حافظ خلیل قزوینی در رساله ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی بخود
در نظر آورده بود و تاریخ اصفهان بتألیف حافظ عبد الرحمن بن اسحق الاصفهانی
و رساله السنجریه فی الکاینات العنصریه بتألیف امام عمر سهلان ساوجی و عجایب الاخبار
بتألیف   و تحفة الغرایب بتألیف   و صور الکواکب شیخ ابو الحسن صوفی
و تاریخ مغرب بتألیف   و اخلاق ناصری بتألیف خواجه نصیر الدین طوسی و قسیم نامه
ایلخانی هم بتألیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و فلاحت و
غیر آن که ذکر هریک بوقت حاجت می آید مسطور بود و برخی که برأی العین مشاهده
نموده و چندی آنچه از رواة معتمد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز والاختصار
در سلک کتابت کشیده و این را نزهة القلوب نام کرده امید بفضل و کرم بزرگان
و ارباب الفضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن
شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند و اگر خطا و زللی وقوف یابند بحکم شعر
اذا احسنت فی لفظی فتورا * و خطی و البلاغة و البیان * فلا ترتب لفهمی ان رقصی *
علی مقدار ایقاع الزمان * آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار
غدار و تراکم خسارات و زحمات بیشمار که از کار و فات پادشاه سعید ابو سعید واقع
میشود شمارند نه از قلت بضاعت انگارند * زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان *
در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام * گر فزونم همسرانم نیستم کم هم نیم *
قدرتم داند دبیران سپهر سبزفام * و بزرگی فرموده بر مولف از آن خرده نگیرند
و بشرف اصلاح مشرف گردانند و مولف را بدعای خیر یاد آوری فرمایند بیت
که گر دم پاکشان کردگار * ببخشد گناهان این تیره کار * [illegible] الله وحده الکریم

اکنون بکلم عنوان الکتاب بمنزل عالی فی نسخه در فهرست کتاب بصورت سیاق شروع کنم
والله الموفق باتمامه وعلیه نتوکل بفضله واکرامه والمطلوب الی الله تعالی ان یعصمنا من الخطاء
والزلل فی القول والعمل انه المقتدر لما اراد والمیسر لما اراد وصلی الله علی محمد خیر العباد
فهرست الکتاب چهار بخش بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در مبادی اول
نزد ارباب پیش اهل سیاق جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل ودل پیش
ایشان نیز معتبر است در رعایت قرائن تکرار می نماید ترک کرد اولی بود و نزد ارباب
قناعت شود فاتحه و آن مشتمل بر مقدمه و دو باب مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و
نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه و السفلیه باب اول در ذکر ربع مسکون 6
و شرح طول و عرض عالم و قلمون صفت اقالیم سبعه و صفت اطراف آن مقاله اول 47
در ذکر کون موالید ثلاثه یعنی معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول 51
معدنیات و آن سه جنس است جنس اول در ذکر فلزات کانی و علی جنس دوم در ذکر 52 54
احجار و آن سه باب است باب اعلی حیوانی و کانی باب وسط کانی مجرد باب ادنی 55 55
حیوانی کانی و هوائی و علی جنس سیم در ذکر ادهان مرتبه دوم در ذکر نباتات و آن 66
بر دو شکل است شکل اول در ذکر اشجار بثمره و ازهار شکل دوم در ذکر نجوم از اغذیه 68
و ادویه و مشمومات بهار مرتبه سیم در ذکر حیوانات و آن بر سه نوع است بری و بحری 89 98 101
و هوائی نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهلی وجه دوم
وحشی وجه سیم سباع جهار وجه چهارم سوام و هوام و ما یتعلق بها وجه پنجم ما یشبه 104 110 114
بعض اعضائهم بالانسان نوع دوم در ذکر حیوانات بحری ماکول اللحم و ممنوع اللحم 118 119
نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی سباع و مستوحش مقاله دوم در ذکر نوع انسان 122 124

و آن بر دو گونه است مشکل الصورة و المعنی و از ایشان بعد از وصف ایجاد وجود چهار نظر
یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات همی مانند عشره
صورة من العظام و غیرها مرکبات بعضی ظاهری اند و بعضی باطنی ظاهر مثل ذات الراس و ما 129 142
علیها من الاذن و العین و غیرها و الید و ما علیها من العنق و الصدر و غیرها باطنی بر ماند و نحو تنه 149
که ذکر فی محله نظر دوم در ذکر قوای انسانی خارجی و داخلی خارجی پنج قوت باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه داخلی همچنین پنج صورت در یک به چهار صفت خادمه و 159
مخدومه و مدرکه و متحرکه و عقلیه و شرح صفات هر یک در محل خود ذکر شده نظر سیم
در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی نظر ثانی در اخلاق و آن بر دو نوع است 156 157 162
ملکی و شیطانی نظر ثالث در صفات و آثار نفوس انسانی و آن سه است بهیمی و سبعی 173 174
و ملکی نظر رابع در عشق ولی و طلب مدلی که کمال نفس انسانیست منقودة الهیئة و المتحرکة و ذات 187
هشت گروه اند آدمی وحشی بی سر و دوال پای و کوتاه و بالا و کلیم گوش و مردم خوار و نیم
ترک و یاجوج و ماجوج مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است
قسم اول در ذکر حرمین شریفین و مسجد اقصی قسم ثانی در شرح احوال ایران زمین و آن 188
مشتمل بر مطلع و مقصد و مختم مطلع در ذکر تخص ایران از ملک جهان و صفت طول
و عرض حد و اقاصی و قبله بلاد آن در ذکر بلاد ایران مع آن ... باب 197
هر یک در وصف مکی در ذکر بلاد عراق عرب در ذکر بلاد عجم 200 208
در ذکر دریاها در صفت آب موغان در ... بقاع شروان 219 224 226
در تقریر مسالک زنجستان در کیفیت احوال ملک روم در کیفیت اوضاع ولایات 225 226 229
ابس در صورت دیار بکر در اشکال ولایات کردستان ... خوزستان 229 231 232

161

مقدمه در ذکر ترتیب ارباع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه و السفلیه
ایها السامع وفقک الله سمعک للقبول بدانکه بدلایل نقلی بنص تنزیل از حضرت عزت جلت قدرته
و علت کلمته و اخبار انبیا و براهین عقلی با قوال حکما متقدم و متاخر اعلی درجتهم بحقیقت
بی هیچ شکی و ریبی محقق و مبرهن و مبینست که ذات واجب الوجود فرد و قدیمست و از
چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و جان و جا و مکان
و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و
مساعد و بست و گشت ... سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هرچه از این باب است
م

در قصور و عبارت قرآن و در منزه و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا
فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه بقیاس آنکه هر کز نیاید بدو ره
بوهم اندر آنکس که وهم آفرید و ما سوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست
از نیست کرد و چون خواهد از هست نیست کند و در ان بهیچ اعتراض نبود
بفعل الله ما یشا و یحکم ما یرید و مخلوقات ابا درک تو اگر در باره آنچه درک نتوان کرد
بمعنی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع کردن مستحسن نه شروع در غرضی کان دیگر
خراب بار نکردن بهتر از کردن و هرچه آنرا درک توان کرد حقیقت آنرا شرح شاید
داد یا قوت باصره بر رویت آن محض کرد و یا آنچه در عرصه ایشان غیر عرش و کرسی
و ملایکه و جن و شیاطین اند و انسان بغیر عقل و نفس و خبر و اثر ایشان شوان داده که
هر عرصه هر کی آن محض میشود و عقلا بصورتش نشان توانند داد و آسمانها است و
نجوم ثوابت و سیاره و حرکات دوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم
و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و ذکر آنچه
از جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن و ابار و نباتات است و هر یک از این
موجودات ذره از ذرات از تجلی شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی
ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع آن تعالی و
تقدس کبریاؤه و الله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة تدل علی
انه واحد و حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خالقیت و غایت حکمت در ابتدا آفرینش
اجسام عالم را بر دو قسم آفریدی که اجسامی دیگر ترکیب داد و آنرا بسیط خوانند
و آن بر دو گونه است یکی بسیط دیگر آمیزش بگیرد و ترکیب نپذیرد و آن افلاک

و انجم است دوم آنکه اثیر گرش نپذیرد و طبع دارد و آن عناصرست قسم دوم آنکه از بسائط
ترکیب یابد آنرا مرکب خوانند و آن موالید ثلثه کان و نبات و حیوانست و از امتزاج
عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را شکل مدور داده است که بهترین اشکالست
و از انجا گفته اند افضل الاشکال و هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان
همدیگر موضوعست مسجون اند در جوف بیضه و چون پیاز تو بر توست آنچه جرمش
لطیفتر بالاتر و آنچه کثیفتر زیرتر و پست تر از همه کره خاکست که از همه گرانترست
و افلاک بکواکب و نجوم مزینست و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انا زینا السما
الدنیا بزینة الکواکب انجوم آنچه برصد از نجا در آمده حصرشان نکرده اند و ستارگان
و از ان هفت سیاره اند مبارکشان [illegible] در منطق گوید باید و هشت آمده است هزار
هفت از ایشان کواکب سیاره اند از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند آفتاب را
نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور والحرمت و ماه را نیر اصغر گویند
و پنج ستاره دیگر متحیره نامند جهة آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیر میمانند
و [illegible] ایشان را خمسه گویند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را [illegible]
مشهورست در کلام مجید ذکر شمس و قمر جابجا بسیار آمده است اما در دیگر احکام
بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت مدورند و بموجب رصد حکیم
بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال دیگر حکما که پیش از وی و بعد از وی بوده اند
از همه بزرگتر آفتابست و آن چندصد و شصت و شش بار و دو دانگ و تسوی کره زمینست
پس از آن ده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعری یمانی و آن چند
نود و هشت بار و دو دانگ کره زمینست پس مشتری و آن چندصد و هشتاد و دو بار

نود و هشت بار و دو دانگ کره زمینست پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دو دانگ
و نیم کره زمینست پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کره زمینست پس دیگر ستارگان
ثابته مرصوده و کمترین ایشان که بر جای جنوبی از شکل حوت جنوبیست و آن چند هژده
بار کره زمینست پس مریخ و آن چند بار و نیم کره زمینست پس زهره و آن چند جزوی
از سی و شش جزو کره زمینست پس قمر و آن یک جزو از سی و نه جزو بعضی از کره زمینست
و بعضی گفته اند ازو ده قسم و ربع قسمست و از زهره بزرگتر عطارد و آن چند یکی
از [illegible] قسم کره زمینست و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد و هژده جزو یک جزو است
و گروهی گفته اند از بیست و دو هزار بخش یک بخش است الغرض اتفاق از سیارات و ثوابت
مرصوده هیچ از آن کم نخورد و بهم قولی نور از آفتاب ثابت و اما ماه قمر استفاده و
اقتباس از آفتاب میکند و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برآنکه
ایشان را نیز نورهای ذاتیست و گفته اند اگر استفاده بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب
چون ماه زایدالنور و ناقص النور نظر آمدندی و اگر این قسم نیز در علویات بودی
زهره و عطارد را که سفلی آفتاب اند البته چنین بایستی [illegible] و [illegible] است که نور
ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک در فلکی اند اول قمر هشتم ثابتات فلک اول
محل قمرست و آنرا بپارسی ماه [illegible] و بترکی آی و بمغولی [illegible] و برومی [illegible] و بعبری [illegible]
و بهندی چندر و بختائی [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۳۹ فرسنگ و نیم [illegible]
این قطر چنانکه دانشمندان حکیم گفته که دور دایره ماه چند سه بار و سبعی از قطرش باشد
دور جرمش [illegible] و [illegible] فرسنگ بود و بعد از اعتدالش از زمین بقول ابوریحان
۶۲۹۱۴ ۳ فرسنگ [illegible] و فلکش ۲۲۸۲۹۹ فرسنگ [illegible] دن

باشد و چون حرکت قمر در یک شبانه روز و کسری دوره ی مکنه سیر معتدل گشاده [illegible]
یج درجه و نج دقیقه و یه ثانیه گفته اند که این قمر فرسخ تقریبا ۱۰۳۸۰ درسنگ بود
مرقوعش لم و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراخ نسبت
با تحیر عقلی زاید است لا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراخ از ان تیزرونده
و کیفیت فراخ سیر هر یک متعلق خواهد آمد برابر این تقریر است اما چون افلاک ایشان
بزرگ تر است هر چند مسافت فراخ از بیشتر سیر هم چون کب درجات و دقایق
اندک میباشد ایشان را بطی السیر نامند و سطبری فلک قمر ۳۳۱۲۲ درسنگ گفته اند
مرقوعش ی ب باشد فلک دوم مقام عطارد است آن را بفارسی تیر و بترکی [illegible]
و بعبری [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۴۵ درسنگ ربعی و دور جرمش
۴۵۶ درسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین ۶۹۳۱۷ درسنگ شمارند و بحساب
این بعد دور فلکش ۳۳۶۲۳۸ درسنگ مرقوعش [illegible] و چون سیر وسط عطارد
در شبانه روزی او درجه و [illegible] دقیقه است بدین حساب [illegible] فرسخ تقریبا ۲۱۲۳ درسنگ
بود مرقوعش [illegible] و از افلاک سیر سیارات هیچ از ان بحرکت تر نیست و سطبری آن فلک
۱۰۴۰۳۰ درسنگ است مرقوعش [illegible] باشد فلک سیوم جایگاه زهره است آن را بفارسی
ناهید و بترکی و مغولی چلبان و برومی افرودیطی و بعبری [illegible] و بهندی [illegible] خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۴۲ درسنگ و نیم دور جرمش ۲۰۱۹ درسنگ است و بعد
اعتدالش از زمین ۱۸۳۶۹۸ درسنگ گفته اند مرقوعش [illegible] و شمار این بعد دور فلکش
۱۱۵۴۱۹ درسنگ مرقوعش [illegible] چون سیر وسط زهره در شبانه روز مانند آفتاب
نط دقیقه و کسری [illegible] اند بدین قبیل ۲۱۹۸ درسنگ شد مرقوعش [illegible]

وسطبری آن فلک ۱۱۵۵۸۲ درسنگ است مرقوعش [illegible] فلک چهارم وسط سماوات
سبع است و در افلاک بشابه دل در بدن با جرم تختگاه شمس شد که پادشاه کواکب است آن را
بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کون و بمغولی نارن و برومی ایلیوس و بعبری
حما و بهندی سور و بختائی [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۹۳۶ درسنگ
بدین حساب دور جرمش ۴۹۲۳ درسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۱۲۵۳۲۴۹ درسنگ
گیرند مرقوعش [illegible] و بحساب این بعد دور فلکش ۷۰۸۸۶۳۵ درسنگ مرقوعش [illegible]
و چون آفتاب را سیر معتدل در شبانه روزی نط دقیقه و ثانیه [illegible] ثالثه است این فرسخها
۲۱۵۹۳ درسنگ بود مرقوعش [illegible] و نیک مانند است بعد فراخ سیرش [illegible]
آدمی که در هر نفسی تقریبا دو درسنگ سیر دو سطبری آن فلک ۱۳۵۸۳۴۲۱ درسنگ مرقوعش
[illegible] باشد فلک پنجم جایگاه مریخ است آن را بفارسی بهرام و برومی [illegible]
و بعبری [illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۷۵۲ درسنگ و عشری و دور جرمش
۵۵۰۷ درسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۹۹۱۹۳۴۳ درسنگ مرقوعش [illegible] و شمار
این بعد دور فلکش ۱۲۳۵۳۵۳۵ درسنگ مرقوعش [illegible] و چون سیر وسط مریخ
در شبانه روزی [illegible] دقیقه نهاده اند بدین فراخ ۱۸۸۹۵ درسنگ بود مرقوعش
[illegible] و سطبری آن فلک ۷۹۹۴۷۹۸ درسنگ مرقوعش [illegible] باشد فلک [illegible]
ایوان زحل است آن را بفارسی کیوان و برومی افروقس و بعبری کاستیر خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ۹۶۷۲ درسنگ و دور جرمش ۳۰۳۹۸ درسنگ و بعد اعتدالش
از زمین ۱۷۹۱۳۳۳۱ درسنگ شمارند مرقوعش [illegible] و بدین حساب دور فلکش
۱۱۲۶۳۷۹ درسنگ مرقوعش [illegible] و چون سیر وسط زحل در شبانه روزی

دو دقیقه گفته اند از بن فراسخ ۱۰۳۴۲ فرسنگ و نیم بود و مرفوعش بم‌ب وسطری
آن فلک ۱۰۳۰۲۷۶۹ فرسنگ بود و مرفوعش قرکرنطاکه باشد فلک هشتم مقر
ثوابت است و ذکر رفت که مرصودات ایشان را حصر ۱۰۲۲ ستاره دانسته اند و عبد الرحمن
صوفی ایشان را ۱۰۲۳ شماره و رسم صورتش متفاوت خواهد آمد و بزرگی و خردی اجرام ایشان را
شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه را به پایه کبیر و وسط و صغیر کرده و آن مراتب
را قدر خوانند و عظم نیز گویند و اهل نجوم آن را شرف خوانند و بزرگتر آنچه در قدر اول
و دوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده و در قدر اول اند و در دیگر اقدار اختلاف است
حکما را و درین کتاب ذکر اقدار در بیش سرخی مجمل از قول ابوریحان و در بیان ابعاد ایشان
بعضی از قول ابو الحسین صوفی صاحب صور الکواکب خواهیم و عدد کواکب هر قدری
در شرح اشکال که بصورت سیاقت بعد این می آرم می آید و از کواکب ثوابت آنچه
از بعد مسافت است که باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر از بعد کوچک مینمایند و بعضی کواکب
در نظر نمی آیند برصد و در شمار نیامده اند و اورده ام و بسیاری نزد دانا مرئی اند حضرت
خدای تعالی دانا است اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سها از سیاقت و از اسباب
الکواکب اهل شرع احکام نجومی اعتبار ندارند و بمجاز الکلم حدیث کذب المنجمون برب الکعبه
دروغ زن انگارند کی انکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را بعث بنیاد …
و با ایشان اثری … چون یحد و حصر نشود در هر برج و درجات و دقایق فلک
هشتم که در بعضی امور مخبر شان را تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر
خلاف حکم منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان لازم آید و معنی سبحانک لا علم
لنا الا ما علمتنا گر این آیه حقیقت بصورت و معنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق و مبرهن شود

و آنچه نیز کواکب مرصوده و خفیه در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه انجره دخان
که در وی دهنی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده و روشن مینماید و بعد کواکب
ثوابت از زمین ۲۲۳۳۲۲۱۲ فرسنگ مرفوعش امحجکول و اگرچه نسبت اجرام کواکب
سیاره با زمین از قول بطلمیوس و ابرخس قطر شان بقول ابوریحان با اندک تفاوتی در حساب
ایشان است اما چون در اکثر کتب اسناد این نسبت بصورت مرقوم بود و بجهت تصحیح
تغیر در ان نشده ادب نمی بینیم بدان شکل در قید کتابت کشید و سطری آن فلک را
چون ما آن را فلک نهم هیچ کوکبی نیست … شواسته اند کرده بر بالای فلک هشتم
که مماس فلک نهم بود با بی قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و
بجز حرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک تدویر رساینده آن را خط منطقة البروج خوانند
و این خط دوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ابو نصر الدین … گفته
برجها دیدم که از مشرق بر آورد و ند سر جمله در تسبیح و در تعلیل … ثابت
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت
و هر برجی سی درجه منقسمست و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه
شصت ثالثه و هم وار روا عاشره قیاس کرده اند اما در رفاعدم و موالید فرود تر
از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراسخ زمین ۴۰۹
فرسنگ و ثلث عشر یک دقیقه را باشد ۲۶۵۴۲ فرسنگ درجه را بود ۹۲۵۲۲
۳ و هر برجی را باشد ۱۱۷۷۵۶۰۰ فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج
بود ۱۴۵۰۷۲۰۰ فرسنگ مرفوعش … بود و لا شک فلک البروج این خط
منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم

ثوابت را ارسطاطالیس حکیم و بعضی گویند ابرخس حکیم بر ۴۸ صورت توهم کرده اند
و هریکی را باسمی موسوم گردانیده تا معرفت کواکب آنجا نگاه کرده و صورت
اشکال و اعداد ستارگان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان بر بروج در کتب
نجومی مسطورست آنچه ازان کتب اکنون معتبر میدارند و بران عمل میکنند زیج حکیم ابرخس است
که در سنه حا بختنصری موافق سنه قسو اسکندری کرده و از زمان تا اکنون که این
کتاب تالیف میکنم سنه غمه اسکندریست ۱۴۸۵ سال میگذرد و زیج حکیم ... که بعد ازان
به ۲۴۴ سال در سنه ضمه بختنصری موافق سنه تی اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی
که حکیم بطلمیوس بعد از وی به ۱۰۱ سال در سنه ضغو بختنصری موافق سنه تنا اسکندری
بزمان پادشاهی شاپور ذوی الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکماء ما تقدم
نهاده در ان مبادی ضروری داده و از کتب رهان اطلاع بر تصانیف ابومعشر
منجم که در عهد هرون الرشید خلیفه کرده و زیج مامونی که بعد از مجسطی ۴۸۱ سال در سنه
غقب اسکندری موافق سنه رده هجری و سنه فقط یزدجردی حکیم محمد بن جابر حرانی باتفاق
حکماء خالد مروزی و یحیی بن منصور و علم عیسی اسطرلابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار
جیلی و ماشاء الله مصری که بعد ازان پرداخته اند و کتاب صور الکواکب که بعد زیج
مامونی به ۱۴۴ سال در سنه غرعو اسکندری موافق سنه شند هجری سنه شلج
یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر معروف بابو الحسین الصوفی جهت عضد الدوله دیلمی پرداخته
و زیج حاکمی مصری و زیج ایلخانی علم بغداد که بعد ازان در سنه ۱۳۲۶ اسکندری کرده اند
و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب به ۶۵ سال در سنه غشا اسکندری مطابق سنه
تکا هجری و سنه شیع یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود و

غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد ازان به ۱۰۳ سال در سنه غجمه اسکندری موافق سنه
تمز هجری سنه تا یزدجردی حکیم حسام الدین سپهسالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری
و زاهد عبد الرحمن خوارزمی ساخته و زیج علائی که بعد ازان به ۲۸ سال در سنه غغب
اسکندری موافق سنه شو هجری سنه تکط یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسن علی بن
عبد الکریم الباکوی کرده و زیج خانی که پس ازان به ۱۰۳ سال در سنه ۱۵۷۶ اسکندری
که موافق سنه خنج هجری سنه ۶۳۳ یزدجردی استاد الحکماء المتاخرین خواجه
نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن الطوسی بفرمان هولاکو خان و اباقای خان باتفاق
مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده اند
و از زمان تا اکنون ۷۵ سال شمسیات زیج اوداد که محیی الدین مغربی هم در ان زمان
ساخته و اندک اشکالی که در زیج خانی بوده حل گردانیده و علی هذا القیاس کتب استادان
در فن نجوم بیشمارست و ذکر تمامت ملالت فزاید و از ان فایده بروی نماید و درین
کتاب آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض
و اسامی ثوابت در کتاب صور الثوابت مشروح کرده ام شمه بر سبیل اجمال
بشیوه بیان یاد میکنم و بنده اشرحه والسلام ذکر عدد و حصر اقدار کواکب ثوابت
که بر فلک البروج مثبت اند بقول شیخ ابوریحان سوی الصغیره ملکب و بقول ابو الحسین
صوفی مع الصغیره ۱۰۲۳ فی القدر الاول ۱۵ الاتفاق فی القدر الثانی ۴۴ فی القدر الثالث ۲۰۸

فی القدر الرابع ۴۷۴ فی القدر الخامس ۵۸ فی القدر السادس ۴۹

فی صورهم بقول ابوریحان ظیز و بقول ابو الحسین ۹۱۷ فی الاول ۱۴ فی الثانیه ۴۴ فی الثالث ۱۹۴

فی الرابع ۳۹۱ فی الخامس ۲۱۳ فی السادس ۷۸

[illegible]

فی حوالی سهم بقول ابوریحان سوی الصغیره قه و بقول ابوالحسین مع الصغیره
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

صورت السرطان وج

بقول ابوریحان سوی الصغیره شمو و بقول ابوالحسین مع الصغیره ۳۴۹ فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورت سهم
فی حوالی سهم
فی الاول فی الثانی فی الثالث بقول ابوریحان سوی الصغیره ز و بقول
فی الرابع فی الخامس فی السادس ابوالحسین مع الصغیره فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

حمل بر صورت گوسفندی شاخ دار نیم خفته
با پس نگرانست چنانچه دو کتف خود رسانیده بود
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورت
در عجایب المخلوقات میگوید که کواکب او
۱۱۳ است از صورت فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس
سته کواکب منهانی سایر الاشکال کوکبان
پرسیاوش مرفق الثریا فی الخامس

شکل

ثور بر صفت نیمه بالایین گاو نیست تا ناف
بریده و سر را بگردانیده بر جرم جای ساخته
فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس
فی صورت
یازده کواکب است بر موضع قطع چهار کوکب
و آن کوکب که
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

دبران
فی الاول ثریا بر دوش گاو است
ثریا خوانند فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس
فی حوالی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السابع شرطین مقدم شرطین مؤخر

شکل

توامین بر صفت دو کودک دست بهم برگردن
دست با هم و بر گردن دیگری نهاده و اکنون
این شکل را جوزا می‌خوانند
فی الخامس فی السادس
فی صورت
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی حوالی
فی الرابع فی الخامس

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

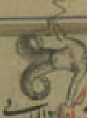
اسد چون نامش شیری است ایستاده
بقول ابوریحان سوی الصغیره است
و بقول ابوالحسین مع الصغیره فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورت
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی حوالی
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

عذرا چون زنی جوان که دامن خود را فرو هشته
باشد بر پشت پای خود و اکنون این برج را
سنبله میخوانند فی الاول فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورت
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس
فی حوالی
فی الخامس فی السادس

شکل 

میزان چون نامش صورت ترازو دست د
شکل مردی که بر دو کافر وده اند ... دارند
بر ترازو بود فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل  

عقرب چون نامش گژدم است فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته فی حوالیه
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی الرابع فی الخامس فی السادس



شکل

می صورت دابه است که سرش بشکل مرد
بود تا ناف تیر و کمان در دست و عضا
بسته و این شکل الکون بقوس مشهور است
و کواکب آن در نفس صورت تند از عرب
جس الرامی فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس



شکل

جدی بر صفت [illegible] سر دارد و نیمه
پس ماهی است و کواکبش در نفس صورت تند
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس



شکل



شکل

ساکب الما صورت مردیست که آب در
دست دارد و بر بالای پای خود میریزد
و به دلو مشهور است و ... فی الاول فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته فی حوالیه
فی الاول فی الثالث فی السادس فی الرابع فی السادس

سمکتین صورت دو ماهی است که میان ایشان ریسمانی
بر هم بسته باشد و این حوت مشهور است
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع القدر الرابع

صور سایر التماثیل من الاطراف الشمالیه و الجنوبیه بقول ابوریحان ... و بقول ابو الحسین
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورتهم فی حوالیهم
بقول ابوریحان ... بقول ابو الحسین ... فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی الخامس فی السادس

اشکال الشمالیه

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورتهم فی حوالیهم
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

دب الاصغر خرس کوچک بپای ایستاده
و دنبال کشیده بنات النعش صغری
خوانند و کواکبش ... در ...
و آن نزدیکتر بقطب شمالی
فی الثانیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی صورته
کواکب او از نفس صورت ...

شکل

دب الاکبر خرس بزرگ بپای ایستاده
و دنبال کشیده آنرا بنات النعش کبری
خوانند کواکبش ... از صورت ...
... فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس
فی صورته
فی الثانی فی الثالث ... فی الخامس

فی حوالیهم
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس

شکل

قیفاوس صورت مردیست یکپای بزانو
زده و هر دو دست دراز کرده و کواکب
آن در حوت و حمل اند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس
فی صورته
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل

تنین اژدهائی است پیچ بگرد قطب
شمالی درآمده کواکبش در نفس صورتند
و در تمامت بروج هستند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته
فی الرابع فی الخامس فی الثالث فی السادس

و این هفت را بنات النعش صغری خوانند و آن چهار
مربع نعش است و آن سه دیگر بنات و از آن چهار
دو نیر را فرقدان گویند و اکبر بطرف است جدی
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع از خارج

شکل

ذات الکرسی مانند زنی است که بر کرسی نشسته
چون شتر و آنرا ناقه نیز خوانند کواکبش در
حمل و ثور است و همه در نفس صورتند بالاتفاق
و آن کرسی را دو قایمه است
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس

شکل

عوا و آنرا صیاح گویند یعنی آنکه خروشنده بود مانند مردی
بر پای ایستاده و دو دست دراز کرده کواکبش در سنبله
و میزان اند بالاتفاق که فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی صورته فی حوالیه
فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی الاول

شکل

اکلیل شمالی آنرا فکه خوانند و عوام کاسه
یتیمان گویند مانند تاجی است بر دست
الجاثی علی رکبته و کواکب آن در میزان
و عقرب اند در نفس صورت بالاتفاق
فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع فی الرابع
فی الخامس فی السادس

شکل

مجمره چون منقل است و کواکبش در
برج قوس اند بالاتفاق در صورت
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

اکلیل جنوبی چون منقل تاجی است و
کواکبش در برج قوس همه در نفس
صورت بالاتفاق الرابع الخامس السادس
حوالیه صورته
الثالث الرابع الثالث الرابع

شکل

الجاثی علی رکبته مانند مردیست زانو زده
کواکبش در میزان و عقرب بالاتفاق
در صورت و یکی خارج
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس

شکل

حوت الجنوبی چون ماهی است کواکبش در
جدی و دلو اند بالاتفاق فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

شکل

شلیاق و بعضی جا آنرا مانند چنگ دانند و بعضی
مثل مانند سلحفاة و آنرا کشف نیز گویند و کواکبش در
جدی است بالاتفاق در نفس صورت
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس

شکل

الدجاجه مانند بطی گردن دراز کرده و آن را
طایر گویند کواکبش در صد بیج و دو اند بالاتفاق
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس
في السادس في صورته في حواليه
في الثاني في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

شکل

برساوش و هو حامل رأس الغول مانند مردی بپای
ایستاده و پای راست برداشته و سر غولی بشکل
زشت از دست چپ آویخته و کواکبش در بیج ثور
بالاتفاق في الثانيه الثالث الرابع الخامس
في صورته في حواليه
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في الخامس في السادس

شکل

العنان مانند مردی بپا و بدستی عنان گرفته و
حوا مانند مردی بپای ایستاده و ماری
به گرد دست از بینه کواکبش در جوزا است که کشش خواهد آید بهر دو دست گرفته و مار سر دم
و هم در نفس صورتند بالاتفاق کواکب در بالا آورده و چنانکه گویی سر در دو لب کشیده و کواکبش
عجایب المخلوقات الاول الثاني الثالث در عقرب و قوس اند بالاتفاق کط
الرابع الخامس السادس في الثالث في الرابع في الخامس في الرابع
في صورته في حواليه

شکل الحیه شرحش در شرح فن کواکبش در عقرب و قوس الثالث الرابع الخامس

شکل

عقاب چون ... کواکبش در جدی بالاتفاق السهم کلیل زیر خوانند کواکبش در جدی اند و در نفس
في الرابع في الخامس في السادس صورت بالاتفاق في الثاني في الرابع
في الثاني في الثالث في الرابع في صورته في حواليه في الثالث
في الخامس في السادس في الرابع في الخامس في الخامس في السادس

شکل

دو لفین مانند ماهی عوفی را کواکبش
در بیج دو اند و هم در نفس صورت بالاتفاق
في الثالث في الرابع في الخامس

شکل

فرس الاعظم مانند نیمه بالای اسبی است و
پر ... پایها ندارد و کواکبش در دلو و حوت
و در نفس صورت بالاتفاق کب
في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

شکل

قطعه الفرس مانند سر و گردن اسبی است
و کواکبش در بیج دلو اند و در نفس صورت
بالاتفاق في الرابع في الخامس في السادس

شکل

مثلث مانند مثلث است و کواکبش در بیج
حمل اند و در نفس صورت بالاتفاق د
في الثالث في الرابع في الخامس

شکل مراة المسلسله مانند زنی بپای ایستاده و دستش بزنجیر بسته کواکبش در بیج حمل اند
و هم در نفس صورت بالاتفاق کج في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

الاشکال الجنوبیه بقول ابوریحان شیو و بقول ابو الحسین
في صورتهم
في حواليهم بالاتفاق
بقول ابوریحان بقول ابو الحسین في الثاني في الثالث في الرابع
في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس
في الخامس في السادس

شکل

کلب الاکبر چون ... سگی است بزرگ کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق
الثالث الرابع الخامس في صورته في الاول في الثالث في الرابع في الخامس
في حواليه في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

شکل
ارنب چون نامش خرگوشی است و کواکبش در جوزا و در نفس صورت بالاتفاق ۱۲
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
کلب الاصغر چون نامش سگ کوچک است کواکبش در برج سرطان و در نفس صورت بالاتفاق
فی الاول فی الرابع

شکل
شجاع مانند مار سیاه دراز و ماهیت و کواکبش در برج اسد و سنبله و میزان بالاتفاق ک ۲۷
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
سفینه مانند نامش کشتی است باده مخرجه و کواکبش در سرطان اسد و سنبله و در نفس صورت بالاتفاق مه ۴۵
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
غراب چون نامش کلاغی است کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق هفت کوکب بر جنوب شمال اغول
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
باطیه است چون نامش کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق فی الرابع
فی الخامس

شکل
قنطورس صورت مردی که [illegible] بعد از اسب شکل اسبی [illegible] برج قوس و کواکبش در میزان و عقرب بالاتفاق

در نفس صورت [illegible]
فی الاول فی الثانی
فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

شکل
قیطس جانور دریایی است سر و گردن و دو دستش مانند شیر و دنبال مانند مرغ و کواکبش در حوت و حمل و ثور اند و هم در نفس صورت بالاتفاق ک ۲۲
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
جبار مانند مردی است با ایستاده و کمر بسته کواکبش در ثور و جوزا اند و در نفس صورت بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

شکل
نهر جوی است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند و در نفس صورت بالاتفاق لد ۳۴ فی الاول
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
[illegible] صورت شیری است [illegible] آن گرفته [illegible] و کواکبش در عقرب اند و در نفس صورت بالاتفاق ک ۲۰
الثالث الرابع الخامس السادس

شکل
مجره و حوت الجنوبی و اکلیل جنوبی که در صفحه قبل از این مسطور شده و در نسخ علیحده بعد از سبع نوشته اند تا معلوم باشد.
تمه در خط مرقوم است

ابو الحسین صوفی در [illegible] ستاره [illegible] این شکل [illegible] و در این شکل [illegible]
می گوید [illegible] کواکب ثابت [illegible]

بعضی حکما برانند که این ثوابت مشروحه که در قدر اول اند پنج از جمله
در قدر دوم اند و پنج سهامی در سعادت و نحوست بجشمیدن اثر عظیم دارند
و بعضی برانکه پانزده که در قدر اول و آن پنج از قدر دوم و ده
دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی برانکه هر کوکب
که نام دارد و مشهور است درین اقسام اثر تمام دارد و اسامی
و محل بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمایه هجریه که تالیف این کتاب
بود و عرض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب صور الثوابت
آورده ام درین جدول نهاده ام بصورتی که مرتب شود از ان ثوابت
و آن و صف هفتاد و پنج کوکبست بقول ابو الحسین پانزده از قدر اول پنج
و دو از قدر سیم و هشت از قدر چهارم و از ان یکی سحابیست و پنج از قدر
پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین مجموع
شمالی و جنوبی و هذا
شرحه

بقول بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج را که این دو کوکب بر وی مثبت اند سیر بیست
که بهر صد سال شمسی یک درجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه مرد و شش ثلثه
بمسافت تقریبا پانزده فرسنگ بود و دوری شش هزار سال دوری باشد
و آنرا دور اعظم میخوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از حکما متاخرین
بهر هفتاد سال شمسی درجه سیر دو چنانکه در ٢٥٢٠٠ دوری بود و بقول ابو مشعر بلخی
و ابو الحسین صوفی و ابو ریحان و اکثر حکما متاخر بهر ٦٦ شمسی درجه سیر دو چنانکه در
٢٣٧٦٠ سال دوری بود و ابو معشر آنرا دور کبری میخواند و در کتاب الالوف
میگوید دور اعظم در ٣٦٠٠ سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان
درجه و دقیقه مرتب گردند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع
احوال بود و در میان آن دور که نهایت است که اتفاق طوفان بود والعلم عند الله
فلک نهم از نجوم خالیست و آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و بعضی گفته اند این
نام بدین سبب بر ان اطلاق رفت که سخت تیز رو است و بسرعت حرکت بر زده مانند
بجهت آنکه تمامت افلاک در اندرون وی اند و بقوت او مستمر گردان میشوند آنرا فلک
الافلاک میگویند و بدان سبب که از همه بزرگترست فلک الاعظم خوانند و از انکه بهر
گردانست چرخ اعظم گویند و مرکز و منطقه مستویرا از دو قطب کی گذرد بود در آن
فلک ما بین القطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین ساینده و آنرا خط معدل النهار
گویند و گردش آن فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود و بر زمین خط استوا
آن گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی بنظر بر افق
و جهت آنکه تا اقالیم بسوی شمال میرود و میشود آن که گردش حمایلی گردد و قطب شمالی

مرتفع شود تا چون آنجا رسد که قطب شمالی بسمت الراس رسد و آن گردش حوی باشد
و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از غلبه آب خشکی و مسکون نیست همین صورت باشد
و قطب جنوبی مرتفع گردد تا بسمت الراس رسد و دوریه تحتانی همین اشکال بود و دیر
ترا . فلک نهم بعضی حکما تهی بگذاشته اند و گروهی جسمی آرمیده بی حرکت دهند یاران آنرا
بهاینه خوانند و گویند تحرک بی محرک ناممکن است و محرک نخستین جنبنده نشاید اگرچه
جنبنده بود آنرا نیز محرک باشد و بعضی گفته اند آنرا جسم و افلس خطات و اصطلاحا اطلس
گویند جسم است نه تهی و متشرعان آنرا لامکان خوانند و بحقیقت از حقیقت کیفیت آن ماورا
جز خدای تعالی آگه نیست و عقل را در ان مجال دم حل محال است و هر فلکی که ستاره بود
در اندرون او چند فلک دیگرست و هر یکی باسمی موسوم است مثل افلاک تداویر و
معدل المسیر و خارج المراکز و مائل و مثل و غیر آن و به جهت وقوف و استقامت
کواکب متحیره بسبب دو فلک تدویرست و جوزهرا که جهت افلاک مائل و مثل هر کوکب
در دو موضع مقابل متقاطع میکردند
در هر صورت دو عقده پیدا میشود
و آن عقدها را جوزهر گویند و جوزهر
فلک قمر بعضه جوزهرا کواکب
متحیره بشود فلک اطلس بخلاف توالی
البروج گردد و هر عقده آنرا که
بطرف شمالست عقدة الشمال نیز گویند و آن راس است و آنکه بجانب جنوبست عقدة الجنوب
نیز خوانند و ذنب است و در تقاویم ایشان را اعتبار کنند جهت آنکه زود بسرعت

الافق

و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیر شش را در هر ده سال و مشاهده ده
دوره گفته اند و بعضی اقوال اند کی کم و بیش پیدا شده و از عقدهای آن این سعادت
و تر و گرم و در ... درجه جوزا شرف دارد و در مقابل آن در قوس هبوط
کند و دلیلست بر تزدونی همه خیره و ذنب در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرا
کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات سبعه فلک البروج بر توالی البروج است
و بعضی اخر کرده اند و همین سبب است ما دیم را بان عمل کنند و درین تاریخ که سنه ۷۳۰ هجریست
و غره محرم روز آدینه بود و موافق ۲۳ سنه ۲۸ خانی غازانی و دو تاریخ آهی سنه
۱۳۶ القوسی از جلوس چنگیز خان و ۲۰۳ تیره سنه ۲۶۱ جلالی ملکی و هشتم بهمن ماه سنه ۷۰۰
یزدجردی فارسی و نهم ... سنه ۱۶۵۱ الکندری سر بابی ... جوزهرا بقول ابوریحان
در تاریخ خانی و محل تقویم کواکب سیاره بموجب تاریخ خانی اقلیم رابع برین موجب است زحل ح
... بقوس هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان ... و در تاریخ خانی
... مشتری ... جوزهرش بقول ابوریحان ... و در تاریخ خانی ... مریخ ...
جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان ... آفتاب ج ... که مسیر آفتاب چنانکه در کلام
مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها بر منطقة البروج است و مرکز او با مرکز عالم یکی
فلک ... جوزهرش نیست زهره ب ط ... جوزهرش بقول ابوریحان
... خانی ... عطارد ... جوزهرش ... و جرم افلاک که گفته شد
کرهای بسیطات بهیچ چیز را با هم تیز آمیزش نگیرد و متحرک و متحیرست و خلو و خرق در آنها
متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و درشتی و ... و مانند آن
و امثال آن منتفی است و آنکه کواکب و بروج را بدین اقسام منسوب کنند بنسبتی سعادت

و تأثیرشان در عالم سفلی در شبهای دلیلیت و نزدیکی را امکانی و سیری متغیره و بعضی است
که هرگز پیکر موسی زان افکار بخنده و شوانند گرد و سیر دوری ایزد و سیمه در مدت
زمان هم در مکان قطب هم در سیر مخالف نهم فلک نهم را و در هر شبانه روزی یک دور
و قریب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر گردنده آفتاب در دوری
زیادت باشد و مقدار زمان شبانه روزی بقول هندوان شصت گهری است هر گهری را
شصت حصه هر حصه مقدار شش بار بعمل از نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانه روزی
بیست و یک هزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعتی شصت
دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار بعمل از نفس کشیدن آدمی اند و بواسطه
حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون او اند با او دوار شده تغیر بر عکس سیر خویش
و عناصر مخصوص کره خاک بر گشت و آن سیر از مشرق بمغرب است آن را حرکت نخستین خوانند
و غربی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آن را فلک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه
از غرب بمشرق است و قطبش تا قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح بیت
سیر هر یک از این هشت فلک از پیش رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک
نهم لازم آید که روشنی آفتاب پیوسته بر یک نیمه کره زمین افتاده باشد و چنانکه از یک جانب
روشنی افتاده و از دیگر جانب تاریکی فزاید و هر گز از نیمچال کرده و کم و بیش شود
و بر دوری بین ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان بود و عبارت از آن روز و شب است
و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته و ماه و سال بر آن حساب کنند و از مخالفت
سیر سابقیت یکسین و نیز شب از کلام مجید خبر میدهد که لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر
و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز

شب بر روز سابق است اکنون حساب ماه و سال چند گروه که مشهورتر است بر سبیل اجمال در دو
باب یاد کنم و برخی از وقایع تواریخ در آن درج کرده اندم **باب اول** تواریخی که در این
زمین اهل عمل کنند و آن شش تاریخ است **الاسلامیة العربیة** ماه و سال اسلامی
عربی قمری است و گردان بگردش تیز زیرا که هر سال شمسی تقریبا یازده شبانه روز و کسری
و همه ماههایش در همه فصول باشد و پیش متشرعان در آن سبع مسترقه و کبیسه نیست
اما چون هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانه روز و خمس و سدس شبانه روزی
یعنی یازده قسم از سی قسم شبانه روزی باشد منجمان کبیسه از آن کسر اعتبار و وسط گیرند
اسامی ماهها شان اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الآخر ۵ جمادی الاول
۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی القعده ۱۲
ذی الحجه و از این ماهها چهار حرام اند ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و کلام
مجید از عدد و حرمتش خبر میدهد که ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات و الارض منها اربعة حرم ثلثه سرد و واحد فرد ثلثه سرد چون علمهای
رند و در یک سیر ذی القعده و ذی الحجه و محرم است و واحد فرد رجب و در
احادیث نبی آمده است الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی
و اول ماه در احکام برویت اهله باشد اغلب ماهی سی روز و گاه بیست و نه شبانه روز و اتفاق
افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند
و هجرت رسول ص از مکه بمدینه منسوب و در هفدهم سال هجری بخلافت عمر ابن الخطاب
وضع کردند و اکنون شمار سالها بهاش کشته شد که در هشتصد و چهل است و اولین سال
هجرت اغاز محرم الحرام بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه بوده و

تاریخ هجری از آن زمان مشهور است منبر که هفتم محرم تکلیم موسی با حق تعالی بوده است و بدان
سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعاست و آن از فضیلتی تمامست صاحب جاوی که روز صوم عرفه
و عاشورا و تاسوعا و سه شنبه شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس والده در فضیلت شان
بر حسب اعتبار این تقریبست و دهم محرم عاشوراست و آن روزی عظیم و منیف است که
در وی قبول توبه آدم و داود و عروج ادریس و عیسی بر آسمان و قرار کشتی نوح
بر جودی و ولادت و نبوت و خلاص ابراهیم خلیل از آتش و نجات یافتن موسی از
دریا با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایوب از مرض و خروج یونس
از بطن حوت و غیر ذلک شده است و اکنون مقتل امام حسین مشهورست و در اول
عاشورا که رسول به مدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شده در دوم سال
بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم روز دعوت اصحاب الفیل است بکعبه بر عزم تخریب
خانه کعبه و هفدهم هلاک ایشان بطیور ابابیل و سوره الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل
شاهد آنست و در ربیع الاول مولد و مبعث بعثت و منام و امثال آن و هجرت و رحلت
رسولست و آخر جمادی الآخر آغاز صوم صحابه است و آغاز ماه توبه خوانند
و شب غره رجب احیا گویند و شب اول آدینه رجب چنانکه بخشش اش بزرگ
بوده باشد رغائب است و روز پانزدهم رجب استفتاح است و شب ۲۷ رجب
معراج رسول است و شب ۱۵ شعبان برات است گفته که در آن شب طاعت کردن
برات از آتش دوزخ اجر دهد و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است
و ظهور جمال مصطفی بود و از شبهای طاق دهه آخر رمضان لیلة القدر است
و اکثر بر آنند اتفاق دارند جهت آنکه حروف لیلة القدر نه حرفست و در سوره انا

انزلناه فی لیلة القدر که بر جلالت آن شب دلیلست سه بار این لفظ تکرار شده است ۲۷
باشد و روز غره شوال عید فطرست و صوم شش بعد از عید تمام کنند مرد جمال
صومست که گوی همه گیرند و ۲۳ ذی القعده آوردن بیت المعمور از بهشت و زمین
کعبه نهادن آدم را آنچه آن امر فرموده و دهه اول ذی الحجه ایام حرامست و هشتم
آن روز ترویه و نهم عرفه بعرفات حاضر شوند و حج باشد و دهم عید قربان شکرانه
حج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق و آنرا ایام المعدودات
خوانند و درین سه روز در وعید صوم حرامست و هژدهم ذی الحجه عید غدیرست
که بحکم رسول اصحاب با هم برادری گرفتند و بیست چهارم ذی الحجه روز مباهله است
که رسول با اهل کتاب آل عبا دعا رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
ماهها ایام البیض است و از جهتها که مبتدعان نهاده اند هفدهم ربیع الاول
[illegible]
[illegible] و هفدهم رمضان از الملاحده عید القیام گویند عجب آنکه ایشان
خود را اشیاع علی شمارند و آنرا روز قتل اوست که عیدی انگارند اکنون از او هم
بود وقایع بزرگ که از عهد رسول تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح
کرده هم بسبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در
زمان رضاعش پدرش عبد الله بن عبد المطلب درگذشت اما بهم قولی اول آمده وقت
ولادتش طاق کسری بشکست و آتش آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان
بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی در افتاد و ندا از آسمان در
آمد که کفر فرو مرد و دین برافروخت و مرا تریه تا طهارت رسیده و از رسول

نوبتی باران شد که سنا مکان فلکرا نهان کرد و همه کوشکهای شام را در شب
از روشنائی او دیدند و اینهمه مبشرات بود و آنسال ۸۸۲ اسکندری و اول
سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل و حدیث ولدت
فی زمن الملک العادل انوشیروان مصدق این تقریرست و در سه سالگیش ابوبکر
متولد شد و در پنج سالگیش حالت انشراح بود و سوره کریمه الم نشرح لک صدرک
شاهد این تقریرست و کاهن عرب از و بشارت رسالت داد و در شش سالگی با مادر
آمنه بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در ده ابوا
رحلت کرد و دایه اش ام ایمن آنحضرترا که او را بمکه پیش جدش عبد المطلب رسانید
و عثمان همین سال متولد شد و در هشت سالگی جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش
ابوطالب در پناه آورد و در دوازده سالگیش بشام بتجارت میبرد و بحیرای نسطور راهب
که از و بشارت رسالت او داد او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را از
عم بر داشت و از کسب خود میخوردی و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت
و بر کرد قیس و غیلان ظفر یافتند و در بیست و یکسالگی عمر ابن الخطاب متولد شد
و در بیست و دو سالگی بواسطه آنکه در راستی و امانت مبالغه مینمودی محمد امین
لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت
شام رفت و سود بسیار یافت و بحیرا راهب از و بشارت رسالت داد و در بیست و
پنجسالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنجسال با او بود و با وجود او
هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه در انحال چهل ساله بود و در سی سالگیش علی در کعبه
متولد شد و غیر از و هیچکس را در انخانه ولادت نبوده است و در سی و پنجسالگیش

قریش کعبه را عمارت کردند و او در ان کار حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک برکن
عراقی نشاند بعد از ان دخترش زینب را بابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف
کردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آنسال ۲۰ رمضان احدی و اربعین
عام الفیل و ۹۲۱ اسکندری و ۱۹۰ از دیبهشت ماه و ۲۰ از پادشاهی خسرو پرویز بود و از ربیع الاول
تا رمضان مدت شش ماه ظهور او امر رسالت بود بهیئت منام و تکلم اشیا و
آن و در رابع عشرین رمضان بر کوه حری وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل بمصطفی
و نزول کلام الله مجید در تعیین کردن صوم رمضان ازان نشان خبر میدهد شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة و انجیل و زبور توریة در ثانی عشر و انجیل
در ثامن عشر و فرقان در رابع عشرین رمضان منزل شده است و در ماه شوال رجوم
شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالتش در دوم سال وحی ولادت
فاطمه بنت رسول از خدیجه پیش از وحی آمد و از نشان نسل خانه و در سال سیم اظهار
دعوت عام بود در کار دین اسلام در چهارم سال وحی جدا کردن عتبه ملعون بود دختر مصطفی
در آغاز غلبه کفار بایذا رسانیدن به پیغمبر و الزام قریش دادن رسول را بطلاق
دختر انش و عتبه ابن ابی لهب پیش از دخول طلاق داد رسول در حقش فرمود اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر درید و رسول رقیه را بعثمان داد و در
پنجم سال وحی ماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول بحبشه هجرت کردند و هم درین سال
کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدائی کردند و نخواستند با ایشان
معامله و پیوند کنند و سخن نگفتند و در ششم سال وحی معجزه شق قمر بود و در هفتم سال
و نهم سال وحی شتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی ماه ذی قعده وفات

ابوطالب عم رسول ع بود و بعد ازان بسه روز وفات خدیجه حرم رسول بود و رسول ع
آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه را در نکاح آورد
اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس بطایف
رفت و بعد از دو ماه و در روز نبی را مراجعت نمود و دران ایام اسلام
کرده جن بود و سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن شاهد آنست و رسول ع
بزینهار جبیر بن مطعم بن عدی بن عبد مناف قرشی در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد
و هم درین سال بماه رجب در شب ۲۷ معراج بود و فرض گشتن پنج نماز و در
دوازدهم سال وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول بود از
مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از انست در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد
فرض شد و نماز بدین ترتیب که الکنون مقرر گشت و اذان معین شد و در ذی الحجه
این سال عایشه را با خود گرفت [illegible] و سال جهت کم سنش با وی دخول کرد
در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول ع بود با علی ع و غزواة ابوا و بواط
و ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان
و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزوه بدر الکبری و در وی [illegible] فرشته بیاری
اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند هم در غزوه رقیه بنت رسول
بمدینه درگذشت و رسول ع ام کلثوم را بعثمان داد و بعد ازان غزوات که روی بنی قینقاع
و سویق بود و بماه ذی حجه امسال قربان فرمان آیت و حرب ذی قار میان عرب
و عجم بهمین سال واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول که در حرب یاد میکردند
و رسول ع بنور نبوت ازان جنگ خبر داد و فرمود الیوم انتصف العرب من العجم

در سنه ثلث هجری غزوات ذی الامر و فرده و قتل کعب جهود و تحریم شرب خمر و لعب
قمار بود و ولادت حسن بن علی ع در ماه رمضان حفصه بنت عمر را در نکاح آورد و بماه
شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارک رسول ع آنجا شکسته شد و دران حرب
کشته عمش حمزه شهادت یافت و هم درین سال خمس بر رسول ع مباح گشت و در سنه
اربع هجری ولادت حسین علی ع بود و غزوات [illegible] و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات
الرقاع بود و در وی صلوة الخوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد
و ام المساکین زینب بنت خزیمه همچنین در نکاح رسول آمد و بعد از دو ماه که با او
درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت به نکاحی
که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزوه دومة الجندل بود و بماه
شوال حرب خندق و مبارزت علی ع [illegible] عمرو عنتر را و تدبیر نعیم بن مسعود ثقفی
در پراکنده ساختن لشکر کفار دران جنگ مشهورست و بماه ذی قعده غزوه بنی قریظه بود
و در سنه ست هجری غزواة بنی لحیان و ذی قرد و بنی المصطلق بود و افک عایشه و نزول
آیات برائت او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را در نکاح آورد و در ذی قعده
عمره بود و صلح حدیبیه با کفار و آنرا بیعت الرضوان خوانند و دعوت پادشاهان
بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابوسفیان را در نکاح رسول آورده
پیش او فرستاد و رسول ع بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا
فرمود و چون بعد از دعا باران بسیار آمد گفت اللهم حوالینا ولا علینا
بدان سبب که باران در شهر مدینه نبارید و در بیرون بارید در سنه سبع هجری
بماه محرم فتح خیبر بود و مردی های علی ع دران جنگ مشهورست بعد ازان فدک

و وادی القری مسلم شد و رسول را بر نظر فدک سپرده دادند و در آن وقت موقوف شد
و هم درین سال صفیه بنت حیی خیبر را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول در گذشت
و جهت رسول منبر ساختند و عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح
آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی الاول غزوه موته شام
بود و در رمضان فتح مکه بی حرب بی زیادت و بشوال حرب حنین و سپاه در گشته
و حنین نیز جماعتی باسلام آمدند بعد از آن غزوات طایف و بنی ثقیف بود و دیگر وقایع
اعراب و وفات زینب بنت رسول و مولود ابراهیم بن رسول الله و بنت خلیفه
کلبی در نکاح آورد و هم بعهد او در گذشت و در سنه تسع هجری نزول آیه حجاب
زنان از مردان بود و غزوه تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان
و منع کفار از ان و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت یزید
در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت ضحاک حجیمی در نکاح رسول
آمد بعد از مدتی رسول او را بر زهرات دنیا و صحبت مصطفی مخیر کرد و او دنیا را
برگزید و از رسول جدا شد و بدین شومی چنان بینوا شد که بقوت روزی سرگین
در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین حدود
آن و وفات ابراهیم بن رسول و گزاردن حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری
ظهور رفتن و قتل مسیلمة الکذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی بود به دعوت نبوت و منع
زکات و ربیع الاول رحلت رسول و ابتداء خلافت خلفاء راشدین و ایشان
سی سال بود و درین معنی از رسول مرویست که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا
عضوضا و بعد از رسول مسمی تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول از دین

برگشته

برگشته از دین آمدند و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه
بنت رسول در گذشت و علاء حضرمی بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان اندر سوار و بمد
آب باز ماند تا مردم پیش رسید که دزده شدند و این قوم را اسلام آوردند و مجوس
باز آمدند و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاحه موصلیه بود به نبوت و دروغ و مناکحت او
با مسیلمه کذاب و فتح بلاد بنی حنیفه و قتل مسیلمه و استخلاص بعضی عراق عرب بسعی خالد
ولید و ادعای عمرو عبد المسیح نصرانی بقوت اخلاص و ایقان را اسلام و مثقالی زهر هلاهل
خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشر هجری غزو یرموک بود و فتح بعضی بلاد شام
و در جمادی الآخر وفات ابوبکر اتفاق افتاد و او را دو سال و دو ماه و هفت روز
مدت خلافت بود و بعد از و بحکم عمر فتح اکثر بلاد شام بود و وقعه جسر بعراق عرب در
سنه اربع عشر هجری غزوه قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال
فرات میخوانند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود و یزدجرد شهریار
از آنجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد از آن آنرا بر مسلمانان
وقف فرمود و خراج معین کرد و در سنه ست عشر فتح ولایات بکر و ربیعه بود و در سنه
ثمان عشر وفات ابوعبیده جراح تابع العشره بود بشام و آغاز امارت معویه
در شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول بود و بعد از آن وفات
میمونه بنت حارث حرم رسول بود و فتح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات مصر
در سنه احدی و عشرین غزوه نهاوند بود و فتح بعضی ولایات عراق عجم در سنه اثنی
و عشرین فتح تتمه ولایات عراق عجم بود و قومس و بعضی از مازندران و تتمه فارس
و کرمان و دشت باکاره و مکران و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان

بفرغانه ترکستان در سنه ثلث وعشرین ماه ذی حجه قتل عمر واو مدت ده سال وشش ماه و
هفت روز خلافت کرد و در سنه اربع وعشرین وفات حفصه بنت عمر حرم رسول صلعم بود و در
سنه خمس وعشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر واندلس
در سنه ست وعشرین ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم یعنی عبد الله زبیر و در سنه
سبع وعشرین فتح بعض ولایات مغرب بود و در سنه ثمان وعشرین فتح بعض ولایات روم
و هم درین سال در روایات کلام الله
قرآن منضبوط که اکنون در مصاحف مسطور است و در زمانها
مذکور جمع کرد و در سنه تسع وعشرین آنرا باطراف فرستاد و دیگر نسخها بسوخت در سنه ثلثین
ردت بعضی از اهل خراسان بود و جهت مراجعت یزدجرد شهریار از فرغانه بخراسان
و افتادن انگشتری رسول صلعم از دست ... در سنه احدی
وثلثین فتح تمام ولایات مازندران بود و در سنه اثنی وثلثین قتل یزدجرد شهریار و زوال
دولت کاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف من العشره و عباس عبد المطلب
عم رسول صلعم و تخریب قصر غمدان یمن که آنرا اعراب چون کعبه معزز داشتندی ابو الصلت در
در حق آن گفته است ۰ فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ۰ فی راس غمدان دارا منک محلالا
در سنه ثلث وثلثین غزو ذات الصواری روم بود و در سنه اربع وثلثین آغاز فتنه
و آغاز یاجوج بود بر عثمان باغوای عبد الله بن سبا الاصل و در سنه خمس
وثلثین غوغا عام بود بر عثمان و بسکن آن بعضی علی بود و معاودت ایشان بسوی
آن حکم و حصار کردن خانه عثمان و ماه ذی حجه قتل عثمان از این غوغا
دلایل ولیس شده بود و در دین اسلام و او دوازده سال کم یازده روز مدت

خلافت بود و در سنه ست وثلثین ماه جمادی الاول حرب جمل بود به بصره میان علی و عایشه
و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان درآن جنگ کشته شدند و هم درین سال
صفیه خیبری حرم رسول به مدینه غایب و در ماه ذو القعده از امسال به صمه روز جنگ صفین بود
[redacted]
جنگ مشهور است و نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان از دو
طرف کشته شدند در سنه سبع وثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان وثلثین
وفات میمونه بنت حارث حرم رسول صلعم بود به مدینه در سنه تسع وثلثین استیلا معویه
بود بر بعضی از ولایات مثل عراق عرب و دیار بکر و حجاز در سنه اربعین ماه رمضان
قتل علی بود در کوفه و او چهار سال و نه ماه خلافت کرد و تصرف ولایت آفتاب الدوله
غروب با جای بصر آورد تا غارتش قضا نشد در سنه احدی واربعین ماه ربیع الاول
نزول حسن بود از خلافت واو شش ماه خلافت کرد و در نبوت سی سال خلافت
خلفاء راشدین تمام شد و بعد از نزول او آغاز حکومت دولت تغلب و تسلط بنی
امیه بود و اول ایشان معویه بن ابی سفیان مدت نود و یکسال آن تغلب داشتند
و چهارده کس آن حکم کردند در سنه اربع واربعین ام حبیبه بنت ابی سفیان
حرم رسول صلعم درگذشت در سنه خمس واربعین بطلان آینه الحکمه بود و یکی از خیال
در سنه ... در سنه تسع واربعین وفات حسن بن علی بود و به مدینه
در سنه احدی وخمسین وفات سعد وقاص من العشره بود و او آخرین مبشره
عشره مبشره است در سنه ست وخمسین وفات عایشه بود ... در سنه تسع
وخمسین وفات ام سلمه هند بنت امیه مخزومیه حرم رسول صلعم بود به مدینه و او بعد از همه

زنان رسول ع در گذشت در سنه احدی وستین عاشورا محرم قتل حسین ع بود و وقعه
اهل بیت رسول ع بکربلا و بعد از ان خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معویه در
سنه اثنی وستین مختار بن ابو عبیده ثقفی متغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب
مستولی گشت و طالب خون حسین علی ع شد و یکسال حاکم بود و در سنه اربع وستین
آغاز حکومت عبد الله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم
بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت
ایشان عبد الله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و بعضی عراق و
خراسان دست یافت و هشت سال در ان حکومت باند در سنه خمس وستین در
بصره و شام وبا و طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق
ظهور خروج ازارقه و ایشان در اول طالب خون حسین بودند و بعد از ان طالب
ملک شدند در سنه ست وستین [illegible] و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان حسین را
بسعی مختار ثقفی که متغلب حاکم عراق و دیار بکر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قرب
چهل سال دولت امارت او و اولاد پسرش ابود و در سنه سبع وستین قتل عبید الله
زیاد بود و هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سال مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب بن زبیر کشته
شد و مصعب بجای او حاکم گشت در سنه ثمان وستین ظهور ناصبیان ازارقه بود و در
سنه سبعین قتل مصعب بن زبیر بود در جنگ عبد الملک مروان و آن ملکها در تصرف
مروانیان آمد در سنه اثنی وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبد الله زبیر بمکه
و چهار سال [illegible] هیچکس بحج نرفت در سنه ثلث وسبعین تخریب خانه کعبه
بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف و انجام کار عبد الله زبیر در سنه خمس وسبعین

حجاج

حجاج بن یوسف ثقفی بر ملک ایران امارت یافت هیچ دقیقه از ظلم و جور نامرعی نگذاشت
و بیست سال اهل ایران را معذب داشت در سنه ست وسبعین در دیار عرب زر و نقره
بعیار ده هفت مسکوک کردند بنام رسول ع و در ملک شد و پیش از ان در عرب زر و سیم
بود و در سبع مملکت بنام خدا بر و نگاشته بی صورت با اسامی پادشاهان بود
در سنه اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در حرب بودند و با
ان دویست هزار مسلمان در ان حرب کشته شدند در سنه خمس وثمانین وفات عبد الحمید بن یحیی
فارسی که دبیر عبد الملک مروان و افضل فضلای جهان بود و صورت قوم و سیاقت
دفترها و من ذلک دخشودا برز و دیگر ضوابط آن علم که اکنون محاسبان بان عمل میکنند
وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در ان حکومت بود
در سنه اربع وتسعین با و ذی حجه وفات امام زین العابدین بود بمدینه در سنه خمس
وتسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج بن یوسف بمرگش در سنه سبع وتسعین آغاز دو
وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر بن یحیی الخشم کو در زند دستور دار و شهر بلخ داد و
و نقره تمام عیار مسکوک گردد و زر جعفری بدو منسوبست و نود سال وزارت در ان
خاندان ماند و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان بکرم و کرم ایشان بود و در
سنه مایه آغاز دعوت بنی عباس بود و در جهان تحفه در سنه احدی و مایه بن نوع لعنت
بود از علی ع و از اهل بیت رسول ع بسعی عمر عبد العزیز مروانی در سنه ثلث و مایه
زوال دولت بنی مهلب بود در سنه خمس و مایه وفات ابو البشر کعب بن عمرو الغضای
بود و او آخرین میت تمامت صحابه است و بجای رسول ع عمر دراز یافت در سنه
اربع عشره و مایه بغلبان دمشق وضع مذهب قدری از شام مروانی در دمشق عمل کرد

در سنهٔ خمس عشر و مایه لشکر خزر بولایت ارمن و آذربایجان آمدند و خرابی عظیم کردند
و لشکر اسلام با شام رفت و ایشان را مقهور کردانیدند و آن ملک در اسلام آوردند
در سنهٔ سبع عشر و مایه بماه رجب وفات امام محمد باقر بود بمدینه در سنهٔ احدی و عشرین
و مایه خروج زید بن امام زین العابدین بود و قومش کشته کشتند رفضوا زیدا
اسم رافضی بر ایشان ماند و در شیعه علم شد در سنهٔ ثلث و عشرین و مایه ظهور دولت
بنی عباس بسعی ابو مسلم صاحب الدعوه در سنهٔ اثنی و ثلثین و مایه بماه ربیع الاول اول
دولت بنی عباس بود و عرب و تمامت ایران را و اولشان السفاح عبد الله بن محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند
و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود و در اندلس مدت سیصد و چهل سال
دولت بودند اولشان عبد الله بن معویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و
بیست و کس حکم کردند در سنهٔ اربع و اربعین و مایه امام زاده اسمعیل بن جعفر صادق
در حیات پدر در مدینه متوفی شد و امام جعفر صادق او را بر دوش مردم
بمدینه برد و بخاک سپرد و اما اسمعیلیان که سبعیه شیعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از
جعفر صادق در حیات بود و امامت او را بود و نه موسی کاظم را در سنهٔ ثمان و اربعین
و مایه بماه رجب وفات امام جعفر صادق بود بمدینه در سنهٔ احدی و خمسین و مایه وفات ابو
حنیفه کوفی بود ببغداد در سنهٔ ست و ستین و مایه استیصال حکم بن هشام برقعی سازندهٔ ماه
نخشب بود که دعوی خدائی میکرد در سنهٔ سبعین و مایه ابتدا دولت بنی فاطمه بود
بمغرب نه کس سیصد و ده سال آن دولت داشتند اولشان عبد الله بن حسن بن علی
بود و چهارده کس حکم کردند و هم درین سال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن انشا

بکرد

میکردند در سنهٔ خمس و سبعین و مایه ظاهر شدن مشهد متبرکه علی ع بود و بسعی هرون الرشید
و پیش ازان از خوف بنی امیه پنهان بود در سنهٔ تسع و سبعین و مایه وفات مالک بن
انس الاصبحی بود بمدینه در سنهٔ ثلث و ثمانین و مایه زوال دولت و وزارت برامکه بود
در سنهٔ سبع و تسعین و مایه اول دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه و چهار سال دولت
امارت در ان تخمه ماند و هفت کس حکم کردند در سنهٔ ثلث و مایتین بماه شوال وفات
علی بن موسی الرضا بود بطوس در سنهٔ اربع و مایتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی بود
بمصر و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و هیأت و نجوم و اقلیدس و هندسه
و فلسفه و طب و رمل و صنعت و تاریخ و غیر آن بفرمان مأمون از زبان عبری و سریانی بعربی
ترجمه کردند در سنهٔ عشرین و مایتین بماه رجب وفات محمد جواد ع بود ببغداد و در سنهٔ ثلث
و عشرین و مایتین قتل بابک خرم دین که مذهب مشوم مزدک بود و در سنهٔ اربع و عشرین
و مایتین قتل مازیار طبری مجوس که مذهب مشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان
خوانند در سنهٔ اثنی و ثلثین و مایتین وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنهٔ اربع و ثلثین
و مایتین هم بحکم او قبر امام حسین را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن
منع کردن و میر نشیب آب در ان زمین بستند تا اثر گور بکلی ناچیز گردد آب حیرت آورد و
زمین گور خشک ماند بدین سبب آن مشهد حایری خوانند در سنهٔ خمسین و مایتین آغاز دولت
الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری بود بر ملک عراق عجم و مازندران و سی و هفت سال
او و برادرش بر بعضی ازین ملک حاکم بودند در سنهٔ ثلث و خمسین و مایتین زوال دولت
بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدا پادشاهی بنی لیث بن الصفار بر اکثر ایران بود و سی و چهار سال
در ایران غلو داشتند و سه کس حکم کردند بعد ازان بسامانیان قانع شدند تا غایت

در تصرف آن بخواست و اسباب از آنجمله آل طاهر می شمارند که از عهد موسی بار ملوک بعض
جزایر و قلاع بحر هند بوده اند در سنه اربع و خمسین و مائتین بماه رجب وفات علی نقی بود
بسامره و در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت زنجی علوی بود در بصره و خروج غلامان
زنج با حکام بود و قریب بیست و هفت سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین
بماه ربیع الاول وفات حسن عسکری بود بسامره و در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان
غیبت امام معصوم محمد المهدی بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین آخر کار بنی لیث
و اول دولت بنی سامان بود و ایران متقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
از نسل بهرام چوبین صد و سی و دو سال و نیم در ان دولت بماندند و نه کس حکم کردند
در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال دولت آل زیاد (?) بود و بماندند ان در طبرستان
در سنه اربع و ستین و مائتین قطع ذکرویه قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت
اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند در سنه اثنی و ثلاثمایه بر سر غالب
غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهت تقویت دولت خود این حدیث علی اسناد (?)
تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند و دولت شصت سال و دولت خلافت در ملک
آن تخم در دست ایشان (?) اولشان المهدی بالله محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی بن
محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق بوده و چهارده کس حکم کردند در عشر و ثلاثمایه بعهد
مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی بن محمد بن علی المعروف ابن مقله این خط وضع کرد در سنه
سبع عشر و ثلاثمایه متغلب (?) ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه وقت حج با مسلمانان
جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند در سنه احدی
و عشرین و ثلاثمایه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود و اکثر ایران اولشان عماد الدوله

علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت سال در ان دولت بماندند و هفده
کس حکم براندند و تخم وشمگیر بن زیار در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند
و زیاد و دو (?) انصد سال آنجا حاکم بودند و هفت کس حکم کردند در سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمایه
قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه بسی هزار دینار زر سوال بود که ابا مطیع خلیفه فرو خشته (?)
و خلیفه آنرا با کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند در سنه خمس و سبعین و ثلاثمایه مرغی
بزرگتر از فیل از بحر عمان بر آمد و در بیشه نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان
فصیح گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و میگفت و هم درین سال در قوم مغول آلان قوا
است قورا سنه از قبیله قیات بعد از انکه شوهرش بود بزعم او در روشنی که
از سر خرگاه در آمده و کلفش فرو شد حامله گشت و بیک شکم سه پسر آورد و پسر کهتر شعیم بر
چنگیز خان است و هم درین سال کرد سیمجوریان از ترکستان بما وراء النهر آمدند در سنه تسعین
و ثلاثمایه زوال دولت سامانیان و ابتدای سلطنت غزنویان سبکتگین بود صد و پنجاه و دو
سال در ان دولت بودند و چهارده کس حکم کردند در سنه تسع و تسعین و ثلاثمایه
آغاز تغلب بنی کلاب بود و با امارت شام در سنه اربعمایه تخریب بتخانهای هند و ملتان
بود و بسعی سلطان محمود غازی و آوردن بت هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر
و نقره و بعد از گداختن ان در خیرات صرف کردن در سنه تسع و اربعمایه فتوح قنوج
و دیگر ولایت هند بود و بسعی سلطان محمود غازی در سنه احدی عشر و اربعمایه بحکم
حاکم فاطمی در مدینه بخانه نقب زدند روضه رسول تا میزدند تا ابابکر و عمر را از روضه
رسول بیرون آورند در سنه ست عشر و اربعمایه شیخ رئیس ابو علی سینا فوت
عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر مشغولیها چون تخته فرنگیها شاملا (?)

آن علاس واد در سنه اربع وعشرین واربعمایه زوال دولت بنی امیه بود در بعض اندلس
در سنه تسع وعشرین واربعمایه آغاز دولت سلاجقه بود وپادشاه اولشان طغرلبیک بن
میکائیل بن سلجوق وصد وشصت ویکسال در وسط ایران دولت داشتند وچهارده
کس حکم کردند در سنه ثلاثین واربعمایه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود وبکرمان وصد
وپنجاه سال دران حکومت ماندند ویازده کس حکم کردند در سنه ثمان واربعین واربعمایه
زوال دولت آل بویه بود در سنه خمسین واربعمایه اسمعیلیان مصر بعراق قریب یکسال
بساسیری مشغول شدند وخلیفه القایم بامر الله را محبوس کردند ویکسال وچهارماه حاکم
بودند در سنه اربع وستین واربعمایه جهة ماجرای وزیر نظام الملک طوسی وحسن صباح
درصورت محاسبات ارقام اوراق نهادند در سنه ثمانین واربعمایه آغاز دولت
سلاجقه روم بود واولشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق و[illegible]
سال دران ملک حاکم بودند وچهارده کس سلطنت یافتند وهم درین سال زوال دولت
بنی فاطمه بود ببعض اندلس در سنه احدی وثمانین واربعمایه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر
وشام بود واولشان اقسنقر سلغری از خواص سلطان ملکشاه سلجوقی وقریب صد وشصت و
سال در حکومت ماندند ویازده اتابک حکم کردند وهم درین سال دیگر خواص خود را بولایات
ولایت داد وسالها آن ولایات در فرمانشان بود وسلاطین بارها درین هنوز حاکم اند در
سنه ثلاث وثمانین واربعمایه صعود حسن صباح بر قلعه الموت و آغاز دولت اسمعیلیان
در ایران صد وهفتاد ویکسال دران دعوت غلو داشتند وهشت تن درحکومت
او ... سنه تسعین واربعمایه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون
آوردند وزیاده از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند ونود وپنج سال در تصرف ایشان

بماند در سنه احدی وتسعین واربعمایه ابتدای دولت خوارزمشاهیان بود واولشان
قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه وازیشان نه پادشاه مدت صد وسی وهفت سال حکم
کردند در سنه خمسمایه وصول قوم اتابک زرزک بود واز جبال السماق بشام [illegible]
وایشان را بدین سبب ملک العرب خوانند در سنه اربع وخمسمایه قلع احمد عطاش ملاحده
اصفهان بود وتخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی در سنه ست وخمسمایه تخریب
بتخانه هندوستان بود وهم بسعی سلطان محمد سلجوقی ونقل بهترین بتان آنجا را باصفهان
ودر آستان مدرسه سلطان افکندند و آن بت را هندوان از وبرابر مروارید عوض
بازمیخریدند نفروخت تقویت دین اسلام را بر این خواری کرد در سنه اثنی
وعشرین وخمسمایه آغاز دولت پادشاهی گورخان قراختای بود بر ولایت بلاساغون
ودیار ایغور دست آمد ومدت نود سال پادشاهی آنجا در خاندان او بماند ودو کس
حکم کردند در سنه اثنی وثلاثین وخمسمایه حرب مسلمانان بود با کفار قراختای در دشت
قطوان وشکست سپاه اسلام در سنه ثلاث واربعین وخمسمایه اول دولت اتابکان
سلغری فارس بود ومقدمشان سنقر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر از نسل سلغر بن
اغوزخان وصد وبیست سال آن دولت داشتند ویازده اتابک حکم کردند در
سنه خمس واربعین وخمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود واولشان
علاء الدوله والدین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور وایشان
پنج پادشاه بودند ومدت شصت وچهار سال دران دولت بماندند در سنه ثمان و
اربعین وخمسمایه واقعه غز بود بخراسان در سنه تسع واربعین وخمسمایه ولادت
چنگیزخان بود وبخلافت مقتفی خلیفه وسلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی در سنه خمسین وخمسمایه

آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ایشان ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن الفضلوی
و تا غایت صد و نود سال که در آن دولت بودند نه کس از ایشان اتابکی یافتند در سنه ست
و خمسین و خمسمایه زوال دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتدای سلطنت آل ایوب
قریب صد سال در آن دولت بودند و چهارده تن حکم کردند در سنه تسع و خمسین و خمسمایه
بماه رمضان ظهور دعوت ملاحده اسمعیلی ایران بود و بانی کار کیا حسن بن محمد
بن بزرگ امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل
مستنصر فاطمی مغرب دانند داد امر و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و آن روز را
عید القیام گفتند و تاریخ از آن داشتند و هجری منسوخ پنداشتند در سنه احدی
و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام را از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود
بن زنگی بن آق سنقر بیرون بردند و تا اول نوبت [illegible] با مصر [illegible] در سنه ثمانین و خمسمایه
اول دولت اتابکان لر کوچک بود و مقدم ایشان شجاع بن خورشید و صد و پنجاه سال
آن دولت داشتند و یازده کس اتابکی کردند در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بیک دقیقه مجتمع شدند و این اول
قران بود در مثلثه هوایی قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون
از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و زیر زمینها حفر کردند
تا ایشان از طوفان باد پناه باشد و چون هنگام قران وقت سحر بود و اعتدال
خریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک کنند و در آن سال از نیشابور تا [illegible]
چراغ [illegible] در بود بحکم چراغی بر سر مناره بردند باد آنرا نفشانید و تا شب بر خرمن
و در خصوص حدیث من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد ظهوری [illegible]

بزرگی در ضعفی گفت • گفتا انوری که از سبب بادهای سخت • ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری • در سنه
ثلاث و ثمانین و خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین
و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه
اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند در سنه تسعین و خمسمایه زوال دولت سلاجقه
ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان بعراق عجم در سنه تسع و تسعین و خمسمایه
ظهور دولت چنگیز خان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافت و تمر اوک خان
گرفت در سنه ثلاث و ستمایه بر طایانگ خان نایمان فیروز شد و لقب چنگیز خان
یافت در سنه خمس و ستمایه بر سوسه التان پادشاه ختا دست یافت و از آنجا برانده تخت
و آن ملک را در حیطه ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد در سنه تسع و ستمایه زوال
دولت غور بود و ابتدای حکومت اصفهانلار گرفت بر ملک هرات و تا غایت از قطر
تمخا اوست در سنه اثنی عشر و ستمایه زوال دولت گورخان قراختای بود بسبب
کوشلک بن طایانگ خان نایمان و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیز خان
با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه بخارا بگشادند در سنه ثلاث عشر و ستمایه
وصول ایلچیان چنگیز خان بود بایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر ایلچیان
بخاری پادشاه توران دختران و در آن سال ولایت کاشغر و ختن و آنچه در آن ولایت
رسید در سنه ست عشر و ستمایه بلاد ما وراء النهر و آنچه باو [illegible] در سنه سبع عشر
و ستمایه ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان و اران [illegible] در سنه ثمان
عشر و ستمایه دیگر ولایات ایران زمین [illegible] چندین هزار هزار آدمی بکشتند

بود بهمان خرابی رفت که هرگز رفته بود و دیگر آنرا بسال سبع آفت رسید بی جهان
با آنکه از فتنه که پیش از این واقع بود و بحقیقت یعنی این دو بیت مناسب صورت آن احوال است

ترکیب پیاله که درهم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد دست ٭
چندین سر و پای نازنین از سر و دست ٭ از مهر که پیوست و بکین که شکست ٭

در سنه احدی عشر و ستمایه اول دولت سلاطین قراختای کرمان بود و مؤسس آن
براق حاجب بن بورختای من امرای گورخان بوده و هشتاد و چهار سال آن دولت داشته
و نه کس سلطنت کرده اند در سنه ثمان عشر و ستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان
بود و بسعی مغول و برجای ایشان امرای مغول حاکم شدند و چند سال حکم کردند و هیچ
کس نام امارت نیافتند در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه وصول هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیزخان بود بایران در سنه اربع و خمسین و ستمایه زوال دولت اسمعیلیان
ایران و قلع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین در سنه ست و خمسین و ستمایه
زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران و واقعه بغداد بسعی هلاکو خان در سنه
تسع و خمسین و ستمایه خروج تارانی صاحب بخت بود ببخارا و دفعش بسعی حکام آنجا در
سنه خمس و سبعین و ستمایه ظهور دولت و فتنه تبینه قوم ملاحده بود بالموت و دفعشان
بسعی لشکر مغول در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام غازان خان و اکثر قوم مغول بود
بایران بسعی امیر شیخ نصرالله نوروز الغازی و تخریب بتخانها و کلیساها تمامت
ایران و هم بدین برکت بعد ازین در الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان
بن چنگیزخان مسلمان شد و اکثر قوم مغول آنجا در اسلام آمدند و بدین تقریب پس
از آن مملکت قاآن یعنی ختای و ختن و چین و ماچین آنچه در قاآن از نسل قبلای خان

بن تولی خان بن چنگیزخان مسلمانی گزیده و قومش نیز اسلام یافتند و بموافقت ایشان در ملک
ترک پادشاه تره شیرین از نسل جغتای خان مسلمان شد و قوم او نیز دین اسلام گشته و در
چهار الوس قوم مغول از ایمان مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت غازان خان شد
در سنه تسع و تسعین و ستمایه زوال دولت سلاجقه روم بود در سنه ست و سبعمایه
زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود در سنه ست عشر و سبعمایه غلو و انقطاع بود
و الحکم نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین
و سبعمایه است پنج سالست تا در مملکت ایران بجهت وفات پادشاه ابوسعید غلو و فتنه
و آشوب است و رغبت بجاه و کرفتار شکنجه و جوب نیز که امرای دولت هرکس هوای
دارند و از کار مملکت هرکس ابی بهره و کار دولت از لاغری کریان شده و از ملک جهان
تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار رفته بالا گرفته است و اهل جهان ترک
متاع و کالا گرفته اند و صناع و سکان بلاد در افرار مغفرت رفته اند و مزارعان ضیاع
و مجال قرار میسر اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و قیامت ملک جهان از عدم
امن و امان ایران شده و کار حکومت بجائی رسیده است که صورتش از بیت مصرع
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی ٭ هرکس شده است پادشه و درین خیال هفت پادشاه در
مملکت ایران حاکم کشته بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی شده اند و اکنون سه
پادشاه درین ملک جوبهای سلطنت اند قوم جوپانیان و امرای آذربایجان و اران از نسل
سلیمان خان نبیره شهزاده سوکا نواده هلاکو خان از سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن
جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن کیخاتو خان را پادشاهی
گزیده اند و امرا خراسان طغاتیمور خان جوجی قسار برا اتشانده اند و در سه در طلب

این ملک را تزلزل و رنجانیده اند اما از قطع کار و دفع دشمن بیک سو زیرا هر کدام از ایشان
که کثرت مخالف معلوم میکنند پیش نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد شد
لشکرها رعیت ولایت را پایمال میکردند و از کثرت ایلچی دست انداز باز مانده اند و تبدل
احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه خطبه بنام حاکمی دیگر باید خواند بلکه در یک جمعه دو خطبه
مختلف میباید خواند و بهیچ وجه صورت قراری نمی نماید مگر لطف ایزدی کار بگشاید
که آب رفته باز بجوی کار آید ∴ جهان ظلم چو پر شد امید میدارم ∴ که عدل راستی باز روی بنماید
چنانکه صیقل او زنگ ظلم ستم ∴ ز روی آینه روزگار بزداید ∴ و حکام طرف نشین ایران که
حکومت داشته اند چنانکه بماردین ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین منصور بن المظفر
و بملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن شرف
الدین محمود شاه اینجو و بملک سیستان و هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین
و بملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد که امسال بجای برادر
اتابک شد و بملک هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت که سرور دیگر ملوک [illegible]
این مجمل و کثرت این فتن سیر از جان و بیزار از جهان اند هر چند این پادشاهزادها ایشان
در کار حکومت علی التیار نزاع نیست اما همچنان ازین جهات تشویشات بی صداع نیست بلکه
خرابی بسیار بملک پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره آن مملکت را برنج میدارد و ازیشان
همچنان بمخالفت و مطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه اقدام نمیتوانند نمود ∴ بیت
نامه امید نموده وی در خیال ∴ گر ز دل خود دل این ملک را غم ∴ ببخشاید بدین بیچاره مسکین ∴
ز لطف خود [illegible] مرهم کی نیک بجز آید سوختن ∴ و گر کونه نشود و الله اعلم ∴
و از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در مملکت قاآن آنند قال بن قبلای خان بن تولی خان

بن چنگیز خان و در ملک ترمشیرین بن جغتای خان بن چنگیز خان و در الوس دشت قپچاق جانی بک
خان بن طغرلجه بن منگوقان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاه اند و عجب
آنکه زمان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب این ملک
بوده اند و لشکرهای ایشان اکثر اوقات بر بخارا زده و نموده اند و اکنون در چنین حالی هیچ
هیچ یک از ایشان داعیه طلب این ملک نیست این دلیل روشن که شوکت جهانگیری
و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت
لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان
این تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت
دارد و در بذل و عطا درجه عالی کرده و در فتح ممالک از پادشاهان پیشین در گذشته و در ملک
یمن سلطان ابن حاکمست و شهرها را بفرمان دارد و در ملک عرب بادیه نشین ابن عیسی بن مهنا
امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین چلبی چند سالست تا پادشاه است
و در ممالک ارمنیة الاصغر تکفور پادشاه است و در آن ممالک نیز از اقتضاء زمان کثرت
آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رأفت فرموده در جمیع بلاد و امصار
و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر و منتشر گرداناد بمنه و جوده
الاسکندریة الترکانیه این تاریخ شمسی نزدیک مانده است برومی و حسابش اینست که در
سال چهارم یک روز کبیسه را بر ماه شباط افزایند آن را بیست و نه افزایند و در دیگر
سالها بیست و هشت بوده باشد و اسامی ماهها و عدد ایشان اینست ١ تشرین الاول
٢ تشرین الآخر ٣ کانون الاول ٤ کانون الآخر ٥ شباط ٦ آذار ٧ نیسان ٨ ایار
٩ حزیران ١٠ تموز ١١ آب ١٢ ایلول و این تاریخ را سلوقس ملک انطاکیه که معاصر بود

باسکندریه نهاد واما باسکندری معروف شد واین تاریخها ایام که مشهورست بزعم ترسایان
بیست وپنجم کانون الاول میلاد عیسی است در دیه ناصریه انجیل از قری اورشلیم که ازانست
بیت المقدس خوانند وترسایان را این سبب نصرانی خوانند وآن سال بلاست ونیش
ونه از تاریخ اسکندری بود موافق سنه ثمان وستین وستمایه بختنصری ودر ششم کانون الآخر
یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد یعنی بشست به آب وروح القدس را
برشکل کبوتری بر عیسی بشنید وترسایان آن روز را ابیح خوانند وآن روز دهم کانون الآخر
تا شب دهم مرازو نه که دوشنبه بود اول صوم النبوی است وآن سه روز بست و
سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان در آید دوم شباط تا هشتم مرازو نه که دوشنبه بود
اول صوم بزرگ ایشان باشد ومدت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل وشت
روز باشد زیرا آخرش شنبه بود وعید فطرشان یکشنبه وبجمله میان ترسایان اتفاق
افتد وپنجشنبه آخر یا چهارشنبه یکشنبه بود وصیام نباشند ودرین هفت هفته
از خوردن حیوانی محترز باشند وآخر یکشنبه این صوم را اسعانین خوانند وگویند
درین روز مسیح بر ماده خری نشسته که در دنبال از مصر به بیت المقدس آمد ودعوت
دین کرد وعلما جهود از انکوش بود وایشان به دکینه گرفتند ودر جمعه که درپی
آن بود بحسب الشرع مهتر جهود از انکه حق تعالی بشکل عیسی آرد وانکه صلب کردند ازانست
جمعة الصلوة خوانند ویکشنبه که بعد از آن بود وآنرا یکشنبه نوگویند وپنجشنبه چهلم
روز فطرشان باشد بلاقا خوانند وگویند عیسی درین روز به آسمان رفت وپنجاهم روز
از فطرشان که هم یکشنبه بود بنطیقسطی خوانند وگویند درین روز روح القدس
بحواریان فرود آمد وایشانرا بدعوت دین عیسی بولایت بنهاشد ودر مصنفات

ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را عیدیست که آنرا ماسوش خوانند درانشب مرد
وزن در مجمعی جمع شوند وتا بیکدیگر اگر کنند مرد وزنی که بدست افتد با او مباشرت
کنند واز این فعل فرایم وعقیده ایشانرا این معنی تبرا است ام وبزعم منجمان حبشه در سیزدهم
آذار آفتاب باول نقطه حمل رسد ودر عرف منجمان شرف آفتاب بدین درجه باشد بود
اول که گرما ماخور باشد وطلوع شعری یمانی ومدت ماخور که گفته است اول ایوان تاآخر
دران گفته شده واقع شود وهر بو وزبان بیل کنند از تشرین الاول تا بو ونیسان تنگی وعدمی
وتنگی وفراخی سال ازان روانند ودر بیستم ماه آب که آفتاب بنج درجه سنبله بود وشدت
حرارت بشکند وهوای خنک حرکت کرد ووجوب در عرفی گفته اند اذا مضی من آب
عشرة ایام ثانیة انکسر البرد من کل جانب ودر هفتم شباط که آفتاب بیست ویک
شش درجه دلو بود جمره اول باشد آنرا جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین بیک
بالا کند ودر چهاردهم شباط جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض خوانند یعنی زمین
ازگرما در جوشش آید ودر بیست ویکم شباط جمره سیم باشد آنرا جمرة الاشجار گویند
یعنی درختان در حرکت نشو ونما آیند واین نسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیر
ازین زودتر ودر سردسیر ازین دیرتر اتفاق افتد ودر بیست وششم شباط
اول برد العجوزست گویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند وازیشان بجز عجوزی
نماند که بر ایشان نوحه کردی آن هفته را ایام حسوم خوانند وقوم عرب گویند
از عجز گوسفند مشتق است که سال بازگونه افتاده است واین روایت درست نه
مینماید زیرا آغاز برد العجوز هفته مینهند وصرصر قوم عاد هشت روز وهفت شب
بود ودر کلام مجید آمده وحکایتش خبر میدهد سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما

و برد العجوز را انجو قسلم نیز خوانند و بعد از ایشان قسم منسوب و از اهل نجوم یعقوب کندی
و غیره گویند تغییر هوا در این ایام باشد از آنکه آفتاب در برج اوج خود در رسید و اکنون
شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یک سالست مرفوعش کرنا **الایغوریة**
الترکیة ماههای ایغوریان و ترکان هم قمریست و اول ماه از ایشان اجتماع گیرند و بهر سه
سال یکسال را سیزده ماه شمرند تا بشمسی نزدیک شود و آن سال را اشوم خوانند
و دوازده سال را شماری گویند و اسامی آن اینست ۱ کلو ۲ وصله ۳ ارس ۴ طوشقان ۵
لوبیلان ۶ یونند ۷ قوی ۸ بیچن ۹ داوقی ۱۰ ات ۱۱ طنقور ۱۲ و اسامی ایشان
فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است **بیت**
بشنو این نکته حفظ کرده مر ترا . نام سال ترک بر ترتیب گر داری هوس
موش و گاو و پلنگ و خرگوش اژدها و مار دان . گوسپند و بوزینه مرغ و سگ و خوک و بس
تاریخ شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند چون سه
ون دو جوکان را جاون خوانند که زند با ز حساب نجوم گیرند و اسامی ماههاش اینست
۱ آرام آی ۲ ایکنجی آی ۳ اوچنج آی ۴ اوینج آی ۵ بشنج آی ۶ التنج آی ۸ سکزنج آی
[margin: ۷ یتنج آی]
سکزنج آی ۹ طقوزنج آی ۱۰ اونونج آی ۱۱ بر یگرمنج آی ۱۲ احیغاط آی و اشبار ماهها
بعضی سی و بعضی بیست و نه شمارند و امسال سال توشقان است چهارم سال از شمار
دوم از دوره فلک جوکان و صد و سی و ششم سال از جلوس چنگیزخان **الجلالیة الملکیة**
این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب نام
ماههاش همانست که فارسیان راست و اول سال رسیدن آفتاب در نصف النهار است بنقطه
حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد

مثال
چه پیش از این سالها مرکرده بتاریخی دیگر بودی چون هجری و نیز یزدجردی و اسکندری
آن را آغاز و هفتم روز پنجشنبه بود و ثلاث عشر رجب سنه احدی و سبعمایه هجری و اکنون
این تاریخ سی و هشتم سالست و تواریخی که مشهور است و درین ملک بر آن عمل میکنند مرکب
بجنس و روز پیش از این بوده است اول جلالی ملکی ۱۵۱۴۸۱ روز پیش از خانی بوده است
مرفوعش که ده باشد دوم فارسی یزدجردی ۱۶۳۱۷۳ روز پیش از جلالی بوده مرفوعش
مطلح باشد و مقدار ۲۴۴۶۲۴ روز پیش از خانی بوده مرفوعش ابرد باشد سیم
هجری بمقدار ۳۶۲۴ روز پیش از فارسی بوده مرفوعش ادکه و مقدار ۱۶۶۷۹۷ روز
پیش از جلالی بوده مرفوعش موطی باشد و ۲۴۲۲۴۸ روز پیش از خانی بوده مرفوعش
اح یا باشد چهارم الاسکندری بمقدار ۳۴۰۷۱۱ روز پیش از هجری بوده مرفوعش الدیح
و بمقدار ۳۴۳۲۴ روز پیش از فارسی بوده مرفوعش اوعه و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ روز
پیش از جلالی بوده مرفوعش لمیر و بمقدار ۵۸۹۴۸ روز پیش از خانی بوده مرفوعش
بحرمع باشد **الفارسیة الیزدجردیة** این تاریخ گردانست بگردشی که ازین پیش سالهای فارسی را
پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت میبود و بعد جلوس یزدجرد که دیگر ماند
چون یزدجرد بن شهریار ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان بماند و در اول سال
غره فروردین روز سه شنبه بوده است و او این اسبتانرا ماهها اصطلاحی است
و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان ماه بر آن افزایند و هرچه در آن روزها
واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی آن سال از آن دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر
اسفندارمذ که آخر فارسیست افزایند و در بیست سالی که پیش از ظهور اسلام بود صد و
بیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و کبیسه در آخر آنکه کردندی تا بشمس

موافق افتادی و این سال را بهترک خوانندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه
نگاه داشته نشدی تا بجنبش گردان شد و اسامی ماههاش اینست ۱ فروردین ۲
اردیبهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دی ۱۱
بهمن ۱۲ اسفندارمذ و پارسیان هفته نمی دارند و همه روزها را اسامی نهاده اند
بنام خدای تعالی و فرشتگان آنرا تسبیح شمارند و شرحش اینست ۱ اورمزد ۲ بهمن
۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیبادر ۱۷ سروش ۱۸
فروردین ۱۹ بهرام ۲۰ رام ۲۱ باد ۲۲ دیبدین ۲۳ دین ۲۴ ارد ۲۵ اشتاد ۲۶
آسمان ۲۷ زامیاد ۲۸ مهراسفند ۲۹ انیران ۳۰ و هر روز از این ایام که هم نام ماهی بود آنرا
جشنی بود و آن را نام ماه داده بودندی و چون بسیم نام آنماه بود جشن دیگر بود
و تمامی جشنها که پیش ایشان معتبرست غره فروردین که نوروز خوانند بجهت آن روز و نوروز بزرگی
خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در شب
زن و مرد ایشان در مجمعی جمع شوند و بعد از نماز که رسم ایشانست زنان را بسته
در تاریکی افکنند و خروس بکشند و چراغ بکشند و با یکی کرد آگیر کنند مرد هر زنی که بدست
افتد با او مباشرت کنند و آن شب را جمع کنند و بجز باب لباسه سازند و آن
قوم را ابزاران خوانند و ایشان این معنی پنهان دارند و جز با همجنس خود نگویند
و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و ششم که ششم فروردین بود جشن
بزرگ خوانند نیز و سیزدهم تیرماه جشن تیرگان است گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان
افکند و این حکایت مشهورست و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون
بر ضحاک فیروز شد و حکام ما مه بر رعیت افتادی و روز آخر آبانماه جشن پرودگانست

و خمسه مسترقه بر آن افزایند روز شود و نوروز آذرماه جشنی که شهریرشبش است و در
وقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمن ماه جشن بهمنجنه است و دهمش جشن سده و از بهمن
جشنیه باریست و پنج روز آخر اسفندارمذ کران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند
و دیگر جشنها بر تیمار نیها فزونیست بمتفقه فارسیان بعضی گویند اختیار ایام همه ماها
در هر ماه و درین هفت روز سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم
و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و این معنی را نظم کرده اند بیت
زره فارسی بود هفت روز * در همه کارها که دلسوزد * سیم و پنجم است و سیزدهم *
شانزده بیست و چار و بیست و یکم * چارم و پنجم از برای نفر * هم بود وهم ملکح منکر *
نیست آن بیج و دشمن را آنسی * ز کرایم و در همه کار سی * و اسامی خمسه مسترقه اینست
۱ اهنود ۲ اشنود ۳ اسفند ۴ وهشت ۵ وهشتوش و هر سال ایشان سیصد و
شصت و پنج روز بی ربع و شمار سالهاش اکنون مختصرست و بعضی فارسیان
آغاز تاریخ از هلاک یزدجرد گیرند و آن هشت سال بعد از تاریخ است تاریخ الجاهلیة العربیه
این تاریخ چنان بود که زیرا شمار سالها عرب در جاهلیت بر کار داشتی به زمانی که و وقایع معتبر بود
بودی که در میان ایشان واقع شده آخر بر قضیه ابرهه صباح بود که بر اهل مکه
قاصد کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شده و شرح آن قصه از کلام مجید خبر میدهد در سوره
کریمه الم تر کیف فعل ربک و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و آن
سال ولادت سرور کاینات و شمار ماهها آنهم قمری بوده است و اول ماه محرم بر
الله اما بهر سه سال یک ماه اسیر و ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندندی یعنی در اوقات
کرده و غرضشان از نسی آنکه موسم حج همیشه بیک هنگام بودی و ایشان را از تجارت

بازمیداشتی و آن کردار که از جهت عرب این شمار نگاه داشتندی قلامس گفتندی
و ایشان در خطبه آنکار را بر عرب عرض کردندی و اگر ماه محرم را از ماههای حرام افتادی
یکی از ایشان در خطبه حلال کردانیدندی و اسامی ماههاش اینست ۱ موتمر ۲ ناجر ۳
خوان ۴ وبصان ۵ حنین ۶ ربی ۷ الاصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک و این
تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سوره برات منسوخ شد و اکنون هیچ عمل نیست
الخطائیه شمار سال و ماه اهل خطا بشیوه‌ای نیکوست که دوازده سال را اشماری خوانند
و هر شماری یکسال خوانند و چون شصت سال بگذرد باز حساب از سر گیرند و زعم ایشان
چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در زیج ایلخانی آورده از هبوط آدم تا جلوس چنگیزخان
هشتاد و هشت هزار و شصت و دو دور تمام که هزار هزار و منقضه وسی و یکهزار و نهصد و
بیست سال باشد گذشته بود. الخوارزمیه این تاریخ جیهانی است و بخوارزمشاه احمد
محمد بن عراق منصور منسوبست و اولش رسیدن آفتاب بشرفست و ماههاش تاریخ
سریانی اسکندری و سبب وضعش جهت معرفت هنگام کشت و ورز و حصاد و امثال
آن بوده و از اختراع آن تا اکنون صد و هشتاد سال. الرومیه این تاریخ
جیهانی است و در روم بسیار از تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اعتقادی که اول
قیاصره است و معاصر عیسی علیه السلام و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست و بروایتی
از هجرت و میلاد عیسی بن مریم اسم مهاد و این روایت درست‌ترست
و ماههاشان ماههای سریانی است و بعضی نزدیک و اولش غره کانون الآخر موافق دی
ماه قدیم که آنرا قرادنوس گویند کبیسه در آن ماه کنند موافق شباطست
و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۱ ننوریوس ۲ فرادوس ۳ مارطس

۴ ابریلیون ۵ مایوس ۶ یونیوس ۷ یولیوس ۸ اوغسطوس ۹ سطمبریوس ۱۰ اوقطوبریوس
۱۱ نوامبریوس ۱۲ دقمبریوس و عدد روزهای ماه سال ایشان و سریانی الحکم
و یهود و بنی اسرائیل و هندی کبیسه جهت آنکه هرچند سال که کرده‌اند کبیسه یک ماه
بر یک ماه افزایند و عدد سالهای رومی اعتقادی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و
شصت و نه سالست. السغدیه ایشان مغان ما وراء النهرند و تاریخشان جیهانی و ماههاشان
سی سی است و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آنماه را سی و پنج شمار کنند و از آن
نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماههاشان
چنین ۱ نوسرد ۲ خورجو ۳ نیسی ۴ بشال ۵ اشاخندا ۶ فرتخیدی ۷ فغکان ۸ باغ
فشوغ ۹ و بجشوم ۱۰ و سر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و عدد
تاریخشان اکنون. القبطیه بخت نصریه این تاریخ اصطلاحی دیگر دانسته و خمسه مسترقه
در آخر سال افزایند و او را ابو عامین خوانند و بعضی او را کوچک گویند و مر سبب
حکما را اقدم متقدم از بنا او رصد و زیجات اکثر بر این تاریخ نهاده‌اند و بطلیموس از رصد
ستارات هم بر این تاریخ کرده است و از آن ثوابت بر تواریخ ابطش ملک از دم اسکندر
او بوده و سر سال قبطیان اول دی ماه فارسی موافق شد و اسامی ماههاش اینست
۱ توت ۲ فاوفی ۳ اثور ۴ کواق ۵ طوبی ۶ ماخیر ۷ فامنوث ۸ فرموثی
۹ باخون ۱۰ باونی ۱۱ ابیفی ۱۲ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان
دو هزار و هشتاد و شش سال است. المعتضدیه این تاریخ جیهانی است و بشانزدهم خلیفه
بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل منسوبست و حسابش بر ماههای
اسکندری و اولش رسیدن آفتاب بجوزا در یازدهم خرداد است و وضعش در سنه

وسیچ تا بی اسکندری و سبب ضبطش جهت اداء خراج بر رعیت که ارتفاعات رسیده
واز آن زمان تا اکنون چهارصد و چهل و چهار است الهندیه تاریخ هندیان جیانست و ایشانرا
تواریخ بسیارست آنچه از آن مشهورست از هلاک پادشاهی سنگلکان است که سخت
ظالم بود و هلاک وی ایشانرا فتوحی هرچه تمامتر بود و ایشانرا نیز ماههای اصطلاحیست
وسمی است و چون حساب کنند در سال ششم دوازده ماه شمرند و کبیسه در آن ماه
در اعمال کنند تا شمسی است شود و آنرا ماه خوانند و اسامی ماههاش اینست
۱ اجیتر ۲ چیتاک ۳ خرت ۴ اشار ۵ شراهس ۶ بهادربت ۷ اشوج ۸ کاتک
۹ منگهر ۱۰ پوس ۱۱ ماکه ۱۲ پهالگن و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان
چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی بعدد
هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و پنجاه سال و بقول یک لک نود هزار و سه و به دیگر قول صد
هزار ماه شمرند اليهودية بنی اسرائیل این تاریخ جهانیان است و آغازش خروج بنی اسرائیل
بهمراه از مصر و هلاک فرعون آن هم را و این فصل بهار ده و واسطه ماه نیسان و روز
ماههای ایشان نیز قریب است و لیکن از حالت اجتماع بگیرند و بهر سه سال یکبار را
سیزده ماه شمرند و آنرا اعبول خوانند یعنی آبستن سیزده ماه و آن ماه را آذار
بود و دوم را نسال آذار دیگر شود و همچنین بر ایشان فرض است که بنص توریة امر سال
چنانکه سال ماه و مهر و طبیعی از آنند نه اصطلاحی و ماهها شان را ولیس سی و دوم ۲۹ نه
بود و بر ین ترتیب آخر سال آذار ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر که گاه یک روز
تفاوت کنند جهت آنکه حساب ایشان چنانست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه
و آدینه بود و این تفاوت در ماه مرحشوان و کسلیو بود که گاه بود و مرده روزه

و گاه بود که مرده روزه است و بیست و نه روز شمرند و اسامی ماههاش اینست
۱ اتشری ۲ مرحشوان ۳ کسلیو ۴ طیوبث ۵ شبوط ۶ اذار ۷ نیسن
۸ آیر ۹ سیوان ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ الول و در این تاریخ از زمان پیغمبر که موسی بن
میمون که اعلم علماء ایشان بوده در کتاب المجددات آورده روز غره
اتشری جشنی بزرگست آنرا راش شونه خوانند یعنی سر سال و معتقد ایشان این روز
اسمعیل و اسحق پیغمبر ذبیح الله شده و دهم اتشری کبور خوانند و صوم فرض
مطلق آن روزست و مقدار آن بیست و پنج ساعت و اولش پیش از غروب نهم و آخرش
واجب القتل بوده و دیگر صومهای ایشان فرض نیست نه فرض مطلق و شاید که این
روز کبور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم اتشری تا هفت روز عید
مظلاست که بر سایه درختان نشینند و جامههای گرانمایه پوشند و آخرین روز آنرا
عرابا خوانند و این پیشتر بحکم اتشری باشد و در ۲۲ اتشری عید شمسی است و از ۲۵
کسلیو تا هشت روز عید حنکه است که در شبهای او چراغ افروزند و در شب
اول یکی و در دوم دو تا هشت رسانند و دهم طوبث صوم موت مردی است
و ۱۳ آذار پوری خوانند و آن ماه سوزنیز گویند و در ۱۵ نیسن عید بست که از آن تا هفت
و آن روز را از آن روی ایشانست از بندگی قبطیان هجرت کردن از مصر و گفته در این
باشد آن هفته را فطیر خواران خوانند و شاید که در آن هفته خمیر خورند و آخر
آن هفته را الکین خوانند و آن چهل حجی باشد ایشانرا جهت آنکه فرعون در آن
روز غرق شد و ششم سیوان عنصرا خوانند و آن نیز چون حجی انگارند زیرا توریة
در این روز از حضرت عزت بموسی رسید و نهم آب صوم بختنصری و تخریب بیت المقدس

و غرة الول اول صوم اربعین موسی است و این صوم همچو صوم بهشتی است و شمار سالهاشان
بزعم ایشان تا خراب کردن بخت نصر بیت المقدس ۱۰۰۲ و تا ساختن سلیمان علیه السلام
آنرا ۱۴۸۰ سال تا غرق گشتن فرعون و خلاصی ایشان از بنده گی ۱۹۰۹ سال و چنانکه
در تاریخ ختائی آمده تا غرق فرعون و خلاصی ایشان ۱۷۱۴ سال است و تا زمان آتش
ابرهیم بزعم ایشان ۳۳۳۳ سال تا زمان طوفان نوح ۲۳۳۳ و تا هبوط آدم ۴۴۲۵
سال است آنچه از احوال این تواریخ اینجا درخور بود و الکنون بشرح تمام آثار علوی
مشغول شویم چون آفتاب و ماه بر یک درجه و یک دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند
بطلمیوس در مجسطی اتصال گوید و ماه را در آن حال گویند در محاق است و بعضی سرار
نیز خوانند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید و رویت وجه آنرا هلال خوانند و در رویت
اختلاف بسیار افتد و بحسب بلاد و اوقات مختلف متغیر شده اند ده درجه و دوازده
بعد معدلت زیرا چون ماه را عرض شمالی بود و بعد گشته دیدار نماید اما چون عرض جنوبی
بود جهت آنکه در جنوب بخار بجای بیشترست بعد زیادت باید تا رویت میسر شود و بعضی
گویند امیرالمؤمنین و امام جعفر صادق ع از نه درجه بعد دیده اند و این نبود و لکن
تواند بود و چون ماه در مقابل آفتاب است افتد **استقبال** خوانند و امتلا نیز گویند و ماه
در آن حالت بدر باشد اگر اجتماع عقده و در راس یا ذنب اتفاق افتد بعقده آنکه ماه در
نظر حایل رویت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا **کسوف** خوانند و بعد
آفتاب و ماه از آن عقده منصرف از راس و متصل از ذنب کم از شانزده درجه
بعد نبود و ... اتفاق افتد ... از راس یا ذنب کم از هفت درجه بعد باشد
میسر نشود و اگر استقبال در آن عقده باشد بمقداری که سایه زمین در افتاب گردون

ماه نور آفتاب را در حد نظر حایل جرم ماه باشد بی نور نماید آنرا **خسوف** گویند
و ماه عرض ماه از آن عقده متصل و منصرف کم از دوازده درجه خسوف صورت
نبندد و آغاز گرفتن و انجلا آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه از طرف
شرقی و گاه گاه اندکی میل بشمال و جنوب نیز باشد و اگر کسوف و خسوف فوق الارض
بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع
بود و بعد از نصف النهار پس از اجتماع و همچنین نور دیگر کواکب متحیره و ثابته را
اگر بر ممر افتد بپوشانند و برسیدن بدان عقده محتاج نشوند و در همه وقتها واقع
باشد اما مردم از آن غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب هم کواکب
متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند اگر بر ممر باشد و اگر نه و از میان هیچ مرکز از آن نشود
پوشیده زیرا که آن ماه نورست و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از آفتاب اقتباس کند
و شکل کرے دارد و فروتر از آفتاب پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود
و در مقابل آفتاب نیمه روشن تمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد
در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در
نظر آید و هلال شود و در اجتماع امری گرد و دو کواکب متحیره چون بهمدیگر یا قمر در یک درجه
و دقیقه برجی رسند آنرا **مقارنه** گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد
احتراق آن کواکب بود و احتراق او در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون
ما بین کواکب و آفتاب یازده درجه و دو دقیقه شود **صمیم** خوانند و کوکب را در آن حال قوی
نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ و در میان استقامت بود
و بر فور و فلک تدویر ایشان باشد و علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب

دور شوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل و مشتری را تا بعد از آفتاب پانزده درجه
دیگر را هژده درجه باشد تحت الشعاع باشند بعد از این اسم از ایشان بیفتد
و در حد تشریق آیند و از این علویان تا بعد ایشان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق
باشند و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق و تغریب رسند و سبب
زیادتی عرض زهره گاه بود در مقارنه باشد اما احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تغریب
نبود و از قرانات کواکب از علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن بهر بیست سال
سال شمسی یکنوبت باشد و در یک برج قران شش کم هم از این مثلثه بود و باشد آنرا قران
صغری خوانند و چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند
نیز دهم جهت آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین پیشتر شده باشد در مثلثه دیگر
قران افتد آنرا قران وسطی گویند و انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در چهار مثلثه دور کنند
و آن در مدت نهصد و شصت سال شمسی تمام شود و باز در حمل آغاز قران کنند قران کبری
خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بویژه اگر در برج سرطان بود و آن
بهر سی سال یکنوبت باشد و باصطلاح دبیر زمان زاده وری گویند و قران بزرگ
نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد درجه که نیم فلک است از هم
دور شوند مقابله خوانند و مقابله متحیره علوی با آفتاب در میان حجت بود و دور
حضیض فلک تدویر ایشان باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث فلک است از هم دور باشد
تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از هم دور گردند تربیع باشد و چون
شصت درجه که سدس فلک است از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره سفلی با آفتاب
از مجالات هیچ نبود و جهت آنکه بعد زهره از آفتاب زیاده از چهل و هشت درجه و

بعد عطارد از آفتاب بیشتر از ده درجه متصور نیست و چون بدین مرتبه نزدیک
بدین حد باز راجع شود و باز مستقیم گردند و قمر چون به نوزدهم درجه میزان که هبوط آفتاب است
رسیده یا به درجه عقرب که هبوط قمر است برسیدن چون در آن درجات قریب بیخ است
و قریب شرف زحل بسبب این معنیها قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب و ماه جهت آنکه
پیوسته مستقیم السیرند و هرگز راجع نشوند و یک نیمه از بروج بهر یک منسوب هر یک
یک خانه دارند و کواکب متحیره جهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع میباشند هر یک دو خانه از
افلاک از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتاب است
و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین آن خانه قمر است و بر ترتیب
یکی از این نصف و یکی از آن نصف خانه کوکبی است از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای
عطارد است و میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت
خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب بدین کواکب بر
حسب و اطلاب کرده اند که هر یک را از آفتاب زیادت از این بعد ممکن نیست چون قمر
با دو کوکب که خانهای ایشان در برابرهم بود بنظری از یکی منصرف و به دیگری
متصل گردد و آنرا فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل بود
فتح الباب باران و برف رسیده بود و اتصالش بزهره و مریخ فتح الباب گرد و
باران و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب
باد و باشد و چون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقة البروج است لاشک این
دو دایره در دو موضع متقابل تقاطع هم کنند و میان ایشان در دو طرف دو فاصله
افتد آن فاصله را میل خوانند و یک طرف را میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند

وموضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال خوانند و آن دو اول حمل و میزان است
و عبارت از اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدان زیرا چون آفتاب آنجا رسد
میر دایره منطقة البروج است بریک جهت میل آن را عرض گویند صورت مشتری
میل و بیشترین عرض بر این موجب است که درین جدول نهاده و هر برجی که مدار ایشان یکدیگر
راست بود یکی از ان مدار به شمال
و دیگر بجنوب باشد ایشان را
متفق فی القوه خوانند و مطلعی نیز
گویند و ساعات هر روز بهر یکی
از ان دو برج مانند ساعات شب
آن دیگر برج باشد و مطالع هر دو
در همه اقالیم مانند هم بود و آن
چون حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد تا بدین قیاس هر دو برجی که مدار ایشان
یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشان را متفق فی الطریقه خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات
روز و شب هر دو برج با هم راست بود اما در هر دو صورت درجات با یکدیگر
باهم موافق باشد چنانکه اول درجه اول حمل با آخر درجه تمام حوت آخر درجه تمام
قوس با اول درجه جدی موافق توانند بود بعد آن باید که از دو نقطه انقلاب چون برابر
مساوی باشند و مجموع این گردش انشاطر خوانند و شکلش بر این موجب است که درین
دایره نهاده و هشت و فلک قمر بر ۲۸ قسم منقسم است و آن را منازل قمر گویند هر روز
در منزلی دیگر بود و در کلام مجید از ان خبر میدهد و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون

القدیم و این منازل نیمی شمالی
و نیمی جنوبی است نصف الشمالی
چهارده منزل است در شش برج
و مسافتش صد و هشتاد درجه
و این نیز دو ربع است یکی ربیعی
و دوم صیفی ربع الربیعه
هفت منزل است در سه برج و مسافتش
مقدار نود درجه شرطین سعدی ممزوج است و نشانش دو کوکب روشن که بر سر حمل اند و مسافتش
ب ا کو از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه رسد
بطین سعد است نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش ب ا کو برج حمل رسد ثریا نیز داخل
معروف است و بعضی پروین نیز گویند شش ستاره اند بر کوهان ثور و سعد است مسافتش ب ا کو
چهار درجه و شانزده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و سی و چهار دقیقه
و شانزده ثانیه از برج ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثور است
مسافتش ب ا کو و با چهار درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور رسد
هقعه سعدی ممزوج است نشانش سه کوکب خرد مانند دیگ پایه بر سر جوزا مسافتش
ب ا کو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و شانزده
دقیقه و دو ثانیه از برج جوزا است هنعه سعد است نشانش دو کوکب خرد بر بازوی
جوزا مسافتش ب ا کو دوازده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا رسد
ذراع سعد است نشانش دو کوکب روشن که بر سر جوزا مسافتش ب ا کو و تا آخر

برج جوزا برسد ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه
نثره نجمی ممزوجست نشانش دو کوکب حماران از برج سرطان مسافتش یب نا کو
از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد طرفه
نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش یب نا کو و تا بیست و پنج درجه و چهل
دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد جبهه نجمی ممزوجست نشانش چهار کوکب
که روشنتر ایشان را قلب الاسد خوانند مسافتش یب نا کو چهار درجه و هفده دقیقه
و هشت ثانیه بقیه سرطان تا هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هژده ثانیه از برج اسد
زبره آنرا خراتان نیز خوانند سعدست نشانش دو کوکب بر پشت شیر مسافتش یب نا کو
و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد صرفه سعدی ممزوجست
نشانش کوکبی روشن که بر دم شیرست مسافتش یب نا کو هشت درجه و سی و چهار
دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله
عوا نجمی ممزوجست نشانش چهار کوکب در دنبال شیر عرب گویند سگانند که در دنبال شیر
بانگ میکنند مسافتش یب نا کو و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله
برسد سماک نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهورست و از حساب سنبله
مسافتش یب نا کو و تا آخر برج سنبله برسد نصف الجنوبیه چهارده منزلت
و شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربع است یکی خریفی
و یکی شتوی ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه
غفر سعدست نشانش دو کوکب خرد که بر دامن عذراست مسافتش یب نا کو از اول
میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زبانا نجمی ممزوجست

نشانش دو کوکب که بر سر عقربست مسافتش یب نا کو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو
دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد اکلیل نحس است نشانش سه کوکب روشن
که بر جبهه عقربست مسافتش یب نا کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه میزان
و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هژده ثانیه از برج عقربست قلب سعدست نشانش
کوکبی سرخ روشن که آنرا قلب العقرب خوانند مسافتش یب نا کو و تا بیست و یک درجه
و پنج دقیقه و بیست و چهار ثانیه عقرب برسد شوله نجمی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن
که بر نیش گژدم اند مسافتش یب نا کو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه
بقیه عقرب و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج قوس است نعایم سعدست
نشانش هشت کوکب از جمله ای نزدیک بهم چهار را نعایم صادر و چهار را نعایم
وارد خوانند مسافتش یب نا کو و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
قوس برسد بلده نحس است و نشانش جایی بر آسمان که از کواکب خالیست و آن کوکب که
در حدود وی اند قلاده خوانند مسافتش یب نا کو و تا آخر برج قوس برسد
ربع الشتویه هفت منزلست در سه برج مسافتش نود درجه ذابح سعدی ممزوج است
نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش یب نا کو از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و
یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بلع نجمی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن
که بر سر وی جدی اند مسافتش یب نا کو و تا بیست و پنج درجه و دو دقیقه و پنجاه و دو
ثانیه جدی برسد سعود سعدست نشانش سه کوکب خرد که بر دم جدی است مسافتش
یب نا کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و چهار
دقیقه و هژده ثانیه از برج دلو است اخبیه سعدست نشانش چهار کوکب که بر دست

راست ساکب الما اند مسافتش ب ا کو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله
قدر سا اعظم مسافتش ب ا کو و تا هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه
از قسمت دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج حوت مؤخر سعدست نشانش
دو کوکب روشن از جمله قدر سا اعظم مسافتش ب ا کو و تا هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعدست نشانش کوکبی روشن که بر سر مرأة المسلسلة
مسافتش ب ا کو و تا آخر برج حوت برسد و اوجات کواکب اگرچه در دایره منطقه
خواهد آمد اما چون شرحی محتاج است که بیان کرده شود اوج لفظ هندیست بمعنی بلندی
و حضیض عربیست بمعنی پستی و بموجب زیج خانی در تاریخ که سنه [illegible] رسته شمال
و سیصد و پنجاه و هجری است اوجات کواکب بدین موجب است زحل در قوس ک ح ا
و مشتری ی ا در سنبله کط له و مریخ ا در اسد ب نه ا و آفتاب در جوزا کح
یح و زهره در جوزا یط له ب و عطارد در عقرب ب ل ب و مرکز تدویر قمر دایما
در اجتماع و استقبال در اوج بود و در تربیع آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل
اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه اوجی دیگرست فروتر از اوج بجانب [illegible]
سیر و حضیض او تقریبا در دو تثلیث

اوج اوست و حقیقت این معنی از علم هیأت معلوم
میشود و منسوبات کواکب با بروج در این دایره نوشته
میشود و این نسبت حقیقی است نه مجازی و الکواکب
حالات که بر بروج و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل
مجاز و استعارت بود و بیان آن بعلم [illegible] تعلق دارد

و ارباب جدود بقول ماشاءالله مصری و دیگر علماء مصر که اکنون در بین ملک بدان عمل
میکنند برین موجبست که درین جدول ضمیم و تیرین را در حدود نصیب نیست چه آفتاب را
بمطلع مریخ و ماه را بمطلع زهره نهاده اند و نصیب اینها جدا نهاده اند و شرح نوشت

و اصحاب وجوه چنانکه اکنون این عمل میکنند ابتدا از حمل و مریخ مرده و درجه کوکبی را داده
دیگر را برین موجب و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما برانها عمل نیست و متداول این صورت

و مطالع بروج را که در جدول ذیل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران بریک نحو
قدر زمان طلوع بوده درین بیت درج کرده اند . حاکی مثال جیب سبک لکی بین بعد از
مثل و عمل ثابت جیب دوال حال آمد تقیس . و بودن آفتاب را در بروج همچنین درین بیت
گفته اند . لا و لا لب لا و لا لا شش را است . لل کط و کط لل شهور رکعت است . .
و ارباب مثلثات در روز و شب برین موجب اند که درین بیت درج کرده اند شعر

نسبت تقویم بلدی موخر بشش حرف دوم میان ربعه و هذا شرحه داکه
فلک البروج مقداری درجه که برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار
چه قدر طلوع کرده باشد و شیخ ابوریحان این جدول نهاده است

و قوتهای کواکب اندر حال عماریتی پیدا کرده و بر پنج مرتبه نهاده و گفته است که
کواکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت و مثلثه دو قوت و وجه یک قوة
و بطلیموس اول حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده و خانه را چهار و شرف را سه
و مثلثه را دو و وجه را یکی و چون بر حالات باشد این قوتها مضاعف شود یعنی اگر
مولودی بطالع حمل باشد مریخ از آن پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا پنج قوت دهد
و کواکب علوی را قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روزی
چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض
باشند قوت نیکوتر دهند و آنرا حیز کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب
بذوالریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند شرف را

هم چنان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را
پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب
را انجلاف این قوتهاست اما مشهور اینست و دیگر بحسب موالید متفاوت بود و قوت
اوج را جهة الحکماء متحیرست درین باب نیاورده اند و نحس کواکب اندر مقابل
این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و ناحق تعالی
این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید میآید
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصرند و ایشان
جرمهای بسیط اند که با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عناصر آتش است
و بسبب مجاورت با افلاک آنرا فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده است
فارق میان افلاک و عناصر و این روایت احکام صغیر نهاده اند و فلک آتش
سوزنده حرکت کننده است و هوا در جوف وست و وزنده و دمنده است
و آب در جوف هواست روننده و تر کننده است و خاک در جوف آنست و ساکنی
بر دمنده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهت لطافت جرم
مرکز بالا بالا یافته و خاک و آب را بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیده حرکت افلاک
اندازه آتش بطرف قطبین نجرد و ترگرد و میانش تیز گرد گردانیده چنانکه جوف انکه
محل هواست بشکل هیله باشد و مردو مانند یک گرد شده است از نزدیک زمین تا فلک
اثیر که مسافت کره هواست آنجا که آتش بیشترست و هوا کمتر یعنی با پیش قطبین بقول
حکیم ابو نصر قمی صاحب المدخل بجمله الدوله دیلمی ساخته به اصطلاح سر استطار
چهار صد باع که آن ششهزار و چهار صد باع بود و هر باعی بیست و چهار ذراع

۲۴۰۰۰ ذرع باشد و هر فرسخ دوازده فرسنگ و دو میل و هر میل چهار هزار و ششصد
ذرع بود و بقول دیگر حکما شرح دو فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب آب و زمین همچنین
محکم کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و طبع مخصوص است
آتش را طبیعت گرم و خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک
و بدین سبب هر یکیرا با دوم موافق و با سیم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را
سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج
که سیر آفتاب بر وست مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک
طرف افتد و قوت جاذبه آب را آن طرف کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات
و حیوان و انسان گردد و از این امر لازم آید که آب بجوانب خشکی در آمده بود و قوم عرب
آنرا البحر المحیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ خوانند و گروهی یونانیان دریای اقیانوس
خوانند و اطراف آنرا سواحل و آن موضع که بدریا نزدیک باشد بار خوانند و اختلاف
اسامی دریا از انست و زمین که خشک شد **ربع مسکون** و در آنجا بسبب این حرکات
بلندی و پستی پیدا شد و هر دو جبال و سهال گشت و چون آب بسبب تری مایل بنشیب
شد لازم آمد که بلندیها از میان آب بر افراشته بود و عبارت جزایر از انست و چون
خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار
لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از ان
بظهور رسید چنانکه ساکنان را اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت
درجه افق یک نیمه قوس جنوبی شرقی و غروب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در
انقلاب تابستانی که آفتاب در اول نقطه سرطان بود **دیگری** قوس جنوبی و غروب آفتاب بود

و **قطب را** قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی در اول نقطه جدی باشد بعکس
این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را **سعت مشرق** خوانند و در
اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد و این سعت مشرق زیاده شود لاجرم آنجا
که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آنست و ارست سمت الراس شده در ساکنان آنجا
روز اول رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل مدت شش ماه شب بود و بی روز و چون آفتاب
باعتدال ربیعی رسد جو بالا گیرد و آنجا روز بی شب باشد و آفتاب ارتفاع می افزاید
تا چون اول نقطه سرطان رسد که غایت درازی روزست آنجا **گرما** که میل بزرگست
ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دوره رحوی باشد یعنی بر شیوهٔ آسیا گردد
همین سبب چون آفتاب بلند نمیتواند شد قوت گرمی نمی دهد بلکه اکثر اوقات آنجا ضباب
بود و بنا بر آن آنزمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان ساکن نتواند
گردد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در حوالی آنجا است بعکس این صورت همچنین
شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب مسکون نیست و از اختلاط
عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر گرم و سرد بخار آب میدهد و طبیعت گرمی که در ان مخمرست
میل بمرکز میکند از اسافل باعالی متصاعد میشود و آنچه قوت دخانی در و بیشترست
هوا را میدراند و از و میگذرد و اگر دخانیت در و نبود به مرکز میرسد و آتش صرف شود
و اگر در و دهنیت هست آتش در و افتد و مشتعل شود و اگر ماده اش از زمین گسسته
نباشد **ذو ذنابه** نامند و شکلش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد
شهب و نیازک نامند و رجوم شیاطین همین است و کلام مجید از ان خبر میدهد
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین و آنچه قوت دخانی

و ماهی در وی پنهان بود و اگر هوا گرم بود آن ابر را دیگر کند و کثافت و ثقالت زایل
گرداند و سردی و تری و ثقالت آن را زایل گرداند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود
و مادهٔ ارضی در آن بماند و اگر بود کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود
یا مادهٔ ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب ابر تنگی از کثرت قوت مائیت آن
ابخره بود و اگر هوا معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت
باهم جمع شود منجمد و ژاله شود و اگر از زمین مسافت اندک بود هم بر آن شکل
که فسرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده را بگدازد
و سردی هوا آن گداخته را در حوالیش منجمد گرداند و اگر هوا سخت سرد بود
آن ابخره را که بلند گشته بود و مسیل زمین گردد پیش از آنکه بسیار بر هم جمع شود منجمد
برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع ابخره بود و اگر در آن
ابخره قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب بلند متصاعد نتواند شد
شبنم باشد و در هوای شب کثرت شبنم چون بزرگی تگرگ نماید و بعضی حکما گفته‌اند که از
ممکنات است که اگر ابخره متصاعد شود و از برودت هوا ابر گردد و آب شود
و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواصلت آن ابخره با هوا و آتش بسبب غلبه
قوت ابخره که هوا را در مراجعت بشکافد **رعد و برق** پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد
باشد پس فروغ برق را بوجوح بصری بکمال اشیا منعکس میگردد و در رفتن بار محتاج
نمیشود و در استماع صوت قطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی میگردد و پس
آواز رعد شنوده و اگر آن ابخره دخانی که در مراجعت منع را بشکافد کثیف و غلیظ بود
و چون بزمین آید صاعقه باشد بهرچه برسد بسوزاند تا بحدی که اگر آهن بود بگدازاند و اگر در دریا

فرو شود در میان آب جانوران را بسوزاند و باشد که از آن جرمی ماند آهن از هوا
فرود شده است هیچ آلتی بر وی کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند که آن را
گداخته شود دود ازو بجهد تا آخر شود و لیکن از آنچه بزمین فرو رفته و چون آب
رسیده سرد شده و ایستاده جرمی بندد بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بجهد آنچه از
میانش بود الماس خوانند و چون این ابخره متصاعد شده قوت مائیت غالب بود
و شفاف باشد در میغ چون آینه خرد بود که لون تواند نمود و هیئات چون آفتاب
در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آن ابخره خرد عکس بر طرف
مقابل آفتاب زند **قوس قزح** نماید و آنچه بخیزد لون چون باشد بحسب کثرت و قلت
ابخره و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هرجا بخار بیشتر و شعاع کمتر بود در نقش
بسته نماید چون کراثی و ارغوانی و هرجا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود در نقش گشوده نماید چون
سرخ و زرد و چون این ابخره در حوالی ماه بود و خردی جرم آن مانع رؤیت
قرص ماه شود اند شده در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت لون **هاله** نماید مانند سپری
روشن که در گرد ماه بود و گاه جهت کثرت ابخره در گرد بعضی متحیره پیدا شود
و اگر ظهور قوس قزح و هاله بسبب وقوع اندکی است آنکه آن ابخره را مائیت غالب
شود و این اشکال نتواند نمود و چون [illegible] غالب بود و [illegible] لازم آید و آنچه از این
بخارات در زمین ماند و مجال بیرون آمدن ندارد و از کثرت اجتماع قوت کند **زلزله**
که زمین از آن بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه شود و شاید که بشکافد و بدین سبب
در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرونی کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد
که چون کوهی بلرزاند خرابی یابد و پاره [illegible] و بجهد و بر زمینی افتد که در و این ابخره

بوده باشد آن زمین نیز جا رفتی چنان شود و من این حال معاینه دیدم که در تبریز طاقی که
مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه بر حوض آب بنیاد نهاده بود زمین سرخاب نیز چنان شد
و مسافت میان ایشان زیاده از دو هزار گز بوده و در صورت مجره که فارسیان آنرا
راه کهکشان خوانند و هندوان اوپشت گویند اکثر حکما برآنکه ستارگان بسیار
از کواکب ثابته و سحابی که رصد در نیابد و بحد البصر نرسد افتاده اند یعنی زحل که از قوس
بجوزا رود و روشنی ایشان باهم مجتمع گشته شکل مجره مینماید و ارسطاطالیس گوید مجره
دخانی باشد که بر آن ستارگان ضم شده آن شکل مینماید مانند هاله و قزح ماه و قومی برآنکه نور
آفتاب بر محیط میتابد بعکس آن بر هوا میرسد شکل مجره پیدا میشود و این روایت
با ظلمت و در کلمه که برزدی است گفته اند افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون
سفلی است امهات خوانند و از آبا و امهات افلاک و عناصر باهم امتزاج پذیرفت
روح نامیه نام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از ان ظهور پیوست و جهت
تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان
خلایق ثقیل است قوت جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب علیا میکشند و آنچه گرانی است
قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشند و بسبب این دو جاذبه خلایق بر روی
زمین قرار و بیکسان جا باشد و از هبوب ریاح روح در روح میشود و سبب هبوب
ریاح آنکه ابخره و دخانی که متصاعد شود و بفلک زمهریر رسد سورت حرارت آن ابخره
را بگذارد و میل مرکز سفلی کردند نخرگی سبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار است
شمال و جنوب و صبا و دبور حکما یونان شمال را کربیا و جنوب را نوطس گفته اند و قوم
صبا را قبول و بعضی از این بادها که باهم جمع شود نکبا خوانند و هباب ریاح نسبت

رؤیت از قبة الارض که وسط خط استوا است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا
مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا
از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال
آفتاب و طبیعت باد شمال جهت آنکه در ان طرف کوهها و بناها بسیارست و از آفتاب
دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نیکوئی لون و صفای جوهر
و غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهت آنکه در ان طرف قرب
آفتاب و زیادتی دریاهاست گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی
گوش و عشاء و بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث
و طبیعت باد صبا معتدلست بسردی و تری مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند
شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را امید صحت بخشد و نباتات چهره سبز گرداند
و طبیعت دبور معتدلست بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب
و خاصیتش مخالف باد صباست و از این بادهای خوب بیشتر باشد گاه آید و چون این چهار
باد و بعضی از آن در وزیدن بهم رسند حرکت هریک از جنس دیگری شود و بهم بر آمیزند
بر شکل مناره نماید عرب آنرا زوبعه و عجم گردباد و دیوباد نیز گویند و باشد
که ابخره که متصاعد شده در مراجعت بهمان گردد و همچنان بهمان بزمین آید و زوبعه
نماید و باشد که منفذ مهب یکی از این بادها بجای بوده باشد همچنان بجای حرکت کند
و اگر چیزی در میان این گردباد افتد آنرا تنگ بر بالا برد و چون بزمین آرد و باشد
که بنا را گردانند و باشد که آب سیده بر زمین نهد و کشتی را رسد و عناصر اربعه هریک
دیگری گردد چنانکه هوا گرمی که در وست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب

تری هوا گردد و جهت سردی زمین گرد دو بامر الله تعالی و اراده و این اقسام بری
محسوس است و مشاهد و معاین فسبحان من تبع هذا الترتیب العجیب و ابداع هذا الابداع الغریب

دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و صفت اطراف آن

در اکثر کتب حکما مسطور است از کمانی که بیقین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است
طبقه اول بقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک شهادت و سیح آن متخیله و طبقه
دوم طینی است یعنی گلی آمده است و طبقه سیم آنکه از میان آب افراشته و شعاع
آفتاب در و موثر میتواند شد منکشف است و در و معادن و اجزاء بزرگ و کوچک
چنانکه در بزرگی شاید زیر شهری و در بیخ تمام مجوف باشد و ابنیات را در آن معادن و
اجزاء نمود است و از بخارات دخانی و دهنی و رطوبی ممتلی است و غلو و در آن
منصوب است و ظاهر زمین شکل کروی دارد و مرکز وی همان که مرکز عظیمتر است بسبب آنکه جرم
زمین چون کوی بود و که وده سه گز قطرش بود و بمقدار دانه کاورس بر وی تغیر و علو
باشد و لا شک این شکل کروی خارج نشود و از زمین بر هر جا که آدمی باشد سرش بسوی
آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمه آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است بدو
نیمه و فارق نصفین خط استوا است بدرازی از شرق بغرب در برابر خط معدل النهار
بر فلک و این طول زمین است و عرضش از جهت قطب جنوبی تا جهت قطب شمالی و در زمین ها
موضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک ۳۶۰ درجه قیاس کرده اند
هر درجه بقول بطلیموس صاحب المجسطی و بعض حکما الاوایل بیست و هشت فرسنگ و بقول تبانی
صاحب زیج الملکوتیه و بعض الحکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان
و اکثر حکما المتاخرین نزد و فرسنگ و هشت تسع و بهمه قول هر فرسنگی سه میل است

و میل مسافت دو هزار گز که فرسنگ شش هزار باشد و هزار گز بقدر چهار آرش که هر آرش
بیست و چهار آرنج باشد و آرنج دو نهمه که فرسنگی دو بیست و چهل نهمه باشد و نهمه
بجای ذراع حلقی گز خیاطی که فرسنگی نه هزار گز و نه هزار و سیصد و بیست و هشت هزار جو باشد
و جوی بمقدار شش بیستری هفت تار موی دم اسب که فرسنگی سیزده بار هزار و دو
هزار موی باشد تمامت این و بقول بطلیموس هم بر این حساب نه هزار فرسنگ باشد که
بیست و هفت هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ بیکی سخن اموری بسا نیده شد اما چون
بحث اصطلاح و در مسافت طرق ذرع و ترازو میل اعتبار میکنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نمود
و بقول تبانی هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و
ششصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود و در قطرش و بقول ابوریحان تکلم اگر دایره
که دورش سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده
قسم درجه باشد و درجه را هژده فرسنگ و هشت تسع گرفته دو هزار و صد و شصت و
سه فرسنگ و دو میل است و در کتاب بنها و فرانخ درجات بقول ابوریحان مواضعی
او نهاده بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشک و عمارات از آن ربع مسکون
و بر طرف جنوب از آن خشکی اندکی غلبه آب و شدت حرارت و تموج تمامی تمام غلبه است
و مسکون میسر نیست طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود و موضع خط استوا و آن
طول از زمین جزایر خالدات است بحر مغرب تا شکوت یا چین و کنگ است در شرق جزیره
و قرار و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلیموس چهار هزار و پانصد
فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ و دو عرض ربع مسکون
دور زمین باشد موضع سمت قطبین و خط استوا و آن از زمین کنگ است که آنرا قبة الارض

خوانند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان میرود و جزایر خالدات
بحر خالاطیقون که آنرا دریای ورانک نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت
نود درجه است که بقول بطلمیوس ۵۲۰۰ فرسنگ و بقول تابانی ۶۰۰۰ فرسنگ بود
و بقول ابوریحان ۱۱۱۱ فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود
ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین میافزاید آن بعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتست
و اودیه ماچین و هند و جبال القمر و سفاله الزنج و بطرف شمالش ربع مسکونست و بعضی
حکما برانند که از خط استوا تا سوله که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم نشین است
و هفت قسم منقسم و عبارت اقالیم سبعه از آن و کد جهة افراط تاریکی و سرما
معمور و مسکون نیست و اکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب
شمال خط استوا یب لط جهة شدت گرما و غلبه آب ... عمارتی نیست و اول
اقالیم سبعه شده از مشرق در آید از جزایر و قواق و زناوه که آنرا زمین زنج خوانند
و بمیان جزایر کله و سریره و زیوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال
قمر و بحیره مریس و بحر زنگ گذشته بسفاله الزنج رسد و ببحر مغرب منتهی شود در ...
گرشمار ابوریحان ۴۱۲ فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکونست و هفت قسم مخالف
منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرح هر یک بموجب اقلیم اول پارسیان زحل خوانند
بزحل تعلق دارد و جهت انکه مساحتش از همه اقلیمها بیشترست و همچنین فلک زحل از افلاک
فرو ترش زیرتر از مشرق از جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای
بزرگ آن ... چون ... و خانقوا گذشته بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر
جزایر جزو دو بزرگ بحر هند برسد بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره

عرب

عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر را برید به سبا
... و بحر فرنگ قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارات این اقلیم قس درجه که ... فرسنگ و دو تسع و عرض ... فرسنگ
و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم کد است اقلیم ثانی منسوب گویند بقول پارسیان
مشتری و بقول ابومعشر فلکی با آفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند
و جبال ... دیار قنوج و اودس و منصوره و ... بگذرد و بحر فارس
برید و بولایات عمان و یمن و حجاز و بحر و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم برید و بملک
حبش و بربر پیوندد و در سواد نیل گذشته بولایت سبا و نوبه و افریقیه
و بلاد صعید و جبال الوس و ببحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم قی که ...
فرسنگ بود و دو تسع و عرضش ... که ... فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض
آخر این اقلیم کز است اقلیم ثالث او در حش خوانند فارسیان گویند
بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندهار
و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانیان و زابلستان و سیستان و کرمان
و سواحل ... و فارس و خوزستان و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس
و ولایات مصر و ... افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی
شود و طول عمارتش قم که ... فرسنگ و چهار تسع بود و عرض ... که ... فرسنگ
و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم لو است اقلیم رابع ... خطاب دارد و فارسیان
گویند آفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین ...
و تبت و ختا و ختن و صفاهان و کشمیر و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قهستان

و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و ارمنستان و آذربایجان
و ارمنیة الاکبر و بعضی دیار بکر و روم و ارمنیة الاصغر و دریای روم بریده بولایت
اندلس و اشبیلیه رسد و در بحر مغرب مجمع البحرین در خلیج زقاق منتهی شود و طول عمارتش
نکه که ۹۰۹۳ فرسنگ و شش تسع بود و عرض مرکز که نود و ... فرسنگ و هشت تسع
باشد و عرض آخر این اقلیم مه است اقلیم خامس در رشت نام دارد و بزهره تعلق
دارد و از مشرق درآید و بر ولایت خطا و قراقرم و تبت و کاشغر و چاچ و اسپیجاب
و ولایات ترکستان و بلاساقون و ما وراء النهر و بخارا و سمرقند و سروشنه و فرغانه و
خوارزم و جرجانیه بگذرد و دریای خزر بریده بولایات اران و گرجستان و ارمنیة الاکبر
و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایات فرنگ و طلیطله رسد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارتش که ۲۸۸۰ فرسنگ و هشت تسع بود و عرضش دکو که ۲۲۰
فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم مج است اقلیم سادس خرشت خوانند
فارسیان گویند بعطارد و ابو معشر گوید بمریخ تعلق دارد و از مشرق درآید و در دیار
یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قا و قوم و گتناع و فرخار و خرخیز و ختن و بلغار و سقلاب
و دشت خزر و آلان و جرکز رسد و خلیج اسکندریه بریده بولایات قسطنطنیه و ولایات فرنگ
و معادن نقره رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ف که ۱۵۱۱ فرسنگ
و هفت تسع بود و عرض جرج که ۱۷۱ فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم
مز است اقلیم سابع میو نامش خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه
اقلیمها کمترست چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکترست از مشرق درآید و بر دیار یاجوج
و ماجوج گذشته بولایات گتمال و یوریهای اتراک و صحرا نشینان و صقالبه رسد

و بحر اطلنطیقون بریده بولایات فرنگ رسد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت
کمترست و اکثر سکانش صحرا نشینان اند طول عمارتش س درجه که ۱۳۲۲ فرسنگ
و سه تسع بود و عرض حرج که ۱۶۱ فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخر این اقلیم
نکه است و تا یو درجه که باقی ۶۶ درجه و ۲۵ دقیقه تمام میل بزرگست ۲۰۲۲ فرسنگ
و دو تسع باشد و در جزایر میلی و تولی و که بحر در آنجا منتهی میگردد و همیشه نور
آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان میباشد اما داخل اقالیم نیست و اکثر اوقات
آنجا ضباب باشد و بدین سبب آنرا نیز ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر سفید موی باشند
و از معدنیات در و موی بیشتر بود و درین جانبش که پیوسته اقالیم است بطرف شرق
بریه و دستوریه و لیه و دامیسو و ملک گویند مردم آنجا بر انکار رانیو...
معامله کنند بی الحجه باهم نخری گویند چه قماشش در برابر هم نهند و در و قبول سبب
معامله بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کافی بود و بحرد بهم قولی جهة بعد آفتاب
و افراط تاریکی نشسته جهة و سرما معمور و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب
تفهیم میگوید که حکما ما تقدم اعتبار عرض اقلیم از آن کرده اند که هنگام درازترین ایام وقت

وعمه الله اوحدی گوید بعضی حکما بر آنند که پیوسته بطرف جنوب دریا آب می‌نشیند و زمین
در خشکی می‌افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل دریا می‌گردد چنانکه در هر ده
سال ... اکابر حکما برین معتبر جواب گفته‌اند و باطل گردانیده‌اند و در مصنفات
ایشان مسطور است لیکن ما بدان قایل ایم که از ممکنات است که زمین خشک دریا شود و دریا
زمین خشک گردد اما حکم آن بر ما شناخته بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال
آن و قطعا دائمی نباشد و شک نیست که اگر دائمی بودی این حرکت آب را بودی
یا زمین را اگر آب را بودی بایستی خط منطقة البروج نیز که مسیر آفتاب است
متغیر بودی و قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بآن سو کشیدی
کشیده زمین او در خشکی افزوده و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در ارتفاع
نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین است همین ... لازم آمدی و در زمین
متحرک سکون صورت نبستی اگر این سخن اعتمادی بودی بایستی سواحل دریا بتخصیص در
جاهای جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل
با دریا که از اسباب [illegible] خبر داده‌اند هیچ کم و بیش نمیشود و من ارتفاع
آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بظل عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال
انضباط رفت هر سال بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و ثمامت رضا و معظمه
این تقریر بنده و الله اعلم بحقیقته **الکون** مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه
بحار و مغارات و جبال و دیگر طرف‌ها داخل‌اند بود و بتخمینه عشر عشر معشار آن
مزروع و معمور نباشد یاد کنم چون در جذر طول اقلیم اول ۲۲۰۰ در سنگ و دو تسع
و طول اقلیم هفتم ۱۳۰۰ در سنگ و سه تسع که شمارش ۷۸۷۷ در سنگ و هفت تسع

بود و در عرض ۱۳۷۰ در سنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محمد و در آن ۹۷۹۰۳۳ ...
در سنگ و تسعی باشد و هر در سنگی و در سنگی چهل هزار جریب میباشد هر جریبی شصت گز
در شصت گز پس مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار و صد و شصت
چهار هزار و صد و چهل جریب و چهار تسع جریب بود و چهار طرف ربع مسکون
را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بر موجب
کرده‌اند **طرف شرق** هوائی گرم و تر است باوش صبا است از فصول بهار
و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیوم و سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد
بدان منسوب‌اند و اهل آنجا را قوای طبیعی و هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی است
و گرم و خشک باوش جنوب است از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد
و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم و از کواکب
آفتاب و مریخ بدان منسوب‌اند و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود
طرف غرب خاکیست سرد و خشک است باوش دبور است از فصول خریف و از بروج
میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و
یکم و از کواکب زحل بدان منسوب و اهل آنجا را قوای ماسکه غالب است **طرف شمال**
آبی است سرد و تر باوش شمال است از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو
و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سیوم
و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره
بدان منسوب و اهل آنجا را قوای دافعه غالب بود **تتمه اول** در ذکر [illegible]

ثالثه معادن و نبات و حیوان اکابر حکما متقدم و متأخر متفق‌اند که لطائف ابخره که از
امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک محتبس گردد و کثرت احتباس و اجتماع
در آن خلطی پیدا شود و بقوت تربیت علویات مستحیل شده جسمی گردد و آن اجسام را
یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد
نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانوران را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه
اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادنست که
حدی با آب و خاک دارد و یکی با نباتات و آن نمک است و آخرش بسد و مرجان
که نموی دارند و برگ ندارند مرتبه دوم نباتات است حدی با معادن دارد و یکی
با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نموی دارد و بار و برگ نه و هر سال از نو پیدا
کند و باندک زمانی نابخبر شود و آخرش نخل است اگر ... بار نه دهد و چون سرش
ببرند باطل شود و بمیرد مرتبه سیم حیوانست حدی با نبات دارد و یکی با انسان
و اولش کرمی است که آنرا حلزون خوانند در زیر سنگها نمناک بود و آنرا جز حس
لمس نیست ظاهرا و باطنا در آن سنگ جنبنده بود و آخرش بوزینه که بر حیوانات ...
و اسب جواد و فیل که فهیم اند و گفته‌اند آخر نوع حیوان نسناس است که شکل و هیات
آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای آن مراتب است و حد کمال دارد
و شرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست و گویند اگر
چه همینی در صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان
و انسان مسلم نیست زیرا ... لایزال بواسطه نر و ماده حیوان و انسان
پیدا نشدی و این همینی دلیلی واضح و برهانی لایح است بر آنکه مجمع کائنات

نقل

و خاتمت موجودات را پدید آورنده و آفریننده فعال بر حقیقت که او را هیچ شریک
و معاون متصور نیست و هیچ سبب آلت محتاج نمیشود و هر چیز که خواهد از کتم عدم بوجود آورد
و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته‌اند هر چیز که هست آنچنان می‌باید
و آنچیز که آنچنان نمی‌باید نیست تعالی الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر
موالید ثلثه بسه مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالی **مرتبه اول** در معدنیات و آن سه
جنس است فلزات و احجار و ادویه و اول از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و دو کائنیست
و دخانی باشد در زمین محتبس گردد و با خلطی دیگر مختلط شود و بدان زمان بسیار بگذرد
جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود و اگر ضعیف ترکیب بود و آن
کاری نهایت آنرا اشتداد و زمان یا هیبا قوی ترکیب شود و یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق
باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود و یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود
ادویه **جنس اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس
و قلعی و اسرب و آهن و خارصینی که جنس روی و برنج و هفت جوش اگرچه گداخته
مصنوع اند کانی و بعضی نحاس از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که
اصل مایه فلزاتست از حساب اما انواع فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود
بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زیبق یکتای کبریت ... بود و جرم شجر
و زیبق در صفائی و سیالی باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه
کبریت در زیبق و زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن ... و ...
مساوی بود و ... و خشکی ... انها طول زمان آنرا زر طلا گرداند و اگر
این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود و نقره گردد و اگر این صورت حاصل

باشد اما پیش از آنکه منعقد گردد نقره شود و سربهائی که از آن سه خارصینی شود و اگر زیبق
کان رصاصی و گوگرد بود و زیبق رصاصی باشد و کبریت که بود و در وی قوت محرقه باشد
آنرا بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی
نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق مرده و در وی پاشنده و قوی ترکیب آهن
شود و اگر رده و بی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفته‌اند که روی و برنج و هفت جوش
مستعمل است ترکیب روی که برنج از مس و سرب است و ترکیب روی سفید از مس و
قلعی و اسرب و عجب الحکمه و بدین هر سه جوهر زینتی غالب است و آنرا بشر جوهری خشک پرورده
می‌آید و ترکیب بعضی برنج از مس و قلعیست و بهترش برنج دمشقی بود و آن بزر نیک
مانند است و برنگ چهار دانگ عیار دارد و امتحانش جز بتوتیا نشود اگر و کفچه‌ها و دیگ
توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره برنج بهتر است برنج و هفت ترکیب
هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و سرب و آهن است و آنرا ازین سبب
هفت جوش خوانند که از هفت فلز میسازند اما چون در ایران خارصینی معمول است آنرا از شش
فلز دیگر سازند بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس معمولست و در تفاوت
وزن فلزات مستوی الحجم گفته‌اند • نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی •
اختلاف وزن را دو مرتبگی یکی شناس • زر لکن زیبق الم اسرب و مس را زبر زحل
نقره و آهن یکی مس شبه و دو صفرها • اکنون شمه‌ای از طبایع و خواص هر یکی یاد کنم
الذهب زر طلا را ترکان آلتون گویند و آن پاینده‌ترین جوهرست از فلزات و دیر
گدازست و آتشش هیچ نقصان نکرده و خاک او بدو نشود و زنگ نگیرد و بهترین نقدیست که
بر تنه کان از زمان اوانی داشته‌اند و بسبب قضای حوایج جهان گردانیده و در اذهان

ان

آنها نقره که آن نیز بسبب قضای حوایج مردمست منع فرمود و الذین یکنزون الذهب و الفضة
و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال رسول الله ای مال ادی زکوته
فلیس بکنز و شعرای عجم در معنی گفته‌اند **نظم** از عزیزی که سیم و زر باشد •
جایش اندر دل حجر باشد • پس بزخم کلنگ و آتش تیز •
که از آن دیو بر حذر باشد • آورندش ز سنگ خاره برون •
تا از او خلق بهره‌ور باشد • در کف دوستی زبونی افتد •
که از آن سنگ سخت‌تر باشد • و در مدح زر اشعار شعرا بسیارست **بیت**
اکرم به اصفر راقت صفرته • جواب آفاق ترامت سفرته • مأثورة سمعته و شهرته •
قد اودعت سر الغنی اسرته • و قارنت نجح المساعی خطرته • و حببت الی الانام غرته •
و حق مولی ابدعته فطرته • لولا التقی لقلت جلت قدرته • و منها قول واحد من العجم
در کار جهان گره‌گشا یا که زرست • وانده ز دل عشق بسیما یا که زرست •
گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی • من فاش بگفتمی خدا را که زرست •
و منها قول الآخر • ای زر تو بی آنکه جامع لذاتی • مطلوب خلایق بهمه اوقاتی •
مشکل تو خدا نه ولکن بخدا • ستار عیوب و قاضی الحاجاتی • و حریری در ذم زر گفته است
شعر تبا له من خادع مماذق • اصفر ذی الوجهین کالمنافق • طبع زر گرم و ترست
در درجه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان
و رطوبات و صرع و حزن کند و بر دهن گرفتن بوی خوش کرد اند و زر که آتش ندیده
که خالص از کان بیرون آورند این خواص بیش باشد **الفضه** سیم را بعضی و سیما
نقره و ترکان کمش خوانند نزدیک بجوهرست بزر و او چون زر قاضی حاجات

ونفث الدم نافع است اما نزد و نزول دهد و با دو به حاره سوخته کرده واز کثرت
نهاد و جو بها کمتر شود و طبعش معتدلست بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج
کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر را ببرد و تقویت دل دهد و خبث الفضه قروح
و قارش جرب را مفید بود و الخارصینی معروفست لونش سیاهی که بسرخی زند طبعش
سرد و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موئی که بمنقاشی از آن برکنند و بر انجا روغن بلسان
دیگر نبت نشود و النحاس مس از کان بر و مغولان حبس خوانند انواع است
یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زند سیم سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم و خشکست
بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع ریش اشک و آمدن خون از زخم و دفع فزونی
گوشت را مفید است مضرتش آنکه ازو ترشی و حلوا در ساختن و خوردن سبب امراض و ابل
و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد و الرصاص القلعی ارزیز سپید را ارزیز خوانند
و از کان قرقشون گویند چند صنف باشد بهترش سفید بود و نام صافی دیگر که ازو بود
طبعش سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش آماس سپید و خایه و پستان و مرض
سرطان را سحوقش دفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان دهد و از آفت
ایمن دارد ساوش رخ را جلا دهد و در ... گردانند و آن سفید است که زنان بکار برند
الحدید آهن از کان بنور خوانند کم قیمت بسیار فایده بود و هیچ صنعت بی آلت حدید نشود گرد
و بهمان در قضا حوایج که مدار جهانست بدو منوط است و حراست ملک و خرابی ملک در امن
و حق تعالی در حقش فرموده و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس طبعش خشکست
بدرجه چهارم خاصیتش آنکه آهن را بمیاه سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را
نیک بود و خبث الحدید سحق کرده و بسرکه جوشانیده و ریم گنده بیرون آورد و بکار آید

ملتوار

قابض است رعاف خون حیض باز دارد و الاسرب طبعش سرد و ترست بدرجه اول
خاصیتش نقره بدان آلوده کنند و الملمس ازان سنگ کرده و ورق طلا جهت نخ
و سرخ جز برسر آن قطع شود اگر دور امراض خنازیر و غدد و قروح مفید است
و چون با روغن گل و آب کشنیز در هاون سرب بسابند تا تر شود آن آب بواسیر و
آماس خایه را دفع کند و الشبه برنج طبعش که الصفر روی بر دو گونه سفید و سرخ و
العالیقون هفت جوش سرد و خشک خاصیتش در آینه از و کرمیل از لقوه امان دهد
و هر موئی که بمنقاشی ازو برکنند دیگر نبت نشود و آن در خواص کاری خارصینی است
جنس دوم در ذکر احجار و آن از لطافت بخره متولدست که از امطار و انداءها در
جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن برودت و تبوع گشته اند اول الحجه
در مغاکی یا کهفی محتبس شود و با اجزاء ارضی سرخ آن مختلط نباشد و حرارت معتدل
و طول زمان در آن تاثیر کند آنرا نقی و صفائی بدید آورد و غلیظ میگرداند تا بسته
شود و بسبب طبایع معادن طبایع آن مختلف باشد و بسبب تاثیرات کواکب لونش مختلف
بود سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از
زهره و الو و رنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آب در زمینی محتبس گردد و
قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در آن موثر شود و طول زمان بر و
منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طبایع و خواص آن بسبب تفاوت معدن باشد
و چندانکه اثر گرمی معدن در و بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین نمزده معتدل الامزاج
باشد جواهر نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بسبب اختلاف معدن بود و شرح در مرکبه
خلاصه خواهد آمد و اگر در زمین سبخه نمی شود ... باشد انواع املاح و بوارق و شبوه

باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از تلخی طعم باشد و بعد انواع زاجات گردد و اگر در زمین
ترابی باشد سنگ خارا یا خوارا باشد و در بعضی مواضع از قوت آب زیر سنگ حاصل
شود از جواهر آنچه با آتش بسوزد و آنکه از دود شکسته و در آب حل شود انواع یواقیت
و آنچه از آتش مضرت یابد اما آب حل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه
هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات
و نوشادر و آنچه مانند نبات روئیدگی کند بسد و مرجان و آنچه بوسیله حیوان پیدا شود
لؤلؤ و احجار حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار
صواعقی و آنچه بصنعت بسته شود احجار عملی که یاد خواهیم کرد و آنچه با هم الفت دارند
زر و الماس و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند آهن و مقناطیس
و آنچه با هم مخالفت دارند سنباذج و دیگر احجار و بسبب حجت اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم
الاعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد و بر دو صنف است صنف اول آنچه بوسیله
حیوان حاصل گردد لؤلؤ مروارید را ترکان انجو خوانند و در بحری حاصل شود
که آبهای زلال و شیرین در وی بسیار رود و چندانکه آب نیکوتر و بیشتر بود مروارید
نیکوتر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی آنرا اسطوروس
خوانند بر سر آب آید و باد عطوسش که آنرا درخت آبستن کن خوانند رشاشات
از بحر محیط که یونانیان آنرا بحر اوقیانوس خوانند برد و آن جرمی لزج باشد
بغلظ زیبق مانند قطرات باران که بر کف صدف فرو ریزد و در درون صدف آن را همچنانکه
رحم نطفه را در کشد و به تا لؤلؤ گرداند مرها بداو دو شبانگاه صدف بر سر آب آید
و دهان بگشاید تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چندانکه آن آب لزج منعقد گردد و

بعد از آن دیگر پریدن نباید و در زمین چسبد تا لؤلؤ سخت شود و چندانکه در طلوع شمس
از آن رشاشات بهره بیشتر گیرد و بعد دیگر فرورفته باشد مروارید نیکوتر باشد
و صفا و آنکه پر لؤلؤ به درون صدف متعلق بود و اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و
حلو و غلطان بود و اگر چیزی موث بود به رنگ و ناهموار بود و مروارید چون نیم
دانگ رسد آنرا حبه گویند و چون به دو دانگ رسد حبوب خوانند و چون نیم مثقال رسد
نجم خوانند و چون یک مثقال رسد در گویند و آنچه بازده دینار رسد یتیم خوانند و آنچه با
سرخی زند وردی گویند و اغلب مرواریدهای بزرگ مبنی باشد و وردی صافی
و حلو و غلطان نیز در او نیفتد و اگر زنان بکوبند و صدف اصید بخنبد آن لؤلؤ شکافد
الصدف دیگر گرد و طبیعت مروارید گرم است در درجه اول و خشک در دوم خاصیتش
دفع خفقان و ترع سودا و خوف کند و خون را صافی گرداند و خون از گلو برآمدن
باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص و صرع و درد سر
زایل گرداند و امساک خون حیض کند و زنگار اندام الم ببیند با قرار باز آرد و
دندان روشن و پاک کند مار مهره را توب حجر الحیه خوانند و در سر بعضی از مارها بود
شکلش مانند فندق بود و میان زبان که زبل لونش را دیدید شد و بران خطوط بود و خاصیتش
بر سر زخم مار گزیده نهند در وی چسبد و زهر از وی بیرون آرد و چون در شیر افگنند
آن زهر با شیر دهد و در آنحال که زهر جذب کرده باشد لونش متغیر بود و چون
با شیر افگنند رنگش باقرار اول رود و چون از آن زخم زهر خانه دیگر در وی چسبد و
دفع سنگ مثانه را نیک مفید است و اثر مار مهره در مار گزیده بیشتر از آنکه در عقرب
و دیگر هوام گزیده باشد و اگر چه این دو حجر و آنچه بوسیله حیوان حاصل شود معدنی

نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم در این باب نوشته اند بر آن قدر اکتفا
شده و ما ره حجر عزیز الوجود است **صنف دوم** احجاری که کانی و مجرد است از آن جمله
را بترتیب حروف یاد کنیم **الماس** در نسخ نامه ایلخانی گوید الماس بر چند گونه است
یکی سفید شفاف مانند آبگینه که آنرا فرعونی خوانند و دیگر اندکی با زردی زند آنرا نیمی
گویند سیم اندکی با کبودی و سیاهی زند آنرا سیاهی خوانند چهارم با سبزی زند آنرا
خوانند و گفته اند سرخ فام و سیاه فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات گوید در
دره ای کوه سراندیب بر روی زمین افتاده میباشد پاره های بزرگ و کوچک اما در آنجا
از کثرت افاعی نمیتوان رفت مردم گوشت پاره بحیل در آن دره انداخته الماس
در آن چسبیده بر دارند و از این سبب چند عدسی نخودی و باقلی بیرون می آید و پاره
بزرگ بیرون نمیتوان آورد و گروهی گفته اند لیس قعر بر دو را بعلت و این بیرون
دیگر احجار در اجواف ذهبی متولد شود و شکل الماس مثلث میباشد و چند اگر بشکنند
اقطاع آن هم مثلث بود و آنرا جز در میان سرب گرفته نتوان شکست و آن سنگ
در صلابت درجه علیه دارد و چنانکه آنرا مثقب نهند تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند
طبع الماس سرد و خشک است در درجه اول خاصیتش فساد معده را مفید است و با مصطکی
یار کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد و با خود داشتن
صاعقه ایمنی دهد مضرت آن اگر بر دندان نهند دندان بشکند و زهر کار کند و الماس
قیمت درجه اعلا دارد و با یاقوت نزدیک **بجادق** بجاده سنگ سرخ است لونش
با یاقوت نزدیک بود و آنرا از یاقوت جز بسنگینی نتوان شناخت که آن خاصیت
جزء یاقوت است در بلاد مشرق میباشد خاصیتش لون پی اکی و طسوی ازان با خود

داشتن دفع احتلام کند و آنچه رنگش بود بقیمت لعل وسط نما و ذی بود **دهنج**
از معدن مس متولد شود و ابخره مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود و قوة
برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود و لونش سبز است مانند پر طاوس و بعضی
دیگر بود و بهترینش فرنگی است خاصیتش صداع و کزدم و زنبور گزیده را مفیدست
و درد چشم و قرح ساکن کند تراشیده اش بر برص بمالند با زنگار و لیس رعاش
را قوت باصره افزاید و با سرکه سحق کرده بر قوبا نهند مذهب کند و دهنج با کحل او جلاء
بصر را مفید است و سنگهای اورا بر خاسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید قیمت فروتر
از فیروزه است **زمرد** بعضی نیز خوانند در معدن زر میباشد و بهترینش سبزی سیر
شفاف خنه آبدار صافی خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهرها بکند
و خوردن قرح بردارد و نظر کردن آدمی را و چشم افزاید و افعی اگر کند را خود
داشتن دفع صرع کند و شیاطین ازو گریزانند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد
مفید بود و چون نثر اولاد را بدهان بنهند دندان و خلاصی یابد و در قیمت فروتر از
لعل **عقیق** رنگینه زعفت سرخی که صفا دوی بیش دارد به بود و از آن در نگین قیمتش
خاصیتش رنگ دندان پاک کند چون از خوالی دندانها بر دارند بوی بخشد از دهن
ببرد و نور چشم بیفزاید و مرض خفقان شود و از رسول ص مرویست من تختم بالعقیق لم
یزل فی برکة و سرور و هم از آنحضرت بروایت انس که منقولست تختموا بالعقیق
فانه ینفی الفقیر و امیر المؤمنین علی مرویست که بر که انگشتری نقش عقیق نوشته
که لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد و در دوستی نیابد و من امتحان کردم چنین است
عقیق بهترین احجار فروترست **فیروزج** بهترینش نشابوری بحکاکی است و فیروزه

باد و غم و چرکها مضرت خاصیتش در دو گرمی نور چشم افزاید و در اکحال مفید است
اما شکوه پادشاهان کم کند و همین سبب زنان پیشتر دارند و از حضرت امام جعفر صادق
روایت است افضلیت به تختم بفیروزه فرموده و بتختم زمرد نیز فرموده است **لعل** در
زمان متقدم ظاهر شود و همین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده و قریب بعهد اسلام
در جبال معادن آن زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد
بالوان سرخ و زرد و بیشتر و سبز و بنفش تیره پیدا شده و بهترش سرخ بدخشی است خاصیتش
چون یاقوت زند و کمیت و قیمتش از این مرتبت است و یاقوت فروتر از الماس **یاقوت** کبار حجری
مذهب که در معدنی سخت بماند حرارت آفتاب آن را نضج دهد تا غلیظ شود و صاف و نقطه
در و پیدا گردد و پس صلب شود چنانکه در آب نماند و بسبب آنکی خیت او پراگنده
شود و جهت رطوبت لونش سفید بود و بعضی سبزی شفاف پر شعاع گردد و آن را نیز هم
عادی شبه کنند و بعضی خوانند پس بمرور زمان ازرق شود و پس زرد و شمشی پس نارنجی
پس ارغوانی پس سرخ و صافی گفته‌اند در هر هزار سال از رنگی برنگی شود و چنانکه در هفت
هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حاملش از وبا و طاعون ایمن بود و در چشم
مردم پرشکوه باشد و تشنگی فرونشاند و آب را از جوف باز دارد و در مفرحها تفریح
دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید و در معاجین قوت الباه دهد و در تنسوق جواهرستوی که از
خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که مثقال یاقوت
بزرگ که ازرق و آسمانگون نماید چند نیم دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو دو چهار دانگ
و طسوجی زرد و چهار دانگ و سه جو الحمرا و چهار دانگ زرد و سپید و چهار دانگ کم
جوی عقیق و سه و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد در قیمتا تو

درجه اعلا دارد و از آن مجلسی هیچ ازان برتر نیست **یشب** انواع است و بهترش
سبزی که با سپیدی زند خاصیتش حاملش از امراض معده ایمن است و تشنگی نشاند و از
صاعقه ایمن شود و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق مناسبت دارد **الاوسط**
جواهری که قیمت مرتبه وسط دارد دهم کافی است از آن که گوهر از اینجا و کینم **بسد و مرجان**
و هند و انده اما برگ و شاخه ندارند بسد سرخ است و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود و
بسد زرد و سفید و سیاه هم باشد و در مجمع البحرین بیشتر پیدا شود و در خواص مرد دمکانه
احتباس عاف و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته بگشاید رطوبات
معده و بدن مصروع را مفید بود و سپرز بزرگ شده و ریش امعا را مفید است و منکسر آن عقد
زیبق کند **بلور** مانند الخشبه است الا الحجه را شغانی از صنعت است و آن را از معدن خ
بهترش معدنی هندی بود و بهترش از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد و خاصیتش چون
آفتاب گرم شود و پنبه را بسوزاند درد دندان را مفید است **جزع** بهترش یمانی است
و رنگش بعقیق زند و کمیت سفید و سیاه و سرخ و آمیخته بالوان پیدا شود و بر بعضی خطها
کشیده بود و بسیار در و نگرید مردم را غم آورد و خوابهای پریشان آورد و
پیکان را اگر یار آرد رسول در صفتین فرموده است العقیق لنا والجزع لاعدائنا
حجر المغنی جسمی متخلخل بحریت بعضی گویند حیوانیت سنگ شناخته را ازایل کند مانند کی
عزیز الوجود است **حجر الشمس** مانند سنگ جزع است اما جزع در هر مجلس که آن سنگ
بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان
بن عبد الملک مروانی روزی گفت ملکت من بعد از مرتبه نبوت هیچ چیز کمتر از ملکت سلیمان
بن داود است گذشته اگر چه فتحی ملک تو بیشتر از ملک داود است اما او را چون آصف برخیا

وزیری بود و ترا زفت وسلیمان وزیری که با نواع فضایل آراسته باشد می طلبید
جعفر مکی از نسل کوروند وسپتور ار وشیر ابکان که در زمان ظهور دولت اسلام تولیت
آتشخانهٔ بزرگ بدیشان تعلق داشته بود و او بانواع متحلی اختیار شده او را باغوا
مرحم ناصر ابن نوح بشر کردند چون بخدمت سلیمان رسید نمرود زیرکیش آنچنان دید
وسلیمان را حجر الیشم بر بازو بود و در حرکت آمد سلیمان از وی پرسید چرا از حجر او دادی
گفت اگر در کمر حرمت اثری فهم آنرا بر کنم و حرمت ننشوم سلیمان او را بر کمان کرد
آن بر کمان از نسل او ندید و زره جعفری بدو منسوبست حجر المطر آب بهره اگر زن حامله را چشم
بران افتد استفراغ آیش و بچه اش بریان بود و اگر در دیگ جوشان افکنند
از جوش باز ایستد حجر یرقان سنگی خرد است آزاد در آشیان پرستو باشد و بر هوس
تحصیل آن بچه پرستو را معصفر کردانند تا پرستو معصفر انگه که آنرا پر قافت جهت دفع
یرقان آن سنگ بیارد و در آشیان پیش بچه نهند مردم آنرا بر دارند و نظر در او
کنند تا دفع یرقان کند فادزهر عرب مسوس خوانند بر چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه بسبزی
زند و آنچه بسفیدی زند و بهترینش زرد و اغبرست وزن قیراطی از آن با برده خوردن
بعرق از زهر خلاص دهد و از عقارب و دیگر هوام گزیده باشد چون این سنگ را بر جراحت
المالند بعضت دهد کهربا بعضی صمغ درخت جوز رومی است و مانند صمغ سفید روس
و فارق میان ایشان کاهست و بعضی حجری کانی و بعضی آنرا تحجا خوانند حاملش از ورم
خفقان دامن خون از حلق و منی و زحیر و یرقان ایمن بود و با دانه و معده و امعا
حجر الادمی جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبهٔ نازل دارند بر چهار گونه اند
حیوانی و کانی و هوائی و عملی فاما الحیوانیه از آن دو جنس معلوم شده و ترکیب در نوعی

حیوان نها در بود و در هم حیوانات آن نوع نباشد حجر البقر فرا دزه گاو و زن خوانند
در زهرهٔ گاو و پیدا شد بصمغ درخت مانند است و اگرچه در میان حیوانات طعمش تلخ
نباشد آنرا با شهد ابخ و در هان مصروع دهند شفا یابد حجر حماری در حوصلهٔ حرمیباشد
حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الحماری مهرهٔ خر سفید و زرد که در خر
روی باشد و در پس گردن بعضی خران بود و دفع زهر اکند و سوختش دافع تب بود
حجر الخطاف در زرد و دکان پرستو پیدا شد سفید و سرخ بود و سفیدش دفع صرع کند
و سرخش دفع در خواب ترسیدن حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قانصهٔ
مرغ خانگی و خروس شود رنگش آسمانگون باشد حاملش دفع صرع و در خواب ترسیدن
کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع خنوزا انگشت حجر یتولد فی الانسان در مثانهٔ
آدمی بود و از مرض حاصل شود و سنگ گرده باشد اگر اکتحال کنند سفیدی چشم را
ببرد و چون بخور بند کرده خرد کرده بر دن آورد سنگ سر بر کله مرغیست کو این نام
دارد صدف جانوریست که مروارید ازو حاصل شود و بعضی از جنس گوشت
و بعضی حجری هر نکی که در آن حجر او جاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشها چشم را منفعت
و بثره ریزیده را منبت کردانند و اگر پاره از او بر کودک در آویزند دندانش
بی الم بر آید کوش کلو جانوری بحریست جنبه زدن خرا بکار آید واما الکانیه احجار
کانی بسیار است از مشهورانش که در کتب مطالعه رفته صد و سی نوع حجر بترتیب حروف
بنویسیم ابیون سنگی سفیدیست مخطط بازرق و در شکل مخمس باشد و چند انکه بشکنند پاره اش
مخمس افتد بر دم شتر بست حاملش در نظر مردم مهیب نماید کلفش زایل کند اثرجش
در معدن زیج بود و مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و داروی جس

سحق کرده چون بر ورم پاشند ورم دور بنشاند **اقلیمیا** ذهبی و فضی میباشد ذهبی در معدن
زر بود و چون جوهر زر در بوته گدازند جواهر دیگر که هم در معدن بوده باشد از زر جدا
شود و جسمی گردد آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه بود و خشک بدرجه سیم
و بحرارت برودت معتدل بدرجه اول مفیدست و بیاض العین ببرد و چون آنرا ملح شود و
ریشها را باصلاح آرد و اقلیمیا فضی نیز هم بر این موجب از معدن نقره حاصل شود و
همین طبع دارد و در ریشها و جرب را مفیدست **باهت** سنگی سفیدست مانند مرقشیثا فضی
در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خنده اش گیرد و گه میرد در
مدینة النحاس بوده بود که سلیمان از آن سنگ ستونی ساخته اند تا هر کس از
بنی آدم به آنجا شود نرسد و در نهایت خنده گی آنرا فرخواننده چون آن
سنگ از شیر این خاصیت در آن سنگ بود و دستگان من حقق الاشیا بگفته و
بعضی گفته اند سنگ بهت بر در زمین مدینة النحاس بوده و بامر وی آن مدینه را که
بی دروازه و قلعه برآورده اند در حوالی آن کوه کشیده اند تا آن سنگ را از نظر
مردم محجوب شود و مضرتی نباشد و نرساند و چنانچه از آن سنگ فتنه عظیم است
والعلم عند الله تعالی **بوره** بوره مانند نمک برچند نوعست ۱ بوره ارمنی ۲ بوره
کرمانی ۳ بوره زرگران ۴ بوره خبازان ۵ بوره زراوندی بسرخی زند ۶ بوره مغربی
و الوانش بسیارست و طبع همه گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص
و دمل و استسقا و بیاض العین زایل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از درونی
تمر سنگی سفیدست مانند رخام بر سواحل بحر اندلس میباشد و جای دیگر نیست زکریا
قایل است که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند **تنکار** از جنس نمک است و طعم بوره دارد

بر سواحل بحر باشد و مانند سنگریزه باشد و رنگ آنرا بغایت سفیدست و در حال ورم
بنشاند **توتیا** در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود بر شکل اقلیمیا و الوان
بود و بر سواحل بحر نیز باشد و در شیخ ابو ریحانی گوید از معدن سرب خیزد و آنکه به
سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا اطیمه معادن نیز هست طبعش سرد و خشک
بدرجه سیم بوی ناشتا از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان
زایل کند **جالب النوم** سنگی سبز صاف است چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد
حاملش خواب بسیار کند اگر در زیر بالین خفته نهند تا از آنجا برندارند بیدار نشود **جایی**
سنگی سبز است از طلا و هنه آورند آنرا در نفط سیاه افکنند تا سرخی تمام اندرود
و آن نفط در سر بماند همرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفیدست **جص** خاکی ریگ
آمیزست که بقوت آفتاب گچ شود و در عمارات بکار دارند طبعش سرد و خشک بدرجه
سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف را دارد **حجر** اول اسفنج اگر ملکش زرد بود
حاملش صادق القول از کاذب فرق کند و اگر سبز بود کار ایش زود برآید و اگر
اغبر بود بعضی میل که کار در ساز مردم بود و اگر آسمانگون بود حاملش خوشدل بود
و اگر غبر بود نهالش زود برآرد و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود در هر دو کار
نکنند **حجر** دوم احمر اگر ملکش سفید بود کار حاملش زود برآید و اگر سیاه بود فضیح شود و
و اگر زرد بود در چشم مردم شیرین گردد و اگر اغبر بود در مراد فیروز شود و اگر
سبز بود و سلاح بر دکان نکنند **حجر** سیم اخضر اگر ملکش سفید بود و چون او را در کوی با
پنبه در حفره نهالی دفن کنند آن نهال زود بر بدهد و اگر سیاه بود حاملش
مالدار شود و اگر زرد بود قولش موافق طبع مردم باشد و اگر سرخ بود حاملش

مردم گرامی بود و اگر اغبر بود مرد بخوری اگه بدان مداوی کنند شفا یابد حجر
چهارم ارمنی لاجوردی و رمانی میباشد چون بشویند بعوض لاجورد در الوان
بکار برند و دیر زوال بود و سودا براند حجر نجم آسمانجونی اگر کلش سفید بود و غمی
آرد و اگر سیاه بود کار حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جوی آب
افگنند آب سرچشمه آب خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خبر نیابد و اگر سبز بود دارنده
بوی نیکی فرزندی دهد و این روایات از نقل عجایب المخلوقات است حجر ششم
اسود اگر کلش سفید بود مرا آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود کارش بر آید و برآید
و اگر سرخ بود جواب سوال از مردم سری شود و اگر سیاه بود بنام مرگس
که باخود دارد و الماس از و گریزد حجر هفتم اصفر اگر کلش سفید بود و با لکتحال در چشم
مردم شیرین شود و اگر سیاه بود و در چشم ریگی افتد البته آن را خوش سازد و مجامعت طلبد
و اگر زرد بود مردم بر وی ثنا گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز
نیکو بود بر مردم گرامی بود حجر بار حاملش آرزوی جماع کم شود و در زیر زبان
داشتن منع تشنگی کند و اگر بشکنند و در میانش کژدم بود و فعلش اقوت تر میباشد
حجر بحر سنگی سیاه خشن است آب فرو برد و بر کنار بحر میباشد از اجزا لطیف
ارضی دکان بی متولد است حاملش از غرق ایمن بود و نشانش آنکه در دیک
جوشان افگند از جوشش باز ماند حجر نفض النمل سنگیست که دشمن سرکه است چندانکه
آنرا در سرکه افگنند بیرون جهد و جهت عجایب مردم آنرا بخرند و پادشاهان بزرگان
برند و این تحفه تعجب نماید حجر جشن غشاوه چشم پاک کند و ریشها صحیح آرد
در ملک حبش میباشد حجر حصاة موج دریای مغرب آنرا بساحل می افگند مانند چرخ

زنان

زنان است شربتی از ان بقدر دو حبه دفع سنگ مثانه کند باذن الله تعالی حجر سنگ
سیاهست و مانند برادی تیره و بعضی باشد که بر رو خطها باشد چون مار گزیده بر خود بندد
شفا یابد و زهر از درون برون آورد و از نقل تنسخ نامه ایلخانی حجر حبشی سنگی زرد رنگست
و چون آب بسایند سفیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد درد و جاع چشم مفید بود و
گوشت افزونی برد و از نقل تنسخ نامه حجر الدم آنرا چون بسایند برنگ خون آید
دهد و بهترش حوسی بود در رنگ سرخ با تقدر ماشی در الکحال بکار برند در ریشها دم جاری بند
کنند را مفیدست در تنسخ نامه گوید آن را دری معروفست حجر بحاملش دفع بچه انگندن
کند و چون سرکه بر رو پاشند دفع اورام حاره کند حجر زیت سنگیست که چون آب
بر و ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش مار و کژدم و دیگر هوام از و گریزند حجر سامور
در کوه مغرب میباشد بر هر سنگ که بران خطی کشند آن سنگ دو پاره شود و لیکن آواز
آواز نیاید حجر شیاطین سنگی املس است برنگ و وزن مانند یاقوت اما شفافیت
چون بسایند مثل برنج زردی دهد و اگر گرم کنند سرخ شود مانند شنگرف
جزوی از ان سنگ بر چهار جزو نقره نهند چون طلا سرخ شود حجر صرف سنگی سرخ است
که بسیاهی زند و گرمان میباشد تخم کرد و بر سر مالند دفع خمار کند و [illegible] را
سنگ خمار نیز خوانند مسحوق آن مانند شنگرف که کتابت را شاید حجر طغور با زعفران
خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود حجر عاجی سنگ جراحت نیز خوانند رفع خون
بار دارد حجر عسلی طعم طرف آن چون عسل شیرین بود و لونش مانند شاخ سفیدی
چشم را ببرد و ریشهای را مفیدست و خون از دماغ بدارد حجر عقاب مانند دانه
خرما هندیست در آشیان عقاب باشد و ماده را خایه نهادن دشوار بود جهت آسانی

زنان نهند پستان آن سنگ چاره و در آشیان نهند از زن عسر الولاده و در آویزند در
وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شود و این سنگ در
خواص بحجر مسهل الولاده مانندست حجر الفار سنگیست بر شکل موش هر جا نهند موشان
بر وی جمع شوند و مردم ایشان را قهر کنند و از شر ایشان بجهند و جراحات بعور رسیده
را منفید بود و دفع صرع کند حجر قیوس سنگیست مکف دریا مانند بر سر آب بایستد
بر کاغذ نوشته مالند کتابت از وی برود و نقره و نحو و جذب کند همچنانکه مغناطیس آهن
را جراحات را مفیدست و دندان سفید کند و سحق کرده روی بدان شویند رنگ نیکو
گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل از نسخ نامات حجر قرآن زا ابراق القمر گویند
و آن سنگ عسلی رنگ شفافست و خطوط بران بود و بزمین مغرب باشد چون بر مصروع
در آویزند صحت یابد و چون از درخت در آویزند ثمره زیاده کند و از آفات ایمن
ماند در نسخ نامه گوید بر وی نقطه ایست بوقت افزایش ماه می افزاید و در کاهش میکاهد
حجر قیر سنگی سیاهست برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی
از آن با سه جزو قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند [illegible]
حجر قی بزمین مصر بود در عجایب المخلوقات که هر چون بر دست گیرد قی آید و اگر فرو نهند
هم بود که خود [illegible] کند که هم هلاکت شود حجر کلب سنگ بر سنگ زنند اگر سگ [illegible] گیرد
چون بنبیند و این سنگ در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد عربده شود و اگر در
برج کبوتر افکنند همه برمند و این نقل از عجایب المخلوقات حجر لبنی چون آن را بسایند
رنگ سفید دهد چون شیر [illegible] آن را [illegible] قوت منع زند آب دفع سبل
قروح و خارش چشم [illegible] را منفید بود حجر مطر چیزی گونه است بزمین ترکستان

بل

میباشد چون او را در آب نهند هوا غیم کرده و باران بارد و باشد که برف آید
و در بعضی کتب آنکه خاصیت چشمه چند مخصوص است که چون او را بجا [illegible] افکنند
سرما و برف [illegible] و امثال آن آید و اگر [illegible] باشد بر هر طرف که خواهد [illegible]
روان تواند کرد بقدرة الله تعالی حجر ناقه در چراگاه اشتر میباشد چون او را بر خوان
و سفره طعام نهند هر کس از آن طعام خورد لذت نیابد و اگر از عاشق [illegible] در آویزند
[illegible] از وی برود حجر هندی سنگی متخلخل است و زرد نیز میباشد چون بر پستی
نهند از و آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده در جایی مالند که
موی نبود هرگز از آنجا موی نروید حجر یهودی مانند جوزی کوچکست زیتونی رنگ مخطط
گرد و در [illegible] میباشد بر سواحل بود و در همه روز متحرک بود و الا شب آرام گیرد
آنرا ازین سبب یهودی خوانند سنگ عقور گزیده و عسر البول و سنگ گرده و مثانه
و ضعف معده و اسقاط شهوت را منفیدست و اگر از آن خبری در نظر نگنند بعد از چهل
روز بعد [illegible] شده باشد حجر یتولد من الفار الکهربی سحق کرده بخورند صرع و جنون
زایل کند بامر الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگیست که بر سر آب دریا میباشد
اگر در روز گیرند [illegible] آن بود که در شب گیرند [illegible] مرجان [illegible]
از [illegible] بایستد حجر سولون سبز و سرخ و زرد میباشد و بهترین آنکه
مرجانی رنگ بود و در معدن [illegible] بود و [illegible] اگر در معدن [illegible] بود [illegible]
هفت [illegible] از آن [illegible] و باید که [illegible] گرد و بر جایی [illegible] گرفته [illegible] راست
شود و اگر همچنان [illegible] آب [illegible] کنند و بر پس مانند نقره [illegible] حجر حس سنگی [illegible]
برنگ سفید و زرد [illegible] مغرب میباشد و دفع گزدم و هوام گزیده کند

خفیة الکلاب حاملش در چشم مردم موقر بود و دزد و در پرامن او و مناعش کرده اند ملح
سنگی سیاه است مثل شحام در دریا میباشد سوخته و با زیت سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش
عرض کنند آبی و سراج شود زجاج سنگی سفید معروفست یکدرم سوده بخورد و زن دهنده
زبانش بسته شود و در انگاری باشد و سه از آن کرم در جای بسته زن برآویزند
همین خاصیت دهد زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزای محرقه مائی و ارضی باهم
اختلاط سخت کنند و قوت حرارت آفتاب آن موثر شود و هیئت و هیئت دیگر سنگی از آن
پیدا شود زاج باشد اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سبز و زرد باشد
و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند اصل زاج از زیتی و کبریت
متولد شود و رنگش سرخ و زرد و زرد و سبز و سیاه و سفید و سبز قلقطار و قلقدیس است
و قلقند ازان است و طعمش شیرین بود و زرد زاج حادث و حاکش چون صنع بوده
پاکتر باشد و سرخ و سیاه زاج کفشگران و کمرزان بود و سفید سوده و خوشبو
و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و حکه را نافع و این
خورده را سفید بود و از دود و دشمن موش و مگس گریزد زجاج آبگینه را نو است
و از سنگ آتش زنه حاصل میشود و حجر مقیبیا از آبگینه سازند و میانه نوعی از آن گفته است
و با الوان میسازند بهترینش حلبی سرست و بدان زبرجد خیار کنند و آنرا فرنگی
سپانونه و آنکه جوهری کم رنج بسیار فایده است و در طب بغیرانهمه جهان
میسازند سائیده در نظر می‌ریزند که در و شراب آب بود و مرده را از هم جدا
کند اگر سوخته شراب بخورد سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و زرنیخ زرد
و احمر میباشد آب آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن گل دفع بواسیر کند و بش

کمی ابیر اند در الوان بکار دارند و آن از سموم است زنجی سنگی سیاه رنگست
مانند زرنیخ سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی ریزد و انرا منفجر شود و بحیث برد
زنجار کانی و عملی میباشد و گرث عملی است کانی بجا و رت مس پیدا شود گرم و خشکست
بدرجه چهارم جرب و بهق و برص را دفع و بیاض العین و بواسیر و در داشتن
گوشت مرده را از جراحت منفعت و برگ چشم را اجلا دهد و سبزی کم کردانند در
الوان بکار دارند شنجرف آنرا زنجرف نیز خوانند و فارسیان شنگرف گویند کانی
و عملی بود و کانیش از کبریت و زیبق متولد میباشد گرم و خشکست باعتدال جراحت
و ریشها را صحت دهد و گوشت رویانده و دندانرا از خورده باز دارد و در الوان بکار
دارند و آن نیز از سموم است زنوش در بحر فرنگ میباشد خاکی از آن جو دو داشتن
فریل اندوده بود زبد البحر کف دریا نظرن آسفنجی و در دی میباشد مثبت موی و گوشت
بر بدان و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید است و اگر از آن یکدرم بر ده درم آب
شوره نهند شیرین گردد و داد آن نوعیست گران سنگ دارد و بوی خوش آید آن را ایغال
هم تر کنند سبج سنگی سخت سیاه است و براق و در دو شکل در هند میباشد نظر در و
قوت بصر دهد و دفع نزول آب کند و نشان نزول آب آنکه تصور باشد مگسی در پیش
چشم می پرد اگر سحق کرده اکتحال کنند نزول و تراتر کنند و اگر ببرد در آویزند صداع
ببرد سنگس سنگی بیکانه خشن است که کان سنگهای صعب بدان سوراخ کنند
سحق کرده بر ریشها کهنه مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند سناوج سنگی سبک
متخلخل است چون بر دست گیرند بیندازند و ی باد ی پرد و آنکه مبرح حاملش دشمن
قطعا ظفر نیابد شادنج آنرا حجر الدم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی گویند حجر الدم

ملی ۱

حدا است کافی و عمی میباشد و چرک چشم و سفیدی و شبکوری چشم و زیادتی گوشت پلکها
کم کرده و خون را از بستن بکند اشتن صحت چشم و سلس البول را مفید است **شب** انواع است
و بهترین همه یمانی و آن سفید است که بزردی زند و در آن خطوط سفید باشد و در ولایت
یمن که بیت آبی از دو فرد سخته بسته میشود و شب میگردد و سرد است در درجه اول
و خشک است در سیم مانع حیض و دانه و معده را قوت دهد و دندان جنبان را سخت کند
با دردی سرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و بغرغره درد دندان فشاند و جراحات
کهنه ببرد و با آینه قطعی از قولنج امان دهد **حجر الیوم** سنگ سفید است که بسیاهی زند
گران و خوش بو و باشد که زنگ سبز بود و بقدر دو حبه از آن بهر که در آویزند
خواب نکند و چشم بهم نزند و بمقدار نیم دانگ خفته را بیدار کند **طلق** بعضی از آن کوکب الارض
گویند برد و نوع است یمانی الیباس غلیظ جسم و از آن مرداسنگ سازند چنانکه غلیظ
شوان شناخت دیگر سرخ تنک رنگ نرم جسم و آن سنگی شرمیات و حضرت علی ع
فرمود من حل الطلق غنی عن الخلق آنرا با قلعی و مس و آهک بار کنند نقره شود و آن
سرد است در درجه اول و خشک است در سیم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون نگاه دارد آتش
باز گرفتن خوردن امفید است **طرسوس** در معدن نقره و مس میباشد سبک است و رنگش
سبز است طبعش مانند دبغ و توتیا با کحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه
نبود چشم را منفعت رساند و اگر در آب افکنند مرکه از آن آب خورد هلاک شود **طین ارمنی**
سرد است در درجه اول خشک است در دوم ریش امعاء و رفتن خون از رحم و خون برآمدن از بدن و ریش
دهن و مرض ... یک منفعت است **عطاس** در عجایب المخلوقات گوید اگر در دان بگیرند
از کثرت شرب مستی پیدا نشود و اگر در آتش افکند شعله آتش فرو نشیند

قبرسی سنگی زمین سخت و بسبزی زند و بر روی نقطه سیاه و زرد و سفید بود و
لذت و بوی خمر آید در امراضی که از مداومت شراب حاصل شده باشد و دیگر معالجات
صحت نپذیرد مفید است **فرطونیس** سنگی سیاه مشتمل است از نارنجی بیرون آید چون بر
آتش افکنند متلاشی شود و اگر برد نیخ افکنند بر آتش عرض کنند بیخ منعقد شود
و منطرق گردد حاملش سخن نگوید و فراموشی نیاید و اگر در حالت تجامع
آن سنگ با مرد بود اگر مولد شود مبارک بود و حکیم و کش باشد و اگر شیر
گاو سحق کرده بر برص مالند زایل شود **قرطاس** در پای کوه الوند بود و در شب
چون آتش درخشنده و در عجایب المخلوقات گوید اگر آب کرفس مالند مرغ ...
از بهر جبو اسیفی ... **مغنوس** سنگیست خوش بویه زنگی در شب مانند
آینه ما پیدا و دیوان و سباع و هوام گریزان باشند **فرونیس** سخت
برنگ آتش ... که گوشت برشوانند آورد و سحق کرده طلا کنند صحت دهد **فیروزج**
لونش مثل یاقوت سرخ است در معدن زر میباشد بر حاملش جادوی مؤثر نباشد
موثر نباشد و اگر دیوانه را سحق کرده بخورانند از خیالات و جنون ایمن شود **فروفیس**
ببرین ... میباشد مرجان و چون آید و امساک ... آن آب بردارند گریزد
آن آب برانجا باشند خونی ... **فردم** سنگیست لون سرخ و زرد و سبز
از بحر می آورند چون از آدمی در آویزند سخن بصواب گوید و دیوانه ... اگر
بقدر جوی سحق کرده بخورانند وجع مفاصل و عروق و عظام را مفید بود **فلقدیس**
شکلش مثل زاج بود و طبعش گرم و خشک در درجه سیم خاصیتش مثل قلقطار بود
و فروم گوشت سخت کند **قرا...** سنگیست مدور مانند گلوله کمان از دریا آرند

قره بو یا ناز اعلی

سحق کرده بخورند بسپستان شاه خرد کرده و بیرون آورده **قیسور** سنگی سپید تحلیل
بر سر آب بایستد در بلاد صقلاب می‌باشد از اجزای الفار تیز خوانند دندان پاک کند
و سفیدی چشم ببرد و با مداومت موی زایل کند و ریشهای گوشت ... **قیصوریا**
خاکیست سرد در درجه اول و خشک در دوم پسته که بر سر سوختگی آتش نهند شفا دهد و ریشهای
گوشت ... **کحل** بعضی عرب آنرا الاثمد خوانند چنانکه کحل تر بود و بهتر اصفهانی است طبعش
سرد است در درجه اول و خشک در دوم قبض و تجفیف کند ... و گوشت زیادتی از جراحات
ببرد و چشم را قوت دهد **کهربا** سنگی است سبک [illegible] زرد [illegible]
سحق کرده با سوهان [illegible] و [illegible] پاک کرده [illegible] آتش [illegible]
شود **کرسیاه** سنگی سیاه [illegible] چنانکه [illegible] کلس [illegible]
کنند کلس او سفید شود و این کلس سفید [illegible]
نهند منعقد شود و منطرق کرده **کرسیان** سنگی سبز رنگ شفاف [illegible] است
آنرا کلس کرده چنانکه سفید شود و پس گرم کرده [illegible] حل کنند همچون [illegible] گردد
و بلور را با آتش گرم کرده [illegible] قوت شود و از
[illegible] کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن [illegible] **کرک** سنگی سفید است
از خرط برنگ عاج بیرون آید بر ساحل بحر می‌باشد [illegible] مفید است و حامل
از [illegible] **کرمانی** سنگی سیاه است و باشد که رنگ طلا بود آنرا
[illegible] سحق کرده [illegible] طلا کنند شفا دهد **لاجورد** مشهور است طبعش
گرم در درجه دوم و خشک در درجه اول [illegible] مفید است و [illegible]
بهترین [illegible] اسهال سودا دهد

نیکوترین او زرد است بهترین [illegible] است **لاقط الذهب** سنگی زرد است برنگ زر مایه
نشانش چون بر سوهان بزنند با خاک بر آمیزد و آن سنگ [illegible] ماند آن
برادها را بخود جذب کند **لاقط الرصاص** سنگی [illegible] اللون خوشبوست و [illegible] مثل
رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون فحم شود پس [illegible] بزنند نقره خوب شود
[illegible] و منطرق **لاقط الشعر** سنگی متخلخل است و از سنگها [illegible] سبکتر [illegible]
[illegible] موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ [illegible] ریش [illegible] طلا
[illegible] **لاقط الصوف** سنگی [illegible] سفید [illegible]
[illegible] نشانش چون بر صوف نهند [illegible]
مفید است [illegible] **لاقط العظم**
سنگی زرد [illegible] چون بر استخوان نهند [illegible] **لاقط [illegible]**
سنگی سفید است [illegible]
آن [illegible] **لاقط القطن** رنگش
[illegible]
نقره شود **لاقط النحاس** سنگی [illegible]
[illegible] نقره [illegible] زر [illegible]
[illegible] آن سنگ [illegible]
[illegible] **[illegible]** سنگی سیاه است [illegible]
گویند حجر فاره است [illegible]
مفید است [illegible] **[illegible]** [illegible] سفید [illegible]

بکار دارند و خون باز داشتن را مفید است ماطیس آن سنگ سنه‌ی خوانند مرجا
آن بود و سحر و عمل شیاطین را مؤثر نبود و حاملش همچنان از آن ایمن بود مرداسنج دفع
بیاض العین را مفید است مرجان سنگی سفید است با زردی نخراسان
پیدا شد شکند و مفید است محرور و قوت از او اسیر خلاص دهد و حامل آن را از غم و
رنج ایمنی بخشد ماسی یونانی سرطانیس گویند مجرب طبیار زیرا که چند اگر آفتاب بر
فوق الارض باشد آن سنگ سوی هوا طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین
نشیند رنگش سیاه و سبز می‌باشد از لطایف تجار کار در هوا منعقد می‌شود و در جهت
جنوبی می‌باشد اگر بوقت بر داشتن آفتاب در جهت جنوب بود یعنی پاییز و زمستان
باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در جهت شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد
و تر بود و حاملش از سلطان متابعت نماید و آنچه خواهد آورد و اما موزند مرقشیثا
با نواعت ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت این اصناف را اگر بخت خلط
کرده بسوزانند تا چون آرد شود آن را اگر بر زر گداخته نهند زرد الخالص گردد
و اگر مکلس آن بر مس و رصاص نهند رنگش نقره زر و یکی کرداند و اگر بر مس صیانی
نهند رنگش مثل نقره گرداند و در روشنی چشم و برص و بهق مفید است مس الاخضر
مانند سنگ الماس است امّا آن سرد است در درجه اول و خشک در سیم سحوق
آن بیاض العین را مفید است و اگر بر پستان شیر نارسیده نهند و بر خایه پیر نارسیده
مالند مگذار و گیرد بر کس شود باذن الله تعالی سهل الولاده بر زیر سر حامله نهند
زود فارغ شود و بر زمین نهند پیدا شود در آشیان کرکس که جهت آسانی خایه نهادن
آنجا می‌برد فسبحان من الهم الطیور بمصالح معیشته مغره گلی است سرد در درجه اول

و خشک در دوم و فا نفس است و آن نوع که جگرگون بود و ریگناک قوتش بیش باشد مغناطیس
مشهور است طبعش سرد است در درجه اول و خشک در سیم چون بوی سیر و پیاز بشنود و
قوت جاذبه اش باطل گردد و چون سرکه یا خون تیس بشوئید با قرار اصلی رود و مجروح
آهن مسموم سحوق مغناطیس از وجع المفاصل و نقرس و عسر البول و ... بدهند و
دهن صافی کند و نسیان برد مغنیسیا بر چند نوعست و بهترش آنکه ظاهرش ... و
بر معده ... و ... کند و سنگ مثانه را ... کاهی و عملی باشد ملح نمک ... است
در درجه دوم و خشک در سیم از آبی متولد شود که با اجزای ارضی محترق با بر مختلط باشد
اگر اختلاطش قوی باشد نمک تلخ بود و اگر باعتدال باشد خوش طعم قال النبی یا علی ابدا بالملح
واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء نمک با نواع است بهترش سمجر بود و چون بود و آن
نمک اندرانی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش بزرگان گفته اند هو اربع اربعه و
مخلص شده و به باشیر و قائم بواحده تمامت احجار و دلالت نمک صفایا به و هم انقد به
لذت گیرد و مرجه آن را نمک بود و معیوب بود و احسن انسانی نیز مرجح تر شاهد تر بود در حج
از رسول پرسیده بود نیکوتری یا یوسف سول فرمود انا املح فاحسنش کوشت گردانی
فروج بر دو ... دفع ... ازل کند و کرم گرد ... باد ... و جرب قوی
و قوبا و ورق الب اکنه و استرخا را مفید بود قطرون از جنس بورقیاست و بعضی گفته‌اند
بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است در درجه سیم اجسام را ... پاک کند و حسن
نیو رد ... در مرض قولنج نیک مفید بود و تاریکی چشم و فالج و جرب ... و حشکریش
را نافع بود و آن را از پیرون استعمال بایدگرد و نشایه خورد نفط آن را ... السم
نیز خوانند ... حال ... و بعضی از آن زردی برمجاری عروق ... د

و زهر را از دخول بدن منع کند و اگر دخول یافته کرده باشد دفع کند نوره آهک
گرم و خشک بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و مایه صابون شود
بوش بشرها اگر بزیاند نوشادر معروفست کانی و عملی باشد کانی را تراب اللحیکت
القوت اربی در و بیشتر از قوای ارضی یابی شده و طونت سفید بهترست طبعش
گرم و خشک بدرجه سیم باضی العین و خناقهای مقیمی و قولنج را مفیدست و چون آنرا
حل کرده آتش در خانه بیاشند هوام از انجا گریزد دادی سنگیست برنگ طلال
چون بریزه ریز بان بگزند سک دیوانه نگزد و چون با برنج منقی خلط کرده بر زمین نهند
آنرا قعد کند نعطان سنگی متحرکست خفقان را و ارتعاش و استرخا را مفیدست
و فراموشی را باطل کند احجار صنوبری سبب تولدش در معده گشته شده و اکثر آن شفع به
نیست واما الهوائیه از لطایف هوا در ستکامی معین بر جرمی مخصوص می نشیند بسته
میشود و آنچه از ان معلوم شده اینست گز انگبین نیمراه ان قادر بچون و صانع
کن فیکون در هنگامی معین هوا برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و زنج و شیرین میگردد
آنرا گز انگبین میخوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد چون بر درخت بلوط می
نشیند از ان دو شاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما
چون بسیار بسته نمیشود و برگ بید آنرا فرو میبلد از ان دوشاب نمیتوان گرفت
گز انگبین گرم و ترست سعال را مفیدست و خار انگبین از خار اشتری حاصل شود و در
ولایت خراسان بسیار است گرم و ترست بدرجه اول و در بابی آن هوا بر روی ریگ
می نشیند گز انگبین حاصل میشود و خاصیت آن نفوت ترست لک بعضی گویند
هوائیست و بهری گویند صمغ درختی است گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیم

جگر را نافع است و یرقان را نافع و صداع را منفعت دفع مضرتش مصطکی کند واما العملیه
احجار عملی بسیار است از ان باز ده حجر که مشهور ترست بترتیب حروف ابراد کنیم اسفیداج
رصاص و قلعی و سرب اگر بیشتر بسوزانند اسرنج شود و اسفیداج ارزیز را مفیدست
و آنچه جهت زنان سازند رصاص و قلعی و دیاریتج بگرد و طراوت بخشد حجر اپیه حجر
حماهن انبات الحدیه تیز خوانند بواسیر و استرخا و ضعف معده و نواصیر و تغیر لون را
دفع کند حب البطیق آنرا بارتکه اختر است جمعی خاک آنرا در سیاهی بکار برند بهد
چهار پایان را مفیدست زنگار از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کافیست
شنجر از سیماب و گوگرد سازند خاصیتش مثل کافی بود و شادنج نقیقیس است
متحیل کرده گرم و خشک بدرجه سیم و دوام در رعاف و اکحال را مفیدست و در دقیقیس
چون بشویند قبضش کمتر شود قلقطار از زاج سوخته حاصل شود داسوخی و رعاف
را مفید بود و گرم گوشت شکم را بخشد و چون در آب نهند و آن آب در خانه بپاشند
موش و کیک و پشه را بمیرانند و اگر با گوگرد و شونیز بار کند قوتش بیشتر باشد
مرداسنج مرداسنگ بعضی چوب فرنگ خوانند از رصاص و اسرب میگیرند بهترین رنگ
سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود و جراحات و دفع عرق و کلف و آثار
سیاهی را در اندام و جرب و دفع حرارت بگار را مفیدست و چون با روغن گل بکار برند
تاثیرش بیشتر بود و دستنبه الکحال بلیوت و استعمال مرداسنج انرا ریون بهترست
و خوردنش پسندیده نیست مغنیسیا از احجار میگیرند خاصیتش مثل کافیست نوشادر
میسازند خاصیتش مانند کافیست و مثل این احجار مرجه بکار آید و دیگر متعرض نشده اکثر کتاب
المخلوقات ست جنس سیم ورزگرداند از طوبات بخارات که در اجواف معادن محتبس بود

گرمی هوای تابستان معدن آنرا لطیف خفیف گردانده و تصاعد دهد چون سردی
هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و زاج شود و در معدن قسرا اگر
حرارت معدن آنرا ترتیب دهد و الحجه و صفا بخشد و نضج دهد آنچه گردد و نوعی از آن
شود و اختلاف الوان بسبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد اگر معدن گرم و خشک
بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط بود
و خشکی فروتر زفت باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی گردد
و اگر در نهایت خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود به سردی و تری مایل زیبق شود
اکنون شرح هر یک یاد کنیم   آنچه تر بود و گرم است در درجه سیم و خشک در دوم چون
خشک شود و گرم بود در درجه سیم و مدر و جلا و تحلیل کند و نضج و سفیدی ناخن ببرد
و اورام صلب و خنازیر و ریشهای خبیث گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم
کند **زیبق** اجزای مائی و ارضی که باهم اختلاط سخت کنند از غشاوه و قطرات را نهد
حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گردانده و طول زمان خاصیت آنست که سفید
بدان بخشد آفات [illegible] و صریح بدان رسد آنرا زیبق گردانند سرد و ترست
خاصیتش زیرا [illegible] بیرون آید و زیبق مرده کشندست و امراض دیده
مثل فالج و ذهاب السمع و البصر و غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و درد
و جرب را مفیدست و دود آن هوام را بگریزاند و زیبق مرده را سایند تا به
لیناء بیرون استعمال [illegible] در دیگ گوشت [illegible] و در اندام مالیدن
بخش و گزنده [illegible] **عنبر** در معدن آن اختلاف بروایتی چون دیگر ادوان کافیست و بقولی
سرگین گاو آبیست و نفیعی در خوار که بسیار [illegible] زنبور میخورد و عسل میکند

موج دریا آنرا بساحل اندازد بسیار و سفیدی او جید اعلی باشد و موش گرد آب زرد بی
اندک مانند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند فستقی بود و اگر بسیار ماند سیاه شود و نوعی
هوائیست که در [illegible] بحری مخصوص می نشیند عنبر میشود و مانند گزانگبین و امثال
آن بهم قولی در بحریست در جزیره که نام آن جزیره [illegible] بهترین طبع عنبر گرمست در درجه اول
و خشک در دوم تقویت دل و دماغ و [illegible] جوهر روح دهد و شرب شش ماده ازو
نشاید پیران و سرد مزاجان [illegible] مضر بود و مصلحش کافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه و قیر
بجوشد و در صحرا با آب بیرون آید و قیر را بکفایت بنشیند و بسته شود و جوهری بسیار
فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار آید طبعش گرمست در درجه اول و خشک در دوم
خون جامد صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و خناق را مفیدست
کبریت اجزای مائی و ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی ببعض قوت آورند حرارت
معدن آنرا نضج تمام دهد و دهنیت [illegible] گردد و بر دو [illegible] که بدان رسد آنرا منعقد گرداند
گوگرد گردد و الوانش بسبب حرارت و قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود
سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک بود
در درجه چهارم خاصیتش آنست که کبریت امراض بهق و جرب و برص و نقرس و کلف
را مفیدست و دود [illegible] و کژدم و کیک [illegible] بگریزاند و شکوفه از درخت فرو ریزاند
اگر زن حامله گوگرد بخور برگیرد بچه بیفکند **لادن** معروفست و از مشمومات طبعش گرمست
در درجه دوم و خشک در اول فتح سده و درد گوش و ریختن موی و حشیه را مفیدست
و موی را از ریختن نگاه دارد و دود او دفع زکام بود **مومیائی** رطوبتی زمینی که در اجزای
لطیفه و حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود و ماده و تیکه طبیعت آن زمین مایه باشد چون

از کثرت اجتماع صمغ و کند و از زمین بیرون آید و چون آنرا هوا بسته گرداند
چون موم می شود و در زمینها بسیار است و این قوت بیشتر است آنرا مومیا
دیوار خوانده اند و مومیای گفته موم آی اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشک است
بدرجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع را نافع است و در گرانی
زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید است **نفط** که روغنیست هم در معدن است
و با آب آمیخته بیرون می آید و از آب جدا می شود و سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است
با اول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و ...
و نزول آب چشم را مفید است و چون فتیله نفط آلوده در مقعد بگیرند کرم خرد که در مقعد بود
هلاک کند و بیرون آورد **مرتبه دوم** در نباتات و آن نوع از اجسام متولد است که از آن
اقوی باشد و قوت حس و حرکت نبود در و اجزای ارضی بیشتر باشد
از آنکه اختلاط آن اجسام با هم بکرد دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق
و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگر چه هر سال اوراق
و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانه
ضعیف ترکیب باشد خود در این مرتبه شود اند رسانیدن نباتی شود که اگر هر
هر سال از نو رویند می کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه کلام مجید از آن خبر می دهد و آیة
لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل
و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون
و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن یاد داده اگر در خیر کتابت گنجد آنچه مشهور است
و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کتاب اختیارات و عجایب المخلوقات و تقویم الصحة و آثار

اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم به دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم
شکل اول در ذکر اشجار درخت برد و صورت بار ور و آنرا دو در انسان
کامل و عالم مانند کرده اند و گفته اند رشته از سنگ ... ام و در هم ...
سنگ ... دیار و ... میوه دار ... بسبب ثمره آن ... آن کثیر اللطافه
بود یا قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف
شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکه بود دیانه اگر نبود و نجوم شود و اگر باشد
درخت شود اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختها چهار قوت
خادمی و مخدومی مرکوز است و در بعضی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت
جاذبه که آنرا از سبب زمین بالای درخت رساند و قوت ماسکه که آنرا هم در
شاخ نگهدارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزو وی از اجزاء
درخت گردد و قوت دافعه که زدلیه آنرا بصمغ بیرون فکند اما قوای مخدومی
قوت جاذبه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود و چون
بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک نگاه دارد و قوت مولده که آنرا بیرون
آرد و قوت نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و در خلقت آن چی
عجیب و لالی غریبات بقدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که
بعضی از آن در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع ...
میسازد تا منهدم شود چون جوز و بادام و فندق و پسته و مانند آن و اشباه
و چندی را بر ظاهر می پرورد و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع الهوا
ایمن میدارد و استخوان کثیف را در وسط و مغز لطیف را در درون می پرورد

چون زردالو و شفتالو و آلو و مانند آن و بهر را همین صورت بستند و بی استخوان مغز
درون نهند چون سیب و امرود و به و امثال آن و برخی را در صفت استخوان بی مغز
بنهند چون خرما و قصب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثال آن و بعضی را
بی استخوان و مغز در همین صورت می‌آفرینند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن و در
همه صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت ظاهر و هویدا باشد و کلام مجید از آن
خبر میدهد قوله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت
من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را قامت بلند داده و هوا آنرا پیشتر
و بهتر مدد تواند کرد و آفتاب کمتر مضرت تواند رسانید و آنرا عروق داده و در جا
محکم بود و بقوت صرصر از جا در نیاید و اعضای آن فربه است بسبب کثرت اوراق تر
شود و اوراق او ثمره در سایه آن پرورش یابد و باد در لقح عروق پیدا کرد
تا مداومت قوت نمو به جایی تواند رسید و بعضی اشجار بر بعضی تفضیل داده این
معلومات و مانند آن ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار که از
مشهورست به دو صورت شمرده آید و مرتبه درختش اما نخست مران نام درخت
مثمره معروفست بر ترتیب حروف یاد کنیم و بالله التوفیق صورت اول در ذکر
اشجار مثمره و آن شصت و نه نوع است در قسم آورده ام در کتب فلاحت که هر شجره مثمره
را از پیوند نیکوتر بود جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت گردد و پیوند
استخوان بر استخوان و تخم بر تخم تواند کرد آس [illegible] و بعضی عربیه خوانند
از مشهورات مأمون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نحو بخدمتش رفت
و او بشرب مشغول بود و بر بعضی گفت شعر المدهن [illegible] وهذا الوقت للکاس

والله اما و شم الورد وللکاس [والآس] اگر بوقت تعزیت بکار برند و در آن خبر کنند و چون در
خوابش بکار برند و در مغز و پس شود و طبع مو [illegible] و سرد است در درجه اول و خشک
بدرجه دوم و ورقش سائیده بکار برند و عرق [illegible] و بوی زشت دفع کند و سوخته خاصیت
توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط کنند و بر سر کنند
موی دراز کند ثمره اش دفع زهر گزدم و همه اعضای درونی را مفید بود و تخمش
پخته مغز او گرم و در دندان بکشند آبنوس معروفست عرب آنرا ساسم خوانند گرم و خشکست
بدرجه دوم و ورقش سبز و ثمره اش شبیه است و نرم و چون بکبر سیاه و سخت شود
چوبش در عمارات و آلات بکار دارند و چون بهاگران و وزن ترست و در بعضی کتب آمده
آبنوس در بعضی دریا شنیم چون صدف حسن [illegible] بر سر آب کف بود و همانا این
آن چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکنند بوی باده خوش کند
و چون به آب سحق کرده اکتحال کنند جالی العین و غشاوه ببرد و چون بر طالعی
آب را رسیده بسوزانند و در ماورش [illegible] و خشک گردد اکتحال کنند دفع [illegible] کند
و چون بخور کنند مثانه فرود آرد و در [illegible] ببرد بلیلج بلیله دست درجه
اول و خشک بدرجه دوم معده را دباغت دهد و قوت دهد و صفرا و بلغم ببرد ترنج
بوی خوش دارد و اگر برگ که در زیر درخت ترنج دفن کنند ثمره اش بسیار
بود و نیز [illegible] و اگر گل که در با خون آمیخته در بن درختش بریزند ترنج بزرگ دهد طبع
پوست ترنج گرم و خشک است بدرجه اول و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حماضه اش
سرد و خشک بدرجه دوم خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و [illegible] سرد
[illegible] و از افلاج امان دهد و عصاره پوستش دفع زهر افعی کند و بر هر [illegible]

قولنج آرد و حماضه اش روشنی چشم دهد و دفع کلف و عرق النسا کند و اندامش [illegible] کرده
برزخم کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در صره بسته زن بر بازوی چپ
بندد تا با او باشد بار نگیرد **اجاص** آلو بالو است نوع اصفهانی را که در ادویه بکار
دارند عرب [illegible] خوانند سرد و تر است در درجه دوم اگر نهالش [illegible] آلوده [illegible]
کند در ثمره اش کرم نشیند ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل و صفرا [illegible] شهوت
طعام فاسد کند و ورقش جوشانیده بغرغره مواد فاسده اخراج کند [illegible]
بر بشره نهند و [illegible] **آزاد درخت** طاق است بعضی عرب
عصا خوانند ثمره اش [illegible] است و از سموم آنرا [illegible] خوانند و ورقش [illegible]
هلاک شود و عصاره او [illegible] موی را [illegible] و [illegible] دفع [illegible] قولنج
کند [illegible] بکار دارند بعضی علما آنرا از حساب [illegible] و نامش را
[illegible] آورند **[illegible]** [illegible] سرد و خشک است در درجه دوم حرارت گرم [illegible]
بود **اهلیلج** هلیله سرد است در درجه اول و خشک در دوم زرد و سیاه میباشد و ایشان
تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهترست و هلیله اسهال آرد و آن [illegible] است
و [illegible] واجب [illegible] که اگر رطوبت بود [illegible] که هلیله قبض آوردی **بادروج**
کند [illegible] گرم و خشک است در درجه چهارم از بیرون نگاه داشتن [illegible]
خطرست اگر [illegible] [illegible] و [illegible] دفع [illegible] [illegible] آرد و [illegible]
خطرناک [illegible] چشم کند و کرم شکم بیرون آورد و عصاره اش [illegible] آبش در
اکحال نور بصر افزاید **بان** دو نوعست ثمره [illegible] درخت کنار است و ثمره
مانند پسته است اما [illegible] بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند و در عمان

بکار

بکار دارند گرمست در درجه سیم و خشک در دوم برص و بهق و کلف و قروح و درد
دندان و اخلاط لزج را مفید است **بطم** [illegible] بعضی عرب حبة الخضرا خوانند گرم
و خشک است در درجه دوم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه [illegible]
اشتهای طعام را مفید است و بول [illegible] صمغش [illegible] گویند
و بعضی گویند آن کندرست [illegible] جرب [illegible] و اخلاط غلیظ کند [illegible] موی [illegible]
بقم معروفست و ثمره اش مانند [illegible] در جزایر [illegible] بسیارست [illegible]
[illegible] دفع کند [illegible] بکار دارند **بلادر** گرم و خشک است در درجه چهارم
لقوه و تیزی بصر [illegible] سرد را مفید است **بلسان** معروفست [illegible] مطریه
که از توابع مصرست [illegible] سپیدی [illegible] دانه اش
گرم و خشک است در درجه سیم و چوبش [illegible] و دهن [illegible] عرق النسا
و صرع و دوار و حصر البول [illegible] قروح فاسده [illegible]
کند و سموم و هوام را [illegible] و تقویت معده و جگر دهد [illegible] شود [illegible]
که از ثمره اش حاصل شود [illegible] وقت طلوع شعری
چوب [illegible] بستان آن دهن [illegible]
اندکی باشد و درخت بلسان [illegible] دیگر [illegible] دهن [illegible]
گویند در [illegible] مطریه [illegible] آنرا عین الشمس [illegible] عیسی [illegible] آب غسل کرده است
برکت او این خاصیت آن [illegible] درخت بلسان که جای دیگر [illegible]
این خاصیت ندارد **بلوط** درختی کوهیست و [illegible] مانند [illegible] حیوان
[illegible] بلوط ثمره دهد [illegible] و باشد که در همه سالی ثمره دهد

چوغان

بوی برگش را دوست کند و همین نحو کرده بر جراحتها که زده باشند زود بهبودی آرد
و شفا دهد و ما و چوبش بر موضع نیش نشانند همین کند اگر زند ثمر بلوط سرد است در درجه
اول و خشک در دوم قوت ماسکه دارد و دهد و چون نان نخود و بادام دار در ریشهای امعا را
مفید بود و حب البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر باشد بلوط سرد است
در درجه دوم و خشک است در سیم بر قوبا اطلا کند صحت دهد و دندان خوره و قروح فاسده و
گوشت زاید و پوست قوی گردانیدن و ادرار مفید است چوبش در آب بپزند مانند
آبنوس شود و سیاه دوست و بوی خوش دارد و سرد است در درجه اول و خشک در دوم
دباغت معده کند و احشا را قوت دهد و سده بگشاید و قبض شکم کند تفاح سرد و تر است
در درجه اول و آنرا بوی خوشست که دیگر میوها را آن نیست اگر در حوالیش پیاز
دشتی بکارند کرم در ثمره اش نیفتد و اگر بگل سرخ در بن آن بکارند یا در شکوفه اش
افشان بزنند رنگ سیب سرخ بود و اگر در بن درخت شراب کهنه و پشک گوسفند در بن
درختش بریزند از آفات ایمن بود و سیب خوشبوی تر شود و درختش ثمر را مفید بود
بوی سیب و اکلش قوت معده و دل و دماغ دهد و دفع خمار کند مداومت بر اکلش درد
اعصاب آورد و عصاره اش ثمر را مفید است سیب خوشبو را در برگ انجیر بپیچند بر زبر
نهند مدتی در انبار قرار ماند تمر هندی خرمای هند سرد است در درجه دوم و خشک
در اول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند تنبول بعضی هند آنرا تانبول
خوانند و آن برگ درختی است طعم شیرین دارد و سرخی دهنده بود و تقویت معده
دهد و گوشت بن دندان محکم کند توت مشهور است و مایه تزیین اشجار است برگش
مایه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم و تر است و چندانکه

بزرگتر بود و بهتر باشد و اگر ترش بود شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت
توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت توت زیادت شود و برگ توت شامی
دفع امراض ذبحه و خناق کند و عصاره اش دفع رتیلا گزیده کند و درد دندان را
بنشاند و چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند پاک گردد و دوست
توت زیادت گرم و خشک در درجه دوم و تازه اش بهتر از خشک دفع
اسهال را مفید است تین انجیر گرم و تر است در درجه اول و بهترین سرخ و زیبی بود
و سریع الهضم تر بود و نیم رسیده اش سرد و خشک بود و بدگوار بود و بهاش
را نانی و نمک آب کرده و بگشایند و در زیر سرگین گاو نهاده خوش کنند
و خشکی پاره نمک و سوسن آسمانگون در آن حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی
و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت نیابد و چوبش
رتیلا گزیده را مفید است و چوبش مضرت امالیه را انجیر زاند و چوبش
چون در باغ بپاشند کرمان ببرند ثمره اش رنگ جود با صلاح آورد و دوشاب
فربه گرداند صرع و بهق و دمل را زایل گرداند جراحات بصحت آرد و غشاوه چشم ببرد
و اثر مرا بس دهد و شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند گزدم گزیده را
مفید بود و یکی که ببرد و از ابن عباس روایت هذه الثمرة اقسم الله تعالى
بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالية عن العجم والنوى وگفت چون
انجیر پیش رسول آوردند فرمود لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوا فانها
تقطع البواسیر و تنفع من النقرس در تفسیر سوره آمده که رسول علیه السلام فرمود
من اراد ان یرق قلبه فلیأکل التین درختیست بزرگ ثمره اش مانند انجیر

سه چهار نوبت ثمره دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق برود آن را و برگش مراهم جراحات را
دا و رام و صلب جراحات انجور دن و طلا کردن منفعت و بعضی گویند ثمره او توت
از انجیر جوز گردکان گرم و خشک و چه اگر تر بود قوتش بیشتر باشد تازه اش
درد دندان را منفعت دارد و کلو و معده و سر را مضرت جوز را در بول کودک
غیر مدرک بیست و پنج روز آغشته نرم کند و خاکستر بر آن افشانند جوز بزرگ
و نازک پوست ثمر دهد و اگر مغزش درست فرو گیرند چنانچه هیچ خلل نیابد و در میان
دو کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد و درخت جوز هیچ درخت
جز فستق پیوند نگیرد و ثمره اش هم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز در روغن
زیت افکنند بزمانی دراز متغیر نشود و پوست جوز بریده و در آن شیشه نهند و سرش
گیرند چنانکه آب در آن شیشه نتواند رفت و بوقت بهار با دیگر چند از آنکه درخت
آب بخورد کشند بیخ آن و غن آنجا آب بخورد کشند و در پا بریزند تا دوست که درخت
آب بر زمین دهد آن روغن باشد و جهت خضاب بغایت خوب بود و رنگش
زوال نپذیرد جوز بویا گرم و خشک در سیم امراض سرد را منفعت و بوی
دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرده و فتح بول را نیکو باشد پوست بالایش روغن بسا
بر نابزرست و آن گرم و خشک درجه دوم و قابض و لطیف است با در انتحلیل کند
و معده و سپرز و جگر را قوت دهد و بوی دهن خوش کند و اندوه چون با روغن بنفشه بر
بینی افکنند باد را بشکند خوخ شفتالو سرد و تر درجه دوم چه اگر جرمش
سخت تر بود و دیرتر و تر باشد و آن را بنشانند چنانکه هیچ خللی بمغزش نرسد
و مغزش را بزعفران با گل سرخ ملون کنند و با استخوان نهاده بکارند شفتالو در

بغایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آنکه ملون کرده باشند کتابتی بسر کاغذ و بر آن مغز بهنند
چنانکه الم بمغز نرسد همان شکل شفتالوهای آن درخت را بود و در برگش بوی نوره ببرد
و ثمره اش قوت بود و هم بدین سبب بوسه را شفتالو نسبت کرده اند مداومت
بر اکلش تب آرد و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغزش قتل شپش کند خیار شنبر سرد
و تر است بدرجه اول آنان که در جوف مبتلا بود و بر دو آنها دکلو بغرغره زایل کند
و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوتی عظیم دارد و شکوفه هیچ درخت
بخوشی شکل شکوفهٔ او نیست دبق ثمرهٔ او ماننده نخودست و عصارهٔ آن ثمره دبق است
گرم و خشک بدرجه دوم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ
نضج دهد خاصه آنچه بر بناگوش بود و صلابت سپرز ببرد دهشت آزاد درخت
خار بنیز گویند و خار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت ببرگ مورد ماننده است و در سر
باغی که از آن درختی بود و مرا آفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر
درختها سالم بمانند و تقش فالج و لقوه و صرع را منفعت و صحی کرده در خود
مالند مگس نگریزد و چون بشراب بخورند کژدم نگزد در جامع الحکایات گوید ثمره
این درخت دفع زهر قاتل کند دارد گرم و خشک بدرجه دوم ضیق نفس را منفعت
و روغنش در تحلیل اقوی است رگها بگشاید و رعشه ببرد و گزیدگی کژدم را نافع بود
رمان انار شیرین گرم و تر است باعتدال انارش سرد و خشک بوقت تغرس اگر
در مغرس شش عسل بریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه بریزند ترش دهد و اگر درخت
موی در پهلویش بکارند ثمره اش زیاده شود و اگر قشر شبا بجویی از درخت
در آویزند آفت بثمره نرسد و اگر منی از نقمی درست خش نند همین عمل کنند و اگر زبا د

تمام آب آمیخته در بینی بزنند دانه سرخ دهانه دو و چوب او دانه پوستش
قشرات گویند دانه دو و کنار [illegible] ثمره اش قوت دندان دهد و دفع رفتن
خون کند و گلو و مه را سفید بود و ترش دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد
و خون نشاند و منی نگاهدارد ابن عباس گفت ما انحت رمانة الا بقطرة من ماء الجنة
امیر المومنین علی ع فرمود اذا اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و مکن
حبة منها یقوم فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرجت شیطان الوسوسة اربعین یوما
از کل آن نوعی که ثمره سفید و حلوه میخوانند و تخم [illegible] کوهی [illegible] گویند و آن
گرمست بدرجه دوم و تر با ول منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد کوفته
و فانید با عسل خورند بهتر بود و اما معده و سپرز را مضر بود و دفع [illegible] کوهی را
[illegible] خوانند و آن گرم و ترست بدرجه اول نضماد اعصاب و نقرس منفعت
و [illegible] کوهی را [illegible] گویند و آن گرم و خشکست بدرجه دوم قوت معده و جگر ده
زردقان بشکل سیب است نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود و طبعش
سرد و ترست و بیشتر مردم آن را خشک کنند اما تر آن با طباع موافق تر باشد
و در [illegible] مباشد زیتون معروفست و درختی مبارک بسیار نفع ابن عباس
از رسول ص روایت کرد ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی
فنزل جبرئیل بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فیها
شفاء من کل شئ الا السام و [illegible] بن الحکیم از رسول ص روایت کرد نعم الادام
الخل والزیت و هم از رسول ص مرویست علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم
و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب [illegible] چرب

و روغن او را [illegible] و آن درخت از دانه روید و زیر درخت زیتون
باید که [illegible] بسیار بود تا چنانکه اگر [illegible] ثمره [illegible] موم آمیخته
در بیخ درخت زیتون نهند ثمره او آفت نیابد [illegible] گزیده [illegible]
آب برگش در خانه بپاشند مگس بگریزد و برگش جمع کرده خاصیت توتیا دهد [illegible]
و آب غوره آمیخته در [illegible] صمغش اصطرک خوانند و آن گرم و ترست [illegible]
دفع کند و با آن آمیخته چون [illegible] بخورد [illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] و گرفتگی آواز [illegible] خواب آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت
رومی است و ثمره اش گرمست بدرجه اول با اندکی خشکی مقوی معده و قابض است
برگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند و آن گرمست بدرجه دوم و خشک [illegible] معده را
قوت دهد و ریش امعا و درد شکم را نافع بود و روغن پوست [illegible] نرم کند [illegible]
سرهای [illegible] و مسموم نگاه دارد و قولنج که از آماس و خشکی بود ببرد و [illegible] چشم
و صداع [illegible] گوشت [illegible] انگور ثمره آن را [illegible] گویند [illegible] خوانند
تازه اش سرد و ترست بدرجه اول و خشکش سرد و خشک [illegible] اگر [illegible]
بود بهتر باشد و اگر دانه اش [illegible] آغشته [illegible] کنند [illegible]
[illegible] سخت کند و [illegible] و طبع را نرم دارد و سفرجل [illegible]
گویند [illegible] موافق [illegible] است [illegible] سردست بدرجه اول و خشک
بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که رسول ص یک به [illegible] داد و گفت دونکها
یا با محمد فانها تجم الفواد [illegible] و هم از رسول ص مرویست که [illegible] بهشت [illegible]
بخورد [illegible] و گفت کلوا فانه یصفی اللون و یحسن الولد [illegible]

ببرد آبش کمتر از آن بود که بدرستی بشکند خواهش تشنگی و صفرا فرو نشاند و قوت معده دهد و میخواره را خمار کم کند و قی فرو نشاند و اگر زن حامله بخوردن مداومت نماید فرزندش فهیم و خوشخوی بود و اگر شیر در پستان زن ببندد شود بدر ۱ عسل بپزند و بر و نهند بگشاید و بدرد ۱ هر میوه دیگر که در یکجا نهند آن میوه دیگر زیان کند و دود حب و قابض است اسهال و غثیان را نافع بود و دانه و قصبه الریه و سرفه را فرو نشاند **سپستان** معروفست و معتدل قبض سینه را و حلق و شکم کند و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضرست **سماق** معروفست سرد در درجه اول و خشک در سیم درختی کوچک و سیخ درخت را خوشتر از آن خزان نیست مجموع الالوان برادر اقش چه امثو و ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا از امعا و حشا فرو نشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و صمغش بواسیر را مفیدست **سندروس** درخت مشهور است مثل دوم بیاشد صمغش مانند کهربا است ثمره اش گرم و خشکست در درجه دوم دانان و غنی گیرند و ... الصوفی خوانند خون مخنق کرد انده صرع و بواسیر و نواسیر و درد دندان تقویت باه و خفقان را مفیدست **شاه بلوط** معروفست در ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرمست در درجه اول و خشک در دوم و منع نزف خون و فتق امعا را مفیدست **صنوبر** معروفست بعضی گویند که آنرا درخت نوج خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند که نوع ثمره ایست بولایت روم و گرجستان بسیار بود و در چوب صنوبر دهنیست که تازه اش چون فتیله بر وی شود و ثمره اش گرم نه جلغوزه آنرا جلغوزه خوانند و عرب حلوز گویند از دو دخانش سوام و هوام واز نشاره اش کنه و شپش بگریزد و با سرکه غرغره کردن درد دندان

ببرد و برگش جراحات را مفیدست و قوت باه دهد و ثمره اش اوجاع عصبی او ... و ... را و زیر گردم گزیده را مفیدست خصوصا با نجیر و جوز و ثمره صمغش ریشها باصلاح آورد **صنوبر** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند فندق و برگش بسرخی زند چوبش در عمارات بقائی عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات و ... و خشونت سینه را مفیدست صمغش را الکام خوانند و آن گرمست در درجه اول و خشک در دوم مانند لادن خوشبوست و آنرا در عطرات بکار دارند اخلاط را ... **عرعر** آنرا سرو کوهی گویند و ... خوانند ثمره اش مانند ... درست لیکن سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا ... خوانند گرم و خشکست در درجه سیم و منع کرمی گوش کند و ادرار بول آرد و بچه را هم بخوردن نام بوید و هم بخور ... گرفتن ... استسقا کرده اند **چ**
اندازند و ندر ... ابهل و حرف . بسوبت کرب ... ساف
بچه مرده را ایک ... قی توقف برون کند شکاف
چوبش در عمارات بکار دارند **عشه** بعضی گویند ثمره آنرا ... خوانند و از نوعات ... است گرمست در درجه سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و در اوجاع قوبا و ضعف و ریشها و ضعف امعا و احشا را مفیدست و در عجایب المخلوقات گوید در زمان جاهلیت عرب هر که بخانه بکان ... چون سفر رفتی و شاخ از آن ... ... اگر در وقت مراجعت آنرا هم بدان صفت ... دلیل عفت عیال شمردی و الا بعکس ... و بعضی گفته اند درخت عشر ... است
عناب معروفست در درجه اول بخشکی و تری معتدل برگش در ... ریش ...

یکی سه سوده بکار برند و در چشم را مفیدست ثمره اش خون نشاند و نخ را جلا
دهد و مطری گرداند ظهیر الدین فاریابی گوید بیت
چرا هوای لبت خون من بجوش آورد · اگر نشاندن خون را خواص عناب است
و معده را مضر بود عود معروفست و دود وی چون بوی از مشمومات غالیه گرم
و خشک در درجه دوم و در خرابه هند و چین و روم میباشد و بهترین قماری و هندی
و از آن بهترین هندی است نشان آنکه در آب فرو رود و تا تمام سوختن آید گره بوی بر کلال
دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس دهد و عفونتهای متعفن زایل گرداند و
بادها بشکند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود باه را زایل کند ثمره اش
مرد خوانند موتوه و بو نوه نیز گویند و انواع خوشبویست گرم در درجه دوم و
تری و خشکی معتدل است و از فلفل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را محکم گرداند هضم قوی
دهد غبیرا سپید سردست در درجه اول و خشک در دوم و هرچند فرو تر باشد
بهتر بود و چوبش در آب حمام در جای حمام و آنچه در نم بود و اغلب از آن سازند
شاخش در خانه بیاویزند مگس بروی جمع شود و شکوفه اش را از آن آورد جماع
آورد چنانکه حیا و عفت از آن نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و منی و اسهال کند
و دهد ثقل سستی پیدا نشود و برگش را در بی بچه برد فرسک نالانک نوعی از شفتالو
و ترش او چشم و در خواص قریب شفتالو است فستق معروفست گرم
در درجه اول و خشک در دوم و در تری چوبش منی که در دست نرود مشتعل
شود و ثمره اش تقویت معده دهد و دفع سر هوام کند و قوت مثانه و باه دهد و
دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سده بگشاید و اثر آبله از چشم ببرد و غش

باکحال زرقه چشم زایل کند و دوست دارد خوانش بیش ابیرار فلفل معروفست
و گرم و خشک در اول درجه چهارم و از گرمی بی پوست در میان آب بود و ثمره اش
نارسیده دار فلفل است و رسیده فلفل دار فلفل گرمست در درجه سیم و خشک در دوم
امراض سرد و تر را نافع بود و شکوفه بی باکحال سرد و بخوردن و طلا کردن
دفع هوام کند و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تیزی
چشم کند و منی زیاده کند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن
نشود و بیخ درختش فلفلمویه گویند و بعضی را که شاخش را بدین نام خوانند قوتش
بادهای سرد را مفیدست فندق معروفست و گرم و خشک در درجه اول و در عجایب
المخلوقات گوید اگر چوب فندق دایره بر زمین کشند و کژدم در میانش افکنند
از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه دهد و دماغ دهد و پوستش کودک
ازرق چشم را باکحال سیاه چشم گرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود و بخت
و سوده و برده التعلب طلا کنند موی بر دیانید بعسل خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر
خوردن را و بیشی خاطر دهد نوفل ثمره اوست سرد و خشک در درجه اول او را سخت
شده و در دو از امفیدست فیل زهرج گرمست در درجه اول و خشک در دوم
ثمره آن را حمص خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت و قوی کند شاخش
بر سرگه آغالیده بسر زرد سفید بود و ثمره اش دفع کلف و بثور وجه و درد و عشاء
بصر و بواسیر کند قرنفل شکوفه نارسیده درختی است گرم و خشک در درجه سیم
ثمره اش مانند یاسمن است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوه آن
پاک کند و دفع غثیان کند و قوت دماغ و چشم را جلا بخشد و آن یک نوعست

انداز جنس و از این نوع دیگرست که قسط خوانند و آن گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم
فالج و امراض که از ... باشد نافع بود و ادرار
بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب السکر**
نیشکر بطبع نیکو بود و دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و ... چشمی
چشم ... پوست و جوشش دفع ... کند و ... مو ... و دودش
گرم کوشش ... آرد ... کزیده ... بود و نباتش معتدلست حلق صافی
کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سوداکند و قندش اعتدال
بیش از نبات دارد و خواص مذکوره در قند بیشترست و مسهل ... و اسهال
پیش کند و شکرش گرم و ترست بدرجهٔ اول شکم ... و دفع ... و نیکوست
و چنانکه شکر ... تر بود و کرمش بیشتر بود ... شکر گرم ترست و خشکست
و مسهل کرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمره ایست خوشبو و تند و آن گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم سده بگشاید و سنگ ریگ ... بول ... و حیض بگشاید و خشکی
مثانه **کرم** مانند ... نوع نیست در درختهاست و در از بالا ... قایم شده ...
بر روی زمین ... بسیار ... و ثمره اش ... تا ... چند نوع
گفته اند ... چنانکه ... چند نوع ... سیم
و غرض ... ثمره ... اگر ... سبز ... سیاه
سیاه شود و اگر ... گرم ... و اگر ...
در ... را ... و ... که از ... گرم خوانند
قطره چند از و ... بخورند ... شود و دفع جرب کند و ادرار

حیض ... معده را نیکوست و ... دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و ترست
بدرجهٔ اول و چندانکه ... بهتر و ... زود ... بهتر بود و ... الهضم
گردد و اخلاط فاسده باسهال بیرون آورد و تن فربه گرداند و اشتهای
طعام ... آورد و معده قوت ... و دفع ... گند ... مثانه
پاک گرداند بیرون آورد و ... دفع ... الیه
... و انگور در میان ... چنانکه ... تازه
تازه ... مویزش گرمست بدرجهٔ دوم و ... دفع سم ... کند و چون ...
خورند قاطع بواسیر شود ... گویند ... رسول ص ... مویز ...
آورد ... گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب ... العصب و یذهب بالوصب و یطفی الغضب
و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون ... مویز ...
شکم ... نافع بود و شرابش ... در ... اشتها افزاید
و غم ... دفع زهر ... در این معنی گفته اند **بیت**
هر چه در ... ست ... در دماغ ... است ...
... آب انگورست ... اخلاط فاسد ... گرداند اگر
خورد ... شراب ... و رعشه ... و ... عقل و بطلان ...
... چشم ... صرع ... آورد ... گفته اند **بیت**
در ... نظرت ... درا ندک ... بسیارست **خل** سرکه
را رسول ص نعم الادام خوانده و در حقش فرموده ...
سرد و خشکست بدرجهٔ سیم جرب ... و صداع حاره ... و استسقا

دو دفع تشنگی و پاکی دندان از اسفیدست خورده اش سرد و خشک در درجه سیم صفراوی
کم کند و قبض آرد و اعصاب را زیان دارد و شاه بلوط گرم و ترست تن را فربه کند و چهره
سرخ گرداند و طعم او که از او چرا از او موافق باشد کمثری امرود و سرد و خشک
در درجه دوم و درختش را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد شکوفه اش
قوت دماغ دهد و ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و چون
خورده شود قولنج آرد لوز بادام چون در عسل آغشته بخورند ثمره اش چرب و
شیرین شد و اگر در بول کودکان بیخ شمار زده آغشته بخورند ثمره درختش
ده شیر مش گرم و ترست درجه اول تن را فربه کند و سینه پاک گرداند و فربی حال
شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و معده بگشاید
و تلخش گرم و خشک درجه دوم با عسل دفع قولنج کند و جالی الوم و سعال را مفید است
و دفع معده و اذان اثر آن شروع در شرب خمر و سنت معده و در میان شراب بستی
ورید بگشاید و بادام زبهترست لیمو معروف است و خواص ترنج دارد و دفع
نزرا نفی قوت آن ایدا الوضحات مخلب ثمره اش از فندق کوچکترست و گرم
و خشک درجه اول درد بیکاره را مفید بود از سر چوبش عصا سازند مار و کژدم
از آن گریزان باشند شمشاد زرد او سرد و ترست در درجه دوم و عجبت
در عجایب المخلوقات گوید که از حضرت امیر المومنین مرویست که فرمود که حضرت
رسول گفت ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا و کان
لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی
فقالوا ان کنت نبیا صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس

ثمره

ثمرة علی اللون ثیابنا و ثیابهم کانت صفراء فدعا النبی فاخضرت و اورقت و
اثمرت المشمش من ساعته فمن اکل سنة علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا و من اکل
سنه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا زرد الو مغز ان از بادامست و سبب خوشی
مغزش آنست بعضی برگش بخور غره و سده و دندان بنشاند ثمره اش تازه تب زده و تشنگی
دفع تب کند و سرد و شکم نرم گرداند و معده را بعنا و آرد و صفرا را انگیزاند و
مغزش گرم و خشک در درجه دوم دفع بواسیر کند و بادها زایل گرداند موز معروف
گرم و تر در درجه اول در هند و مصر میباشد درختش بالای قامتی بیش نرسد و برگش
امهات دارد و برگش مربع طولانی باشد و امهاتش بر کنوبت ثمره بیش درجه
ثمره اش بشکل خوشه باقلی است اما بزرگتر از آن و در دو یک مغز باشد طعمش بکوه
مانند چربی دارد و معتدلست سوختن کم ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و
کثرت اکلش سده بندد نارجیل جوز هندی را بعضی نارنج خوانند جهت آنکه درختش بدرخت
نارنج بسیارست درختش مانند نخل است و ثمره اش گرمست درجه دوم و تر باول و
کهنه اش سرد و پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آورد و روغنش بواسیر
کهنه را ببرد و درد پشت و سرین ببرد نارنج معروفست و بعضی اصفهان آنرا
نارنگ خوانند و ظهیرالدین فاریابی گفته پت نارنگ و زرد با دو جو نارنج روی خصم
باد ابرش به چو سرگشته از رنگ بوی خوشی دارد و اگر کسی در زیر درخت
نارنج نشیند گند ترشی نارنج بشیرینی مبدل شود و برگ نارنج بخورند بوی دهن خوش
کند و پوستش تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره اش خام ترشیز نرنج دهد و درختش
دفع مورچه کند نخل درخت خرما شجره مبارکست و خرما در بلاد اسلام شود داده

نیک مانند است بطول و راستی قد و امتیاز ذکر و انثی و بوی طلع که بنطفه ماند و نخل
طلع که بشیر ماند و لیف که بموی آدمی ماند و اگر او را سر ببرند بخشکد و بعضی نخل چون جوان
و اگر بر همدیگر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیت و خرما با نواع است و هر یک
باسمی موسوم چون آزاد و برنی و خارک و خیلان و خستوی و سنجابی و عجوه و مکتوم
و غیر آن نقلست که نخل از فضل طینت آدم است که سرشته اند و حدیث نبوی
مصداق این قربست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم و ابو هریره از
رسول صلعم روایت کند العجوة من الجنة وهو شفاء من السم و قال علیه السلام من
تصبح بسبع تمرات عجوة لم تضره ذلک الیوم سم ولا سحر و قال علیه السلام ان فی عجوة العالیة
شفاء او انها تریاق اول البکرة و قال علیه السلام فی النخیل هی الراسخات فی الوحل
المطعمات فی المحل و درخت عجوه بعد از چهل سال ثمره دهد و چنانکه آدمی بعد از
چهل سال بکمال رسد این فلاحت او را اکثر نشانند نخل با عجوه دشمنی تو و مجاور
نخل با عجوه عدم ثمره نخل شود و تیغ چوب بلوط و درخت جگیل فرو برند ثمره نخل زیاده شود
چون بشکر و درست بود شمار بسیار دهد و شکوفه اما اگر سرش کنند و پشتش بهم
بسالها باز آید ثمره اش گرمست بدرجه دوم و تر با اول لذیذ ترین میوه است و خواص
بسیار دارد و منی زیاده کند و تن فربه گرداند و اندام نرم کند و طبع محب کند
و معده را تقویت دهد و اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفیدتر است اما
مداومت بر اکلش درد شانه و تباهی دندان آرد و دانه اش باید که گرم و خشکست
بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیر گوارد بود و خوردن اگر دسته خرما سوخته
و سرکه آتش آن کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل همچون گرم است

فایده

فایده است و از دو انواع خیر را حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف
و صمغ و سبه که و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات صحرائی و بستانی
میباشد خار ندارد و گرم و لطیف است بستانی گرم کوش کشند و درد دندان
و اوجاع رحم و مثانه و صحرائی صداع و فواق را تسکین دهد **فاغیه** ثمره اش
برنگ و طعم فلفل ماند است و شکل بعینه گرم و خشکست آخر درجه دوم بول و حیض
را ادرار کند و طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی براند کرمش
بر سوخته مرهم کنند شفا دهد و بخور دادن و ضماد کردن درد سر و عرق النسا
زایل گرداند **ورد** گل بالوانست و از مشمومات غالیه غنچه اش اوب متنوعه و بسیار
برگ المضعف خوانده و در ولایتها بچهار رنگ سرخ خوب آن را جوری و سفید را نیز
و زرد را و دو رنگه او عاطر خوانند و در جزایر بحر چین پرد این بهمه رنگ است
اما نهالش را از آنجا بولایت نمیتوان آورد که خشک میشود و نمناک داشتن فایده
فایده نمیدهد اگر بوقت تعریس سبزه با نهالش زرع کنند از گل خوشبوی تر باشد
طبع گل سرد است بدرجه اول و خشکست بدوم و دفع درد صداع و غش کند و نور چشم
و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک خیزد اجاز اعطسه آرد و حمل خشک و دیگر بوم
را که از عفونات متولد باشند بوی گل بیرا نه گلاب درد سر و صفرا نشاند گل را
با موره و بوزیدند ریشهای شقعه را مفید بود و این خواص گل سرخ است و دیگر را
اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست بعربی دبر الورد و فراونه الکلک خوانند
سرد و خشک ... نفع است صفرا نشانند اما چون گلش بیفزاید ثمره بود و اگر شد ازالکند
و گذارند ثمره شود **و پس** ثمره اش کمند مانند است و گرم و خشک بدرجه دوم

دیرین باشد بعضی گویند از سموم است اما بهم قوی در یکسال بکار نه چند سال بگذرد دهد
کلف و کش بصلاح آرد و دوا و جاع کلیه و مثانه را مفید بود دوواق ثمره اش
بشکل اشنه آدمی باشد بجزایر بحر چین میباشد و چون باد بر برکش افتد آواز واق
واق بر میآید نام مشهور شده و آن جزایر را نیز بدان نام میخوانند یاسمین معروفست
و آن را نیز نوعی از گل و مشمومات گیرند بعضی عرب آن را سمسق خوانند گلش سفید و زرد
و ارغوانی میباشد گرم و خشک بدرجه سیم تازه و کهنه او کلف ببرد و صداع
بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفیدست صفت
دوم در ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر و اگر چه بعضی از آنها چون سرو و مانند آن تخمی
میباشد اما چون ثمره نیست که خورده شاید و در تداوی اجناس بکار میبرند آنها
نیز از حساب آن اشجار شمرده اند و سرو از آن مشهور است و جوز السرو ثمره است
و از آن شصت و شش نوع را ثبت کرده ایم اراک آن چوبیست مسواک سازند و گوشت
بن دندان سخت کند و بوی دهان خوش گرداند ارجوان ارغوان مشهورست گلش
رنگ خوب دارد سرد و خشک حبس صفرا کند اثل درختی است ام غیلان
درختی است بسیار خار است بخورش مرا خوشبوی کند و تقویت برو صمغش را
صمغ عربی خوانند تیزی ادویه حاره بشکند و پیچ امعاء را مفیدست و آواز صافی
گرداند و معده را مفیدست و قوت دهد انزروت کویرد صمغ درخت پرخارست
که در جبال فارس و ترکستان میباشد گرم است بدرجه اول و خشک در دوم چون شیر
خر بپرورند مغز انبک بود و تازه در جراحات کلام نیکو کند و ماده را از چشم
دفع کند و خلط بلغمی ببراند و تضاد و کرم زنان را نیکوست بان درخت کریه است

و شکوفه

و شکوفه اش را بیه عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجه دوم قوت دل بدهد و صفرا
بنشاند و تفریح خاطر دهد بشام درختی است توت درخت بزرگ کوهی است
در جبال روم میباشد قطران از او گیرند و آن نیست که در روم میباشد و بعضی گفته اند
قطران دهن درخت صنوبر است گرم و خشک بدرجه اول گوشت مرده که از او
ریزد زمین فرو دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون با نبیذ در دندان
کرم دندان فرو نشاند و جراحات تازه را مفید بود و چون بسرکه آغشته در دندان
نیکوست و همچنین سعال را زمین ازیل کند و چون با بر داء الثعلب نهند موی برویاند
بخور قطران قوت نور باصره دهد جاوشیر صمغ درختی است که هند نشو و نما
کرم است بدرجه سیم و خشک در دوم اوجاع رحم که از سردی بود دوا او را صلب
را تحلیل کند و قولنج سرد بگشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد پهلو
و پهلو را نافع بود و عسر البول ببرد و حماما گرم و خشک بدرجه سیم معده و جگر را
قوت دهد و باد را بشکند و تضاد و کرم [illegible] را و کند و خواب آرد خلاف
بید مشهورست بعضی عرب او را الصفصاف خوانند و از بید نوعی است خرد و از بید
خولنجان از و گیرند و آن گرم و خشک است و باد را بشکند و طعام هضم کند و بوی
دهن خوش گرداند و نافع عرق النسا و [illegible] و چوبش مورچه را
دفع کند و برگ بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع را بنشاند
و ماده گزیده را ببرد و [illegible] شفا یابد و نوع دیگر را از بید مشک گویند
در عمارات بکار دارند خیزران چوبش بو دار ماننده است چوگان سازند همیشه
سبز است خاصیتش تر گشن مانند است بلکه اقوی است دار شیشعان درختی

و مشهور به روی
قطران اغاج

ام غیلان

بزرگست و بسیار خاطبعش گرم و خشک بدرجه دوم شاخش در آبی نهند که در و نهنگ
باشد همه نهنگان بر وی جمع شوند امراض ریوی و دندان و عسر البول و عسر الولاده و شپش
عرض شده و گشادگی بول و سنگ را باد را و معده و امعا را مفیدست و اگر زن
بخود برگیرد بچه بیفکند **درودار** فراونده و زنده خوانند درختی بزرگست و ثمرش
مانند ناطرقی پرپشه بود و نارسیده اش رنج را جلا دهد و بابیره که ضم کرده
برص زایل گرداند جراحات فاسده را اصلاح باز آورد و قوت استخوانهای سست
شده دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک بدرجه
دوم فالج و شکسته و لقوه و سستی اعصاب و آبهای را مفیدست **دلب** چنار
بزرگترین درختهاست و دیرانه عمر ترین و در طول عمرش گفته اند **بیت**
بشنیده ام که زیر چناری کدو بنی • برجست و بردوید بر او بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند ساله • گفتا کمست سال من افزون شد از دویست
گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام • این کو کسالت تو بگو از برای چیست
دادش چنار پاسخ خوبی که ای کدو • امروز با توام نه خصومت نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان • آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
طول بنای میان درخت چنار پوسیده گردانند و آن را پوست آب خورد و بوی
برگش عفونت هوا بخوشی مبدل گرداند و بعضی هوام را بگریزاند دودش از پوستش
قوی است و برگش بر کو چوشانیده و درد و دندان را مفیدست طبعش سرد و خشک
بدرجه اول **دلقتو** چوبش تازیانه و امثال آن سازند **رانز** درختی پیشه است
چوبش در عمارات بکار دارند **رتم** درختی بادیه است **رند** تخمش انجیلنک خوانند

قره اغاج

و آن گرم و خشکست بدرجه سیوم قی و اسهال آورد و شربت آن زیاده از دو دانگ
نشاید و از او بوی خوش است **زربیر** آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای هوام را
دفع کند و عرق النسا ببرد و حیض براند و خون بسته از مثانه زود فرو آرد
بجز این بجرجس میباشد برگش ببرگ عدس ماند **ساج** معروفست چوبش در عمارت
بکار برند و آنرا ابقای عظیم است و هزار سال بماند زیرا در عمارت کسری بکار برده اند
و هنوز برقرارست و هیچ خلل نیافته و تخصیص کشتی از آن سازند جهت آنکه زود نپوسد
و تعفن نماست **سرو** معروفست سوار و بار ده میباشد و اگرچه آنرا آزاد
گفته اند ثمره دارد و مثل جوز ازانرا جوز السرو خوانند گرمست بدرجه اول و خشک
بدوم قوت اعصاب دهد و دفع امغص بود و دود چوبش پشه بگریزاند برگش
در شراب کنند و بعسر البول دهند مفید بود و درد دندان را نشاند و بوی دهن
خوش کند آب برگش جراحات را التحام دهد و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان
نیز سبز میباشد **سکبینج** صمغ درختیست گرم و خشک بدرجه دوم نشان آنکه
آنچه مبرد قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و رعشه ببرد و صرع و فالج
و سستی اندامها ببرد **سپلم** درخت بادیه است **سیلخه** پوست درختیست مثل
دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد **سمره** درخت بادیه است
در اشعار عرب ذکرش بسیار آمده و عرب امثال بود و چون از ایشان خبری پرسند
که سخنی جواب بود گویند خابت السمره **سپاه دادن** صمغ درختیست سرد
بدرجه دوم و خشک بسیم حیض را بسیار بی فتیل قطع کند و خون ریزیدن موی
ببرد **شمشاد** معروفست و چوبش بعمارات در کار آرند تخصیص شانه از آن سازند

صمغ درختی است که بر درختی است و در ادویه بکار دارند خون انگور را آمدن اسهال
نفث الدم سود دارد و به از ذرنیت و رعاف و جراحات و تپی و آواز را منفعت
دارد خوردنش و داشتن دفع چشم زخم کند **صندل** معروفست و از مشمومات است بعضی از بیابان
آنرا جندل خوانند بهترین سفید میباشد خوشبوی سرخ و سفید بود و بهترینش سفید که
بزردی زند طبعش سرد و خشکست بدرجه دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان
و غثیان کند و معده را قوت دهد و آماس را بنشاند **طرخون** در بعضی از اقالیم
کوهی بجبال فرغانه میباشد **طرفا** گز سردست بدرجه اول و خشک بدوم در کتاب
سردیر از قدما مرویست که ... و در گرمسیر سخت بند میشود و سپید چنانکه دوم
سیاهش یک نوع و دو نوع میباشد آنرا ببرگ پخته بپز سخت شده را نافع باشد
و درد دندان را بنشاند و آب پخته در ... اگر کهن ... رحم اخراج کند
ثمره اش عذبات ... خوانند سردست بدرجه دوم و خشک بسیم اسهال کهنه را
باز دارد و درد دندان و ... اوجاع طحال را منفعت برگش ...
درد دندان را ... کام و جدری ... و قروح رطوبی را منفعت
عصفر شکوفه ایست گرم بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه سائیده برقوبا طلا
کنند شفا دهد و ریشش ... برد **عوسج** برگش نافع جرب بود و چوب سفید دارد و بعضی
عشام خوانند چوبش بعمارات بکار دارند برگ آغشته خضاب را منفعت برگش
جراحات تازه را باصلاح آورد و ... دفع ... چشم کند **عنم** درخت او دیگر است
عاقرقرحا ... نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم ادرار بول و حیض کند
و بر فالج برد و جگر را پاک کند و چون برگ در بگلاب بخیزند دفع صرع کند فرس

المقباح

بلادی اوّل

۱۷

و دفع کلف و بهق را منفعت شربتش نیم دانگ تا دو دانگ شامه خوردن **فرفیون**
بقولی برگ درخت و بقولی صمغ است گرم و خشک بدرجه چهارم فالج و وجع الورک را منفعت
بلغم لزج را از امعا و سر بیرون آورد **قاقله** گرم و خشکست بدرجه دوم تقویت
معده و دماغ و غثیان بنشاند و اوجاع جگر دفع ... کند **قتاد** گون ...
سونختی است و صمغش کثیرا گرم و تر و سعال و قروح ششش را منفعت دارد و از تصانیف
کند و قبض آرد و این نیز دلیلی روشن بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال الطبیعت
بودی بایستی کثیرا مسهل بودی بعضی از گون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و بعضی
در جابلق دیدم چنانکه مرد در زیر آن ... شکست و بعضی بر زمین خفته و آنرا
عاشق باشد خوانند **قصب** نی با نواعست و نکوترش شکر در باب شین آمد نوع دیگر قصب
الذریره گرم و خشک بدرجه دوم نیها و سفید نکو میباشد چشم را جلا دهد و دفع ...
انده برد و سعال را زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر
قصب السهم و نوع دیگر قصب الفنی بهترین سفید نیکوست ... اطبا شربت دو دانگ
سردست بدرجه دوم و خشک بسیم خفقان را و ورم چشم را منفعت و قوت
دل دهد صفرا و تشنگی و ریش ... غش ... و ضعف معده را نیکوست نوع دیگر قصب
مشهور ... آتش ... خوردن دفع اوجاع سبل و حبس البول کند **کاج**
بقولی درخت صنوبر است **کافور** معروفست سرد و خشکست بدرجه سیم چون درخت
چنار بزرگ میباشد و صمغ او کافورست و از مشمومات عوام گویند مار از
جهت خنکی در گرد او درد دران درخت پیچد و مردم بدان شناسایی درخت کافور
کردند و بعضی گویند از چوب بیرون آید و او بهترست و بعضی چوب را چوبش شکنند

ازان فرو ریزد آن فربه وسط بود و بعضی جوش بجوشانند و ازان کافور گیرند
در مرتبه ادنی باشد و آنکه کافور ریاحی و قیصوری گویند و معمول را قیصی باده
شود خاصیتش صداع حاره و آنکه چشم فشانند و مزیل قوت باه شود و گوشت
مردگان خشک گرداند و ازین بدبوغ بزداید و دفع مرضهای گرم شود کرکان
چوب تیر ازان سازند مانند خدنگ کندر گرم و خشک در درجه دوم قوت دل
دهد و باد فشانند ضعف معده ببرد و ریش امعاء و آمدن خون را اسهال کند و
آب چشم و شقاق را نافع بود و با سرکه بطلا دفع سوختگی آتش کند کهیل درخت
بادیه است لاغیه درختی کوهست گرم و خشک در درجه سیم برگش مسهل عظیمت
وی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش اگر نیم الحمی بخورند و عسلش مضر بود و اگر
ازان درخت چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند همچون مرده بر سر آب افتند
چنانکه مردم ایشان را بدست جمع کنند لبان درختی بسیار غارت بالای
قدی بیش نبود و برگش برگ مورد ماند صمغش گویند کندر است و آن روشنی دل و
امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفیدست لسان العصافیر
برگش فروج را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد و تخمش لسان العصافیر
و آن گرم و خشک در درجه سیم بلغم را بگدازد و اعصاب اسخن کند مامیران
گرم و خشک در درجه چهارم سفیدی چشم ببرد و ناخن فاسد شده برقیه از اول برد
مرخ و عفار دو درخت در بادیه است که چون شاخش بهم زنند آتش ازان بیرون
آید چهره و شاخ بادیه بوده از مصطکی صمغ درختیست گرم و خشک در درجه دوم معده
و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون برآمدن را دفع کند و گونه روی و بوی

دهن خوش گرداند مقل و آنرا دوم نیز خوانند بوقتی که رسول علیه السلام خرما می نشاند
و معجزه او بارور میشد ابوجهل ملعون گفت من نیز همین معنی کنم استه چند فشاند درخت
مقل بر آمد اهل عرب پس آنرا از نخل خوانند در دو پهلو و آماده کردن و خنازیر و بواسیر
را مفیدست طبعش معتدلست در گرمی و تری مایل نارون درختی بسیار سایه است
همیشه جوان و بتابستان و زمستان سبز باشد برگش برگ بید ماند دجا چوگان و چوب
دستی ازان سازند و از بیشهای آن نی اگر را شند خلال گیرند شکل دوم در
نجوم مردانه که در زمین از آثاری که در فصل دیگر رفت پیدا شده باشد در هنگام
معین فاد و نجوم و صانع کل بیسکون آنرا قوتی دهد که رطوبات که در حوالی آن بود
جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا
و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طباع و خواص آن متحیر شود و از ضبط قواعد آن
عاجز مانده و در عرصه یکتن انواع مختلف هر یک بشکلی و رنگی و نوعی عرضه کند تا همگان را
کمال قدرت تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و در کلام مجید از نیعنی خبر میدهد
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل
شیء قدیر حکما در فرق شجر و نجوم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند هر چه قایم بود اگر ایستاد
شجرست و هر چه بر روی زمین رود نجوم و تمسک از کلام مجید که آدم علیه السلام
را فرمود ولا تقربا هذه الشجرة بنه گندم را شجره خوانند و بعضی گویند مراد ازان
شجره انجیرست چنانکه از تقرب خوردن مرادست و بعضی گفته اند فرق میان شجر
و نجوم آنکه هر چه ساق و شاخ او چند سال برقرار ماند و ثمره دار او را قیش هر سال
نو شود شجرست و آنچه مزروع و تخمش ماند و ساق و شاخش نماند هر سال از نو

و نیند که گفته بخوم است و این قول مناسب‌تر می‌نماید و حضرت باری تعالی داند و ما
ذکر بعضی از نجوم که غیر مسیر به ترک آن مسامحت نتوان کرد در سبیل حروف بر
چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایر به یاد کنیم بعون الله تعالی
الاغذیه هر چه بهر روز از دفع جوع خورده شود مضرت ندهد و از او خلطی حاصل شود که
بدل ما یتحلل بدن شود و هر چند از خاصیت دوائیت خالی نباشد آن را غذا گویند
از آن جمله شصت و یک را یاد کنیم ارزن برنج گرم است به درجه اول و خشک به دوم دانه
بسیار گشت و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول صلعم روایت الارز منی و
مداومت بر اکلش روشنی روی و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو آرد و بثور و جوشش
در دهان و دل پیدا کند اسفاناج معروف است سرد و تر بود به درجه دوم صداع
و درد پشت و سوء را مفید است و خوردنش اوجاع دل و تب را زایل کند و [illegible] اکثر مردم
نباید خورد بادنجان معروف است گرم و خشک به درجه دوم و بعضی گفته‌اند سرد و خشک است
بعضی عرب آن را کهب خوانند ضعف معده را مفید است مداومت بر اکلش اخلاط فاسد
انگیزد و سده دهد و رنگ روی زرد آرد و جذام و وسواس و سرطان آرد
باقلا معروف است بعضی آن را قول و باقلا نیز خوانند تازه‌اش سرد و تر است به درجه
اول و خشکش سرد و خشک است با نظر در غم افزاید و [illegible] تحقیق
کرده و آفتاب خشک گردانید خضاب را نیکو است اما تاریکی چشم دهد و خواب
آشفته نماید اگر برنج خالی بخورد و از خایه دادن بازمانند مختی کرده و در زنان کودک
آلت موی زوید و بهتر [illegible] کرده دانش برج بپزد و در دیشها اسعال و سرفه و تشنج
آتش خایه ببرد و چهره را جلا دهد بزر الکتان بزرک گرم و تر است به درجه اول

و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاره و سرفه را مفید است و درشتی کام
نشاند و درد دل ساکن گرداند و چون با نطرون یاشود کلف و برص ببرد و چون
با عسل و فلفل خورند قوت باه دهد و کتان پوشش مخرم است و امراض حاره را
مفید بود پیاز گرم است به درجه سیم و تر به دوم اگر خامش پوست کنده زرع کنند ثمر نیکو
و شیرین به آتش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم افزاید اگر هفت روز
ناشتا متواتر خورند منی را افزاید و دفع خناق کند و اگر قطره چند آب
پیاز در گوش چکانند طرش ببرد و خوردن بخرش با [illegible] و داشتن دفع باد
کند اکلش رنگ سرخ گرداند و خون فاسد از مثانه بیرون برد و بواسیر
زایل کند و دفع نزول الماء العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن [illegible] خورند
ناسور ببرد و تخمش سپیدی چشم و بهق سرد و زایل کند و بر جای داءالثعلب موی
رویاند بطیخ خربزه سرد و تر است اگر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند
ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم و بخارا چنین می‌کنند تا چنان شیرین باشد
اما وقت زرع باید که زن حایض آنجا نگذرد والعهده خربزه بریان و [illegible]
در پالیز آورد بعضی ثمره زود رساند و چشم بد آفات از پالیز باز دارد و اگر کرم
در پالیز افتد از آن کرمان چند را در آب جوشانند و آن آب در پالیز بپاشند
دیگر کرمان نیز نه و در انسال کرم در پالیز نیفتد از ابوهریره مرویست که پیغمبر
از میوه‌ها خربزه دوست داشتی و از امیرالمؤمنین روایت کنند تفکهوا من
البطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة
کتب الله تعالی له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة

وهب بن منبه گوید در کتب یافتم که بطیخ طعامست وشراب ودوا که بطیخ جلد را پاک
کند ودرین چند سال از قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری از ان برآمد چنانکه
آنخانه روشن شد وتا بشمار روز آن نور از ان خربزه میتافت ومردم فوج
فوج بزیارت آن میرفتند ومیدیدند خاصیت خربزه درون را بیرون از حشوات
پاک کند وقوت مثانه دهد ومجاری آن پاک کند وزود هضم شود ودر
عروق رود وهر خلط که در معده بود همه آن شود واگر از اخلاط فاسد پاک
باشد خلطی نیکو انگیزد وبوی دهن خوش گرداند وتشنگی نشاند وبهق برد
کالوک آنرا عرب بطیخ هوش خوانند ونوعیست از خربزه عرب لفاح وعجم دستنبویه خوانند
در خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی** بادرنگبویه بستانیست گرم وخشک
بدرجه سیم گرم تکم وحب القرع را منفعت **ثوم** سیر گرم وخشک بدرجه سیم اگر
در ایامی که قمر در تحت الارض بود بزرع کنند بویش ناخوش نبود ودفع بلغم وگرمی
معده وقی کند ... منفعت چون با عسل کوفته بر گزدم گزیده نهند درد بنشاند
وزهر بیرون انگیزد ودر ریخ مالیدن جلای رخ دهد وبهق وکلف وداء الثعلب برد
وبناشتا خوردن دفع زهر کند پخته دفع سعال زمین کند [illegible]
گرد وبر سر زخمها گزیده نهند زهر بیرون آرد سیر کوفته وبا عسل آمیخته مقعد دهند
ناخورد وبعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید حامله باشد واگر نه نباشد
نگارات ناخوش [illegible] پذیر نبود [illegible] اکل سیر زایل شود وپوستش
سوخته وباروغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی سر سیاه گرداند وجعد سازد
جاوشیر معروفست بعضی عرب آنرا دخن گویند دانه اش بسیار نجاست ودیر [illegible]

۸۴

هاوج

در قلاع ذخایر از ان سازند طبعش سردست بدرجه اول وخشک دوم وبعضی گفته اند
گرم وتر باول درد را بنشاند وامساک طبع کند **جرجیر** گیاهی از بقولات آنرا دهقان خوانند
گرمست درجه اول وخشک در دوم برگش برگ توت ماند واست در بوستانی
که زرع کنند آفت از انجا باز دارد وامیر المؤمنین مرویست من اکل الجرجیر ومات
ببرد والجذام آنرا نیک کوفته در آب کنند بیخ درخت انار نشود لله ثمره اش شیرین
گردد کوفته اش بر کلف طلا کنند ببرد وبزهره گاو آمیخته رنگ [illegible]
اول ببرد وبا عسل قوت باه نیکو دهد وباشکر وروغن بادام خوردن [illegible]
شود واما صداع را مضرست **جزر** گرمست بدرجه دوم وتر باول خام خوردن
قوت نعوظ دهد وبروغن پخته درد کمرگاه بنشاند ومقوی مثانه شود ودر آب
پخته تخصیص آب عسل منی بیفزاید واگر مربا [illegible] درم بناشتا بخورند نیک موثر
بود وآن بهترین مدبرست پرازانچش بچه مرده را بیفکند **حماز** سرد وخشک
بدرجه دوم شیر بزش بهتر بود معده را قوت دهد اما سینه وگلو را مضر بود
وگزدم گزیده را نافع است **حب الرشاد** سپندانست گرم وخشک شهوت
طعام آرد وقوت باه دهد ودر بیشه با اوراشب خیزک گویند **حرشف** کنگر [illegible]
وخشک بدرجه دوم داء الثعلب وگشادن بول وتقویت باه ودفع [illegible]
وسپوسه را منفعت [illegible] بیرون آرد وبلغم وسودا را [illegible] **خرفه** [illegible]
گرم وخشک بدرجه سیم ذهن وذکا وقوت باه زیاده کند وآتش بن موی سخت
گرداند وچ سپرز وجرب وعرق النسا وقوبا ونفخ [illegible] را منفعت
دود [illegible] هوام را بگریزاند **حلبه** شنبلید گرم وخشک بدرجه اول آفت [illegible]

بار دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را دارائی بود و قوت باه انگیزد
و نقطه سبز که بر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش با موی و موی بفزاید و نشان قوبا
برد و صفای رنگ بیفزاید **حماض** نوعی از سرد و خشک بدرجه دوم تشنگی و صفرا
بنشاند اما اعصاب را مضر بود و تخمش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد
عصاره اش یرقان ببرد **حمص** نخود گرم و تر است بدرجه اول رنگ سرخ و آواز صافی
کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد **حنطه** گندم بعضی گرم
دوم و بعضی و بعضی سرد خوانند و از ان ضعیف است و ب[ی]مار که جسم سخ گویند و
تر از دیگر کند بهمان حسب شود و طبع گندم عموما گرم و تر است بدرجه اول و بهترین گندمها
بدترا و سرخیها نا کمتر بود و دیرگوار و دواز نانها که بروغن بپزند بهترین انکه
بروغن جوز بود و نیز انکه بروغن گاو باشد از کعب الاحبار مرویست که چون آدم
از بهشت بزمین آمد میکاییل دانه چند از گندم بدو داد و گفت رزق تو و فرزندان
تو ازین خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش دادن و حصاد و دانه کاه از وی جدا
و آرد کردن و پختن آن بیاموخت و آن بزرگ دانه چند بیضه شتر مرغ بود و چون
آدم طریق گذر بپرد دانه آن بتدریج کوچک شد و در عهد نوح مثل خایه غاز و در
زمان ابراهیم مثل خایه کبوتر و در زمان موسی بقدر بیضه گنجشک و در عهد
رسول ما مانند نخود بزرگ و الکنون اگر چه در بعضی ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون
در حقیقت آن طریقت و متابعت شریعت مقصریم مرتبه بقدر که می بینیم مولف کتاب
گوید من دلیل ازین نکته که دارم عجب اگر بازگردند زمانی بقدر خشخاش
نباید نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان سرکا دافتد زرع

زرع نیکو نهد و خورد نش تنقیه سخ کند و تن فربه کرداند و قوت باه افزاید و
تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند و خمیرش با
روغن نضج دمل کند و نشاسته اش سرد و خشک و چه اکه سفید تر بود و نیکو
تر بود و تیزی صفرا بنشاند و امساک خون کند و سعد و نهد و رطوبات براند و تشنگی
بنشاند و آنچه از گندم بپخته کنند بهتر باشد و از گندم نوعی هست کوردو گندم
خوانند کلچه از ان با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در
روز شراب شود و که تن فربه کند و منی بیفزاید گندمی و حبت ازرا حبه ی
خوانند همان قوت گندم دارد و در زوجت بیشترست **خردل** معروف است
بعضی پارسیان از آن سپندان خردل گویند و بعضی عرب شتاب خوانند گرم و
خشک باول درجه چهارم زنگ سخ پاک کند و خون برده از ظاهر پوست ببرد
و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا
کند عصاره اش درد گوش و دندان و خناق امفیدست و فهم تیز کند
و اشتهای طعام آورد و دود دودش هوام را بگریزاند سخ ازاد را شتقان
گویند **خس** کاهو سرد و تر است بدرجه دوم چون برگهای سفلانی او بگسند
طعم برگهای فوقانی خوشتر شود و تشنگی بنشاند و ترتیب دماغ دهد و خواب آرد
و در شراب بدان تنقل کردن از مستی در رهاند و اما روشنی چشم و قوت باه
را مضرت رساند زنان چون با سرکه خورند آرزوی مرد کم کند تخمش کوفته دفع
زهر کژدم گزیده کند **خشخاش** کوکنار سرد و خشک بدرجه سیم سفید و سیاه میباشد
سفیدش سعال امفیدست و منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه آرد و کمش

نشان قروح ببرد و عصاره اش ازان مصری افیون خوانند سرد است بدرجه چهارم
و تر بدرجه دوم هر درد را بنشاند خاصه آنها را که حاره و سوزنده باشد و ورم چشم و درد سر را
مفید است و آن خواب آرد و ازان بقدر عدسی بیش نشاید خورد و اما فزیل تریاقی نیز هم
بود و بسیار شرق فایق بود حلبه معروف عرب ازا طلبان و فرنگان نیز خوانند سینه و
شش و سعال را مفید است رازیانج بادیانه گرم است بدرجه دوم و خشک باول صحرایی
و بستانی میباشد باد را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حمیات
کهنه کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید تازه اش بهوام را اگر نزد ریباس
ریواج هم سرد و خشک بدرجه دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی
و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفید است و قوت معده دهد و روشنی چشم دهد
و اشتها آرد و آنچه در جس میباشد بخش بود مش آن گرم و خشک بدرجه اول اراضی
جگر و سپرز را و امعا و خون از بدن بر آمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم
و شکی نفس و تب کهنه را مفید است زرده ازین نوعی از جاورس و خشکی آن ازان بیشتر و در خواص
قریب جاورس زبیب عرب حبل الزبر خوانند گرم و خشک بود و هضم طعام کند
و قوت باه دهد سرمق بعضی آن را قطف و خراسانیان و قزاوینه سلمه گویند سرد است
بدرجه اول و تر بدرجه دوم طبع نرم کند تخمش قی را نافع بود و قی و اسهال را سماق
چنند سرد و خشک بدرجه اول و آنکه گرم و خشک ... دار الثعلب کلف و
نمک و برا مفید است و عصاره اش تپش بکشد و بازی ره کلکی هضم کرده و لغو ببرد
و هران سرشیشی کالی پوست زایل کند و بن موی سخت کند و بالاش درازکند و در
ولایت تبریز چنان بزرگ میباشد که دو عدد اش بهیمه مشوا میکشند سمسم

قیونی قولاجی

کنجد گرم و تر است بدرجه اول برگ او در روغن بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و
اورا حیض را مفید است و چون خشخاش و تخم کتان نیم کند قوت باه دهد و منی
زیاده کند شبت شوید است گرم و خشک بدرجه دوم خوردن وی و بوییدن وی میباشد
خوردن وی تاریکی چشم و در رسیدن خواب آرد و بواسیر و ترش دل و فواق امتلا
و امراض حمیر را ... و منی کم کند شعیر جو سرد و خشک بدرجه اول گرم
مزاجان جوانان موافق تر است از سرد مزاجان پیران و زنان بود و قوت غذا دادن
او بدن را کمتر است از گندم از حضرت امیرالمومنین مروی است ان الله تعالی
خلق الشعیر من الخطیئة یعنی آنکه چون میکائیل تخم گندم از بهشت پیش آدم آورد
تا زرع کند پاره را آدم بدست گرفت و پاره را حوا آنچه در دست آدم بود در شد
گندم داد و آنچه در دست حوا بود در شد جو داد آشش جو بلطیفترین اغذیه است
در تمامت امراض مفید است بویژه کلف و جرب و قشر را زایل کند بسته جو و دفع
اسهال صفرای کند اما نفاخ باشد شلغم شلغم را بعضی عرب لفت خوانند
گرم است بدرجه دوم و تر باول تخمش اگر با تخم گرنب سه سال آمیخته زرع کنند
گرنب ثمره دهد و تخم گرنب در عسل آب موید آمیخته زرع کنند شلغم شیرین و
خاصیتش بر سینه و گلو را نرم کند و منی بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس
و شقاق را مفید است شهدانج معروف است صحرایی و بستانی نیز میباشد برگش
تلخ است و آن مخدر بود و بسیار شرب مجنن باشد و اگر شکوفه اش سیاه باشد ربع
بود و البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود بدرجه سیم
اوجاع حاره و صداع نزله و رفتن خوردن را مفید است و تاریکی چشم و نقصان

منی و لاغری آرد و روغن شهد انه درد چشم ببرد و پوست چوبش قابض است تحلیل
باد کند و صحرایی او در ثمره و بیخ هست عصاره اش طلای اورام حاره و اوجاع
گوش را مفید است **شونیز** معروفست بعضی فارسیان آنرا بنج خوانند گرم و خشک
بدرجه سیوم در آب آغشته در خانه بپاشند کیک بمیرد و اگر با قلقند یا بو دشته را
بمیراند و با صابون بخور کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض بلغمی و بتق و بحر
و زکام و درد دندان را مفیدست بویش هوام را بگریزاند و در مصابیح آمده قال
ابو هریره سمعت رسول الله یقول فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام قال ابن
شهاب السام الموت والحبة السوداء الشونیز **اشترغاز** گرم و خشک بدرجه سیم
در سرکه پرورده دفع باد زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آورد
و باد را نشاند و دفع را مضرست صمغ آنرا انگشتکو گویند و فارسیان سکبینه قرارده
وشیه خوانند و بعضی عجم کرم گویند گرمست بدرجه دوم آماسهای سخت شده را
نرم کند و خوردن تحلیل دهد و بهر ریشها را نافع بود و عسر الولاده و ضیق النفس را مفید
بود و بول حیض براند **طرخون** ترخون گرم و خشک بدرجه دوم درد کلو آرد
و قوت باه و ریش و فم ببرد و کوبش اغاقر قرحا گویند در ادویه می آید **عدس**
مرجومک سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دیر گوارد و بدین سبب با معده بد
باشد و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است و با نبات نرم کرده رخ را جلا دهد و نشانها
ببرد و تقطیری گرداند مداومت بر اکلش جذام آورد و بسرکه پخته شقاق اگر
انجیر با عدس باشد صحت دهد و ادرار بول باز دارد و آبش خناق را مفید است
عسل زنب گرم و خشک بدرجه دوم مداومت بر اکلش معده را پاک کند و قوت

باه دهد و دفع سرگرفتن کند و بجای داء الثعلب و داء الحیة موی برویاند اما او
بزبان برد و بیشتر در جامه اگر کند و درد سر و دندان و چشم آرد و عصاره اش
قی آورد و کرم را بمیراند و کلف از رخ ببرد و بدی یرقان و بیخ روز
بسرخی مبدل کند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر افزاید
فج هندوانه سرد و تر است و چند آنکه شیرینتر آید از تر بهتر است در تپهای
حاره مفید است اما غذا از او هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین
می باشد و در بنگاله و در ایران نیکو نیست آنرا شقیقی میخوانند **فرفخ** و غذا آن بقله و بعضی
عرب بقلة الحمقاء و رجله تیز خوانند سرد است بدرجه سیم و تر بدوم حرارت تشنگی
نشاند اگر در زیر فراش نهند و بروی خسپند از احتلام ایمن بود و اکلش قوت باه
افزاید ابو رقی گوید و در عسل سرشته بر اجلیل و خانه طلا کنند نفع دهد و بثور
صداع صفراوی را و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است
قثاء خیار سرد و تر است بدرجه دوم اگر ببانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی
نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف شود در نقش آن ظرف از خیاری
کوچک جو ثمره بشکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در باغ نیز باشد
آفت در باغ پیدا شود و اگر تخمش بوی چربی یافته باشد همین حکم بود و اگر تخمش بعسل
آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی نشاند و آب بسته بگشاید و رنگ
رخ تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند **قثد** خیار بادرنگ سرد و تر است
بدرجه دوم و بیشتر از خیار همچنین منافع بسیار دارد و تشنگی نشاند و حمیات
و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و قوت مثانه دهد **قرطم**

کاریز و کلش مصفیرست تخمش گرمست بدرجه دوم و خشک با اول سینه پاک کند و آواز
صافی گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل یار کنند قوت باه دهد کلش کلف و بهق برد
و چون با سرکه ضماد کنند قوبا زایل کند **قرع** که و بعضی عرب آنرا دبا خوانند و در بعضی
یقطین خوانند سرد و ترست بدرجه دوم اگر تخمش بعسل آغشته کرده باشند [illegible]
ده و از حضرت امیرالمؤمنین علی مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یکثر قلب
الحزین لکمی ازکه دیگر بیان او و نقلست که چون یونس پیغمبر از بطن حوت بیرون آمد حق تع
درپیش او درخت کدو آفرید تا لحم او را زحمت ندهد که دفع تشنگی کند و شکم نرم
دارد و گرم مزاجان را سخت مفید بود و تخمش بخوردن و بخور و بر کرمی بچه بیفکند و جراحات
را مفید بود و **قنابری** الجملک بعضی عرب برغیث خوانند گرم و خشکست بدرجه اول
بهق و برص و کلف و قروح را مفیدست و آتش بخوریدن و [illegible] برص و آب تخمش
در چشم چکانند رشیهای چشم را [illegible] دهد **قسط** کذب گرم و خشکست بدرجه اول و خیداکه
و چند انگشت آبش بر کند و طعمش خوشتر و اگر در میان زن کارند قوت باه ببرد
چنانکه انگور و شرابش قوت باه برکش بر ید [illegible] کند خوابهای [illegible]
دفع ارتعاش و سعال کند و [illegible] کند و منی [illegible] و اگر زن بعد از جماع برخود
گیرد منی فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق و برص [illegible] را نافع بود **کاشم**
چون زا او گرم و خشکست هضم طعام کند و باد از احشا و معده ببرد و بسیار [illegible]
مشانه را [illegible] گرداند **کراث** گندنا گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم و در دفش
[illegible] نبود [illegible] و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آورد و خوابها
آشفته نماید و از [illegible] دهد و قوت باه افزاید و آواز صافی کند و کوفت [illegible]

نهند امساک خون کند آبش خفقان و قولنج [illegible] را ببرد و تخمش بواسیر گرم کند کاکوتی
را افراسیون خوانند گرمست بدرجه دوم و خشک بسیم سده و سپرز را بگشاید و مواد
سینه ببرد و حیض براند و بصر تیز کند و درد گوش کهن ببرد **کرسنه** مشهورست دانه آن
مانند ماش و عدس بود و طعمش گرمست بدرجه اول و خشک بدوم بطلا بهق و کلف
و خشونت ناخن را مفیدست در شراب جوشانیده و در خانه پاشند مار بگریزد
اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سده جگر بگشاید **کزبره** گشنیز تر سرد و خشکست بدرجه
اول و خشک بدوم قابض است نگذارد که طعام بخار بر دماغ زند اگر با [illegible] بخورند
[illegible] عسر الولاده بنهند در حال فارغ شود و اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه
آرد و عصاره اش شیر در دو [illegible] بنشاند تخمش با آب جوشانیده و در خانه
پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزند و گشنیز خشک از حب جلبان کوچکتر سردست
بدرجه اول و خشک بدوم سوزش معده بنشاند و خونریزی بگیرد **کرفس** گرم و خشکست
بدرجه دوم مرد را قوت باه دهد و زنان را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضو مرتعش
طلا کنند صحت دهد صحرایی را [illegible] ثعلب [illegible] و بستانی جرب و قوبا و عسر البول را
دفع [illegible] و انتفاخ استسقا را مفیدست کژدم گزیده اگر کرفس خورده باشد
بود و عصاره او تاریکی چشم ببرد **کرویا** معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم و باد
را دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم زیر شکم
را ببرد **کمون** زیره بعضی عرب سوب گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بسیم ادرار
بول و دفع باد و هضم طعام را مفیدست موش از بویش بگریزد و آبش صفای
رخ و تیزی بصر دهد مداومت با اکلش رخ زرد کند با سرکه تخم کرده بویش [illegible]

بوریحق

کره ویز

بمثانه وچشم و سوزش کند و پخته آنش خفقان و ضیق نفس ببرد **لصف** کبر گرم و خشکست
بدرجه دوم و رخا بهای پشتر باشد عرق النسا و فالج و وجع سرد و بواسیر و تقویت با
و تحلیل اخلاط و بیخ او مفیدست آبش در گوش چکانند کرم گوش ببرد **لوبیا**
معروفست بعضی عرب آنرا ح گویند سرد و خشکست بدرجه اول کلش اخلاط رد دیه دفع
نماید و بچه مرده فرود آرد و خون نفاس پاک کند و تن فربه گرداند و ادرار
بول آرد اما معده را مضر باشد **ماش** معروفست سرد و خشکست بدرجه اول
و پوستش همچنین با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند و دندان
ضعیف گرداند ماش هندی را قات خوانند گرمست بدرجه دوم و خشک باول سنگ
مثانه و گرده پاره گرداند بیرون آورد و قروح آنرا شفا دهد **نخود** معروفست
سرد و خشکست بدرجه اول نظر دهد و دفع رانده کند اما بیخ و برص و گزدم گزیده
و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفیدست و ادرار بول و حیض کند
و سده بگشاید **نعنع** معروفست گرم و خشکست بدرجه دوم گرم و درد معده را بجهد
و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و منی بیفزاید و اگر زن پیش از
مجامعت بر خود گیرد حامله نشود و عصاره آش با سرکه خون باز دارد و آرزوی
جماع آورد و اگر با انار خورند سعفه پاک کند **هلیون** با چوبه گرم و ترست بدرجه
اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش پخته درد دندان
و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفیدست اصلش جوشانیده عسر البول و
عسر الحبل را نیکوست و اگر با شراب پزند دفع زهر و خلا کند بسیار خوردنش
قی آرد **هندبا** کاشنی صحرایی و بستانی میباشد سردست بدرجه دوم و تر باول

مرزه گاوزبان

از امیر المؤمنین ع مرویست که فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن الحبة من ماء الجنة
بستانی را معالجه و شرب صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آبش خفقان و
یرقان را دفع کند و صحرایی را طرخشقوق خوانند سرد و خشکست بدرجه اول جایش
بجهت گزدم گزیده و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان نیکو بود
اگر غره ماه روز یکشنبه بود در حالت رویت هلال کاشنی با گوشت اب بخورد
اگر مرض یکساله بود دیر رود و دیگر معاودت نکند بقول صاحب عجایب المخلوقات
باب الادویه هرچه در هر وقت نشاید خورد و از انها اند که از برای دفع مرض
و رنجی خورند اگرچه بعضی از انها نیز دیده آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی
و عربیست و دیگر زبانها نیز مشهورست و بعضش بزبان فارسی و عربی نام دارد و دوا
مشهوراتش بر سبیل حروف تهجی و حفظا و ترتیب را یاد کنیم **اذخر** گرمست بدرجه سیم
و خشک باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید
و سنگ مثانه خرد کند و بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد
اذان الفار سرد و ترست بدرجه اول و گیاهی کوچک و برگی نازک شاخش
بر روی زمین رود و خوردش بی پسته بود و گلش زرد و دلاجر رود آنرا ممکنون میباشد
اما حاره و حمره و رمد و لقوه و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفیدست **اذریون**
معروفست و در نهایت سرخی بر میانش نشانی سیاه بود و دار الثعلب و عرق النسا
و دفع زهر را مفیدست اگر آنرا حامله بخود برگیرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد
از انکه مرد بخود برگرفته مرد با او دخول کند آبستن شود **اذن الفیل** ماند گرمست
بوی تیز دارد و در لطافت زنبور گزیده و اورام حاره را مفیدست **اسارون**

گرمست در درجه سیم و خشک در دوم دفع سده جگر و سپرز کند و حل از اعضا ببرد و ادرار
بول و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنیه بصر بود و اصلاح آورد **اسرش**
گرمست در درجه دوم پخش داء الثعلب و داء الفیل را مفیدست **اسقوس** گرم و خشکست
در درجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم باسهال بیرون
آرد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بر نهند آبش درد را مفید بود **اسقیل** مرکه بوش
گرمست در درجه سیم و خشک در دوم صرع و مالیخولیا ببرد و چون بر نهند آبش درد را مفید
بود و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید
و اگر چهل روز بر صاحب طحال نهند شفا یابد و اگر در خانه آویزند دفع هوام کند
اسقولوپ سیر دشتی گرم و خشکست با دل درجه چهارم سده بگشاید بول و حیض
براند و گوشت فضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است
اسقولوقندریون گرمست در درجه اول و خشک در دوم سنگ گرده را پاره کند و صلابت
جگر ببرد **اسکندرونه** بوی خوش از دهن ببرد **اطریطوس** اعضا را شفا ... و درم
افتیمون گرم و خشکست در درجه سیم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید ...
اکرع ریح کیاست درد دندان و معده را مفیدست **اکلیل الملک** گرم و خشکست در درجه
اول اورام صلب شده را نرم کند و اندامها را قوی گرداند و فضلات تحلیل کند
املج سردست در درجه اول و خشک در دوم رنگ موی را نیکوست و معده را قوت دهد
و ... کند و بوی زشت از دهن ببرد و دق و تشنگی بنشاند و قوت دل و دماغ بود
بود **انجبار** گرم و خشکست در درجه دوم رنگ موی و قوت باه دهد و معده
و درد را مفید بود و بول و حیض براند و خنازیر و دبوا سیر و داء الثعلب را مفید بود

و تخم آنرا اسفالوس خوانند گرم و خشکست در درجه دوم ادرار بول و حیض کند و بچه را
فرو آرد و صرع و فضلات و اوجاع رحم را و اخلاط را مفید بود و اصل آنرا
محروث و صمغش را الحلتیت گویند و آن انگژدست گرم و خشکست در درجه سیم ...
و گزدم و سگ عقور گزیده و آماس و طاعون را مفیدست بدرجه سیم و خشک در دوم
تخمش باز ... خایه ... قوت باه افزاید و خلط لطیف و غلیظ گرداند و بلغم
... شده را ببرد و ریشهای چرکن شده و سرطان را مفیدست **انیسون** بادیان
رومیست گرم و خشکست در درجه دوم تحلیل بادها کند سده جگر و سپرز و گرده و رحم
بگشاید و بول و حیض براند و شیر بیفزاید و تب کهن ببرد و تنگی نفس را نیکو بود **بادآورد**
مانند خلالست و خارش از خشک دراز ترست و گرم و خشکست در درجه اول ...
اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان که از بلغم بود او را نیکوست **بادرنجبویه** با درنجبویه
و بعضی ... گفته اند گرم و خشکست در درجه دوم بویش اگر دم را ...
بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و جرب سودا ببرد و خفقان ...
و ... بنشاند و تاریکی چشم ... **پرسیاوشان** معروفست گویند که چون افراسیاب
سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن گیاه برست و ... خوانند ...
و شاخ و گل ندارد و گرم و خشکست در درجه اول ... داء الثعلب را ...
مشیمه را ... مفیدست خنازیر و سنگ گرده را تحلیل کند **بنجاسف** گرمست در درجه سیم
و خشک در دوم برگ کوچک دارد و سپید و زرد و مانند ...
و مشیمه و دفع سده و قروح و آماسها و ریشها رحم را مفیدست **برنگ** کابلی گرم و خشک
در درجه سیم رطوبات را نشف کند و بلغم و سودا از معده بجهت ...

پاک کند و حب القرع را بکشد **بزرقطونا** معروفست بعضی فارسیان آن را اسفیوس خوانند
سرد و خشکست بدرجه دوم آبش سرد و تر بود و بهمین درجه حرارت و تشنگی بنشاند
و طبع نرم کند و آن اسهال را مفید بود **بزروشنه** خشکست سرد و خشکست بدرجه اول اسهال
خون ببرد اندرون ریشهای معا را مفیدست و سینه را نرم کند **بسفایج** گرمست
بدرجه دوم و خشک بسیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید **بهمن** گرمست بدرجه دوم
و خشک دل بگشاید بیخش بیاز کوچک ماند و بیاز نرگس و برگش تره کنند و گلش مانند بنفشه
کلف و نشان ... ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد **بنات وردان**
اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول و حیض بود و اسپرز ببرد **بهار** گاوچشم را بعضی عرب
عرار خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم دماغ را مفیدست اخلاط غلیظ را تحلیل کند
تخم آن دفع ... را نافع بود و باد را بشکند **بوذنیش** شاهکست بدرجه ... سرد دفع ریش
و جذام کند **بوزیدان** گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم نقرس و مفاصل که از سردی
بود را مفید بود **بوتش** بهترینش در هندی بود و حار و ترست ... آماسهای
گرم را نیک بود و زخم را جلا دهد و جراحات را باصلاح آورد و مثقالی از آن اسهال
معنی کند **بیش** گرم و خشکست با دل درجه چهارم زهریست هندی نیم درم از آن ...
پادشاهان هند کنیزکان جمیله را از آوان پرورش بیش دهند اول ... ایشان را
کیاه دهند تا بآن خو کنند پس بفراش ایشان ... پس ...
بخورانند بعضی خوی ... مشتاقی میرسانند پس آن کنیزک ... دشمن ...
کردن مرد هلاک شد موش بیش است که انسان بخورد و اجزای آن ... داد
طلاء آن برص ... ازاله کند اما ... بکار نشاید برد **تربد** گرم و خشکست

بدرجه سیم و بهترین خشبی است اخلاط غلیظ محرقه و امراض فالج و لقوه و برص و بهق
و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش یک درم تا یکدرم و نیم بیش نشاید خورد و نگهش زیانمندست
ترمس باقلای مصریست گرمست بدرجه اول و خشک بدوم جلای رخ دهد و بهق و
کلف زایل کند پخته اش بر ریش برص و جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند
شعاع دهد آتش در خانه بیا شد مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و باد را بنشاند و ...
در دفع ... کشنده بهتر باشد **تنوم** آفتاب پرست **تودری** گرمست بدرجه دوم و تر
باه دل قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک کند و آماس را بنشاند **ترمون** گرمست
بدرجه سیم بول و حیض و اخلاط لزج براند شربتش یکدرم بیش نشاید خورد **جعده** بعضی
آن را قولیان خوانند و آن نوعیست از شیح گرم و خشکست بدرجه دوم فتح سده و تحلیل
اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفیدست و دفع
هوام را بگریزاند **جفت آفرید** مانند سیریست سرد بدرجه اول و خشک بدوم قوت
باه را نیکو بود **جلبان** مانند ماشست سرد بدرجه اول و خشک بدوم اخلاط سودا
فاسد انگیزد **جوز ماثل** سردست بدرجه چهارم و تر بدرجه دوم و مخدرست دماغ را مضر بود و دوام
استعمالش کردن ... **حاج** خار ترنجبین ... گوشت خوانند تخم خربزه را بآن
پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد ترنجبین گرمست بدرجه اول و تریش بخشکی معتدل آن
سعال و تشنگی و درد شکم را مفیدست و حرارت بنشاند و اسهال را نفع آرد و ...
دهد **حاشا** گرم و خشکست بدرجه سیم برگش کوچکست و گلش ... قوت و روشنی
چشم دهد و حیض و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و ورم ... را تحلیل کند و سده ...
بگشاید **حب الزلم** گرمست بدرجه دوم و تر باد دل منی بیفزاید و باه را قوت دهد و معده

و سپرز را منفعت بود **حب النیل** صاحب منهاج گوید که دیره هندیست گرم و خشک
در درجه سیم سودا و بلغم براند **حرمل** سپند گرمست در درجه سیم و خشک در دوم اخلاط
از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود و تخمش بسیار گرم آغشته
در خانه بپاشند مگس بگریزد و سپند کشف دفع رطوبات کند و باد را از معده براند
و اوجاع باد را براند و درد چشم را سوختن سپند مجربست **خسک** کنگ سرد
و خشکست در درجه اول قروح و باه و عسر البول و قولنج را منفعت است شرابش دفع
زهره می کند آتش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند **خندقوقی** ریواسیست
گرم و خشکست در درجه دوم بویش [illegible] اگر بپزند عصاره اش [illegible] چشم [illegible] کند
و صرع و درد گلو و خناق ببرد برگ و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند
و سردی معده بگرمی مبدل گرداند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفید است و اما از تخم
و برگش از هر یک سه عدد وقت خواب بخورد **حنظل** معروف است و گرم و خشک در درجه
سیم [illegible] طلعم و [illegible] خطیبا خوانند و حنظل ماننده [illegible] باشد [illegible] و در غایت
تلخی فتح سده و اوجاع طحال ببرد و گزیدن کلب عقور و هوام را منفعت است
برگش در خانه بپاشند پشه ببرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا
و فالج را منفعت است و اصلش که خطیبا خوانند گرمست در درجه سیم و خشک در دوم
فتح سده کند و طحال [illegible] ادرار بول و حیض کند و بچه ببرد و از آن زیاده
از نیم درم نتوان خورد و دهش عقارب اگر بریزانند **حی العالم** سرد است در درجه سیم
و خشک در دوم [illegible] اخلاط [illegible] استفراغ از قعر بدن بر آرد
خانق النمر بویش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقرب از غایت تیزی

هلاک کند و دوا ببرد را منفعت است **خبازی** پنیرک را خطمیه نیز گویند سرد است در درجه اول
و تر در دوم برگش در شب بهم آید و بروز گشوده شود و جرب و [illegible] کزدم را منفعت است
[illegible] ببرد و تخمش دافع زهرست و رتیلا گزیده و عنکبوت [illegible] سینه را
عنکبوت [illegible] پاک کند و سرفه بنشاند **طرثوث** برگش مانند درخت [illegible] است
گرم و خشکست در درجه اول بیخ و برش قوت باه دهد و جرب را منفعت است بویش پشه و کیک
و دیگر هوام را بگریزاند [illegible] سرگشته [illegible] ببرد و امساک طبع
کند و اوجاع مثانه **خرم** قروح چشم و دیگر امراض و دفع اشک را منفعت است **خصی الثعلب**
گرمست در درجه دوم و تر [illegible] اول برگش شیرین بود و [illegible] اش خصیة الثعلب است
تشنج و فالج را منفعت است و درد [illegible] قوت باه خاصیت سقنقور دارد خاصه چون
با شراب خورند خاصیت [illegible] **خصی الکلب** بطبع مانند خصی الثعلب است اما
[illegible] زیره بود [illegible] منی را [illegible] کند و قروح پاک گرداند و بول را
بگشاید [illegible] قوت باه دهد و [illegible] نقصان آرد و بعضی برعکس اند **خطمی** معروفست
گلش [illegible] بسیار [illegible] چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است
در درجه اول [illegible] کند آبش عسر البول و عسر الولاده را مفید است
[illegible] کند و خطمی [illegible] دفع هوام کند [illegible] دفع قولنج بود **خلندا**
از تبوعات [illegible] **محمم** [illegible] عنکبوت و سام [illegible] و فضلات [illegible] استفراغ
بر آورد [illegible] و بعضی [illegible] را منفعت است **حمت الادراقی**
بگرمی و سردی معتدلست و خشکست در درجه سیم [illegible] کند **خنثی** برگش
ماننده [illegible] اصلش مثل نیلوفر طبعش گرمی و سردی معتدل و خشکست در درجه سیم

دا الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید بود خیری گرم و خشک
در درجه سیم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری دهد دادی دانه ایست مانند
جو بلکه دانه و دراز تر گرم و خشک در درجه دوم قابض است و اوجاع اسپرز را
و دبوا سپرز و اسهال را مفید است درونج درونه گرم و خشک در درجه سیم بادهای غلیظ
تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند و گزیدن گزنده را مفید
بود دوقو مانند تخم است و خروع میباشد گرم و خشک در درجه چهارم و مسهل نجاست
داء الفیل یک حبه او و حبه بیش نشاید خورد دودسر بعضی آن را زن خوانند برگش
برگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدل است و خشک در درجه دوم اورام و داء الثعلب
را مفید است و با سهال گرم شکم فرود آرد و زن آبستن را مضرت دینار چوبه
ثمره اشنان وفا خوانند گرم و خشک در درجه سیوم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس
را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و زوفا
بر آن خار میباشد که بر پشم میش است گرم و تر است در درجه دوم در صلابتها …
خاصه اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم را مفید است ذریره گرم و خشک است در درجه
دوم آماسهای جگر و مثانه و گرده و رحم را مفید بود ذنب الخیل سرد است در درجه
اول و خشک در دوم با دفق دریا و قی خونی و خون فتق از مقعد دفع کند راسن بیخ
گیاهیست گرم و خشک بود در درجه سیم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه
و دیگر اعضا نشاند ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط لطیف گرداند
اما در دسر و شقاق … توت … ربیع گرمست در درجه اول و خشک در دوم
ربیع الحمام گرمست در درجه اول و خشک در دوم جراحات و لقوه را مفید است

رقاع دربس باشد گرم و ترست فی آورد و … از چهار دانگ است با آب
تخم … بود و نه باید خورد رماک سرد و خشک و قوت معده دهد و
حرارت نشاند ریحان سلیمان بجبال فارس میباشد برگش بخطمی ماند با سرکه ضم کرده
اورام بلغمی و بانفراد نقرس و درد سر را مفید بود زراوند دو نوعست یکی را مدحرج
گویند یعنی گرد و دیگری را طویل خوانند گرم و خشک در درجه سیم و آنچه گرد بود حرارت
کمتر باشد گوشت بشهار … برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند
و بچه مرده و بار … فرود آرد زرنب گرم و خشک در درجه دوم معده و جگر را
مفید است و اگر با روغن بنفشه بر بینی افکند صداع بارد ببرد زرنباد گرم و خشک
در درجه دوم بادها بشکند و تریاق دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر و پیاز
و تشنگی ببرد زنجبیل گرم و ترست در درجه سیم و خشک در دوم بلغم از سینه و گلو بگشاید
و شکم اندکی نرم کند و بادها از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبت
بود زایل کند ساج گرمست در درجه اول و تر در دوم در میان آب یا آنکه یکجایی متعلق
بود روید برگش مانند شاهسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند در میان
جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون بر بالین نهند بوی وی حس خوش کند دل … سرخ
بزر و فا … گرم باول و خشک در دوم و قابض … قروح امعا …
سطاریون بفارسی برابان گویند گرم و ترست … مفید
سوبحان بیخ گیاهیست سرد و خشک در درجه دوم فضلات مفاصل را براند اما معده را
مضر باشد سستر ابوشن الکیدار خوانند … گویند گرم و خشک در درجه
سیم دفع بادها کند … ادرار بول و حیض کند …

ودرد سر ببرد و وجع دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را
شفا دهد **سعد** گرم و خشک است در درجه دوم ریشهای عسر خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را
مفیدست و حیض و بول براند و باد را بنشاند و عروق بسته بگشاید و معده را دباغت
دهد و بوی خوش کند **سقمونیا** محموده گرم و خشک در درجه سیم صفرا و اندکی بلغم
براند اما معده را مضر بود و جگر را ناسه آرد و شهوت طعام ببرد با سرکه بر جرب
طلا کنند تحلیل دهد **سپستان** سرد و تر است در درجه اول طبیعت را نرم کند و سعال
و درد دندان را مفید بود **سنا مکی** از مسهلات در مصابیح از رسول صلعم
مرویست لو ان شیا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا **سوسن** اصلش
مسهل است و گرمست در درجه اول اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی خوش است کلف را
زایل کند **سرابادرنج** از ثمرات سبعه است **شاهترج** معروف است گرم در درجه اول
و خشک در دوم طعمش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را مفیدست و بول بسته
بگشاید **شعاب** برگش مانند ماهی کوچک است و ثمره اش مانند بنادق و در سرطانی
سه دانه بود از مسهلات قوی است گرم و خشک است در اول درجه چهارم بعضی آنرا
حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفیدست
برگش پخته نقرس و قولنج ببرد و از ده دانه اش بر دو انزال باد و از سه عدد دندان را
پیش از دو جهد و ثنایا خورد **شبرم** بعضی آنرا یوما لیسون خوانند از ثمرات
سبعه است برگش بطرخون ماند قوت باه و ماده منی و دندان را مضرست و از دو تب
زاید و دفع آن از مرقات **شجر مریم** آنرا عنوبران نیز گفته اند اصلش
را عرطنیثا خوانند ثمره اش گرم و خشک است در دوم درجه کام بزداید و دندان

آب چشم و خنازیر و دیر فار را مفیدست و اصلش دافع لقوه و دوا ق شود و آسمانی
و منع حمل دهد **شقاقل** گزر دشتی گرمست در درجه سیم و تر با اول قوت باه را مفیدست
و بخش را ابهمن خوانند گرمست در درجه اول و بخشکی و تری معتدل قوت دل و باه بیفزاید
شقائق نعمان از عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است و مهد و منسوب کشته گرم
و خشک در درجه دوم با پوست جوز خضاب را نیکوست و جرب و قروح را نیک کند
و رطوبات آشفته ده آنرا با شاخش برید آبش بول و حیض بگشاید و عصاره اش
نور بصر بیفزاید و اوجاع منی و بیاض العین ببرد و نوعیت از آن کلش سفید میباشد
بهق را مفید بود **شکاعی** گرم و خشک در درجه اول خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفیدست
شکاع گرمست در درجه اول و خشک در دوم ملازه و آماس معده و قروح و خون از بر
برآمدن را مفیدست **شبل** داروی هندیست و مانند سک گرم و خشک در درجه دوم
فالج و لقوه و سستی عصب را مفیدست **شبجا** بعضی آنرا خش اکما خوانند بسیار
برگش مانند کاهو و ساقش بستری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد
و چون رجاله بخورد بر کیر دیچه بنگجذ اورام سخت و نقرس و عرق النسا را مفیدست
شوکران سرد است در درجه چهارم و خشک ساقش مانند ساق بادیانه است
و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گلی سفید دارد و منع رستن موی و آمدن
خون و نقرس را مفیدست و بسیارش قتال بود **شیر دیوان** از ثمرات سبعه است
شیطرج هندی نیز هندیست گرم و خشک در درجه سیم بهق و برص و عرق النسا
و رمح طحال را بضماد کردن نافع است **شلغم** بعضی عرب آنرا ... خوانند گرم
در درجه اول و خشک در دوم بهق و اورام و خنازیر و قروح و ... را مفیدست

صبر گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و طعمش بغایت تلخی آنرا ایصر خوانند تقویت
معده دهد و کرم معده بکشد و ریشهاء عسر را سود بدرد و بلغم از معده برداره
اما با مقعده نیک نباشد طراثیث بیخ گیاهیست سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم تقویت
اعضا دهد و خون شکم دفع کند طرخون گلش مانند معصفر است بخته برا نمی گزیده نهند
درد ساکن کند و زهر بیرون برد عاقرقرحا از خون کوبیت کوشت بن دندان سخت کند
و رعشه ببرد عبهر بستان افروز است بعضی جامم خوانند گلش دارای پیکان باشد
و فربهی آرد اعضا را اش قروح عفنه که در دهان بود قلع کند عصی الراعی که او را نکام
بارد را مفیدست عشبه ان سرد است بدرجه سیم و تر بدوم کوفته بر معده نهند
سوزش معده بنشاند و سکن خون آماس کند و قروح کوش برد علیق ثمره اش
توت ماند و برگش برگ درخت گل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم اورا کی اسخ کند
و ریش دهن ببرد و قی شکم و ریش امعا و ضعف معده و دخول از بر آمدن مفیدست
عنب الثعلب سلک انگور نوعی مخدر و منوم و قاتل از مخدر دوازده وانه و
از منوم هشت وانه و از قاتل چهار وانه دیوانگی آرد و از اصلش یک مثقال خواب
آرد و اعضا را هر نوع قوت بدهد عنصل پیاز دشتیست و اصل النسا گر خوانند
تدواز ضعای آرد دفع سدد و مالیخولیا و صرع و جنون و سنگ گرده و مثانه
و اختناق رحم و آماس سپرز و عرق النسا و بهق را مفیدست غاریقون گرم و خشک است
بدرجه سیم جگر و گرده بگشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد و گزندگی هوام را نفع
بود و سوختگی آتش را اسهال کند غافث گرمست بدرجه اول و خشک بدوم
و اعضا را اش همچنین قوت جگر دهد و جماع آرد انگور فاشرا گرم و خشک است بدرجه

دوم معده سرد را قوت دهد و کلف و صرع ببرد و حیض براند فاغره مانند نخود است
گرم و خشک است بدرجه دوم تقویت معده دهد فرفخ خرفه سرد و تر است بیخ دوده
و کندی دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه بنشاند فرنجمشک گرم و خشک است بدرجه
دوم سدد دماغ بگشاید و خفقان سوداوی دفع کند و مجاری نفس را تقویت دهد
فود گرم و خشکست بدرجه اول بهر زهرها مقاومت کند و بعضی را دفع گرداند فلیه
گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفیدست فنجنکشت گرمست بدرجه
چهارم برگش برگ زیتون ماند گلش و برگش و ساقش استعمال را شاید و تخمش شاید
بلغم را پاک کند و صداع و مار گزیده و دفع سدد جگر و معده و بهر اشتها را مفیدست
دود و دیش هوام را بگریزاند فو گرمست بدرجه اول و خشک بدوم بخش ادرار بول
و حیض کند و سدد بگشاید فوه گرم و خشکست بدرجه دوم و بعضی آنرا روناس
خوانند سدد جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن یرقان و برص و بهق ببرد قطران از
شام آرند اگر با انجیر در گوشی نهند که کرم دارد بیرون آرد و اگر با آتش
بردارد بچه بمیرد و اگر مرد بر قضیب الد و جماع کند آب پشت نیاورد کند
هر کس که خواهد درختی نشاند تا نهال آن اصل آن را به که بقطران بمالند تا کرم در وی
نشود و آنچه کرم از بوی قطران بگریزد و شپش که در سر و تن باشد بمیراند و چون
بآب گرم بخورند کرم از شکم بیرون آرد و اگر بر دندان کرم خورده نهند که درد
کند ساکن گرداند و با نمک بر زخم هوام نهند ساکن کند و اگر شیافی کنند
و کسی را که کدو دانه باشد برگیرد هر را در شکم بمیراند خاوانی دو جنس اند
و ماده زنشب برون بجهد بتابگیز دو رو زر خاسته باشد و ماده هم

بیس

ابتدا اوزوق

برانگیزد بکنند بر روی زمین بماند و برخیزد و اما و اگر منفعه را یک قیراط از آن بخورد
شهوت برو غالب گردد چنانکه پرده شرم بردارد و اگر مردی از وی نیم قیراط بخورد
قضیب او باد کرده و تا دو روز طلب شیر بخورد و ساکن نگردد و اگر تخم او در بینه
نکنند و کسی از آن خورد سه شبانروز بخواب رود و علاج آن آب گرم است که بخورد و اگر
برگ این درخت با برگ کرنب بر لگد بر مینی نهند سه چهار روز دفع برود و ماند **[illegible]** حضض
هندی است و حضض دیگر است از آن سرنک خوانند خون سیاوشان کنند و حضض
مکی از درختی گیرند که آنجا معروف باشد و دشتی برگ آن بچرند و از آن حضض
سازند و برو ورم کنند سپس کر گردانند **قاتل الکلب** گرم و خشک است و حاف آرد
قاقلی مانند اشنانست و گرم و خشک است در درجه اول ادرار بول و منی کند و اسهال
صفرا آرد و **قثاء الحمار** گرم و خشک است در درجه دوم خفیف و مجوف آرد و درجه را در شکم
بکشد و عصاره او اشتر بینی چکانند در قلع صداع مزمن ابل کند و دشتی نه
چهار قیراط بیش نشاید خورد و **قردمانا** بگرمی و سردی معتدلست و خشک در درجه سیم
بول و حیض براند و سده را بگشاید و در رحم سرد را نافع بود و **قرط** برگش سرد است
در درجه اول و خشک در دوم ثمره اش غرا گرم تقویت معده و بدو عصاره او را
اقاقیا خوانند سرد است در درجه دوم و خشک در سیم اسهال را بخورد و دفع خفقان کردن
نافع بود و سرفه را بخورد و دل بیکبار شده و پرون آمدن معده را بخورد و گرفتن جهت
قرنفل گرم و خشک در درجه دوم حب القرع را منفعت است و گرم دارد بی بچگی
قنه ... در درجه سیم و خشک در دوم او برای قتال ... کند و
نفعها بشاند و نفع دفع خناز کند و اگر بدندان گیرند دهان خوش بود

دیگر در برگرفتن بخور و گردن بچه بگشاید و و دفع هوام را بگریزاند **قنطوریون** دو
گونه است غلیظ و باریک غلیظ گرم و خشک در درجه دوم حیض براند و بچه را بیفکند
با در رحم بکشد و خون از بر برآمدن و خشکی عضلات و ضیق النفس و سرفه مزمن نفع
کند و قنطوریون باریک گرم و خشک است در درجه سیم شاخ و برگ و شکوفه اش
استعمال باشد و بیخش عرق النسا ببرد و سده و طحال بنفعا و بگشاید **قیصوم**
نوع صحرایی است آنرا بوی مادران نیز خوانند جهت آنکه ماده از بوش بگریزد گرم
گرم و خشک در درجه سیم قوت معده و دفع ریاح و ... بصر و ادرار بول و تنها
طعام آرد و نشاید داد انکوسند موی روی دو ... عسر البول را
منفعت است آتش دفع زهر کند و در جایها نهند ازو آفت نگاه دارد **کاکنج** سرد و خشک
در درجه اول بر و جگر درد و مثانه را منفعت **کبیکج** گرم و خشک در درجه
چهارم جرب و خارش ابر دور ... پوست و سفیدی آن ... الثعلب را
منفعت نمش عطا آرد و **کلوم سه** بود ... است کنند چنانکه ... آب تا نتوانی
توان گرفت **کاه** معروف سرد در درجه دوم و تر باول و در نزدیک ... اثر
... چنانکه ... حاصل شود و کثرت ... فالج و سکته
و قولنج آرد و آتش خشم و دش کند و از آن درجه در سایه درخت زیتون بود و تیز
باشد از رسول ... مروی است الکماه ... تورث القولنج وعسر البول و قال علیه السلام
الکماه من المن وماؤها شفاء العین **کاذریون** گرم و خشک در درجه دوم اخلاط غلیظ
ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند
و حیض براند **کمافیطوس** تخم کرفس دشتی گرم و خشک در درجه سیم ...

و در بول و حیض شود و تشنگی نشاند **لالا** بواسیر و خونی مقعد را دفع کند **لبلاب**
بعضی پیچیان آن را مفتوره و لوکی نیز خوانند گرم و خشک است در درجه اول صداع از برد
و طحال و دفع صفرای سوخته کند موی را بالیدن و قتل شپش و آماس طحال را مفید
آبش در گوش چکانیدن درد گوش بنشاند **لحیة التیس** سرد و خشک در درجه دوم برگش
جراحات را التیام و شفا دهد و شکوفه‌اش از برگ قوی‌تر است ریش امعا را ببرد
و معده را قوت دهد و مواد بد از معده باز دارد و عصاره‌اش هیوفسطیداس
خوانند همه امراض اگر در نشیب بود و استرخا را نافع بود **لسان الثور** گاوزبان گرم
و تر است در درجه اول تقویت و تفریح دل دهد و اثر غم کند و در میان شراب
خوردن بیار دنی نشاط و فرحی آرد **لسان الحمل** سرد و خشک در درجه اول بزرگ
و کوچک می‌باشد بنشاسته و دوای عین شده را از ابل کنه دکه سوخته و ریش امعا ببرد
و نفث خون باز دارد و برکردن صاحب خنازیر بندند نشف دهد مضمضه درد
دندان بنشاند و چون با عدس پزند صرع و تب را زایل کند **لفاح** سازک سرد است در درجه
دوم و تر در اول برص و صداع و خواب را مفیدست صحرائی آن مانند آدمی نر و ماده
می‌باشد زن مرد را نماید و ماده و نر زن را دفع اورام و خنازیر و دبیلهای سخت کند
و اگر کسی را عضوی نیز باید آمده باشد و خواهد قطع در آن نبود دانه فلوس از آن بخورد
بیهوش شود و در آن ایام قطع خبر ندارد و بیخ لفاح دشتی را یبروج گویند و آن بغایت
سرد است و مخدر اگر شراب گشته دو درم از آن شراب خواب آورد و در بیشتر بیهوش کند
و اگر قیلو بیشتر آشامیده نخود به یکبار همین عمل کند پوست بیخ او را این افعال قوی‌تر است
و بوییدن نیز این افعال دارد **لاذن** مشهورست و از نوع عالی بهترست گرم

دخان

و خشک است در درجه چهارم بزرگ و کوچک می‌باشد برگش مانند برگ زیتون و دراز
مرچه سیاه و زرد و قاقلت و از بزرگ و کوچک دو درم قاقلت و جمیع اصناف
آن حق بلغم و قروح و خنازیر را مفیدست و استسقا را بهترین دواست **ماميثا**
سرد و خشک در درجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند و شیاف مامیثا امراض چشم را
مفیدست **ماهی زهره** گرم و خشک در درجه دوم برگش بطرخون ماند چون در آب افگنند
ماهی از بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه او را بدست توان صید کرد **مورد**
گرم و خشک در درجه دوم تشنگی را بنشاند و کرم را از معده بکشد و آب چشم ببرد
و قوت معده دهد و چون نان بخود برگیرند بچه بیفکند و انگاه در قی افگنند دوای
غلیظ را زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر تو با طلا کنی صحت دهد **مرانیه**
آن را نجوم المجوس نیز خوانند گلش بهتر از برگ و اصلش اغبری که با سبزی زند نیکوترین
خون جراحات را ببندد و پخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد **مرو** تخم مرو
گرم و خشک در درجه دوم امراض بارد و اوجاع رحم و مفاصل را مفید بود و صداع
و عطسه آرد **مرو ماحوز** گرمست در درجه سیم و خشک در دوم قوت دل دهد و زوال خفقان
و در شراب خوردن مستی زود آورد و سود **مقدونس** گرفتن و میت گرمست در درجه سیم و
در دوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید **مشکطرا** گرم و خشک در درجه سیم
بچه مرده فرو آورد و هم بخود برگرفتن و هم خوردن و هم بخور کردن و شرابش بغایت
نافع و تاسه ببرد و حیض براند **مشک** ریش همیشه تا آفتاب بود **مومیا** گرم و خشک
در درجه اول صرع و امراض دماغ را نافع بود و معده و جگر را قوت دهد **مویزج** گرم
و خشک در درجه چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از بردن استعمال کردن

در انجه انگنده خشک کرده بخور کنند سودا و بلغم با اسهال دفع کنند **المشمومات** هر چه بوی
خوش دارد از مشمومات بود و آنچه از اشجار و ادویه و ازهار است هر یک در باب خود
آمد آنچه از نجوم است اگر چون از دو به از دیگر فواید خالی نیست آنرا در ترتیب حروف
نوشتن مناسب تر نمود از آن جمله هفت نوع بترتیب حروف می‌نویسیم **بادرنگ**
بقر قند مانندست در بین میباشد و هر چند خوشبوی تر بود بهتر باشد اوجاع دماغ را
و تقویت دل را مفیدست **فرنجمشک** گرمست در درجه اول و خشک بدوم در صبح
جامه نهند از آن نگاه دارد و زکام نیکو گرداند داء الثعلب و داء الحیه و سموم
گزنده و قوت معده و جگر و سپرز را مفیدست **اقحوان** کویل گرمست در درجه سیم و خشک
بدوم گلش سفید و سرخ میباشد و بعضی گویند اقحوان گل بابونه است و بعضی گویند گل
بابونه است بواسیر و سبات را مفیدست خلط غلیظ تنک کند و روغنش بواسیر و قولنج و
درد مثانه را زایل کند **بابونه** گرم و خشکست در درجه اول گلش سفید و زرد میباشد
صداع بارد و قولنج ریحی را مفیدست و طبیعت را نرم کند و رحم را گرم گرداند و مسام را
بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بیفکند **بنفشه** سرد و ترست در درجه اول
صداع و سوزش و سرفه و خناق را مفیدست و بویش زکام را زایل کند و روغنش چرب
بر دشواری دفع ذات الجنب شود و گرده و مثانه را قوت دهد **حنا** سرد و خشکست
در درجه اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهن کودکان را مفیدست و روغن حنا در رحم
تسکین دهد و شکوفه آنرا فاغیة الحنا خوانند گرمی و سردی معتدل و خشک است
در درجه دوم ریش دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست **خزامی** بگل سنبل است
اما برگها و اصلش از سنبل کشاده تر بود و طبع و فعلش چون سنبل مانند است **خیری منظور**

بابونه

بجیجلکی

حرارت ببرد و ماء العسل خوردن قی فراط آورد **قیصوم** گرم و خشکست در درجه سیم
تقویت معده را مفیدست **نرگس** غذای شامه است و بیم نی‌دارد و در میان سیب
گوشت شامه از جمعیت خالی نیست **مرو** نوعی گیاهی است بهترینش سفید و بزرگ برگ و دارای
بلک نیکو شناسند و آنچه در میان سبزی باشد بهتر بود و بوقت بهار که سر از
زمین دارد و برگش برگ خربزه مانده و در آخر برگ گشنیز دارد این صفت دیگر خواص را
نیست خواهش حامل را کلش افزون نشود و در باده از دو جوش آن خورد و در
کهن البطلان منفعت بود و در اول کمتر باید و چند انکه بر شود دمی به افزود و صحت
پذیرد و امتحانش به یک جوش از انجوش فرونشاند و اگر در شوربای انگنده
نانها فرو ریزد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند **اسل** گرمست در درجه اول و
خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند **مرزنجوش** گرم و خشکست در درجه دوم
ادرار بول کند و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و دفع خارش پوست و ضیق شود و در آبش
نشستن در رحم فضلات فاسده آنرا اخراج کند **یتبوع** از یتوعات سبلات **ورج**
گرم و خشکست در درجه سیم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز ببرد
و طبقه قرنی چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش نشستن اوجاع
رحم زایل کند **وشیش** گرم و خشکست در درجه سیم و آنچه از کنار آب روید نجمی و کمتر از آنچه
در بوستان روید گرم و دراز و اسهال بکشد و بادهای شکم براند **یتوع** گفتیم هفت نوعست
١ مازریون ٢ عشر ٣ سرزیوان ٤ ضفریع ٥ نوماهیون و آن شبرم است ٦ جلبه ا
٧ سرادیع شبرم چهار قسم از سرخ و قو با ماسو رطلا کنند شاد به و چون بر روغن
بهم برانند امالند موی ببرد و بکثرت کز شاید که موی برباید و چهار قطره از نوع

انواع یتوعات

گرم و خشک است بدرجه دوم گلش زرد و سپید و سفید میباشد بوئیدن دماغ را از رود
و بادهای غلیظ صافی کند و برده که بر سر جای باشد زایل کند و در آب جوش نشستن
آماس کهنه را ببرد و شربتش عسر الولاده را مفید است و حیض براند و تخمش همین حکم دارد
زراوند معروفست در زمین ایران و سمرقان بسیار است و برگ وی بر زمین افتاده میباشد
بی آنکه بجائی متعلق باشد بیخ را اشنگ کند زحل بدم بوی در غایت نرمی و لطیفی دارد
و با دماغ سخت موافق باشد ریحان شاهسفرم بچند نوع است عرب هرچه خوشبوی بود آنرا
ریحان آنچه زرنگ و ضیمران خوانند بعهد کسری نوشیروان را علاج دل پیدا شده است
و شاهسفرم غم خوانده اند سرد و ترست بدرجه اول بواسیر و دوار و رعاف
و سوختگی را مفید است خواب آرد و حرارت نشاند زعفران معروفست و بسیار
جایها بود اما بهترین کهستانست و با دیگی انار ... زنده بود و
باید که بر ریشهای او سفیدی باشد طبعش گرمست بدرجه دوم و خشک باول نور بصر
فزاید و رنگ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل او کند و آب بسته بگشاید و
تفریح دل دهد و خنده آرد و زیاده استعمال قتال است و مصلحش رب انیسونست
و زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلوات بکار دارند زنبق گل آن خوشبوتر از
گلهاست و در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند بخصوص دردهائی که از سردی
باشد سداب معروفست و گرم و خشک بدرجه سیم ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل
دهد و اصلاب را ... الکم کرده اند و با منفعت زیر بی موافقتر بود و بوئیدن او اگر رانند
و صداع برد و عصاره اش انیسا خوانند یا شیره آن ... بکچی خشم زایل کند
بخت در آب کنند و بر آتش در خانه بپاشند کیک بمیرد و بهق و تبل و فالج و درد النقب

و عرق النسا و مفاصل را مفید است و بر سبیل تره خورده در قوت باه زایل کند بعضی
آنرا فحص خوانند و صحرائی او گرم و خشک است بدرجه دوم دفع زهر هوام کند
و بیخ او زهر بخشد هم بخورد و هم بوئیدن و هم بخور و برگش سنبل معروفست گرم
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم یا به خشکست چنانکه گفته اند این نکته بخیدا که را آهوی ختن
سنبل خورد و خونش همی مشک گردد و گلش با بن دان کرده اند و بوی خوش کند
و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و دفع خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد
فاسده و امعا کند و با کحال موی مژه روید و سنبل هندی اقوی است سوسن
معروفست گرم و خشک بدرجه سیم و آنچه سفید و زرد بود و گرم باشد در درجه اول و
خشک بدرجه دوم گلش سفید و زرد و آسمانگون میباشد بوئیدن هوام را بگریزاند و خواب
آرد و صداع و کلف ببرد و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض را دارا
را مفیدست و دخنش عسر الولاده بکار برند و فالج شود و بواسیر را دفع کند
بیخ سوسن آسمانگون را ایرسا گویند و آن خلط غلیظ از بر و سینه برو آرد و استسقا را
آب زرد را اسهال کند سیسنبر معروفست و قرا و ... خوانند و آنرا نمام نیز
گویند گرم و خشکست بدرجه دوم اگر بر پیشانی نهند اورا ... در شقیقه و صداع
نشانه بوئیدن هوام را بگریزاند و شربتش الحشا کلش ... ببرد و فواق نشاند
و بچه مرده را فرود آرد و بخورش کرم شکم ببرد و سده ها بگشاید و حیض و بول براند
شونیزا گرم و خشک بود و بعراق بسیار است عرق النسا و وجع المفاصل را و درد
مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند شواج گرم و خشکست بدرجه چهارم شاخش
کشاده میباشد و برگش بسر ... کرم شکم بکشد ... بوئیدن زیت آغشته ... البلغت

بیاض

بوصو...

ادل

دفع کند و نفس گزدم و رتیلا گزیده را شفا دهد **فوتنج** برگش کوچک و خوشبوست
بویش دفع احتلام کند و دود وی کشد هوام را اگر بپزانند و اکلش نقصان باه آرد و جذام
دفع روح تن و کرم شکم و کوش و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و گزدم
گزیده را مفیدست **فیل گوش** بعضی عرب آن را لوف خوانند برگش جراحات را به
باصلاح آورد و اصلش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورند قوت باه دهد **قسط** گل
عاشقان و در افق اکثر الوان خوب باشد و در منهاج تقلیه خوانند **مرزنجوش** مرزنگوش را
حبق الفیل و عشق ببر خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول
و کزدم گزیده و فالج و ادرار حیض و دفع نمهار را مفیدست **میم** گرمست بدرجه دوم
و خشک اول سرفه و زکام و گرفتگی آواز را نیکوست و خون حیض براند و دود وی کش
هوام از سر فرود آرد **نار دین** سنبل رومیست و گرم بدرجه اول و خشک بدوم
برگش مانند مصعترست و شاخش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد و در فالج و لقوه
و کشادن ادرار حیض مفیدست و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و از آن یک درم
بیش بکار نشاید برد **نرجس** نرگس گرم و خشکست بدرجه اول و نیکوترین شمومات
از رسول مرویست شموا النرجس فانه تنکم الاوله بین الصدر و الفواد و شفعه من
البرص و الجنون و الجذام لا به بهما الا شم النرجس شموه و لو فی عام مرة از آن
غذای روح نهاده اند و در عجایب المخلوقات گوید اگر چهار نرگس چشم زخم در
رگوی بسته بر سر آن زن خفته نهند هر سببی کرد دلش بود بزبان آرد گلش
و الثعلب بهق و کلف ببرد و صداع را مفیدست و اگر چهار درم از نرگس حامله بخورد
بچه بیفکند **نیلوفر** بعضی آن را لینوفر خوانند سرد و ترست بدرجه اول و تریش از سردی

بیش و در میان آب روید و در روز سر در آب کند و شب در میان آب پنهان شود و در یک
باب گفته اند **پت** گرگ کهی کشتی بیابانی . اکثر نیلوفر میان آب است .
نیلوفر از آب سر برآورد چندانکه در روی آفتاب . برگش در سایه خشک کرده
بر آتش افکنند شعوز در و بخوردن خواب آرد و صداع و آماس را و التهاب ببرد
اما قوت باه و منی کم کرد و امیج نیلوفر هندی را اقل خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم
اوجاع بارد و اعصاب را و بادهای غلیظ را مفیدست **السایره** هر گیاهی که در وی خاصیت
غذایی و دوایی کثیرست و مطلوب باشد از مقاصد و منافع هر چند از آن منافع
خالی نیست و درین حرف و نوشتن مناسب نیست از آن نبشته نوع بر ترتیب حروف ابجد
کنیم **ابروصنم** بیخ گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده و چسپانیده خوردن تریش قوت باه دهد
و ماده آن زن را در جماع آرد و آن را برکندن هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون
شراب بخورد و کسی دهند همان حرکت بی اختیار از آنکس صادر شود و در ملک طبرستان
بسیار باشد **اشنان** معروفست گرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد و سفید
چسپانیده یک درم از آن ادرار حیض کند و سه درم از آن استسقا با اسهال آرد و ده درم
بچه بیفکند و ده درم قتالست و دود وی کشد هوام را اگر بپزانند و آن را به قلیاست
و قلیا را الکلیاب خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم بهق و جرب و فضلات تن
را مفیدست چون با شیر تحقیق کرده غلیظ برشند و بر زخم گزدم گزیده طلا کنند درد
بنشاند **انگشت** سرخ را بعضی عرب عنبه و علقی نیز خوانند گرم و خشک بود در درجه
اول برگ ماده و طعمش تلخ بود و چون با سبه که خورنده فواق نشاند و آبش
یرقان گشود و ادرار حیض و تب را مفیدست **هره** برگش بیخ گیاهیست **ثیل**

مشام چو غافل
الستعبد بودار

اوزون چسفه او شیده
کوتر ار ست

بند آن مستهیات مرجا که او بود و دیگر خشابش اجمال است بسیار سرد و خشک
بدرجه اول بخش تازه جراحات بهم آرد و در سپنک کرده پاره بیرون آرد حلبه
در کار معروفست نوع بزر خوانند و در سپستان در مساحه افکنند و بر آن جلوس کنند حرمع
بیدانجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت سرد سیر بهر ساله زرع کنند و اما در گرمسیر
بحال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن بازرست قولنج و فالج و لقوه را منفعت دهد تا
از ده دانه نشاید خورد و روغنش بسر خروس و در خرما لمد از آ و از اندازه ماند دفلی خر
زهره برگش مانند برگ دنان آسمانت گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم بویش کیک را کشند
خوردنش زهر کار کند آدمی و همه حیوانی را و در عجایب المخلوقات گوید چون خر خورد و
گرد و بودن لاقات با همه و در روی نشکره و باشند نزدیکت بر هده واشه برگش
بطما و تحلیل کند آن بسیار او و درد را بی کنند از پشت و زانو زایل کند دوقس معروفست
سرد و خشک بود و جگر و سپرز را پاک کند و بول و حیض بگشاید شوکرنه چهار پایان را اوست
ذوقره کنند آن گوشت دفع گردید عظلم گیاه نیل است گرم و خشک بدرجه دوم
کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را منفعت دهد و اگر خوردن سعال
اطفال را شفا دهد و آب این گیاه نیل است آنرا در الوان بکار برند قت حبست
گرمست بدرجه دوم و خشک در اول چون ... بود و حب قصب خوانند آنرا با بالش اکنده
در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد بخشش قوت باه دهد و شیر و منی بیفزاید قطن پنبه را
بعضی حب عطب خوانند و دانه اش حب قطن گویند گرم و ترست بدرجه اول برگش اسهال
بچگان را باز دارد ... چوبیشش قروح کهنه را دوا کند ثمر دانش پوشش است
پیران و سرد مزاجان را موافق ترست دانه اش سرفه بارد را منفعت مراره قرارد

اغودا عاجی

و خوانند سردست بدرجه اول و خشک بدوم و آنرا عفوصتی هست که طبع را بگرداند
برگش جراحات را منفعت دهد وسمه بعضی گویند برگ عظلم است که از و نیل گیرند و بعضی گویند
گیاه جداست و خطر خوانند طبعش معتدلست زنان بر ابرو نهند و خضاب را نیکوست
مرتبه سیم در ذکر حیوانات اقتضای حکم ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات
فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت امزجه
انسانی که اکمل کائنات شود چه اگر وجود حیوان نبودی آن آفات امزجه انسانی را
آسیبها رسانیدی و او را از عروج درگه کمال باز داشتی و حیوانات را حس
و حرکت داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن نوع
از انسان دور و زود دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا بسبب بادی
حرکت ایشان شود و مرکب انقیاد را احتیاج ایشان آن محافظت نفس خود و جذب
منفعت و دفع مضرت نهد و ارزانی داشت تا بسبب بقای او گردد فسبحان من اعطی
کل شی یفتقر الیه بلا زیاد و نقصان و چون ایشان را جهت آن انسان آفریده بعضی را
و خلقت سلیم آفریده و آلت مضرت رسانیدن نداده طبعا مطاوعت بنی آدم فرموده
بعضی را مرکوب بر حمل گوشت شده که قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم
مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون
و بعضی را قابلیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشته بسبب تعلیم مطیع شده
و آن گشته و چند را که مخالفت کرده و از آدمی سرکشیده آدمی را از ایشان
فرمود که هر یک نوعی دستبرد ... و که تمامت را از پای در آورد و از فواید وجود
ایشان بهره مند باشند و حصر انواع حیوانات نتوان نمود از آنکه عقل و ...

و بهم جنس اند پس بدان محیط توانند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لکن آنچه فهم
بدان توانند رسید به سه نوع بری و بحری و هوائی یاد کنیم و گفته اند هر حیوانی که بدو
پای میرود و قرار وجه کند و در آن طیور باشد و هر چه بچهار دست و پا رود و دل به درج
زیاد و نیست بنهد و هر چه گوشش از سر بیرون آمده باشد خایه بنهد و هر جانور که سلاح
دارد و دندان پیش نیم بالایی ندارد و در حلال و حرامی گوشتشان هر چند در باب
هر یکی بسبب فتوی منقاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه رسول ع فرموده کل ذی ناب من السباع
و کل ذی مخلب من الطیر حرام است فما نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن پنج وجه است
وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل حروف یاد کنیم ابل شتر را
بپارسی بعیر و شتر گاو و بمغولی تمکن خوانند زنش را بعربی جمل و ماده را ناقه و جوان را
بکر و پیر را ناب خوانند و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله را جذع
و پنجساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را
بازل و ده ساله را مخلف و بیست سالگی را خلفه و بچه اش حوار و فصیل و ابکش اهول
و سرد نهند و را العوج خوانند و نر گی زر را بقره و ماده را ابکان خوانند و کثرت آن
عدد و در عرب بصحرا اشتر است و شتر جانوری عجیب خلقت بزرگ هیکل کم خورش است
و بارکش و فرمانبردار قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را حکایت
دارد و فیه شیخ سعدی شیرازی فرماید • شتر بشعر عرب در حالتست و طرب •
زانکه آدمی حال نیست عجب • بهمه اسباب کول اللحم است و گوشتش گرم و خشک است
بدرجه اول [illegible] شود و دادن غلیظ دهد و شتر را ارزیست که چون بخورد رشد و برگ
بلوط خورد و صحت یابد و چون ورا مار گزند خرچنگ خورد و نر ماده ورد موش

شود و علاجش دفع زردآب العین کند و در دوشش بصره و پشمش هر جا بنهند مار از و گریزد
بول ابیر را مفید بود و مویش بر ران چپ بندند حبس البول باز دارد و همچنین بر ران
چپ کودک بندند شب در جامه خواب کمتر بکند و شتر بختیه نوعست کوچک و مبارک و بختی
و بهترین شکل و قیمت بختی و بارکش بیراک و تحمل تشنگی کوچک بود و بغل استر را بترکان
قاتر و مغولان لاوسپه از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه پدرش
خر باشد و در خواص فرس شیر از ما دیت و مشکل ما در ماند و زبود و آنچه از
فرکور روایت آینده و الدنش کول اللحم اند اما این از نوادرست و بر نواد حکم ثبت از آن
نیز حکم حرامست خواهش لا اشتر بر زن که بخورد و آبستن شود و بچه رم از شکم استر باید
مو و آمیخته بر هر جا بالند موی بر دیانه و د اشقیه بر دو پشمش و موش از و گریزد
بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند ناخورد که در دبرش بود دفع بواسیر کند و پشمش
زن حامله برباید و بنهد بچه اش بزیان رود و اگر حامله نباشد بار نگیرد ثور گاو و از آن
شغر و مغولان هوکر خوانند عرب زنش اثور و ماده اش بقره و بچه اش العجل گویند
جانوری پر قوت بسیار منفعت است و عمارت آبادانی عالم بدوست و ما کول اللحم است
آنچه سرگین خوار بود آن را جلاله خوانند اکلش مکروه بود و چند آنکه از آن عمل خوی
باز کند و دسترش تب ازایل کند و قوت باه بیفزاید و نفوط سخت دهد و اگر در بینی
دمند رعاف باز دارد و چون ابر که ضم کرده و پیش از طلوع بر برص طلا کند صحت دهد
زهره اش بر درخت لنگر م در شیره اش بنفشه و با تخم کلم و تخم ترب بختیر بر کلف طلا کنند
ببرد و با سرکه گوشش نرم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید و چون سرگین گاو
با عسل با پیره خناق ببرد کله اش بر کردن طلا کنند خنازیر ببرد و گوشتش سرد و خشک است

بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر و او را خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از بزرگ بود
باشد و هم از مضرت خالی نیست و امراض بلغمی و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد
قضیب و خصیه گوساله بخورند قوت باه و نعوظ افزاید خونش در ریش جمعی بسوزانند
خصومت در میان ایشان افتد سر گاو سیاه با آرد جو بر بواسیر و نواسیر و خنازیر
طلا کنند شفا دهد بول او با بول آدمی آمیخته دست و پای را بشویند تب ربع کهنه برود
دود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد و گزیدگی زنبور سرشتن الند شفا دهد
جاموش گاومیش را مغولان د خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوت و او را در
دماغ گرمی بود که پیوسته او را منعطف دارد و همین سبب خواب کم کند و به شیر
و پلنگ دشمنی دارد و اغلب بر مرد و غالب آید اما از یوز پشه باشد بهم در این گول
اللحم است اما گوشت او از مضرت خالی نیست تا گرمش گرم و دماغ را الجند و خواب
آرد و گوشتش با آب نمک پکر دو کلف و برص و جرب برد و اکلش شخص در جامه افکند حمار
خر را بعضی عرب حمیر و ترکان ایشک و مغولان الجکن گویند گوشت او جگرش خوانند جانوری
خود را عصبات و از غایت حرص با دو رضا دکنند و هیچ جانور دیگر را این عادت
نیست و بنا در بادر دو نه طبع حر در غایت سردیست و اکلش حرام خواهش کردم
گزیده چون بر کونه پر و سوار شود و خر دان گردد الم تسکین یابد مغزش با روغن
زیت آمیخته دراز کنند و دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل
کند سرگینش شیر افزاید بمش صرع و برص برد و چون با زیت بیامیزند خنازیر و مفاصل
و ناسور بود اکل گوشتش دفع سر و جذام کند بهش که اخته جراحات و قروح را صلاح
آرد و آب سرگین او داء ش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش بر شتی النده بیان

جمع شوند خونش بواسیر برد و کودک که بخوی اخوشخوی کرد اند شیرش بغرغره کرد
درد دندان بنشاند و بخور دن سرفه کهن برد موی دمش در میان شراب انداختن
عربده آرد و حرز را از شیر ماه است که چون شیر را بخیه رجای اینه اشیر به
داور انجور دو در قفای بعضی خران بهره میباشد و ذکرش در اجمال آمده سنور
گربه را بعضی عرب هر خوانند و ترکان پشیک و مغولان ملفو خوانند جانوری طامع
و الوانست اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود خبر
دار نشود و همین سبب طاحه فدای انگوشت گربه پرورش او ندید از چشم بروز
شدی که گربه دشمن موش است قبل از گربه مرا ساز بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را
بعضی تولد نیست زهره اش اکتحال کنند شب تیز بین شوند و بمقدم ازان با روغن
زیت خلط کرده صاحب لقوه را مقیدست و ما زهره و نمک کوفته جراحات کهنه
را شفا دهد بهره گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا خشک شده
حیضش بماند گوشتش پخته بر نقرس نهاد کنند الم ساکن گرداند و اگر بخورد زنبا دو
بر آکلش موثر نشود و خونش بر جذام طلا کنند زایل شود و گوشتش خشک کرده و سوده
بر جراحت خار و پیکان نهند بیرون آرد غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند
و بعضی اعراب ضان و بره اش را حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع خوانند بهمه
ادیان و مذاهب اکلش مباح و مفیدست و آن جانوری سلیم پر برکت و رسول الله
خطش فرموده الغنم غنیمه و آن در هر سال یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو
بچه آرد و مردم ازان چندان بی شمار خورند و در روی زمین ازان پر بود و بخلاف
دیگر حیوانات قصابی که در هر سال چند نوبت زاینده و چند بچه آرند و مردم ازینها

هیچ نخورند و عدد ایشان اندک بود و فسبحان من اقتضت حکمته قلة عدد الضار و کثرة النافع
لطفاً و شفقة بعباده و علی ایشان قدیر سبب حلال و حرام و حلال این صورت دارد و در عجایب
المخلوقات آمده که در هند نوعی گوسفندست که دنبه بر سینه اش بود و بر دوش و دو
بر ران و یکی بر دم بعادت دیگر گوسفندان میباشد و جماعه که بر جا یها حمل دنبه نسبت
از فربهی گوشت گوسفند چنان سنگینی بسیار باشد که چون دنبه نباید و در فارس
گوسفندی میباشد که دنبه اش بر گوشت زیادتست و در ولایت نوعی میباشد از گوسفند
که دنبه ندارد و آنرا جزی میخوانند گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذتر است
گوسفند را از گرگ بهاری است که هر گاه از شیر خواص گوسفند سر و گوشش با بخور
بعسل خلط کرده نزول الماء العین را سود دارد و اگر با نمک الغیر کند پشمش اثر بخود
بگیرد جامه شود و گوشتش فواید بسیار است و مصلح ترین اغذیه به مجالس و حیثی
باشد طبع گوشت گوسفند گرمست بدرجه دوم و تر با وجود گوشت کبش و میش از مضرت
خالی نیست بشیر گوسفند در اکثر اوقات منفعت دماغ را دروغ و نیز دل و رد ولنگ
و مرجه ازان سازند هر یک جنبه خاصیت موسوم و شرح هم طول دارد. **فرس** اسب
بعربی خیل و کراع و ترکی آت و مغولی موری خوانند نرش را بعربی حصان و ترکی
ایغر و مغولی اجرغه و ماده اش را بعربی رمکه و ترکی قسراق و مغولی گولون و
کره اش را بعربی مهره و ترکی قولون و مغولی او نقان و خصی اترکی آخته و مغولی [illegible]
نیز مشهور است و کاهل اترکان باشد و رهوار را بورقه و دونده را قور دونه
و خنگ [illegible] آنرا گویند و اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است و دیگر مذاهب مکروه
گرم و خشک بدرجه دوم و اسب خوش صورت ترین و خوشرنگ تر و تیز تر و تر و [illegible]

حیوانات بود و بهر رنگی میباشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد و چون فرمانبردار
و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت برای حق تعالی دانچه او را مرکب آدمی
گردانیده و منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة قوله تعالی
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم و
رسول ص فرموده الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و در مجمل التواریخ آمده است
که اسب در هندوستان تولد نیست و در تاریخ یافعی گفته که کثرت عدد وی در ترکستان
زیادتی نقصش در عرب باشد و بهین سبب عرب نسب آنرا اعتبار کنند خواصش دندان
اسب بر کودک بندند دندانش بی الم و زود برآید موی اسب در خانه آویزند پشه
از آن خانه بگریزد و دمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد و عرقش در رنگ بچه
مانند موی بر نیارد و بر بواسیر مالند دفع کند و دود سرگینش عسر الولادة را از درد
خلاص دهد آب زهرش رعاف نشاند خون شیر در گوش چکانند درد ببرد **معز** بز را
ترکان کچی گویند و مغولان ایمان گویند و عرب بز نر را تیس خوانند و بز ماده را عنز
گویند و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانوری احمق است از این سبب بیشتر دلکه باشد
گوشتش گرم و خشک بدرجه اول خواصش سر بز سفید کوفته در خرقه در زیر سر
خفته نهند تا بر خواب نبیند و [illegible] شود و زهره اش با زهره گاو آمیخته در گوش نهند
طنین ببرد و جگرش بر آتش نهند آبی که از وی چکد اکتحال کنند دفع غشا کند طلا آنرا اگر
زن بخورد بگیرد آرزوی مردان ببرد و گوشتش فراموشی آرد و سودا انگیزد و
شیر بز با شکر نمک [illegible] خوب کند خصوص ما زانگشت درد سپرز را ببرد و دفعت
بادآورد و در زیر سر کودک گریه کند نهند گریه از او برود [illegible] ربط کنند

صحت دهد و اگر زن بخورد بر کرد خون باز دارد و **حکایت** در جامع الحکایات آمده
که در ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو زرد رنگ اما سم شکافته نیست و سفید است
از پوستش سپر سازند هیچ تیر بدان کار نکند و گوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم لطیفتر
و لذیذتر و در خواص بگوشت گوسفند نزدیک **حد دوم** در ذکر حیوانات وحشی بیابانی
چهل صنف است بترتیب حروف یاد کنیم **ابن آوی** شکال است از کلان خوانند منسوخ الاکل
بود و جانور محیل معروف سبع و از خواصش آنکه دندانش در خانه بیاویزند در حصول
اقمشه نفع دارد زهره‌اش بگیرند و در آب حل کرده بر روز شتر بخورند در دبیر زهر شش
شحمش صرع و جنون ایل کند و گوشتش کشتال صرع ببرد و مغز استخوانش با روغن خلط
کرده بر برص طلا کنند بحکم بر قرار اول ببرد **ابن عرس** را سور ابعضی موش صحرائی
خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش ابد نفس از سوراخ
برآورد و بخورد و نهنگ اگر اوقات از آلی کو در دهان دارد و دفش کشوده بود
تا آن الم را اصلاح آرد و مرغان و کرمان که در دهنش افتاده بود و میرون برند و آنرا
بزند و دهنش بود و دهنش فرو شود و در دو کانش بخورد و آنرا ملاک گرداند خواصش
دو آن ورا اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد و گوشتش بر مفاصل نهند درد و شانه و شخش
درد و مفاصل کم کند و گوشت نر مذاز را قوت دهد و نعبش اگر زن با خود دارد و آبستن
نشود و خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد **ارنب** خرگوش است از کلان توشقان گویند
و مغولان دولان خوانند و بمذهب شافعی اکلش مباح است و بعضی مذاهب کروه
و طبیعتش گرم و خشک است در درجه اول بیحال بود و بحال نر بود و آنرا مانند زنان
حیض بود و چون بیست و چنبش را باشد چون بخورد شود و نی زنخورد شفا دهد خواصش

خواصش بیخ گوشش بیوند نشانند و سر دوش بر بن دندان شتالم نهند درد و نشاند مرداش
چون بخورند خواب آرد و دماغ که بخورد دوش فرو هند از اکتحال آن بیاید سپرزش خشک
کرده بکوبند با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد و مرکز آبستن نشود و اگر
بر کلف و بهق سیاه طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد درد و
استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندند بصلاح آرد و کعبش با خود داشتن
دفع چشم بد کند و دود مویش در روغن نشاندن بپوش در شراب بخورد و هر که دهند گریز
قی آرد و **ایل** بز کوهی است از کلان آنکه و مغولان قونا و عرب ایل گویند بهرام دیلمی گفته
ماکول اللحم است و بز کوهی ماند که در کوهی هر سال سر و پیچکند دو دشمن مار و خوش خشک
باشد خواصش از پیه و سر دوش شتالی با آب شکر نبات شتاء مصروع بخورد شفا یابد
و حق کرده بر برص و بهق الند زایل کند دود و دوشش دود گرد دم و هوام را بگریزاند
و علف یواب برد از اندرون و داستش عشا و چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد در
هر زهر را جگرش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنی چشم دهد و شحمش گزدم گزیده و
زنبور گزیده را مفید است قضیب خایه اش سحق کرده قوت باه دهد و بو پوستش بخور
سازند مار و موش بر آنش نگردد و بز کوهی را ابا را دوشنی و سر بز کوهی
و دم مار سوخته بر کف پای لند ابتدا بسیار رفتن الم نیابد و نشاط نفزاید **بولکاس**
مشهور است مانند روباه و پوستش پوشش است و سنجاب فام بود و اکل گوشتش
بمذهب شافعی مباح است و در روغنی که اکل گوشتش مباح نبود و بپوشید نش جایز بود
و بر خلاص در خواص مانند روباه است **پیش مشک** جانوریست مانند مشک گوشتش
با سم مقاومت کند و بر آن غالب شود و چه مار انداز خود دور و چه بعد از زهر

ثعلب روباه را ترکان تلکو خوانند و مغولان ... خوانند و بچه او را تولکی
گویند بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنیفه حرام جانوری محیل بسیار دان پوستش
پوستش پوشش فردها نیکست خاصیتش زهرش اگر در برنج کبوتر افکنند هر که از آن بخورد
دفع زنبور ... البیض کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفید است شحمش نقرس ببرد
و اگر در چوب انار مالند و در خانه ها و ... همه بر آن جمع شوند که آتش
دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک نهند دندانش آسان بر آید قضیبش بر
بندند صداع بنشاند خونش موی آسانی و نیکو بر آرد و دماغش بخورد و دماغش
حیله بر حاملش سر شود **جلکا** جانوری است در میان یک خر بود با ماده و شتابکار
پروردن آید و طلب رزق و دو گوشتش گرم و تر است و زنانرا فربه کند **خشو** ازان
مطلوبست در نسخه نامه گویند بعضی گفته اند ... مثل گاو ... زنگ بود
و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون او
در آن مجلس حاضر شود و بعرق مجلس شود **خنزیر** خوک ازکان طنوز و مغولان قاقا خوانند
جانوری بی حمیت است و از بی غیرتی با ماده فساد کند و بحضور هم بر یک ماده چند شهوت
رانند بنص تنزیل اکلش حرام است و از زاینده ترین حیوانات است بیک شکم باشد
که بیست بچه آرد و چنانچه ... همه را شیر شوانده و از اول فربه ده اش را
خوک و بیشتر اگر ... خوانند و ... او اصوص خوانند بر خورد ... در عراق
بزرگ مانند گاو کوهی چون بخورد شود ... شفا یابد در عجایب المخلوقات
گوید که ... بر پشت خر ... گند خوک در حال بمیرد و فیل از خوک
گریزان است خاصیتش مرداش ... را مفید است شحمش بر موضع تشنج مالند شفا

دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد و اگر در صره نهند و در میان برنج زا نهند
خوک بر آن برنج زار آسیب نرساند و استخوانش با سودا بر دو پوستش پیه
را اگر بزانند و بر آن خش بول الفراش صحت دهد و ... گوشتش چون سفید باشد
قولنج ببرد و چون با شراب بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد و ذنبش و ...
درخت سیب ... و بسیار دهد و اگر زن در صوفی بخورد کبر برد
بهمت حاسی از دیر و دو خونش بخورند دفع صرع کند **دلدل** شکر ... ازکان ...
خوانند و مغولی جاریه ماکول اللحم است مانند خارپشت با بچه از خارپشت بزرگتر
چون دشمن بدو رسد از آن خار اگر بر پشتش بود مانند سیخ دراز سیاه و سپید نقطی
مانند تیر بدشمن اندازد و دشمن را از خود باز دارد و چشم حیوان را ... نیت ... بینند
در گوشش چکانند اطرشی ببرد و زهره اش بر موضع خون بر آمدن مالند دیگر موی
بر نیاید و اگر با گوگرد حل کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سرش بریان کرده
صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و سود و قدر یک درم با آب بخورد سبا
عسر البول بخورد و آبش بچکانید خونش عفونت زاید و طلا کنند درد مثانه دار از مرک
ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و درد کلاه
کند و بول الفراش را مفید است رماد پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفید است
خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد و زهره اش تب ربع و ماسورا بره
دلق مشهور است و بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اشت و اگر گویند از دها
از آن وزنش هلاک شود و چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد و تب زایل
شود و اگر چشم چپ با خود دارد تب سه و دت نماید خونش در بینی صرع چکانند

اگر خوردنش اندک بود شفا دهد و دموش کبوتر و مار و کژدم را اگر بزاید و پوستش
پوشش است برای خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش گریزد
رودک نرکان رستم خوانند مرخند او را بر نند فربه تر شود **زرافه** معروفست
و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو کوهی متولد میشود گردنش بشتر ماند و پوستش
بپلنگ و دستها و پایهایش بگاو و دستها از پایها درازتر بود و در کتب حکما
در نفع آن چیزی نگفته اند و آنرا از جهت خوشی شکل صید کنند و تحفه بزرگان برند **زرده**
معروفست و ماکول اللحم و پوستش پوشش است و در خواص بمهلق نزدیکست **سقنقور**
از نهنگ متولد است چون از بیضه برون آید اگر سیل آب کند نهنگ شود و اگر بطل
ریگ شود سقنقور باشد بسوسمار ماند و است طبعش گرمست بدرجه دوم و تر باول
قوت باه را بیفزاید اگر او را در بهار صید کرده بخشند بیجان تقویت زیاده
دهد که در دیگر اوقات اگر فربه بود همچنین تقویت زیاده شده و جای شکم و پایش بهتر از
دیگر اعضا بود و کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای سقنقور بر وی بندند ترسش
زایل شود **سلحفات** سنگ پشت از وی کشف و باخه خوانند و ترک قا و رجا قبلیغه
خوانند ممنوع الاکل است هم در خشک هم در تر خواص بر دو گونست چون باد و خفت
کرد و گیاهی در دهان گیرد و بادش زایل شود و آنرا مهدب خوانند اگر در انجات
آن گیاه را از و بستانند با خود داشتن بهر از ابهر عضوی که آدمی را
درد کند آن عضو کشف بران نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است
پاشنه بصاحب نقرس نهند درد و نشاند دراست براست و چپ بر چپ
بعضی اش سعال را مفیدست خونش چون چند نوبت بر موضع موی کشند بستن بلند

دیگر سخت شود و اثرش در سال مؤثرست زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند
از نزول آب امان دهد و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند موش
اگر در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او را از آتش ضرر نبود سبحان
من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو و ملوک از پوست او لباس سازند
و چون پوست او چرکن شود در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش صاحب جذام خورد
صحت یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست و مغول آنرا قیفان
خوانند پوستش پوشش است و بقیمت ترین موئینها اکل گوشتش مباح است
در خواص بمهلق نزدیکست **سپاه دیو** بشکل فیل است اما از فیل کوچکترست و انگار
بزرگتر زبانی سخت خشن دارد و چون بچه از وی جدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش
بر عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش مجروح شود **سنجاب** معروفست
و مانند موش مغولان او را کرموش خوانند ماکول اللحم و پوستش پوششی منعم اگر گوشتش
خون زایل کند و امراض سوداوی ببرد **سیوز ناد** مانند گربه خلیج ایل است اما کی
ور از تر در اطراف سینه او عرقی حاصل شود آنرا بچوبی ... بود
و در میان سنافه بول و غایطش منفذی دیگرست از هم را دمی ... فرو تر از آن
عرق بود و از همه اندام گربه را دبوی خوش آید طبع را دگرمست بدرجه سیم
و در تری و خشکی معتدل بدیار مشرق بیشترست **ضباع** معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات
بری نظرش بر چشم هر جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر وی آید بمیرد و اما
اگر پیشتر نظر بر اندام همگر آمده باشد پس بر چشم آید آن خاصیت مؤثر نبود و در آنجا
که صاحبه بود بدین سبب هیچ جانور را قرار و مأوا نبود و چون صاحبه بمیرد ...

حیوانات آنچه دور و را از خورش مهیا بود ضب سوسمار جانوری بزرگ است
و آنرا در ضب منفعت و دفع مضرت حیلهات بغنوی حنفی گول اللحم است اما در صحاح
آمده ان النبی نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای ببرد و ببرون و قوت باه
بخشاند چنانکه در از روزه نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان
از وی ببرد و اگر پیه زهرش بخورد اندرد و بهرزا ایمن باشد خونش آرد و جورب بمالند
زایل شود و در وی دستی ... غذا و قوت مرد باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند گوشش
از وی اسب آویزند هیچ اسب بدان رسد و پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت
فزاید و اگر از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت باه دهد و رطوبت بر ... و کلف
و بیاض العین ببرد و منع نزول آب چشم کند ظربون گربه دشتی جانوری بسیار ... گوشت
ورث ... ... و اگر ... بدیگر حیوانات او را ... مغزش ...
منفعت ... و مغزش ... از رحم ... ظبی آهو را ترکان کیک و مغولان ...
کیک خوری و سفید ... ... اغوال و خشک ... و شاه و شاهان ...
... گول اللحم است و گوشتش سرد است در درجه اول و خشک در دوم
و گوشت آهو معتدل بود و آهو گیاه ... و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست
دارد و ... تشنگی بعبارت خواص ... و سردش ... کم بزاند زبانش بخورد
... خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوان است اما او را
از فاره ... ... دستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل بود
و گیاه خوشبو لاجرم خونی که در نافهاش جمع میشود مشک میباشد و مشکی که ...
بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون که در نافه جمع شود و سخت گردد ...

مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافهاش زرد ... مشک تبتی
بیشتر باشد و مشک ... از آن ولایت بیرون بیارند و هوای ولایت ... بیرون زند
بوی ... بطبع مشک گرم و خشک در درجه سیم خاصیتش بول بسته بگشاید و قوت دل
و دماغ دهد و بیاض العین ببرد و دفع خفقان کند و در ... ... شود اما
... زرد کند و ... دهن ... آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوعی
دیگر از آهو شعاق خوانند و جسم کمتر بود و شاخش بزرگ بود و دو سوراخ بینی تنگ
دارد و ... ... و بینی ... و تمامت اصناف آهو را ...
دوستی بود ظربان ... از آن ترکان ... کوسان خوانند جانوری کثیر ...
و بویش سخت زشت بود و اگر ... بویش شنوند ... خورند و پراکنده گردند
و اگر در جامه افتد تا پاره نشود از بوی زشت ... و او را با سوسمار دشمنی
تمام بود فاره موش را ترکان ... خوانند و مغولان ... گویند جانوری
... و ... دوست دارد او را انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت ...
... فواسق خمسه است و چهار دیگر ... و ... و کلاغ و واجب القتل اند
و وجوب قتلشان ... ... موش قاصد جان آدمیست خصوص بر
... گزیده خاک ... ... بول بر ... گزیده ...
... شود ابوطاهر خاتونی گوید موش چون ... بماند از کشتن
... ... موش را اگر ... بر این است که گوسفند را ...
و ... از شیر و موش ... صنفی ... خوانند ...
و ... دوست دارد و صنفی را جلد گویند و ... موش خوانند ...

باصره درد و نقصان در قوت شامه و باصره زیادت دارد و صنفی را فار المسک
خوانند و او مانند غزال مشک میدهد و مشک او از غزال خوبترست نافه گویند یکی
در دهست و صنفی را ذات النطاق گویند و صنفی را فار البیش و صنفی را یربوع
خوانند و آن موش دشتی است و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند و در
خواص هم یکجا نبند موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند
و سر او دش با روغن آمیخته بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی رویاند و سرش را خرقه کتان
بسته بر سر مصروع و مصدوع بندند شفا دهد و چشمش بر کلاه دوزند بر جانش
راه رفتن آسان شود و چون در میان قومی دو دانه و خاصه باشند اگر تعبا
تب در آویزند تب را زوال کند موی که از چشم آدمی بر آمده باشد قلع کرده
و خون موش بر آن مالند دیگر بر نیاید پیشکه اخته با روغن گل بتکلف طلا کنند بیرون دو بری
بریان کنند و بر کودک دهند آب از دهن رفتن باز دارد و خایه اش بزن دهند
تا باز او باشد آبستن شود و دودش بر صاحب صداع بندند درد و خشامد و نقش
بر کاغذ کنند و در خانه نهاد و بزنند موشان بگریزند و طبیخ با روغن زیت بر داء الثعلب
طلا کنند موی بر آرد و بهق برد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند دو پیچ
بگشاید ذکر ... از کان بولان خوانند یا فرم بهم نخ مانند و باشند چنانکه از هم
باز شوان شناخت گویند فرگور را دو ارتخت ن زایدن خایه زیر ابد وان ریزند
تا دیگر او آبستن نشود اگر دو مغز بابونج ... گرده بینی برده نزدیک
بول الفراش ... گوشتش گلاب با امراض نقرس و کلف بند صحت
دهد پیشش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزانند با روغن دوشی چشم دهد درمان

باز دارد و فر گور را عمر دراز بود و گویند بهزار سال بگذرد و را فواید باشد که در یا
چند سال خر گور را بهرام گور دیده اند **فیل** مشهورست بعضی مغول او را حاموس
و بعضی بهان خوانند از اکثر حیوانات بزرگترست و زیرک و با وجود ضخامت جثه
و آنکه مفاصل حرکت ندارد و حرکت تواند کرد سبک حرکت و چون او را بالای
تخت دراز و گردن عظیم کوتاه است حق تعالی او را خرطومی داده انگشت پای پستون
و در و قوتی چنان تعبیه کرده که همه کاری بدان میتواند کرد و در جامع الحکایات
که بهجت آنکه زبانش کرشی دارد و نطق میتوانند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی
بعد از پنج شش سال بچان شهوتش باشد و داده بعد از هفت سالگی بچه آورد و بچه او را
را و ... خوانند و در ملک پادشاه تو الد میباشد و کثرت عددش در ملک قندهار
و هند تربیت افیال در اعجاب باشد و فیل با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است
و فیل چون بخور شود ... بخورد شود و ضعیف شود عمرش سیصد و چهارصد سال برسد
هرگز بر پهلو نخسبد زیرا چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسپد بر نتواند خواست
و بدین سبب ایستاده خواب کند و بعضی افیال نادر اند و گرما شد و بر پشتش
چندان زینت آدمی تواند نشست و یک فیل با مردان که بر پشتش نشینند با هزار سوار
نهاده اند خواصش چرک گوشش در شربت بخورد هر که دهند تا یکهفته در خواب بود و
و زهره اش سه روز بر برص طلا کنند زایل شود و شحمش بهو سیدن ... و دندانهاش
حاجت و لقدر قیمتی دارد و دندانش بهتر با استخوانهاش بود و علاج بر گردن
کودک بندند از صرع ایمن شود و استخوانش ... شیرین کرد ...
و آفت از ان دور دارد و پشه را از خانه بگریزاند ... و علاج برد ...

پشته نعمت باید بر پوستش خفتن تشنج ببرد و دود پوستش و ابهیرا ابل کند بول
او در خانه باشد موش گریزد و دود پشم جب و قولنج ببرد **فنک** مشهور است
ماکول اللحم پوستش پوشیدنی است و نرم و نیک و خواص شتر نرندروباه است **قاقم**
معروف است معمول او را قاقم گویند ماکول اللحم است و پوستش پوشش نیکو است
و در خواص نزدیک بود بسنجاب **قرد** کپی را هم بسیار بوزینه نیز خوانند و ترکان
همین خوانند جانوری نیز فهم شبیه حرکات مضحکت و قابل تعلیم بسیار بود و در صفات
انسانی بسیار است خواهش چشم او با خود داشتن خواب آرد و سائیده با کتحال
سفیدی چشم ببرد و در دشمنی یاد کند اکل گوشتش جذام ببرد و خونش هر که بخورد نابینا
بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش [illegible] زند مرتجم که میان
نجته نزع کند از آفات این بود **قنفذ** خارپشت ماکول اللحم است و در چشم مار دم
مار گیرد و سر در خود کشد تا مار سر خود بزند تا مجروح شود و چون بسته شود
خارپشت سر برآورد و او را بخورد و خواهش مانند دلدل است چه مردوار
یک صنف **کرگدن** معروف و بزرگتر از جاموس و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد
و بر سرش یک شاخ است بمقدار یک گز و در میانش البته صورتی شبه او را
گرانبها دانند و قیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم
دریا عمر است در عجایب المخلوقات گوید هفتصد سال عمر او باشد و هیچ حیوان شهوتش
بعد از پنجاه سال بود و چون حامله شود سه سال آبستن باشد و دشمن فیل است و فیل را
با آن بچگی بر سر بردارد [illegible] که شبه گرگ او را اندرون فیل رفته باشد
آنرا شوانند لکن [illegible] و غم فیل بچشم کرگدن فرو سند و او [illegible]

هیزنه خورش کرگدن گیاه است خواهش عقود شفقه سر دوش صاحب قولنج با صاحب
طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سائیده بمصروع دهند با شیخ با مفلوج دهند
مرض را بل کند و آنرا اگر سوهان بزنند براده اش با خاک بیامیزند و آن خاک
بر جمعی خفتگان پاشند بکشاید و خفته مانند و اگر برخیزند باز بخسبند و اگر آن سوده را
با طعامی یا شرابی که در وی زهر بود در آورند قوت زهر باطل شود و **کرشال**
از خرگوش و خرس متولد شود شکل عجب دارد و دو بهره دو مانند و از خواص مردود
نصیب است **مها** گوزن ترکان زرشن [illegible] ماده اش [illegible] الا ما گوینه
عجب که ماده اش بچه آورد که هر سال شاخ بیفکند و از نو برآرد و یک عقده زیادت
کند از آن پی برج او را بار دشمنی است چون در پا اش گرچه زخم تیر در بغلش بود
آنخور [illegible] کند و بعد از آن خرچنگ با خراطین بخورد تا مضرت مار در وی موثر نشود
بسوزند تریاقات [illegible] افلاج را منفعت دارد و سر دوش هوام را بگریزاند
و در دو دمان [illegible] و سر دوش با روغن هم کرده طلا کنند شقاق را زایل
کند خونش خاصیت تریاک دارد و در دوش استخوانست چون بخور دهند صداع
نشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش [illegible] بارد
بندند از نیش حشرات امانی بود و قضیبش خرد کرده در شربت کنند دفع [illegible] کند
وبر جوان [illegible] است ماکول اللحم است و احیانا در [illegible] باشد از گربه
کوچکتر است پوستش پوشش است **وشق** معروف است از گربه بزرگتر بود ماکول اللحم
و پوستش پوشش نیکو است و دیگر پوستها با وجود آن [illegible] گرم کند گرما
با وجود [illegible] الا وشق که در پوشیدن گرم او [illegible] **وامو** در عجایب المخلوقات

گوید جانوری شجاع درازدست مثل گاو و در بیشه‌ها باشد چون آب خورد و نشاط طلب
شود و در بیشه گرد درختی کند و باشد که شاخهاش در میان درختها بسته
و خلاص نتواند کردن مردم بر وی رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب پخته
بگدازند ... آورد و طهارت برد و از پوستش نعال سازند بواسیر را نفع
کند کعبش بر پای بندند از بسیاری فتق مانده نشود و دهم سباع وند از سباع حیوانها
اگرچه الکنون اکثر بنی آدم بدین صفت موصوفند و وصف ناپسندیده ایشان را داده
اند آن که بهایم انعام حال بلکه هم اضل ... اما چون بحسب شکل در این مرتبه
بلکه این حیوانات چنانچه هستند خود را مینمایند بمراتب برایشان شرف دارند
ذکر ایشان کردن اولیتر است این حیوانات شش صنفند بترتیب حروف تهجی

اسد شیر را عرب ضرغام گوید و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر ترکان ارسلان
خوانند و عرب بچه‌اش را شبل گویند جریری گوید الشبل فی المخبر مثل الاسد
پر قوت‌تر و مهیب‌تر و صاحب شوکت‌تر سباع است هرچند شوکت بر ... از شیرست
امامعنی برهم المنع از شیر گشته اند شیر چون صید کند دل و قدری اعضایش بخورد
و باقی بگذارد و با سر نیم خورده خود نزد و گوک دلیل طهارت التحبیب نماند
و هر جانوری که با او متواضع درآید قصد کشتنش نکند و آسیب نرساند ...
و این صفات پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند و با
آن شوکت پیوسته گرفتار تب باشد و از دیگر امراض ... خلاص ... شیر
از خروس بینید و آتش مر اسپان بود و دشمن فیل و از هم مورچه ... اگر گزید
اگر مورچه در میان بچه باشد و او از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در

مجمل التواریخ آمده که شیر ماده را ... خواص دماغش ارتعاش ...
آدمی را شجاع گرداند و صرع و دوار الثعلب زایل کند و با کحال خون او چشم برد
و ... دفع کند پیه‌اش بواسیر و اورام حاره و ... منفعت خویش
علت سرطان زایل کند پیه‌اش با روغن گل ... عرق النسا ... فالج
و ... منفعت بر پوستش خفتن تب ربع زایل کند و آن را چون بر طبل بندند
از آوازش اسپان مخالف برمند **ببر** معروفست ترکان او را بولیاس خوانند
با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود و چون بخورد شود ...
بخورد صحت یابد ... انگشت آمده و بهر بیشه سازد ... بچه را شیر دهد
خواهیش ... آب زنند و بر صاحب برسام ... شفا دهد و اگر زن
با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار فتق
خسته نشود و اگر خود ... و بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع ببرد
و دود پوستش هوام را بگریزاند الا مورچه پیه‌اش فالج را سود دارد **جریش**
در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند زرافه و پر قوت یک شاخ دارد و در میان سر
مانند کرگدن جوهری در صحاح گوید این نام کرگدنست جانوری است بهند و ...
در سیستان و مغارها باشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش را
با قطریون پخته صاحب قولنج را شفا دهد ... و کعبش ... آمیخته دق زایل گرداند
دب خرس از کارآنی ... گویند جانوری است ... اطباء است با گاو
و پلنگ دشمنی دارد بچه‌اش را ... خوانند چون بچه آرد اعضایش ...
و ... چندان ... که اعضایش پیدا شود ... مورچه آن را ...

بگوشه بر دو چشم خرس در کشند را پیوسته بصاحب تب ربع بندند شفا دهد زهره اش
با عسل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی بر دماند و دندان کرم خورده را [illegible] یکی
چشم وصرع را شفا دهد تخمش با فندق کوفته بر داء الثعلب مالند موی بر دماند و شحمش برد
و برص زایل کند خونش با قصب الذریره خلط کرده بهر عضو مالند موی برنیاید ذئب
گرگ را بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و مغولان چینه خوانند جانوری شریر و
شوخ چشم و حسود و نر و ماده اش از نره تر همه جانوران چون آدمی را ببیند باز پس
روند الا گرگ که فرا پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید فیروزی آدمی را بود
و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی آید ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقتی بچه برد
جهد آنکه در آن وقت سگ و شبان در خواب باشند بدندان قفای گوسفند بگیرد و دوم
بر اندازد تا از گله دور کند پس بخورد و گرگ ماده در سر سال بجنوبت هیجان شهوت باشد
و ماده اش نر را بحسن ترا [illegible] نگرد چنانکه اگر در آن حال هر دو ماده باشند
از هم جدا نشوند خواص اگر کسی سرش از برج کبوتر خانه در آویزند گربه و دلق و هیچ
جانوری موذی کبوتر را آسیب نرساند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند همه بگریزند
شوند مگر بمیرند و دندانش بر دندان متالم بندند شفا یابد چشمش بر گردن اسب بندند [illegible]
دود و چشم اسب آسیبش نرسد و اگر دشمنی از دل پر دو چشم بچوالی آرد
زهره اش [illegible] صرع کند و اگر زن بخود برگیرد آبستن شود و اگر
اکتحال کنند منع نزول الماء العین کند و غشاوه چشم پاک کند خونش با روغن جوز خلط
کرده در گوش کر چکانند طرش ببرد و اگر زنی بخود دارد آبستن نشود و خایه اش
بریان کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از و بار نگیرند بر پوستش حقنه قولنج

ببرد خونش و سر و دبه دفن کنند مگس از و بگریزد و بولش صاحب قولنج بخورد شفا
دهد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود و زبلش قولنج بگشاید و اگر هیچ حال [illegible]
نشود در جامع الحکایات گوید اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند می پرورد چون بزرگ
شد آن گوسفند را بدرید و بخورد و اعرابی گفت غذیت بدرها و نشأت فینا
فما انباک ان اباک ذئب ، و گرگ نر با ماده سگ و ماده گرگ با سگ نر صحبت
فساد کنند بچه که از ایشان حاصل شود دیم خوانند کریم الطرفین باشد وصف او بیان
در موجود [illegible] در جامع الحکایات وعجایب ابو ریحان آمده که در حدود [illegible]
پیدا شده و آنرا چون گوزنی بود دو شاخ بود و بر پشت او چهار گوش و دیده اکثر حیوانات
بدو پرورند شود و بدین سبب [illegible] شطرنج را بدو نسبت کرده اند و او را
جز مرگ طبیعی خبری نبود و مرگش آن است که جانوران صید کند در سر وقت باشند
کرم در ایشان افتد از انجا بر پشتش ما افتد و آنرا مجروح کنند تا [illegible]
داو هلاک شود و گوشت و پوست و استخوان سر کس را دهد زر قاقت سیوانس
در عجایب المخلوقات گوید دوازده سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز
دهد و پیوسته بر سرش زغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند
و از ایشان بعضی را صید کند و خورد و در ولایات کابل بیشتر می باشد شادوار
جانوری درنده است در عجایب المخلوقات گوید و سر دارد و در سر یکی چهل و یک
شعبه و میان همه مجوف و در سر یکی سوراخی چون باد بران آید آوازی بلند دهد
و بر آن حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان
صیدی را بدرد و بخورد و مردم از آن سر تحفه ملوک تحفه برند و ایشان او را بگیرند

باو نهند تا آن آوازرا دهد وقت باشد که آوازی چنان بحزین دهد که رقت آرد
ضبع کفتار را ترکان دعنوز گویند جانوریست کول است کفتار فریفته شود و گاهست که
و او در شکل خنثی نری و مادگی دارد و هر سال بحال یک آنکس بود و بچه اش اعوج
فرعل گویند آنرا با سگ دشمنی است عجبی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد از بلندی به
ماند گفتار را در دو سه وادار بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم سفاد کنند
و بچه که از ایشان حاصل شود اگر ماده گفتار بود و بچه را سمع خوانند و اگر ماده گرگ بود
بچه را عسبار گویند و گرگ و گفتار یکسان همکره اشیر و دهند بذنب شامی کاکش
مبلع است اگر تمامت اعضای گفتار در دیگی بجوشانند عرق و روغن دهد بجهای
سردی امینه سب و با نزاد در سرش در برج کبوترخانه نهند کبوتران بسیار در آن
برج جمع شوند حاصلش با اثر جسم بر وقتی باشد پیه اش سوخته دهنی کرده با کحال
دشمنی چشم دهد و غشاوه بر سر بزرداد با کحال منع نزول آب چشم کند و دید
روشن گرداند سوزش خواب آرد و پیه اش بیارد مالند در چشم مردم شیرین شوند
خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده و دو دوا کنند که بکار برند قوت باه
بافراط افزاید و اگر بخورد و زن دهند چنانکه او نداند دیگر آرزوی شهوت مرد نکند
فرجش بر محموم نهند تب زایل گشته و در حاقش هیچ زن دیگر او را دوست
دارد و اگر بر زن نهند همچنین محبوبه مرد شود غناق سیاه گوش ترکان قره قولاق
خوانند و مغولان سیلاوسون جانوریست شکار کننده است و چون سگ دیدوی قابل
تعلیم و تربیت است گوشش درست و بر رو نشانهای سیاه خردتر از یوز و بزرگتر
از سگ است اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد اما از بیم موت

شیر سخت نزدیک نرود عنزه جانوریست قوی الجثه است بیابانی باشد و آنرا که می کشد
دید خورد از طرف دبر بجرد و بهلاک کند بعضی بخورد و تا بعضی بگذارد و بعضی عما گفته اند
از حساب دیوانست عرفط در جامع الحکایات گوید آواز او کش آدمی ماند و در
دیار مغرب بود احیانا در شب گوید که از آن به آید و سخن گوید ایشان پندارند مغرور
در رود عرفط در ایشان جهد و هلاک کند قرطبس هم در جامع الحکایات گوید جانوریست
که از چشم و بینی او آتش بیرون می آید چنانکه بهرچه رسد بسوزاند و از دم او آتش
هوا مشتعل شود و اما در آبادانیها نباشد و در جاهای تنها بود و در عهد دکش اندکی بود فلا
جانوریست که بزرگتر از شغال بود و دهنی سخت فراخ دارد و در زمین نکند چون حیوانی بیند
بر زمین چنان بچسبد که پیدا نبود چون آن حیوان بوی رسد او را صید کند فهد یوز را
ترکان پارس خوانند جانوریست بلند فطرت و بسیار غضب و پر خواب و شکار کننده و
قابل تربیت و تعلیم و ماده اش از نر تیزتر و دلیر بود و نر باحتیاط یکان آن را صید پیش
باید کرد و دیگر سباع تیز حکم دارد و به این سبب یوز به سه سال بخوبیت
آموخته شود و در عجایب المخلوقات گوید که از شیر و پلنگ با هم سفاد کنند از ایشان یوز متولد
شود چنانکه استر از اسب و خر نیز یوز چون رنجور شود سگی بخورد و صحت
یابد یوز را آواز خوش موافق باشد و شراب تیز دوست دارد زهره اش
با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اگر گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز
گرداند و خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاهت آرد و زبلش
هر جا بریزند موش از آنجا بگریزد قطط هم در جامع الحکایات گوید جانوریست چند مثل
دو سر دارد و در دو دم کی بقوت تمامست و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور

کرند هم سرا و یا مبتلا گشته و حضا دان دختری زیبا صورت از آنچه یاد شد و بر گند
او بنشانند و پستانش گشاده گردانند قطعاتی احکال بجا به پستان او بدهند شود
حضا دان آنرا رحم بندند و بربندند کلب سگ را از کال است و مغولان نوغا خوانند
و اگرچه اخس انجس و احفاظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادارست و صابر
بر تحمل شدید و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و منع دشمن مشغول شدن
و از تیز فهمی پیر شکار رود و اگرچه گرسنه اش دارند حق نعمت شناسد و از صحبت
دور نشود و متابعت او از لوازم و اندر عرب مثل در حق چنین گفته اند
اجع کلبک یتبعک و خواص اندک و سبک بود و چون بشکم شود و گندم خورد
شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند که دستها و پایهاش دراز و سرش کوچک و
وحدتهاش بیرون آمده باشد و آنرا ... بدست خواهش چشم سگ
سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود و زبان سگ سیاه در موزه دارند از
گزند کلاب ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم برد و بطرش سگ عقور گزیده بخورد شفا
یابد مغز چشم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند مویش بر صرع
بندند باعقل آید بولش بر ثالیل ... زایل شود و سگ و گرگ با هم سفاد کنند بچه
ایشانرا دیسم خوانند کلب العقور سگ دیوانه از خواص حمزه است و واجب القتل
مرگرا اگر ذا چهل روز خوف درکش بود و بعد از آن ایمن باشد و نشان بسیار تکاری اگر
چشم تا چهل روز ... در کرش حیوانی بیرون آید و نشان ... اگر از آب بترسد
... جامع الحکایات گوید نیش ... بیشتر است و دمش مانند عقرب باشد
و در مغرب میباشد دم ... را خورد و آوازش نای عراقی ماند فر پلنگ از کان

قملان گویند جانوری قهار متکبرست و پر قوت و تیز دو و جهنده و خوش صورت
پشتش در نجات سستی و بجز آلی شکسته شود آنرا با دو دستی تمام بود و با دیگر
حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند نه شبانروز بجنبد و در چهارم بار شکار
رود و سرش هر جا دفن کنند موشان آنجا جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی
چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش
بریزند و مرقش بخورند قطر بول باز دارد و درد مفاصل نشاند استخوانش از
گردن شیرخواره جدا و بزند سرفه برد و بر پیشش نشستن بواسیر را برد وجه چهارم
در ذکر هوام و سوام از خرد و بزرگ ایشان سی و نه صنف است بترتیب حروف یاد کنیم
ارضه کرمی سفید کوچک گل میخورد و بعد از مجال پر آورد و طعمه گنجشک شود و طعمش
سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را از بیخ دفع کنند افعی نوع ماری است زهر دار و
اگر شش ده ... بود و در هنگام گرما در زمین پنهان باشد چون بیرون
آید کور شده باشد راز ... زیتون خورد شفا یابد ... شود و چون بخورد شود و برگ
زیتون خورد و صحت یابد زهر ... ماری است که هیچ علاج ندارد و خونش روشنی
چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب ... و قوت اعضا بخشد و استخوان
و خدام و تاریکی چشم برد و ... شهوت تیز کند و دافع زهر افعی شود و چون با بوی
زیت بر ... مویی ... الثعلب منبت است ... آسمانگون
با ارغوانی بگردن ... و بندند تا بمیرد آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند
شفا دهد اکل ... بوی خوش دارد برغوث کیک از کان ...
خوانند جانوری جهنده است عمرش ... از پنج روز بود هر چه ... باشد از

بوی برگ خربزه ببرد **ثعبان** اژدها را عرب تنین خوانند و ترکان لوی گویند جانوری
عظیم خلقت ابلق منظر فراخ دهان بسیار دندان و سرخ چشم دراز ذنب
و در اول مار بوده بمرور اژدها شده و شکل گردانیده و بعضی گفته‌اند
که اژدها شود اگر روزگار یابد مار صاحب عجایب المخلوقات گوید که چون مار بسی
گزد و عمرش بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ شود و چنان گردد
که در خشکی حیوانات از او بستوه شوند حق سبحانه و تعالی او را ابر بالا کند و بجنبش
در بحر بزرگ شود و چنانکه بالایش هر دو هزار گز گذرد و دو پر مانند ماهی برآورد
و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حق تعالی او را
برگ فرستد و باد او را بدیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود و حسن
سیرت قوم یاجوج و ماجوج از آنجا قیاس میکنند که چون اجزاء وجود ایشان از گوشت
جوانی چنین سلیم طبع بود لاجرم چنان بکو سیرت باشند خوردن دل اژدها دلبر
زاید و حیوانات مسخر او شوند و پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل شود و سرش
هر جا دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ را ترکان چکرتک گویند کلوا الجراد
کما قال النبی صلعم احل لکم المیتتان والدمان اما المیتتان فالسمک والجراد واما الدمان فالکبد
والطحال ملخ جانوری بسیار عدد است بعضی پرنده و بعضی جهنده میباشند خواصش
ملخ پای دراز را بر گردن صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و دود او دفع بواسیر
کند و عسر البول آنرا بگشاید و اشتهای سودا را مسکن بود **حربا** آفتاب پرست
[illegible] و روی بر آفتاب بود و در اول روز کبود باشد پس زرد شود و پس سبز گردد
و چون قصد کسی کند خود را از برگ نماید در میان گل گرفته و شبها زرد و زردرنگ [illegible]

نهاده بر مصروع ببندند صرع زایل کند آنرا بر [illegible] و گوشت پوست کنده و پوستش
بر میان ده و در بلندی بیاویزند ملخ ازآنجا بگریزند و آفت ملخ ایمن شود
حرقوص در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است و بوقت بالاکش دو پر برآورد
و زنان را بیشتر گزد چنانکه مورچه مردان را **حریش** گوش خور کرمی ضعیف است
حیره هر جانوری سخت کوچک است **حرذون** کرمی است که در میان سنگی نمناک بود در
سواحل دریا و رودهای بزرگ بسیار میباشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد
فاسده چشم کند **حمار القبان** خرک جانوری سلیم است از بهر دفع صرع بچگان نیکوست
حیه مار را ترکان یلان و مغولان موغا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورترین
ترین حیوانات است و از فواسق خمس است و واجب القتلست و وجوب قتلش چنانکه
در میان نماز بقتلش مشغول باید شد کما قال النبی صلعم اقتلوا الاسودین فی الصلوة
الحیة والعقرب وقال النبی صلعم من قتل حیة فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس
اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی وقال صلعم اقتلوا الحیة واحذروا
ذالشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شده و در بهشت رفت و آدم را وسوسه
کرد و عبدالله بن مسعود گفت هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافر را کشته باشد
و هر که کافر را بکشد غازی باشد و غازی بهشتی بود و عبدالله بن عباس گفت ماری
را کشتن دوستتر دارم که کافری را و هرچه زهردار است همین حکم دارد و بچه [illegible] از
فواسق خمس انواع مار بسیار است عرب سیاه و سپید را ارقم و دم بریده را ابتر
و بی آرام را الصاص و کشنده را اهنل گویند و مار هر سال پوست را میندازد و نقطی
بر قفاش ظاهر شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش هزار سال میرسد

بعد از صد سال اژدها شود و بر عهد و اصلاح خود سعی نماید اما مور و شه و کرم
اگر گوشش زبان برند و انه کی از بچه شود و چون گزدم از آتشش نیند رنگ او
خسته تا صحت یابد و اگر تکرار نماید هلاک شود و اصناف او بر چهار قسم است
اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقهه گویند و آن بدترین مارهاست
و در بیابان مصر بجانب مغرب کوه زرکستان می باشد و از انتقام بیرون نمیتواند
آمد چه اگر آواز و منک بر سه از ان بیرون آید قسم دوم آنکه باواز آدمی را
هلاک کند قسم سیوم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهردار بر سه صنف اند
اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد دوم آنکه دوا پذیرد
اما زمان خواهد سیوم آنکه زود دوا پذیرد و از صنف زهردار شاه مار تربت و زمرد را
مجال دو ماه نیست و آنرا درازی ده دستی بیش نبود و بر سرش خطوط سفید باشد
و بر هر زمین که بگذرد بسوزاند و هر نباتی که آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای
او بپرد فرود آید و هر جانور که آواز او بشنود بگریزد و بمیرد و خواص اجزاء او
گوشت بخورد دفع جذام شود و پوستش در جوامس قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب
و استسقا و بواسیر برد و اکل گوشتش هر یک سالی از درد چشم امان دهد و به صفراش
درد دندان سود دهد و برص را دفع کند **خراطین** کرمی سرخ است در زمین نمناک بود
بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و خشک کرده بخورند
زردی یرقان ببرد و عسر الولاده را در حال وضع حمل دهد و ماکوشش بار و نیز گل
بر سر نهند سوختگی را سود دهد و اگر این کرم در مغز زنی بنهند چنانکه او نداند آرزوی
جماع کند خراطین با عاقر قرحا و فرفیون اجزا مساوی کرده در روغن [illegible]

در

در قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه بیفزاید **جعل** کوکاله را ترکان قنوزت
خوانند جانوری بحیج است از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر الفسا دستاویدا
در زیت جوشانند و بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوشش چکانند اطروش
ببرد و اگر دو پاره کرده رطوبتش بمیل اکتحال کنند از رمد خلاص یابد خفاش چون
در میان علف و آب بود هر دابه که او را بخورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال افکنند
غزال بمیرد و از کار زوجیت که سرگین گرداند آنرا جعل خوانند از عطرات بیهوش
شود و دوا کند ابقیه را بخود آید و هوش در بیشها عظیم او و به است **دود**
کرم دو نوع است یکی نوع را که دوده خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدوم آنها
و بواسیر را مفید بود **دود القز** کرم پیله را فارسیان کنج خوانند و ظهیر الدین گوید
کنج کنند و لعابی بخود اول بهشند ، بمجلس آرایی که اطلس است و آن سیفور
ز کرم مرده کفن برکشی و در پوشی ، میان اهل مروت که داد رت معنی
و آن کرم آیتی عظیم است بر اظهار قدرت صانع بی چون و خالق کن فیکون که از لعاب
کرمی چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پدید آید سبحان الخالق علوا کبیرا تخم آن خرد از
دانه خشخاش است بوقت بهار چند روز آنرا در صره بسته زنان در زیر پستان
نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در ایشان پدید شود و مثل دانه خشخاش
کرم پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید بمقراض خرد کرده بر سر ایشان بزنند هر
روز می افزایند و ایشان بر آن خورش بزرگ میشوند تا چند چندی گردند سه شبانروز
بخسبند و بخوردن مشغول شوند تا یکهفته و سه چهار نوبت چنین بخسبند تا آخرش
کرمی شوند بدرازی یک انگشت و بشکل [illegible] پس پیله تنیدن گیرند و در خود می تنند چنانچه

بیضه کوچک گرداند هرچند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد اگر بوی
خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک کنند ابریشم گشته و اگر هوا مقیم و نمناک بود
کرم بیضه را سوراخ کرده و بیرون آمده پر برآورده و دور اندیش کرده شد تخم
بپاشانند و بپرد و طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد و آنان
ابریشم شود اگر شبیه و اگر بوقت در پیله رفتن بدفعلی کنند و در پیله زنند برگ توت
سیاه بخورد و شاخ بنهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک بدرجه اول را
قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته را داغ و وحشی و بصر افزاید با کحال **دیک الجن**
در عجایب المخلوقات گوید در بستانها پیدا شد آن را در شراب کهنه انداخته بپرورد در
کوزه نو نهاده دو سر گرفته در خانه دفن کنند سوام و هوام درانجا نیاید **دیوک**
بعضی در سر نیک و از او خره زنند خوانند چون آدمی از وی آب نیاید خورد
ذراریح کوکاریست که بسرخی و سیاهی زند گرم و خشک بدرجه سیم و زهر قاتل هر که
بخورد و اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود و بول بسته گردد و چشمش تاریک شود
و در قضیب زیادتی رسد و ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد و آن را سه نوبت بر صاحب
تب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که در مقبرها باشد بر کلف طلا کنند ببرد و در حجره
در میان گل انبه و در روغن زیت انداخته تا متلاشی شود و پس بر داء الثعلب که دارد
رنج برانند و دران روز گرم ننهند و ذراریح در طلا جرب و قوبا و بهق و ثالیل و جرب
و [illegible] منفعت **رتیلا** نوعیست از عنکبوت و کمی شده او را قرا و نه او نه
خوانند چون بر اندام آدمی گزد درد پیدا آید و جهت انگشت پایش نهند
چیزی است و زهر دارد و رنگ زرد کند و درد سر و تشنگی آرد و قاتل است

و باشد که بی اختیار نقوط آرد و منی چه اگر علاجش بر جمیع عقاید انسان باشد
نباشد تا پادشاه و در تنوری که گرم نشسته اوقت کند و شفا یابد **سام ابرص** کرمیه
نوعیست کوچک سر دراز دم و از او خر کلاش خوانند جانوریست که بر هر جا رود
درد عظیم پدید باشد که بکشد در دو نعش گشته اند قبل آن پنهان آید و آن را اگر در
در هر خانه که زعفران بود در نرود و آن را بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و اگر
بر گزدم گزیده نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد
سرفه درخت خشک شود و دندان دارد که همه چیزی بدان سوراخ تواند کرد **سنه**
آفت خوشه غلات است **سوس** شپش غله است و آن نوعیست که در جامهای پشمین افتد
قراد و آن را القب خوانند **شب تاب** کرمی است که شب چون چراغ نماید آن را اغلب
نیز گویند **صرصر** تا وک ابر [illegible] و آن نیز گویند و اسیر دفع کند و زهر
هوام را منفعت سوخته و سوده و با شهد آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد
و با زهره گاو آمیخته طفرة العین برد **عطایه** مانند جراحت اگر آن را در خرقه بندند
و بر صاحب تب حمی آویزند تب زایل شود و از او بعضی است مانند یاقوت سرخ
اگر آن را بر خوانی نهند هر طعام که بر آن خوان نهند هیچ شود و نزدیک گوه کرکی باشد
عقرب کژدم را از کالبد جانوران خوانند زشت ترین موذی ترین حشرات است
هشت پای دارد و چشم بر پشت او بود و بچه اش از شکمش بیرون آید و بچه چشا
مادر را بخورد و پس بیرون آید و چون ران شود و هر جا گزدش م ای رسد بدم
نیش نهد آن را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود و هر که از آن رماد
بخورد سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و آن را با دهن آمیخته بر هر جا نهند

موی برآرد و همچنین تب کهنه را و افلاج را مفید است دود عقرب دیگر عقارب را
ازان خانه بگریزاند عقرب را خشک کرده و با سرکه سحق کرده بر برص طلا کنند صحت یابد
عنکبوت گرتنه ازکان محوک مغولان آهن خوانند و آن بر چند نوع است و گروهی
جهت دام مگس سازد که خورش ایشانست نر تند و ماده بود و عنکبوت اندر خرقه
سیاه بسته بصاحب حمی ربع آویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت بصاحب
تب بلغمی دهند در حالت تب برود و آنرا بر موضع خون برآمدن نهند خون بایستد
دود وی پشه را ازان خانه بگریزاند فضله ایشان بر جای خون برآمدن نهند امساک
پذیرد فرساس مانند کراث آنرا با سرکه بخورند علق چسپیده از حلق برآورد و اگر
زن بخود برگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل نهند از عسر البول
ایمن بود و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان مستولی نشود و اگر پیش از خواب با طلا
خورند تب ربع ببرد قراد کراد ازکان کنه خوانند اگر آنرا در دامن بچه که هنوز
هیچ نه انخورده بود ببندند چون آن بچه بمردی رسد آب رودان بگیرد و برگوسفندان
گراوله باشد همه بخسپند و ببرند قرمز کرمیست مانند کرم پیله بر خود تنیج کند و در میسیه
و بعضی بپرند و تخم افشانند ازان تنیج کرده او تخم قرمزی سازند و در کرجستان
بسیار بود قرنبی ماده پلی ازکان کلو خوانند جانوری گزنده و زهردار است
قمل شپش ازکان بت گویند و مغولی بوسون خوانند از عرق چرک متولد
شود و رنگش برنگ قماش بود و تخم آنرا عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهند
که بدانند که در شکم حامله پسرست یا دختر شیر حامله بر کف دوشند و شپش در دوانند
اگر بیرون دوید دختر و اگر نه پسر باشد زیرا شیر دختر زای تنک بود و شپش

ازان عبور تواند کرد و شیر پسر زای غلیظ بود و کمتر دیده و این امریست تجربیات
و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث
ویعلم ما فی الارحام نمز مانند کراث شتر و خر را نیش زنند و ازان زخم ریم پیش
ورم انگیزد نمل مور را ازکان جومالی و مغولان قوریقا خوانند در کلام مجید
قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام تعظیمی دارد و در سورة النمل مشهورست و مور ممنوع الاکل است
و جانوری حریص در ذخیره نهد که اگرچه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند ساله
غذا جمع کند انس بن ملک از رسول علیه السلام روایت کند لا تقتلوا النملة فان سلیمان
خرج یستسقی فاذا نملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها وتقول اللهم انا خلق من خلقک
لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین واسقنا مطرا
تنبت لنا شجرا وتطعمنا ثمرا فقال سلیمان ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم و ازان
نوعیست کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه در غایت
تیزیست و بدان برزق می رسد و اگر ایشان بینند که یکی در جمع رزق کسالت نماید
بران غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند و در روزها
آفتاب بیرون برند تا خشک شود و باز بجای برند و دانه گندم را دو نیم کنند
و کشنیز را درست نهند سبب آنکه گندم شکسته دگر سبز نشود و فسبحان من الهم النمل
ذلک نوع المعنی لاصلاح حالها بیضه مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر نیاید
و مور در آخر عمر پر برآرد و سبب آنکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کردن
طیران کند طعمه طیور شود و ازینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة انبت
لها جناحان ورل در عجایب المخلوقات گوید مانند بزغ و سام ابرص است

برش کوچک دم دراز و تیز رو تر از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار
و مار است بر مرد و غالب شود و گوشت و تخمش را ناز سخت فربه کند تخمش با شکر و آرد
و جو و گوشت بره بپزند و آبش ناشتا بخورند سخت فربهی دهد و دو پوستش برد
زیت خلط کرده بر عضو خدر مالند صحت دهد زبلش کلف برد و سود الکحل کنند
بیاض العین زایل کرداند و در منهاج گوید نوعی از سقنقور است **وزغ** مانند غوک است
و زهر دارد و در واجب القتل و در مصابیح از رسول صلعم مرویست ان رسول الله صلعم امر
بقتل الوزغ و قال کان ینفخ علی ابراهیم یعنی بوقت آنکه ابراهیم علیه السلام را در آتش
انداختند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال من قتل وزغا
فی اول ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک **شروع** صبحه آفت و در آن ایام
وجه پنجم در ذکر حیوانات که بعضی اعضای آن شبیه بآدمی اند از ایشان را نزد صنفی که
در کتب مطالعه کرده ایم وانچه از ادیان معتمد القول که مشاهده نموده اند استماع رفته
ایراد کنیم **اسب ساره** در عجایب المخلوقات آمده بجزایر بحر چین نوعی حیوانست دراز بالا
سرش مانند اسب و تن مانند آدمی دو دو پر دارد که همه رفتارشان میشود **خرس
ساره** هم در انجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی
و بسیاری موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم
نمیشود **دو پیکر** هم در انجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست که یک تن دارد
و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند و آواز ایشان
مانند زنان است اما معنی دارد و از تیزی گفتارشان یک مفهوم نشود و در سیر گر
بر شیوه دو اسب بچهار دست و پای روند و همچنان باشند که حیوانی پیدا شده

و حیوانی دیگر بر پشتش پستان خفته و چون بر دست و پای خفته شود بارگردد
و بدان دیگر روان شود **زاغ سار** در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات
آمده که از هند جهت خلیفه حیوانی تحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند
زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد منها انا الزاغ الاعجم انا الیث مع البزه **سگسار**
در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر هند و زنگ نوعی حیوانست بشکل
سگ و تن مانند آدمی که دو دو پای دارد یکی بر شیوه سگ یکی مانند آدمی حیوانات
خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شود و ایشان را طعمه خود سازند **سقفاقی**
در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست روی مانند آدمی و تن شبیه
سنگ پشت و آزاد و پر دراز است **طایر** در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست بصورت آدمی بزبان و دو پر و طیران کنند
و ناطق اند اما سخن ایشان مفهوم نشود و بچه تقدیر گویند که نخستین سپاله **عوه** در جامع
الحکایات گوید در ولایات غزنه نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر و دمی
دراز دارد و در گرما آن دم بر شیوه طاوس سایبان سازد و با آدمیان انس گیرد
و رقص کند **نس نس** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
بشکل آدمی و خرطوم دارد و دو پر و طیران کند هم بر دو پای رود و هم بچهار دست
و پای و بعضی علما ایشان را حیوان گروهی از جن شمرده اند **مار ساره** از زنان
خندان گویند در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چینی
که صفت حسن دختر پادشاه مصر شنیده نادیده بر وی عاشق شد پدرش رسولان
فرستاد و آن دختر را خواستگاری نمود و التماس با جابت مقرون نشد

پادشاه جنی خواست که بمکافات او را آسیبی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و
حرب کردن میسر نبود متفکر شد و نیز شنید که بهرگردد چند کنیزک صاحب جمال را
در صحبت معتمدی بمصر فرستاد تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر که با
ایشان مباشرت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد
آنرا با ادویه که مناسب میدانست ضم کرده و در خانه در شیشها نهاد و آن عفونت
غیبت کرد و آن منی دران شیشها ماران شدند بر شکل آدمی و زنانند ماران که آن
ماران میدیدند چندان میخندید که هلاک میگشت و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش
هلاک شدند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت تا دستور پادشاه مصر تدبیر کرد
و دهنگی چند را حاصل کرد و انید چند که آواز دهنگ بدیشان رسید از آن ماران
آن ماران به بیابانها و خرابها گریختند و الحال هم آنقدر که دهنگ بیرون نیاید ماران آمدن
جب دهنگ از ولایت مغرب است و در مصر و حوالی او از آن اوقات بخرابات
نیست بعضی از آن ماران بولایت ترکستان کوه جبال نیز هستند نسناس در
سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست بهیات آدمی ایشانرا اما وی
میخوانند شکلی زیبا دارند اما نطق و تمییز نیستند و مردم ایشانرا اگر نزدیک ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال باشند و در ولایت مصر نوعی
از بوزنه است سخت شبیه آدمی ایشانرا نسناس میخوانند بجثه چند بوزنه بزرگست
اما به همه اندامش موست و دم دارد و نوعی الوف که ذکرشان رفت بخلاف این
نوع بوزنه اند و در حد مشرق میباشد و دم ندارد و موی بر اندامش بعادت
مردمست و شکل بهیات و پیش عجم بنسناس مشهورست نوع دوم در ذکر حیوانات

بحری ایشان را حد و حصر و لانهایت و مجملش آنکه هر چه پشتش دارد و بعد و جذب هوا
بر خشکی بیشتر تواند بود و هر چه پشتش ندارد جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در
کتب یافته ایم و دیده و شنیده بپنج صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم انسان
آدمی آبی بهمه چیز مانند آدمی است الا آنکه دم دارد و دیگر شکوهی از ظهور ایشان
در بحر و در دیار خزران میغرایند و آنرا اسب آب نام در یاد داشته و اگرچه پیشت
حروف در حرف الف چند برابر ایشان مقدم باید داشت جهت شرف لفظ انسانیت
ایشانرا مقدم داشتیم اسفنج جسمی بحریست نرم و بحیوانات ماند گرمست در درجه اول
و خشک و دم چون بسرکه ترکنند جراحات تازه و کهنه را مفید بود و چون بسوزانند در
موضع خون بر آمدن نهند خون باز دارد اظفار الطیب حیوانی بحریست گرم و خشک
در درجه دوم خلط غلیظ را تنگ کنند و درد معده و جگر و خفقان و امراض را
مفید بود و بخوردن مصروع را بهوش آرد تمرکا و آبی چند صفت است و گویند که
صنف سرگین آن عنبرست و این روایت ضعیفست زیرا که عنبر موم عسل است
که در بعضی جزایر در کیاهی نشیند و در وقت بارندگی عسل او شسته میشود و
و موم را سیل بدریا میبرد و اصح اینست تمساح نهنگ است ترکان او را و مغولان
سلقون خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظرست و بعضی از اشکال آنها
ماند و دهنی سخت فراخ دارد و بر بینه بالا چهل دندان و بر زیر نیز بیست دندان
دارد و زبانی دراز قوی حرکت دهش بینه بالا است بخلاف دیگر حیوانات و
پشتش مانند صفحات و چهار دست و پای دارد و سری عظیم طولانی و دمی سخت
دراز طول تنش شش گز میباشد و سرش ... هوسنه کرم

دانش افتاده و او دهن گشوده خفته باشد آهو از آن الم گریز کند و مرغان چند که
آن را عصافیر التمساح خوانند کرم از دهان او بیرون برند در رود نیل بسیار بود
اما در شهر مصر و حوالیش کمتر است به فسون ایذاء او ایشان را بسته اند از آن وقت
ایذاء او در آن شهر نیست در تاریخ مغرب آمده که آن را دو ذنب است اما ذکر و فرج دارد
و به آدمی و بعضی حیوان غیر جانوش برده شود و بخوردن الا آن را با زخم سرگشته
خاصیتش چشمش بر صرع بندند و بیاض العین اسفید است دندانش با خود داشتن قوت
مجامعت بیفزاید و پوستش که بر کسی بندند الم نشناسد و پیهٔش بر عصبه مالند درد ساکن کند
زهره اش اکتحال بیاض العین ببرد و جگرش مصروع ببوید صرع زایل کند **جریث**
ماهی ای از سرد و متولد است و خوردنش او را نافع بود و گوشتش آواز صاف کند
و قوت شهوت دهد و زهره اش خون را بل کند **دابهٔ چهار سر** در عجایب المخلوقات
گوید در بحر سند جانوری است چهار سر دو برد و دو آوا زایل کند و جوانان
بحر خورد و در خشکی نیز چند گاه بود و کسی نداند که چه خورد **دعموص** کلبره جوانی
ضعیف است **سرطان** خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم
و هشت دست و پای دارد و به یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت و رود
پوستش از هوا ... سنگ شود و اگر آن را از درخت ثمره آویزند
ثمره اش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که از جراحت دشوار بیرون آید
چون خرچنگ در و مالند زود بیرون آید چشمش صاحب سبل اسفید بود و چشمش بر
خفته بندند خواب ... و آن را از مهد کان آویزند خوشخو شود و اگر
در زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب زایل شود و ابیش با کافور و عنبر آمیخته

پشت و دست بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد بعضی از آن بر مثال یخ است که سر
آن را سایند و بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سپیدی چشم و ناخنه زایل کند و بعضی را
حجر السلحفاة ... و از آن صنفی دیگر است آن را اسفنج خوانند چون از آب بر دارند سنگ
شود و در وی حیوانیت نماند و درد چشم را مفید است **سلحفات** در خشکی هم می باشد
آنچه در بحر باشد عظیم بزرگ هیکل می شود تا مرتبه که مثل جزیره می نماید و در خواص بری
و بحری یکسان اند **سمک** ماهی اشکال باقی و منقولات صغار سون خوانند و انواع
ماهی بسیار است بزرگش را عرب حوت و نون گویند و آن به مرتبه که مرئی نشود و هر
صنفی به نامی منسوب اند و گوشت همه مباح است سرد و تر به درجه اول و در خواص
متفاوت هر چند آب شیرین تر ماهی خوبتر می باشد و ذنب ماهی اجهت نکوهی
محل نفد رقیقی بود و اکنون از ماهی هفت صنف که مشهورند ابلیسیم که صنفی را
الالی خوانند گوشتش بسیار چرب و خوش طعم بود دوم ارنب سرش مانند خرگوش است
و سیاه و دمش مثل ماهی زرد و دندان ... دوا و اجزات مثل برگ اشنان کلف
و بهق اسفید است سرش چون بسوزانند و با روغن خلط کرده بر موضع داء الثعلب
مالند موی برآید سیم اطلنقوس نام دارد و گوشتش ... که سفیدی یک طبقه سفید و دیگر
سرخ بود و ... مانند خوک است فرجش مثل آدمی و در بحر چین می باشد چهارم الس
گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اکراد و دیلم همه خورند و دشمنی به ... بسیار دل
کرد و خرزال طولش چهار صد پنجاه گز می باشد ماهی بسیار فساد در بحر زنگ
می باشد اما حق تعالی ماهی کوچک ابقه ... که از زبان مسلط گردد است که گوشتش
بهنه اگر درد در گوشش ... تا هلاک شود و هم از این صنف ماهی که قریب پنجاه گز طول دارد

عنبر بخورند و بدان هلاک شوند و بکنار می‌افتند اما عنبری که از شکم او بیرون می‌آرند
بویش بدان نیکی نباشد و کمتر از عنبر دیگر است بیست و ششم ماهی بزرگ خلقت است از
حرکتش در دریا چنان موج می‌خیزد که کشتی را بیم غرق بود بیست و هفتم ماهی وسط
و خوش طعم در دریا در آید و در روغ بسیار بود و بنقل صور الاقالیم بیست و هشتم ذو الغنیب
غوغی [illegible] و ماهی بزرگ خلقت دور و دراز و چون کشتی نزدیک آب نزدیک شود
بر روی کشتی آید و پر انگشاید و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق گردد غرق
را بر پشت خود جای دهد تا دست در دوش زنند و ایشان را بخشکی برساند و [illegible]
او را مبارک دانند و بجز بیشتر در دریای مصر هم بدین نوع است بشکل [illegible]
نهم و ماهی صنف مشهور است گوشتش نحو و سیاه و بچه بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد
دهم ارعاده ماهی کوچکست و در غایت سردی چنانکه چون صیاد صید در دست گیرد
و پس از دستش رعشه بیند و صیاد از این سبب رسن در جای سخت کرده ماهی را گیرند
آن ماهی بمیرد این خاصیت از و زایل شود و در امراض حاره مفید است و هر فردی
از آن که ادهان ازو چنین جو و [illegible] آن دیگری یک لحظه بیشک بود و در نیل مصر
بسیار بود [illegible] ماهی مبارک است آن نیز غرق است و چون ماهیان
بزرگ قصد کشتی کنند دماغ ایشان بگیرد و [illegible] تا هلاک گردانند و سیزدهم
طولش [illegible] و خرطومی دارد [illegible] جانوران [illegible] کنند برساند
خبر [illegible] چهاردهم گوشتش فربه و خوش طعم بود و بهترین [illegible] سفید بود اما در روز [illegible]
و [illegible] پانزدهم ماهی سیاه بشکل کلاه [illegible] است چون صیاد [illegible]
کند چنان ماهی از درونش آید که پیرامونش آب سیاه شود و هرچه تا آب

بلکه کند متغیر شود یازدهم [illegible] ماهی مشهور است بحیرة المقدس [illegible] باشد [illegible]
نوزدهم [illegible] شانزدهم سیمار ماهی معروف [illegible] سرش گوشت زاید
ریشها با قرار [illegible] هفدهم [illegible] ماهی کوچک [illegible] گوشت نیکو دارد [illegible]
بصره بیاشد چون دام [illegible] گز [illegible] تا از دام خلاص شود هجدهم [illegible]
[illegible] زنده میماند [illegible] اگر سر [illegible] گرفته باشند [illegible]
به آتش شود [illegible] نوزدهم ماهی سلیم [illegible] است و [illegible]
و لذیذ گوشت بیستم صبر ماهی کوچکست [illegible] ماهی است [illegible] بسیار باشد
در [illegible] بیست و یکم [illegible] مانند [illegible] آید [illegible] مغرب گویند آنرا خطاف
گویند گوشتش بغایت خوش طعم و سفید بود و بیست و دوم طریح ماهی مشهور است در بحیره
[illegible] نیکو باشد [illegible] آنرا [illegible] بسیار شود [illegible] بیست و سوم [illegible]
[illegible] و قوت باه دهد [illegible] و دفع خفقان کند [illegible] قرب
[illegible] باشد [illegible] در دریا [illegible] آدمی [illegible]
در بحیرات فارس نیکو باشد بیست و چهارم [illegible] ماهی خوش طعم است در دریا [illegible]
بنقل صور الاقالیم بیست و پنجم [illegible] ماهی عظیم خلقت است [illegible] کشتی [illegible]
و دریا و [illegible] چون [illegible] کشتی در آویزند ماهی [illegible] کشتی را
آسیب نرساند بیست و ششم قیطا ماهی بزرگ خلقت است چنانکه استخوانهای آنرا [illegible]
قنطره سازند و مردم بر آن گذرند [illegible] بیست و هفتم [illegible]
عظیم [illegible] چنانکه کشتی [illegible] دریا [illegible] آنرا [illegible]
هم [illegible] کشتی [illegible] بیست و هشتم [illegible] بر پشت

زرافه

استخوانی دارد و چون تنفس حیوانات را بدان هلاک گرداند اما در میان آب شود از
آسیبی سالم نه و چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جسته و حیوانات را زخم زند
و اورا انهار شریست در آب که بشر را از خشکی اگر از آن در شب بسته گشته شکل حلزون به
تازه و خوش شود و اندر دنش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نبود باشد و چون دنم
مدور به رنگ پلنگ و دمش تند سنگ را زنند و دهانش بر پشت است و فرجش در
زنان تمام فشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست هریک کاچش
دو گز و دو سپر دارد در یک قبه ده گز بر سر انجا که آید البته پاره گشتی را
از آن حوتی عظیم باشد در بحر زنگ میباشد سی گز موسی نیم تن آنست و روایت که موسی
با یوشع ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب که نیمه از آن نخورده و نیمه دیگر
در آب انداخته حق تعالی اورا همچنان به نیم تن زنده گردانید و آن را همان بخیرم از
آن صنف انتشار یافته و نیمه بر دم و نیم بسته سی و دوم در بحر هند ماهیانست که اگر
آب ها و جزیره ها بر گذرد لیسند شب خواباند و روز ناظری باشد سی و سیم در حدود
جزایر و قوایق میباشد بطول صد باع و دویست باع گشتی را از ایشان حوتی عظیم
بود اما دریا و زنان دارد چوب که بهم زنند ایشان را برمانند سی و چهارم ماهی است
مانند طبا و موسی معلوم از دریا در آید آن را صید کنند چون از آن ولایت بیرون آرند
بوی مشک دهد سی و پنجم ماهی است رویش مانند آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هند میباشد
سی و ششم ماهی بزرگ هم در بحر قلزم میباشد طولش زیاده از دویست گز کشتی را هم زیر آب
غرق گرداند سقیس شکل عجب دارد و بدنش سرد است و دمش گرم و موهایش که
بوقت الم بر دندان گیرند درد … شیخ بهودی در عجایب المخلوقات آمده که در

بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بشکل بزغ است
شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و در بیشه دیگر باز آن
کنند و در زمین که بدو رساند تحمل کنند و قطعا آب بدو و چون روز شنبه آید و
میان کشتی آن را یهودی خوانند پوست آن را اگر صاحب نقرس بر موضع الم بندد
در حال درد ساکن شود صدف ذکرش بجاهای آمده است گوشتش بغذا و گوشت فروخ
را بپوشاند و جراحات را اندمال کند و پیکان را بخوبی بیرون آورد و دو دیرش امعا
ببرد و چون سوخته بر سپستی نشاند کنند نافع بود ضفدع بزغ را بفارسیان غوک ترکان
قورباغه و مغولان بغوف غو خوانند بر خشکی نیز اند بود و هم در آب باشد آب کنده متولد
شود و کثرت آن در ولایت زیاده باشد علامت حب نوع وبا بود و نیز اچون
عفونت زاید شود و اما … آید استسقا را نیکست نه باتش … بانه …
… کرده باشد اگر دیه و چون آن را با آتش بسوزانند و بر موضع موی بر آمدن نهند
دیگر نروید و خوش بود و الله … پس آن را بند دوست … در دو هفت خود بانند
سر و بر اگر … بود و دل ریزه اش نیز فایده است و گوشتش ممنوع الاکل و غوک چند
… کیباشند سرخ و زرد و نقطهای سیاه علق در وجا نوری سیاه و دراتست
بزرگیش قدر … الخنات … آنرا علق خوانند و گنوعش که گرد بود و او
گویند و فارسیان آن را زلو خوانند علق را بر موضع … الم نهند تا خون فاسد بمکد
چون سیر شود و باز افتد نمک بر او افشانند هرچه مکیده باشد قی کند باز بنهند تا بمکد
خون فاسد تمام اخراج کند و زالو اگر در آب خوردن … در حلق رود و …
بدان بمانند تا بیفتد و اگر آن را در شیشه کنند تا … گرده و سوده بر …

شامل هند سفید بود و بر موضع موی بر آمدن طلا کنند دیگر موی نروید **قطا** مرغیست
از صنف خروس [illegible] و دو بیضه [illegible] خوشی آواز او آید و آن بو
دفع صرع کند چون او را بسوزانند رماد وی غذا را جلا دهد **قرل** [illegible] دارد و
بک سر گوشتش لاغر بود خوش بود و پوستش از حریر نرم تر آن را خز گویند بعضی گویند
قرقیس اسب آبی مانند اسب [illegible] و خوش رنگ تر اگر زهره او [illegible]
که [illegible] نیکو بود و در نیل مصر بسیار میباشد درد شکم و اورام را مفید بود
پوستش دفع گزندگان خاکی کند تجربه کرده اند که اگر در دیهی پوست آن آویزند [illegible]
پوست بر قرار بود در آن ده گزنده نبود **قرد** بوزنه آبی در خواص مانند بوزنه بریست
قضاعه سگ آبی دشمن ماهی است پوستش پوستینست و خایه اش خند بیدستر و عوض از
جند بیدستر و خایه بود و در عجایب المخلوقات آمده [illegible] هر کدام را
که صید کنند [illegible] آدم [illegible] دماغش تاریکی چشم ببرد شحمش از خوف نهنگ
ایمن [illegible] هوام را بگریزاند [illegible] پوستش [illegible]
[illegible] اگر در اعصاب بود
دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل کند و بخور [illegible] مفید بود **قند**
معروف و مغولان قالبون خوانند هم بر خشک تواند بود و هم در آب و آن را
مراتب [illegible] پوست [illegible] بسیار بود و نرم و [illegible]
جوهر دار [illegible] گوشتش [illegible] فراموشی [illegible]
[illegible] **قنفذ** خارپشت آبی مانند خارپشت بریست و سپید و دم آن
بماهی ماند و گوشتش [illegible] مفید [illegible] مانند

طبل

طبل چنانکه آواز او [illegible] و سباع بگریزند و هوام بمیرند و کول العمر است **قطیس**
سرد [illegible] شیر است و دنبال او مانند ماهی **قوغ** جانوریست سیاه [illegible]
دم کوچک [illegible] روی آب بود [illegible] آید چون کلاب
[illegible] بر روی آب [illegible] جوش کند
چون [illegible] کنند **نوع سیم** در ذکر حیوانات هوائی اگر چه بعضی [illegible]
[illegible] از علما [illegible] هوام [illegible] ذکر ایشان [illegible]
[illegible] مشهور است چنانچه معلوم گشته [illegible]
[illegible] **ابو براقش** مرغی نیکو صورت [illegible]
[illegible] ازرق است
[illegible] **ابو [illegible]** مرغی
خوش آواز است [illegible] آواز او [illegible]
و آدمی نیز از خوشی آواز او [illegible] رقت کند
اوز مرغابی را ترکان [illegible] و مغولان قوقا [illegible] خوانند و کول العمر است
و گوشتش گرم و تر [illegible] بسیار [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
بواسیر و اوجاع ارحام [illegible]
[illegible]
بخورند [illegible] صاحب تب ربع [illegible] تب ببرد

و در داخل عضلات شان [illegible] استخوانش [illegible] بکار یا صلاح آورد و بیضه اش قوت باه
بیفزاید و سعال را برد **باقون** ترکان [illegible] خوانند و عجم سماق [illegible] گویند [illegible]
گوشتش بوی گل میدهد **باز** معروفست ترکان [illegible] خوانند مرغی شکاری است و تعلیم
پذیرست و اگر ماده بود [illegible] شاهین بود و باز غیر آن [illegible] سبب اشکال مختلف
بود و هرچه رنگش سفید تر نیکوتر باشد و [illegible] ولایت فرنگ بیشتر باشد چون
بخورند [illegible] و اگر گوشتش [illegible] و هر بچه زهره اش
با کحال [illegible] آب [illegible] تاثیرش منفعت بود و لقوه را [illegible]
و زهره [illegible] مرغان شکاری [illegible] **باشق** معروفست ترکان [illegible] خوانند
بصورت شاهین است و مرغی شکاری است و قابل تعلیم [illegible] خفقان
سود دارد [illegible] **ببل** در جامع الحکایات گفته [illegible]
[illegible] در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند [illegible] **بط** معروفست ترکان [illegible]
و مغولان [illegible] خوانند و گوشتش [illegible] صحرایی
و خانگی میباشد [illegible] **بعوض** پشه بزرگ [illegible]
عرب بق گوید و مغولان [illegible] خوانند [illegible] بشکل فیل که از عجایب
حیوانات است [illegible] سبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلق
للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندست
تا از آن [illegible] چه [illegible] و در دماغ میان مخ تصرف [illegible]
قوت [illegible] که [illegible] حیوان [illegible] نبات [illegible]
خیال که چون [illegible] چون [illegible] معاودت کنند [illegible] که غذای

او از نجاست بیم و هم که چون از حرکت در معده باید گریزد چهارم حافظه که چون معده
از حرکت باز ایستد او به اندرون معاودت نماید تا بزرق رسد پنجم مستقره که چون
بحر طعام خونی بکبد [illegible] گریزد و خرطوم [illegible] مجوف
آفریده تا مدام خون [illegible] توانند رسید و آنرا قوتی داد که پوست فیل و گاو
و امثال ایشان فرو برد فسبحان من لا یعرف قدر حکمته الا هو [illegible] خاصیت [illegible] پشه
را با قدری صمغ [illegible] بر صاحب تب ربع دهند تب زائل گرداند **بغاثه** مرغ [illegible]
و کوچکتر از همای ممنوع الاکل است عرب [illegible] و ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون
ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمارد [illegible] و همچون بغاثه بود که خود را
کرکس انگارد **بلبل** هزار دستان [illegible] عرب عندلیب هزار خوانند مرغی کوچک [illegible] چند
گنجشکی آوازش در غایت خوشی و او را انواع نوا است بدین سبب او را هزار دستان
گویند عاشق گل بود و در ان موسم نوا بیش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق
[illegible] در آب [illegible] و گوشتش با چشم خرچنگ در پوست ببر در دست بندند بخواب
آرد و چندانکه با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست بزرگی [illegible]
و مغول [illegible] خوانند بروز پنهان بود و شب شکار کند و بر اکثر مرغان [illegible]
شود و تعلیم پذیرست و در خرابها باشد بچه مثل [illegible] چندانکه آواز [illegible] سبب
[illegible] و کژدم گریزند و با غراب [illegible] دشمنی دارد و ممنوع الاکل است و مغزش بکحال
تاریکی چشم ببرد و پیه اش با مشک خلط کرده [illegible] چشم مردم [illegible] و یک
چشمش که در آب فرو نرود و راست گویند خواب آرد و آنکه فرو رود [illegible]
بخوابی [illegible] و دلش صاحب لقوه و قولنج بخورد شفا یابد زهره اش [illegible]

غلط کرده بخورند تب مثلثه ببرد و گرده بر دوش آرد و اگر بر او چوب گز غلط کنند نفع کند
و سفید است جگرش مرقة قولنج را دهند که دوا پذیر نبود و لقوه را نیز سود دارد مغزش
به روغن خلط کرده بر سر مالند عشا و تاریکی چشم ببرد و گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه
خشک کنند و سوده بر سر طعامی بپاشند جمعی که آن طعام خورند با هم خصومت کنند خونش
در دوای لقوه ببرد و خونش چون در میان منخوران بود زنده مرده آرد **نوعا** طوطی
مشهور بود و در عجائب المخلوقات گوید زرد و سرخ و سفید می‌باشد لکن منقارش
سرخ باشد و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب حرف گفتن تواند و در
سخن تعلیم پذیرد و هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل است اکل گوشتش
فصاحت آرد و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره‌اش زبان گران کند
خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان بپاشند با هم دشمنی ورزند **تیهو** تذرو
مرغی نیکو صورت و خوش آواز است و گوشتش در نهایت خوش طعم است و مباح بوقت واقع
شدن زلزله جای بیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله خیزد و در وی هیچ
خاصیت ندارد **سوفا** نیز مرغی کوچکتر از فاخته آن را کوه خوانند در میان لیف
درختان آشیانه سازد و خونش بخورد و مجرب دهند اگر در بند او بسته مرده‌اش
با شکر بخورد کودک را فربه شود و در چشم مردم شب کور دود استخوانش را در
که با زر بر کودک بندد در چشم مردم خوب روی شود اگرچه زشت صورت
بود **جراد** ملخ گرم و خشک است به درجه دوم جانوری بسیار شده است و در میان حشرات
و مزروعات آفت عظیم کند و خاصیتش مانند ملخ بحری است **چکاو** اکثر در باغات و
کشت زارها و مرغزارها بود و آوازی خوش دارد و فردوسی گوید **بیت**

چهوز

چه خور شید زد تیغ بر شاخ و آن **چکاو** ز هامون برآمد خروش چکاو · و در حیوان
بجنوز دیگر است **حباری** جوز را ترکان قدوری خوانند و مغولان قدوری گویند
ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود و جهت آنکه اگر بیضه مرغی دیگر نهند بر بیضه
آنکه بیضه اوست ببرد و بچه بر دارد و چون بچه او بباشد گذارد و اگر مرغان با
او دشمن باشند و سلاح او در دبر اوست و ریقش چنان بسوزند و باشد که پر
مرغان بسوزاند و اکل قانصه او خشک کرده و سائیده و با آب نمک کرده اکتحال کنند
بیاض العین ببرد و گوشتش خشک کرده و سائیده با سنبل و قرط اجزای باری
بضماد اسهال را دهند امساک کند بیضه‌اش خضاب ابهتر از دیگر است و در مغز
او مجرب است و ذکرش در امحا آمده **حب الاص** مرغی است چون بیضه نهد افعی
خورد و بیضه خود عوض نهد آن بیضه او ببرد و بچه برآورد و چون افعی
بچه باشد ... و ازین سبب اینهم خوانند **حداة** زغن بعضی پیسار
تعلیق ... و مغولان ... خوانند ممنوع الاکل است و از خواص و خسیس ترین مرغان
سالی دو سال نر بود و سالی ماده فرماید · زغن کار را چون منقاری نیاز و شتابت
چون عقاب پالا ... · زغن الاعراب دشمنی بود و زهره‌اش اکتحال
بر طرف گردم گزیده مالند درد زایل شود و مغزش با آب کند و خوشانیده بخورد
صاحب را ... اسهال دهند صحت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند ... استخوانش
سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفع دهد **حمام** کبوتر را ترکان کوکارجی گویند
و خاکی ... اوب نام و نرش را ... ماده ... اگر ... رواست ... گوشت
ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر به درجه دوم و غذا نیکو دهد و مرغی اوست

از بغادهای دور راه به آشیان برد و نر و ماده اش هم بر شیوه آدمی با جفت
نمایند و بوسه دهند چون بخور شود دیگر نخورد و شفا یابد و کبوتر را از شاهین همان هراس است
که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوه چشم ببرد و روشنی آرد خونش رنج آلمه
کلف ایل کند و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا دهد
بر آکل گوشتش مداومت نمودن زیرکی آورد و رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا
پذیر نبود افشانند صحت دهد در قد اش حامله با خود دیگر دارد و فارغ شود و مرد اگر با اصل
نهد آب گلش به و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد **دلدل** معروفست بر پشتش
پوستی است موی هم دارد و پوشش سازند و پرش تیر بکار برند اکول الحشرات **خطاف**
پرستو را ترکان قرلنقوچ خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بسر برد و
تابستان بهر دیره آشیانه سازد و از گل و گاه موی آنچه گل حکمت و در وی برگ
سداب نهد تا حرارت بیضه اش افزایش کند و او معروفست که سنگ یرقانست مردم
بچه اش را زعفر کنند تا او بخود آرد آورد این یرقانست سنگ یرقان آورد و مردم
برد از بند دماغش با کحال از یکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند شپش
در دو شقیقه حبسش رخ زحمت شبانه در فراش خفته نهند بیدار شود و دلش خشک کرده با شراب
بخورند قوت باه با فراط دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد و زن دهند
شهوتش برود و چنانکه اگر مرد با او دخول کند سخت برنجد در قد اش حل [illegible] دهد
و لحابه [illegible] و ده او مجربست که ذکرش را اینجا آمده **خفاش** شب پره را ترکان
یارقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی گویند معجزه ظهور جانوری خواستند او از گل موشی
ساخت و باد در و دمید خفاش شد و برید کما قال الله تبارک و تعالی و اذ تخلق من الطین

کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی جانوریست دولت دشمن آفتاب بود
پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس مانند آن خورد و زاید و شیر دهد
و بر تنش موی نبت و ممنوع الاکل است خاصیتش اگر برگ چنار در مغاکش افکنند گریزد
و اگر از درختی درآویزند مرغ از آن نخورد و دیگر بند در سرش مرغ بر برج کبوتر نهند کبوتران
از آن برج دوری کند و اگر در زیر بالین نهند خواب آرد و دماغش با کحال ابتدای
نزول آب چشم را منع کند رمادش روشنی چشم دهد دلش با آدمی بندند همچنان جماع کند
خونش با کحال اعشا و چشم ببرد و بر زنار مالند موی نروید با داء الکلف ابر در آرد [illegible]
با نوره و زرنیخ حلق با انکبوت ده تا موی بر نیاید و اگر زن بکار برد در مرکز زنده
دال معروفست ترکان او را قارچ خوانند و بجگل از آن کوچکتر ممنوع الاکل [illegible]
پرش بر تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان طوق خوانند و بچه اش را جوجه
فروجه اکول الحشرات گوشتش گرم و تر به [illegible] اول و غذای صالح دهد و تولید
شهوت کند و بس نیاید در حال [illegible] و از [illegible] در [illegible] بیضه کوچک
حاصل شود و [illegible] تو [illegible] بچه بر [illegible] و اگر پشش زنانه کرده [illegible] برود
آن [illegible] نیکو شود و اگر [illegible] خفته باشد آواز [illegible] شود و [illegible]
پیه اش [illegible] زبان و دجاج را [illegible] اگر [illegible] بخورند قوت باه افزاید
و مداومت بر اکل او و فروجه اش فربهی [illegible] طلا کنند کلف [illegible]
و شقاق [illegible] زهره او با کحال منع نزول آب کند [illegible] البول الفراش
را مفید است [illegible] بیضه [illegible] در آفتاب خشک کرده سائیده
و بر بهق طلا کنند زایل شود و [illegible] دهنی [illegible] قوت باه دهد بیضه اش

بر پستان در میان گاو و نبات بستان در میان سبوس بسیار باشد و در قفس مرغ
سیاه بر در خانه کسی که در آن خانه خصومت افتد و دجاج را از شغال همان رسد است
که گوسفند را از گرگ **دراج** معروفست مرغی بسیار نیکو است گوشتش عظیم خوش طعم
و دراج گرم و خشک در درجه دوم غذا لطیف دهد منهوم صفیر او پیش بعضی عرب بالشکر
یدوم النعم و پیش بعضی بصدق وصدق و در پیش عجم سبحان و کباب و طبق در بیابانی
باشد و قطعا در خانها نباید چون مرغی دیگر بیضه او آید در خاری رود دودش غبار
محکم خشک کرد و اینها آنکه قوت دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و منی افزاید
دیک خروس گول اللحم است گوشتش گرم و خشک معتدل و معروفست و وقات ...
مرغانست اگرچه شب دراز و کوتاه شود وقت غلط نکند از رسول مرویست ان لله
خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرا جاوزا المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل
نشر جناحیه و خفق بهما وصرخ بالتسبیح تقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک صاحت
دیکة الارض کلها مجیبا له وخفقت بمثل فعله جنحتها واخذت فی الصراخ و آزاد در
رعایت وقتها رعیتی عظیم است از خروس سفید بشر بگریزد و خروس بهار پیش بهتر از
دیگر و نشانش سرخی تاج و سبزی که دراز تگی چشم و تیزی چنگال و منهی آواز است
و خروس در عمر خود یک بیضه کند و کوچک باشد تا خشک کرده و سوده بول الفاش
را سوده و بپوشد و بول ... عقل آورد و زهره اش با کحال بیاض العین ببرد
و غشاوه را کم کند و اما لهاش بر صاحب تب بندد شفا دهد و اگر در دهد ...
از فرج ... شود و خونش با کحال بیاض العین ببرد و اگر در طعام ...
در میان ایشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش گداخته بر ... طلا کنند

نوت

نوشادر و لوث جماع نیز بیفزاید گوشت خروس قولنج کهن ببرد و شکم براند و خشک
کرده با انزروت و سماق بسایند و بخته ساز نه بقدر نخود ... زنان مطعون
خورد در حال شفا یابد و در شکم خروس سنگی هست دو ... را احتیاج آمده است اگر بر
مجنون بندند با عقل آید و اگر بر عاشق بندند شهوتش بیفزاید **ذباب** مگس است اکابر جهان
گویند ممنوع الاکل است و با صناف و جانوری است که از عفونت هوا و زمین متولد شود
و آنرا حرطوب و نیش و خورش باشد و در سبب به ره نهان شود چه مگس
را هوا گرم نبود و شوانده بمیرد مگس در جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم در روی افتد
و سبب هلاک جانور گردد و مانند عنکبوت اگر بسیار دهان سفید برید و اگر بر سفینه
نشیند بسیار در سر مگس از زهر اکنده در ... نگرید و بالند ور دشنام مگس
را و در ظرفی در آتش عرضه کنند تا بسوزد و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی
رویاند و با سرمه سوده با کحال در چشم برد و نزول چشم بیفزاید مگس ...
کرد و بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد و با سر برکشد و گزیده طلا کنند
شفا دهد از رسول مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم امقلوه فان
فی احدی جناحیه داء و فی الآخر دواء و از مگس صنفی است سیر مگس خوانند و هم در حوا
بگذارند **همای** مرغی مبارکست و سایه او نیز مبارکست و بشکل کرکس و زیبائی تمام دارد
و ممنوع الاکل است و منهی القتل استخوان خورد و در حقش گفته اند **بیت**
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد • که استخوان خورد و جانور نیازارد •
از لحوم گوشت یک بچه دوست دارد و زهره اش با ... حل کرده در گوش چکانند
طرش ببرد و با کحال بیاض العین ببرد و صاحب صدر را آویزند ... بخشد و اگر صاحب

تباشیر بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی [illegible] پیش سلطان
مقبول افتد و استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی
افراط آورد و از استخوان بال چپ دشمنی افراط شود و در قدامش چاه سازند بخورد بجا
گرده اند که در شکمش چه دارد **زاغی** از کبوتر و منا حاصل شود و آن را کوی
از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد **زاغ** معروفست بزرگ و کوچک میباشد
بزرگ او به غراب و کوچک اش زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند و کول الحمراست گویند
زیاده از هزار سال عمر یابد و با بوم دشمنی دارد و هر مرغی بچه را چون بزرگ کند
از پیش خود براند الا غراب که پیوسته رعایت کند پر غراب سوخته و سوده بر اندام
طلا کنند موی برویاند چشم غراب و بوم در میان جمعی بسوزانند در میان ایشان عداوتی
افتد که هرگز بصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورد چند روز تشنگی بهار
باشد زهره اش با زهره خروس خلط کرده و بعسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد
و خضاب العجایب نکوست گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز
سه قیراط بخورند بهق زایل کند و نزول آب چشم باز دارد و پیهش با روغن گل آمیخته در
مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا شود خونش خشک کرده با اسپیدرو نواسیر
را مفیدست در قدامش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد **زرزور** سار را مغولان خرجه
خوانند [illegible] بهار [illegible] هندوستان و بهار با ایران آید گوشتش گرم و خشک
[illegible] نور بصر افزاید خشک کرده و سوده ناشتا بخورند خناق ببرد
ورم [illegible] مفیدست در قدامش با تریخ قوبا را [illegible] او را از [illegible] حاجت
سنگ [illegible] **زیج** ممنوع الاکل است و از غراب بزرگتر باید اما بر دو گوشتی

زیاده نبود و در نفعه او بسیار باشد و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند **زنق**
[illegible] عجایب المخلوقات گوید اکتحال غشاوه چشم را ببرد **زنبور** معروفست ترکان
آره خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود و خانه اش [illegible]
باشد در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد و اگر در خانه اش آسیبی سازند او را حاجت
کند و نیش زند زنبور را در روغن افکنند مرده نماید و چون در سرکه [illegible] حال
خود آید **سقا** معروفست چند لقلق باشد و بزرگ حوصله طولانی دارد و از آن پر آب کند
و در بیابانهای [illegible] بگذارد تا مرغان [illegible] آب خورند و او [illegible]
از ایشان شکار کند **سلوی** سمانه را بهر پی سمانی نیز خوانند ترکان [illegible] و
مغولان [illegible] گویند کول الحمراست گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم و نفع وجع المفاصل
را نفعات مفیدست [illegible] خوش شود [illegible] خورش او [illegible]
مضرتش نبود **شاهین** معروفست مغولان [illegible] الاجین خوانند در صید [illegible] باشد
و قابل تعلیم است آنچه بحری باشد قوت ترا از آنچه بری بود و چون بخورد [illegible] و دماغ
خورد شفا یابد و او دشمن کبوترست با وجود [illegible] کبوتر چون شاهین [illegible]
[illegible] شاهین در شکار حیوانات بری و هوایی چالاکست **شیبین** بزرگ
مرغی وفادارست [illegible] هر کدام بمیرد آن یک جفتی دیگر نگیرد گوشتش با
[illegible] دوا اکتحال [illegible] جراحات چشم ببرد و در قدامش
سوده و با روغن گل خلط کرده زن بخورد [illegible] رحم [illegible] گرداند
شغراق کاسینه را [illegible] سلطانی خوانند [illegible] مقدارست و باشد [illegible]
بود و دشمن کلاست زهره شغراق در چشم [illegible] خوش شود **ششتر**

بزرگی و عربی و فارسی بشو نقاء مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است
در جثه اندازه بزرگ تر است در شکل به زاغ ماند و در ولایت مصر و سیر بود و در
فرنگ بیشتر بود و در هوا اگر در صید دور رود گم نشود چندانکه باشند از وی غایب
نمانند **صافر** گنجشک در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت آویزد و فریاد کند
گویند تسبیح او تا دم مرغان بیان آواز بر و جمع شوند یکی را در رباید و بخورد **صرد** و آنرا
ممنوع الاکل است و جانوری شکاری و فرد و تر از دیگر شکاریان **صقر** چرغ ترکان
انگرد و مغولان لعان خوانند جانوری ممنوع الاکل است در صید قوت و شوکت
تمام دارد و بر حیوانات وحشی هوائی غالب شود و تعلیم پذیرفته است اما چون مودی
آزار و دیگر طیور شکاری اگر … … و بچه کمتر شود و در این معنی گفته اند **شعر**
بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور **طاوس** معروف است خوش رنگ
زیب مرغانست در پرش الوان زردی و سرخی و سبزی و در هیچ … ازرقی و غیرها
موجودست که اندر نسج مصور … آن متصور شود … فسبحان الله اعظم شانه و ادرج
قدرته و اظهر برهانه طاوس ممنوع الاکل است چنانچه … … آورده …
گرفته اند مغزش با سداب و عسل … دفع قولنج و درد معده کند زهره اش …
با سکنجبین در آب گرم مطبوخ … شفا یابد و … کشاید گوشتش قوت باه
بیفزاید و درد زانو … … عضو … طلا کنند شفا دهد … صاحب
طلق … **طیطو** صاحب … گوید مرغیست از مرغان … **طیهوج** …
مأکول اللحم است گوشتش گرم و تر … خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد
عصفور گنجشک … خوانند … مأکول اللحم است گرم و خشک

در اخبار آمده است من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول
یا رب هذا قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار سفادست بدین سبب کوتاه عمر
باشد و در زیر سقوف آشیان سازد و چون دیگر مرغان از مردم دوری نجوید
تا بمرتبه که اگر مردم جای وطن کنند گنجشک نیز با ایشان برود و چون معاودت کنند
بازآید و آنرا … دشمن است بیضه … آورد و … جراحت …
… … کند و … گوشتش قوت باه دهد و …
مغزش قوت باه با فراط آورد و … …
زایل کند … **عقاب** … ممنوع الاکل است
بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیرفته بر مرغان و وحوش پرواز شود …
بیشتر … در شواهق و قلل جبال آشیان سازد و …
چنانکه اگر بچه حرکت کند … بچه اش با وجود خردی
محکم باشد … فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده و
چون بچه برآرد … حق تعالی مرغ دیگر را بر
گمارد تا آن بچه پرورد … اکاسر العظام خوانند خواص عقاب
… صاعقه … زهره اش … در چشم … اگر بر
پستان … شیر … طلا کنند …
… طلا کنند شفا دهد مغزش با عسل …
عجایب المخلوقات آمده که … عقاب … در تاریخ مغرب آمده که در نیل
عقابی … سیاهی … را عقاب النیل خوانند

عقعق بعضی فارسیان آنرا کگه و بعضی کلاژه و مغولان ساغسقان خوانند ممنوع الاکل
مرغی دزد و فرامشکار است چون چیز نفیس بیند دزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند
تا خفاش برد و دفن کند و مغز او با خاییه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است منقرش را که
خورانند فصیح شود و بادش در خانه نباشد مورچه بگریزد و بیضه اش ناشتا اکتحال
کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده مرغی قوی هیکل است چنانکه
فیل را بآسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر
کفاف خورد و باقی بحیوانات گذارد و با کسی ستم نکرده زود و این صفت پادشاهانست
آنرا گفته اند هفتصد سال عمر گفته اند جفت شده و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج
سال بچه از خایه بیرون آید و تغییر کلی آمده است که عنقا اول در میان مردم
بودی و بکلاغی ایذا رسانیدی و در زمان حنظله پیغمبر دختری را بخوبی و جمال در ربود
حنظله پیغمبر در حق او دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها و سلط علیها آفة حق تعالی
آتشی فرستاد تا او را بسوخت و از وی جز نام نمانده و زمخشری در ربیع الابرار آورده
که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزد بیت المقدس مرغی آفرید و در وحش مانند آدمی
آنرا عنقا خواندند و آن مرغان و دیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر آن زمان دعا کرد
حق تعالی او را به بحر کرد و بطرف جنوب در جزیره نزدیک خط استوا انداخت از او
باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ طبری آمده که از جهت سلیمان
باز غایب است جهت آنکه گفت حکم قضا و قدر دیگرگون کنم و سلیمان او را آگاه کرد
که درین زمان پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب را پسری آمده است و
ایشانرا با هم قضای مواصلت خواهد بود و سیمرغ گفت دختر را بربوده با شیر

خود در دو پرورد اتفاقا پسر پادشاه مغرب بهوس سیاحت آمده آنجا افتاد و
دختر او را بدید و عاشق شد و تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و
آنجا افتاده در رفت و سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع ملال پیش او برد
و ایشان با هم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان سیمرغ را فرمود تا آن دختر را
با آن پوست بمجلس حاضر کرد و آن سر آشکارا شد سیمرغ از آن خجالت از مردم
غایب شد غراب کلاغ را ترکان قرغا و مغولان کرینه خوانند ممنوع الاکل است
و از فواسق خمسه و مرغی پر از سعد است و در خرابها بیشتر باشد و دراز عمر بود در
عجایب المخلوقات گوید نر و ماده چنان با هم مهربان باشند که بعد یکدیگر جفت دیگر نگیرند
جهت قوت ذخیره نهند و قاصد آدمی حیوانات باشند و پیش از همه قصد چشم
کند چون بچه برآورد و مویش سفید بود مادرش برنجد و بچه را ترک کند حق تعالی مگس
و پشه بسیار بر آن جمع کند تا از ایشان بخورد و چون موی بخته شد سیاه برآورد
پس مادرش پیش بچه آید و آنرا تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم بگویند غراب
سیاه را غراب حاتم و سیه را الابقع خوانند و خونش با دو چشم بوم در میان توتیا
بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و ساییده خورند تشنگی نشاند زهره اش
در شراب بقع دلبستگی آرد و بیضه اش زهره که در آورند عشق انگیزد و سرش بهوا
کرده و مرقش بخورند صداع نشاند و در قفاش در بار بچشم بکشند مدت شصت
سال چشمه ابل کند غرنیق مرغی دریایی دراز گردن است زمستان بگرمسیر رود و تابستان
باز آید و دخت بهوا رود و نر و ماده با اتفاق شکار کنند و نوبت داری کنند
و بسر شکاری نشینند و پر از جنبش بیرنند تا آنرا نیکنند و بخورند و چون

خشبه دیگری او را بسیار باشد در قماش آب بسانیده و بفتیله در بینی نهند مر ریشی
که در بینی بود زایل شود **غواص** ماهی خوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر
آب افکند ماهیان بتصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را گیرد و بخورد و اگر غراب
برو غلبه کند و ماهی از و بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد و چون غراب
قصد ستدن کند ماهی خوار پای غراب بگیرد و در آب فرو رود و چندان توقف
کند که غراب بمیرد و خونش و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب
موی اشکب نماند تا سوی سوزند زرد و **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا الحمامة المطوقه
خوانند و جمیل نیز گویند و مغولان کاکو گویند ماده آن و ابیش گریزد و خونش با خون
کبوتر و زفت و قطران بسوزند هر که بوی آن شنود قطعا در آن شب و روز خواب نکند
فراش پروانه بعضی علما گفته اند که مخصوص چون پر بر آورد پروانه شود و جمعی گفته اند
بسر و بود است پر بر آورده عاشق شمع است و خود را بر وی میزند تا میسوزد
چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده **نظم** شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت ⁘ که من عاشقم گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز باری چراست ⁘ بگفت ای هوادار مسکین من ⁘ برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود ⁘ چو فرهادم آتش بسر میرود ⁘ ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت **فرقر** مرغی کوچک سیاه چند گنجشک بود و بر سنگها ات
نشیمنت آن ابل کرده **فرشته** بانده پیش برای آن ... بود در میان نرود و زیرها
بکار برند **قوق** در بحر هند بر روی آب خایه نهد و بچهار ده روز بر آرد و قطعا
در آن روز دریا حرکت نکند چون دریا و زنان آن مرغ را نهند برآنکه دریا کی

خواهد بود و شادی کنند **قبج** کبک از کان کلیک مغولان نامون خوانند مرغی
زیبا صورت خوش خرام و شیرین صفیرست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را کبک دری
و کوچک را کوهی خوانند و چوب کبک نر را یعقوب گویند و کول الصحراست گوشتش
لذت تمام دارد گرم و خشک ماده آن بآواز نر حمل گیرد و خایه کند در دو موضع
بنهد یکی را از محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه بر آرد و نر مر او بوقت اگر اطفال بود
و در دو عین خلط کرده اکتحال کنند ابتدا از نزول آب چشم را منع کند جگرش بریان
کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود گوشتش رفع استسقا کند و قوت باه افزاید
صفراش با برگ و عسل بخورند در چشم را مفید بود **قبره** چکاوک را عرب صعوه خوانند
مرغی کوچک خوش صفیرست و بر سر شبه طاوس تاج دارد گوشتش بریان کرده
قولنج ببرد و آب جوشانیده مرغش همین عمل کند و نوعی از آن که بجای آب بالا
گشته از استسقا خوانند **قطاة** مرغی کوچک سخت زیرک بود و مهدی که در بیابان
بریک خایه پنهان کند و بعد از مدتی او بسر خایه برد و از رسول مرویست من
بنی لله مسجدا او کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بزنی البته دو التعلب
برد و برقضیب مالند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده جگر و فی دفع
را مفیدست ماده استخوانش با زیت آمیخته بر مرجا طلا کنند موی رویاند **قمری**
معروفست مرغی خوش آوازست و مبارک مردم از آواز آن و ایش گریزند بیضه قمری در
زیر فاخته و از آن فاخته در زیر قمری نهند مرد و فرخی که آورند خوش رنگ
بود **ققنس** معروفست بزمین هند میباشد منقاری دراز دارد و در وی
سوراخها بسیارست و از هر یکی آوازی دیگر گونه بر می آید چون در صفیر

آید از خوشی آوازش هیچ جانور را زنده شوانند گذشته آنرا توالد نیست بوقت حمل
زود و هیمه بسیار جمع کند و منقار بر هم زند و بالها بر هم زند تا شعله
پر اشتان آتش شعله افتد و مشتعل شود و در مرده و سوخته گردد و باران بر ان خاکستر
بارد و کرم در وی پیدا شود و از ان خاکستر بروید تا بزرگ شود ققنس دیگر گردد
فسبحان الله اعظم شانه فی خلقة الحیوان گویند سازا ز منقول آن آوازها را اخراج کرده اند
قو ترکیست معروف مرغی بزرگ کال اللحم است بزرگتر از عقاب بود کرکی کلنگ را
ترکان ترنا و مغولان تو قراوش گویند ماکول اللحم است و گرم و خشک قوت باه
نیکو دهد و خوش طعم بود چربیش با بیه بالتخال بجو اسپ آب و زهره اش با مغز بحوش
خلط کرده بر جانب معوج و قولنج و لقوه نهند و بر دعن جوز خلط کرده بر دیگر جانب
و تا منفعت دهد و آنرا بر وشنی نهارند شفا یابد و همچنین صاحب نزول آب چشم را
منفعت گوشت و پیه اش بجه مرقش در گوش چکانند طرش برد و بخود اب ساخته
و درد کلیه و مثانه زایل کند و کلنگ مرغی نیکو اتفاقی است البته در راه نهارند و چنانچه
پیشوا و پاسبان دارند و در شب بیدار دارند لقلق معروف ممنوع الاکل است در
گرمسیر میباشد و با مار دشمنی دارد و مار را بگیرد و بر هوا برد و بیندازد تا
گردد و در آید و بخورد و ما بیضه لقلق بجوز و همین سبب لقلق بر بلندیها
آشیان سازد تا مار به دشوار رفتن چون بیضه نهد قطعا نکند و اگر تغیر
هوا باید بر آن دیگر بر اگر چه بیضه نهاده باشد آوازش هوام است کند
دیگر بر آید بیضه دحفظ بهتر باشد دوبه است ملک الحزین بوتیمار را ترکان دخار
خوانند ماکول اللحم است همیشه غمناک بود و بدین سبب او را ملک الحزین خوانده اند

ابریکه

در آب بگیرد از ترس آنکه آشیانش خراب نشود و اگر چه آب در زیر آشیانش بالا بود
از ین بیضه انشوند ملکاو از مرغان آبی است و میان او و مار عداوتی ذاتیست
مار بیضه او را خورد و او بچه مار را الحکیمه موسیچه مرغی کوچک خوش صفیریست و موسیقی
انرا از آواز او مشتقات نسر کرکس معروف ممنوع الاکل است مرغی زیرک و حریص
بر خوردن و عمرش گزاف قول بانصد سال و هزار سال گفته اند با خفاش دشمنی دارد
بر فرازه کوه ها آشیان سازد و برگ درخت چنار در زیر نهد تا خفاش نزدیک
و بیضه اش خراب نکند چون بچه شود گوشت آدمی خورد و صحت یابد چون چشمش
تیره شود زهره آدمی خورد و صحت یابد بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرتست
کرکس اکثر اوقات در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد او را بخورد
زهره اش در گوش چکانند طرش کهنه ببرد و نفع نوبت الکحال کند تیرگی
چشم را زایل کند و مانع نزول آب شود و مغزش با عسل آمیخته باکتحال سفیدی چشم
با عسل و نمک زیره پخته بخورند ضیق هوام موثر شود و پیه اش گداخته در گوش چکانند
طرش ببرد نحل نحل الخنس بعضی عرب بر خوانند ممنوع الاکل است جانوریست
زیرک پر منفعت کم مضرت بوی بد نکند الکه ببرد و ایشان را پادشاه
و وزیر بود و حاجب و جاوش و بواب باشد و پادشاه بحثه بزرگتر از دیگران
بود و ایشان را در ترکیب خانها بالهام الهی کیاستی است که هیچ مهندس را
با برکار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانها مسدس بود و چنانکه قطعا اضلاع
آنرا با هم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدس نباشد و چون همه خانها با هم مدور
مسدس نشود هیچ شکلی دیگر نبود و الا شکل آخرین که آنرا ... کنند هیچ خوانند

مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف و اوراق اشجار و نجوم بود و از ان
رطوبات عسل شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس است انگیزند و لا یزال الهام خدای تع
ایشان را بر معنی باعث است کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال
بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس پاک خداوندی که فضله غذا مگسی را
شفاء آدمیان کند و دوغ از آن دافع ظلمات گرداند عسل سفید از نحل جوان زند
از کهول شده و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با امزجه گرم و سرد و خشک
موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توان کرد و طبع عسل گرم و خشک است در درجه دوم
قلع اخلاط بلغم و رطوبات فاسده از بدن کند و طبع موم معتدل است و ریشهای
خشک نرم کند نعامه شتر مرغ بعضی عرب ظلیم و بعضی اشتر مرغ خوانند سنگ آتش و ریگ
و سنگ خورد و از ان مضرت نیابد چون خایه نهد از جایی که داشته باشد خایه
خایه خود را بگذارد و به پرورش خایه مرغ دیگر رود و عرب در حق جاهل مثل گوید
احمق من النعامه چون بچه بر آورد آنرا بگذارد و مورچه و هوام گرد ایشان
در آیند و آن بچه از ایشان بخورد تا بزرگ شود زهره اش با کحل چشم بر دیگر
بادامی شب ... کند چون بر آن داوت نماید چشمش را و دام طلا کنند شفا
دهد سنگدانش ... طعام زود هضم شود و پوست سنگدانش در آب سرد
افکند گرم شود نمل و سنگ افروخته و بول و مغز ... گویند چندانکه
آوازش رسد آن بچه ... در مصر آنرا ... معروف است
و منع الاکل و منهی القتل فی المصابیح عن ابن عباس رضه قال نهی النبی عن قتل اربع من الدواب

النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغی خوش صورت با بوی ناخوش دارد و در قصص
الانبیا آورده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی و قوم وی را هلاک
کند بفرمان خدای تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج
بدان هلاک گشت و مراسلت در میان حضرت سلیمان و بلقیس ملکه سبا هدهد کرد
چنانکه در کلام مجید میفرماید فقال انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم
از پیغمبر مروی است لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل علی قرب الماء در عجایب المخلوقات
گوید هر جا هدهد بود هوام از انجا فرار کند و هدهد چون بخور شود و گوشت بخورد صحت
یابد چشمش در زیر بالین هر که نهند در خواب نرود و اگر بر صاحب خدام نهند صحت
یابد و فراموشی آورد و اگر بخور کنند دانش زیاده کند زبانش با خود دارند دشمن
بر وظفر نیابد دلش با خود داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر دو ... بخورند
از دوستی هم ... شوند زهره اش ... سه روز بر صاحب لقوه ... نهند
صحت یابد ... بر سر ... ازو دود ... بالش کبوتران از برج
بر ماند استخوانش در خانه بسوزانند گژدم و کیک و هوام را بگریزاند و ... دیگر
باز نیاید ... سوخته و سوده در شربت کنند و ... بر او مباشرت
کند حامله شود ... کمی خورد و ... چهار پای ... رحمت رساند و ...
مروی است الناس عالم ... و البانی ... یعنی ... آدمیان باد ... بنا شد چنانکه
در ... و طواط ... گویند بعضی را انکه وطواط خفاش است ... موی ...
آدمی که در گردن وطواط بندند و آنرا ... آن موی از وی ...
در خواب نرود ... بالش ... هر که ... البته در خواب رود

و داغش با عسل آمیخته با کحال منع نزول آب کند و با ... و غش کل نجته بعرق انف مالند
درد و ننشاند و در شاهان کبوتر نوع را کول اللحم است اما گوشتش بر گوار بود و درد شکم
آورد و با سرکه خوردن بهترست براغه اگر در وزن پر و مانند دیگر مرغان باشد
اما شب مانند آتش باشد بیه جانوریست شکاریست و منیع الاکل و درین مقاله مرحله نقل
آنرا از کتب دیگر متعرض نشده ام تماما از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایات نوشت
مقاله دوم و در ذکر نوع انسان و انسان آدم و صفت محل الصورة والمعنی ومنشاء الحس
والحرکة بالجسم مکمل الصورة والمعنی بهم قوی آدم ما اشرف کاینات و کل موجودات
و نیکوترین صورتی خلق شده قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود
آدمی مرکب از عرض است و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند و عبارتست از روح
حیوانیست و سبب بقا صورت آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز خوانند
و مقصود از آن روح انسانیست جوهر آن عرض که عرض از عرض جوهر تواند بود و نفس
کلی که مراد از آن نور الهی است کمال آن جوهر و چنانکه نفس طبیعی را نفس حسی گفت
و از پرتو آن نفس کلی مایه نفس ناطقه قدسی است زیرا نفس کلی الفت است و از پرتو
آن بکمالست بحکایت میرسد از امیر المومنین علی ع مرویست قد سأله بعض الاصحاب
عن النفوس فقال ای النفس تسأل قال ان النفوس اربعة منها نفس نامیة طبیعیة ونفس
حسیة ونفس ناطقة قدسیة ونفس کلیة الهیة فاما النفس النامیة فهی قوة طبیعیة اصلها
الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند مسقط النطفة مستقرها الکبد موادها من لطایف
الاغذیة سببها اختلاف المولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود
ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسیة الفلکیة فهی قوة فلکیة اصلها الافلاک

بدو ایجادها عند الولادة الجسمانیة مستقرها القلب وشأنها القهر والغلبة موادها
الاغذیة بقوانها اختلاف الطبایع الاربعة فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود
ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسیة فهی من بسط حی بالذات عاملة
بالقوة بدو ایجادها عند الولادة البدنیة موادها من العلوم الربانیة مستقرها
العلوم الالهیة فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس
الکلیة الالهیة فهی جوهر بسیط بالذات عاملة بالقوة اصلها العقل الکلی الفعال
منه بدت والیه تعود وهی شجرة الطوبی وهی السدرة المنتهی وکلمة الله العلیا
وهی جنة المأوی فقال له السائل یا امام اذا کانت النفس الناطقة القدسیة جوهرا
بسیطا والنفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون بذاته العقل فقال له الامام العقل
محیط بالاشیاء کلها عالم بالشی قبل کونه روح را چنانکه گفته شد جوهری بسیطست
مخصوص بتشریفات عالیه و نفس ولقد کرمنا بنی آدم درین معنی اشارتست و شیخ
آن دانستنی و بکلم حدیث شافت سر از رویت کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها
نفسی حاکم است بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و جمیع قوای ظاهری و باطنی
بنزاد و الطانیه و زنده است که هرگز نمیرد و در بدن مرکب واقعست قال الله تعالی
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتیهم الله من فضله و لفظ در باره گوهر نثار نبوی شاهد و مصدق این
تقریرست چنانکه منبعث بد المومن حی فی الدارین وقال النبی ع المومنون لا یموتون
بل هم ینقلبون من دار الی دار و امیر المومنین علی ع فرموده انما خلقتم للابد ولکن
من دار الی دار نقل باید که اصل نطفه آدمیت از مرتبه طینت بتدریج بنباتات

وحیوان که نشسته غذا آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند
در ارحام صورت بشریت یافته بظهور دنیا میرسد و از دنیا بگور میرود و از وی در دوزخ
و بهشت پس بمقام رضا و رؤیت در کلام مجید حالات این حکایت ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و در مصابیح از
رسول علیه السلام مرویست ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک
ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح
فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل
بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة وان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق
علیه الکتاب فیدخل النار و حکما گفته اند چون منی برد در زن افتد تا شش روز در رحم
بر شکل کف سپید شود و تا نه روز دیگر علقه گردد یعنی خون بسته و سیوم هفته مضغه
شود یعنی گوشت پاره نا کی پس در آن گوشت پاره صورت دل رگها و جهنده پدید
آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها
پس پیستها و پیها و سر و شکم و تمام کیفیت هیات دانند در مدت سی و پنج شبانه روز
تا چهل شبانه روز تا چهل و پنج شبانه روز تمام شود و اگر بوقت انعلاق نطفه مرد
از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی تر بود بچه دختر
بود و از آن پسر زود تر از دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت
تمام شد بهم چندان زمان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و در حجاب
روح حیوانی بوی پیوندد و بچهار چندان زمان که از جهیدن در وی پیدا شده باشد

چندان ارواح طبیعی وحیوانی آنرا تربیت دهند تا احتمال آن سبب تولد و قوت
خروج در وی پدید آید و متولد شود و بسبب آنکه بعضی هفته و بعضی شش ماهه و بعضی
نه ماهه متولد شوند یکی و شش ماه تمام خلقت و در هنگام حمل اکثر اوقات روی بچه
سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم مادر و دو دست او بر روی نهاده باشد
و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض در هم که گویی در صره بسته است و بوقت وضع
حمل روی بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد و تا روی بمخرج نهد
و از ممر چنان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته اند اغلب مواليد اگر بعد از
شش ماه کامل در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و دو شبانه روز و شش ساعت
در شکم بوده باشد و سیزده ساعت و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم ماه بظهور دنیا
رسد دویست و چهل و پنج شبانه روز و دویست و یکساعت و اگر بعد از نه ماه تمام
دهم ولادت بود در مرتبه کمال حمل باشد دویست و هشتاد و سه شبانه روز و پنج
ساعت بوده و آنچه هشت ماهه متولد شود و دیر نزید و اهل شرع گفته اند احتمال
دارد که بچه چهار سال زیاده در شکم بوده باشد مالک بن انس اصبحی اگویند
که حامل بهمین بود و بعد از وفات پدرش بقریب چهار سال متولد شد و شافعی
مطلبی اگویند زیاده از سالی در شکم مادر بوده و علما گفته اند شاید باحتلام
و امثالش زن را انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم
نص کلام شاهد است که بی نطفه پدری متولد شده و باعتقاد مغولان تیم
پدر چنگیز خان با دو برادرش بیک شکم بی تخم انسانی از نوری که بخلق مادرشان
فرو رفت متولد شده اند و همچنانی از نوادر باشد و تحقیق ازدواج با بدن چنانکه

چندان

در صورت وجود انسان بطریکه قیام اغذیه است محل روح نامیه است و آن را روح
طبیعی خوانند و از وقت سقوط نطفه ملازمت و تقویت لطایف اغذیه نطفه را از ترتیب
بند بها ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد ساعت
فساعت نقش قوت بدل انحلال اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش داده نظام
میدارد و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح
حیوانست و آن از وقت تمام خلقت وجود به بدن می پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ
برسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد در اعتدال برد و روح حیوانی قرار گیرد
و این هر دو روح سبب نما و نمو و متغیر اند و محل زوال و فنا و روح انسانی از تن
علوی و لا دست بر هر دو روح مقابل روح حیوانی که لازم بدن است و بخط ملحظ و در دل
و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آن را در ایامی که میدارد و در
کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی می پیوندد و آن را نفس ناطقه میگویند و قوت
تجلی او فراهم و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشان را از زوال
و فنا متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل را از این دو روح جدائی نبود و بعضی
خود آن را عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود غریزی که از فیض یزدانی بود و دیگر
تحصیلی که از تجارب حاصل شود و در مردم غریزی هنر که آن اثر است در جوهر چنانکه طبع
آن بی اوست تا بالقوت در حاصل نشود و اثر این بی تجربت و ممارست ظاهر نگردد و
حکما گفته اند التجارب لقاح العقول هرکه از فیض ازلی بعقل غریزی بهره مند شود و در کسب
هنر مواظبت نماید و از تجارب ذوق کند در دنیا و عقبی کامیاب گردد والله الهادی
الی سواء السبیل و منح سبیلا و الارشاد دلیلا و در صورت وجود طبیعی نسبی چهل سال

وجود را و تزاید دارد و تا چهل سال بر یکقرار بماند و در بکمالی که از آن بیرون
رساند و رسول ص از اینجا فرمود که کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان
نهد و قوا خلل پذیرد و چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدین هر دو
غایت آن تا صد و بیست سال شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی را از این زیاده عمر باشد
از نوادر باشد * ترکیب طبایع انحکم و کاینات صورت نسبتی که طبع صورت گرفت
بفرود و بکارات بدانی و درات * کمیح عالم را صورتی کامل داده است
روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بدن بمیرد و اگر ضعیف
شوند بدن رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار اتفاق افتد
و اگر مفارقت کلی بود بدن در خواب رود و بیش اگر انحزم طبایع بدن ضعف
متصاعد شود و دماغ از آن مکدر گردد و حواس وقفه سازد و روح انسانی مفارقت
کند بدن در خواب رود و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها
بیند و نیکی و بدی خوابها و که درست روح تعلق دارد و اگر صفای روح متعلقات
متغیر نبود خواب درست باشد حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول
فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة یعنی بخواب نیک
شادمان شوید اما مغرور مشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث احلام است
آن را اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد و بیش الحجة دماغ از غلبه قوت
متفکره نفس ناطقه را فکر کرده اند چنانکه با او سخن گویند بشنود اما فهم نکند و بدین
سبب استغراق حق تعالی بودن و در آلا و نعما او فکر کردن بهترین حالات و اعلا
ترین عبادات مرکز روح انسانی زنگ دار او عالم تر شد و رسول علیه السلام بدین سبب فرمود

نظر ساخته خبر من عبادة الله سنة و امیر المؤمنین در بیان خلق جهان سبقت فرق حق
بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر نبود و روح الباقی
پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فروتر از او هر چه در وجود
آدمیت است کارکنان و فرمانبرداران اواند و ایشان نیز تبعه ایشان ثواب
و عقاب با خود نشوند همچنانکه هر خوشی و غمی که بهتر قوم رسد سرایتش در اتباع
او هم موثر باشد و هر یک از ان تعد بعضی باشند و نفس مطمئنه که آنرا عقل
معاش و نفس ملکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و محلش و نفس لوامه که آنرا حس
مشترک گویند و محلش نایب وزیر نفس لوامه که آنرا غضب دانند محلش صاحب جاب
شرطه و آن محل و مکان بسته و در حقش گفته اند ان السلطان الهوی و قوی و جمل
کر جفی و آن نایب نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پوشیده با عقل خصومت
دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه
ذات البین محافظت کند قوی ظاهری و باطنی که مرکب ایشان وجودند و ده قوت اند
پنج ظاهری باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و محرکه و متخیله و این قوای درونی هر یک بچهار صفت موصوف اند و از
قوای ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند وزیر طلب است
و قوت ماسکه جو ابحدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت شامه
خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت لامسه که در پیش دماغست صاحب
بریه حضرت و قوت حافظه که در اواخر دماغست خزینه دار مملکت و قوة باصره
که بر منظره دیده و در تاریکی سیاهی نشسته و بر روشنایی آن دیده و دیده بان ملکت

القوت

و قوت سامعه که جاسوسی در دهلیز گوش وزیر منهی مملکت و دیگر قوای بدن کار
کنان مملکت وجودند و ایشان پیوسته در مملکت وجود سفر میکنند و هر خبری
که می یابند از خیر و شر و نفع و ضرر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند و آن
بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کنند و آنچه موافق باشد بنفس ناطقه عرض
کنند و نفس ناطقه نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روان گردانند و قوت نفس از دو
دانه عدم بوجود رسانند لاجرم خطاب ثواب و عقاب بود و تواند بود که کارکنان را
نیز کمالات آن عمل بوده اند نصیبی باشد و چون وجود انسان چنانکه ذکر رفت از
روح سماوی که عبارتست از روح حیوانیت وارثش حرارت غریزی و از جسم
عنصری که غرض از ان شخص آدمیت و مبادیش اخلاط دموی و سوداوی
و صفراوی و بلغم است مرکبست و از ابتدای خلقت تا کمالیت بتدریج میتواند رسید
صورت مرتبه معدنی از منی در رحم پیداست و چون غذا مطلوبه و نمو میکند و با خلاط
میرسد مرتبه نباتی از و بظهور می پیوندد و چون متحرک و محس است و ظاهر و حواسش
در حد لقا و بقا مرتبه حیوانی مشاهده و معاینست و چون بر تو ناطقه و قوت نفس
کلی قدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر کیفیت آن واقف میشود در
کمالیت او را حاصل میکرد و بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف
مخلوقات گفته و درین معنی شاعر گوید : ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی :
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی : بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست :
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی : نفوس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر
باشد و اگر جوهر نفس کدر بود با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم

روحانی شود نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوانی بود و مگر
کمتر کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل وقال النبی الناس عالم او متعلم
وسایر الناس همج کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانوری را قابلیت کمالات نداده اند
و چون ایشان را داده اند بهشتند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوانی کمتر باشند
حکیم انوری فرماید الکسی کز هنر نداری حظ گرچه خر نیست او ز خر ترست
زیرا که زندگانی در خوردن و آشامیدن منحصر دانستن صفت گاو و خر تواند بود
شیخ سعدی فرماید خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و هم بدین سبب حق تعالی بکم خوردن امر فرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی
بخورید ان بخورید که از دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف جانت بر آید و رسول فرمود
ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم خوردن را مستحب داشته
و گفته اند نکم خوردن کسی از تب نجرد زپرخوردن بروزی صد بمیرد
زکم خوردن چو آهو صد ندیدم زپرخوردن بسی امرده دیدم قال النبی علیه السلام
الحمیة رأس کل دواء والاختمار رأس کل داء حکیمی را پرسیدند که روزی چند
طعام خوری گفت در روز یکبار صورت و معنی الذات و قوت بود گفت می گفتند از این
قدر چیزی نفع خیز گفت هذا القدر یکفیه و علیه فانت حامله و شره برای کل و شرب
صفت خوک و سگ است انما کثر بعد البطن اول من عبد الرق
کم کرد می بسیار خواهی گر نیک میکشی بسیار خواهی و نزاع در این صفت
سباع و حقیقتش غلبه جوی است ... الدنیا جیفة وطالبها کلاب شعر
و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها هست بنیاشان مردانی

و این مایه از همه منقار آخر الامر که زندگی و بیم با همه این مردان
و کوشش و حیله در تحصیل صفت روباه و اجتماع صفت و بهیمه آنرا بین هیها
حاصل تواند کرد رسول علیه السلام فرموده است لا یجتمع الاعمال الا بخمسة خصایل الحی
شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و اختیار الدنیا علی الآخرة و سعی در آنکه
صفت موش و مور بر اطفاء شهوت حریص بودن صفت قوج خوک و از غایت
جهل ابوجهل صفت بر بی مجسموع یعنی از اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن
متابعت شیطان رجیم بود نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس
نورانی بود و بعالم جسمانی صفت نشود و شعور در عالم روحانی بسازد و فحوای
آیه فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب صورت حال گردد و دانشگاه
همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق
وحدت خالق گمارد و تا که منقش بر آینه ضمیرش محقق و متبرهن گردد و به کشف الغطاء
از دولت یقینا بر زنبه ملکی رسد بلکه از آن پایه نیز عروج طلبد و تا بخلوت سرای لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل نرسد دلش نیارامد لاجرم مکلف کما
و بقیمه سالاک گردد و مراد ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود دهنده کش
وا دگرد و اکنون چون همه و انسانی در خدمت کمال خلقت افتاده و معنی کامی درینها
صفت است صفات آنرا بچهار نظرا گنجینم نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی و قوی
و فواید آن و آن بر سه صفت است صفت اول در شرح کیفیت اعضا و دانستن
ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسان و درج کردن طبایع متضاده

ناری و هوائی و مائی و ارضی در وی پوشید و روح جمادی به هر عنصری
و مشرف گشتن آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای
متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع
الحکمة خالق الحکمه که هزار هزار الوف حیران شوند بود که چنین خلقی آفرید چنانکه از ملائک
اولین و آخرین دست یکی بهم مانند و نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده و فی
انفسکم افلا تبصرون یعنی این استخوانها از محقق و مصور شود و در دل در دل
راسخ گردد و بر زبان او قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجسامی اند که از اخلاط
اربعه طبیعی متولد میشود و آن بر دو صورت مفردات و مرکبات و در هر یکی سری
و حکمتی موضوع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع
آن قاصر و عاجز آید و بر زبان حکما رایج است قایل گردد که چنین خلقی جز خدای تعالی
نتواند کرد و هیچ آفریده ای چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لا
آفریده ای آفریدگار نتواند شد المفردات اعضای مفرده و مرکبه بعضی مانند آنست
و صورتش بر دوازده بیانست العظام استخوان جسمی سخت است و حق تعالی آنرا
جهت قوام بدن آفریده تا بدن از قوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی
گوشت و پوست بیچیدی قایم شدن نتوانستی شد هر چند حق تعالی قادر است که آنرا قایم
داشتی اما بضرورت منسوب آمد خلاق امر شدی باشد بر اسباب کار را
طلبید و اگر استخوان یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب

در بدن استخوان آفرید و چند پاره بهم نشاند تا مقصود بحصول پیوست و از
استخوان بعضی مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کردن
و آنرا ناجوف خوانند و مغز او در اندرون استخوان جای داد بسبب صلابت
استخوان مغز از آفات سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات آن باستخوان و دیگر اعضا
برسد و چندی را انجام آفریده بیرون صلب اندرون سست مشاش بهر را
بیرون اندرون مشاش از تری مغز رطوبات را در وجای تواند داد و چندی
از استخوانها جهت مغز و رگ و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی تر دارد تا تحمل
احمال اثقال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا و حرکت قوی نیاز نبود ضعیف
تر آفرید و پارهای استخوان بهم ترکیب کرد و آنچه حرکت ظاهر دارند چون دوش
و دست و پای شانه و زانو مانند آن یک سر استخوان در غور رود و یکی سر دیگر در
آفرید تا مانند کان در هم نشیند و سریع الحرکه آنرا مفاصل خوانند و غور
و اشراف آن بر اسباب است و آنچه حرکت ظاهر ندارد و خود متحرک نیست مثل سر
گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف در هم نشانده بعضی
مانند اره که در منشار بر روی کام نهی و دندانها در هم رود و چندی یکی بر استخوان
در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست بر هم نشسته اینهمه را الکام خوانند و استخوانها
کوچک مثل آنچه در انگشتها و سلامیات شمارند و آنچه خرد تر از آنست و جهت انتظام
ترکیب جو و آفرید بحکمت نباتات دانند و مجموع استخوانها بدون سمسمانیات دو
و چهل و هشت پاره است بر اشکال مختلف و شرحش موجب [illegible] و نحیف نحیف
دانند حیف ملک علیا ملک سفلی ادون عظم الحجر حجیلاج تجاع

کاسه دن   کلمه   سینه   کتف

دراز کرده از پشت از عظام ترقوه که   پیش بازک   شانه منقار الغراب

و کوتاه دراش ها شده چنبر گردن

پشت   دست   پهلو

مهره معروف دراز است   بازو   ساعد   رسغ   مفصل سینه   تحیه مهرها

مفصل پهلو با بجیره   مشط   سلامیات   خاصره

کرنیف

عجیه   عضل   مجه   سی

کعب   پاشنه   رسغ   ساق   قدم

زورقی   مشط   سلامیات

عانت

الغضروف کروجیه جسمی متوسط است میان باطه و استخوان از رباطها سخت تر و از استخوان نرمتر و بعضی از ان بر سر استخوانها متحرک آفریده سرشانه و خشتک زانو تا در حرکت از استخوان سخت گوشت نرم را استمال نکند و غضروف در میان دو متوسط باشد و بعضی با نفراد بعوض استخوان ترکیب کرده چون گوش و بینی و دا بیرها آن دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر به نجای استخوان بودی یا گوشت بگوشت حوالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نشد انتفاع مقصود بحصول نپیوستی پس حق سبحانه آن جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل کرد

الرباط جسمی متوسط است میان غضروف و پی از غضروف نرمتر و از پی سخت تر طبعش سرد و ترست و بعضی از ان در مفاصل استخوانهاست تا بقوت حرکت نرمی آسان نمی کرد

حرکت کرده و استخوانها بر هم سائیده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مخلوط است تا بسبب آن تری بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد

العصب پی جسمی نرم پر قوت اضعاف است در بعضت یکی احس بوده حرکت نه دوم را حرکت بوده حس نه سیم را هم حس بوده هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بوده و پی متوسط است میان باطه و گوشت از رباط نرمتر و از گوشت سخت تر طبعش سرد و خشک است و از فرق تا قدم در وجود آدمی در درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعصاب درونی نیز بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت ونسبت صنعت خالقیت ظاهر و باطن خود را عصب تقویت داد تا هر دو هم قوت و در صنعت صانع هیچ خلل واقع نگردد و در هر عضو که قوت حرکت داده درست عصب نیز قوی ترکیب آفریده تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را تجویف پیدا است که منفذ روح از دماغ باعضاء بدنست

العضله جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از میان جسمی دیگر پیدا شده آنرا وتر خوانند و عضله و وتر هم یکجا باشند و سبب حرکت کردن هم اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت ارادی کوتاه و دراز گرداندی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته اند شمار نکرده اما جالینوس گوید پانصد و سی و نه

عضلات بر موجب   روی ۲۹   سر و گردن غیره ۲۳   زبان غیره ۲۹   حلق حنجره و غیره ۳۲

لب و غیره ۸۷۶   چشم ۲۳۴   زفر ۱۲   پوست پیشانی ۴۱   بینی ۲۲   سر و گردن ۲۳   کتف ۱۴

سینه ۱۷   پشت ۴۸   شکم ۸   پشت دی ۸۱۲   انگشت ۱۳ ۲۴   ران ۴۲۲۶   ساق ۲ ۳۰

انگشتان پای باشند ذکر خصیه میانه بحفظ البول مقعده بحفظ الغایة

اللحم گوشت جرمی گرم و تر است باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرائین و اوردة است
و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای سرد جوارح درونی را افسرده آوردی
و انهضام غذا بازداشتی و وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه
استخوانها را بپوشاند و شکل و هیأت را مساوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت
سرخ بر اندام مانند تطیین دیوارست و ننی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسن و کمال نماند
و چون گوشت باعتدال داشته باشد حسن فزاید و گوشت سفید بر اندام مانند
تجصیص و تبییض است بر دیوار و لاشک مردم چنانکه لاغر باشند گوشت سفید کمتر
باشد چون خانه بود که آنرا تجصیص و تبییض نبود و تطیین مجرد باشد لاجرم ذوقی زیاده
ندهد و عده در حساب گوشت دارند بعضی همیشه بر انحلال کشد و گویند رطوبات شود
و بعضی بعد از مدتی باحری نقل کند و فربهی افزاید الشحم پیه جسمی گرم لطیف سوی است
بر اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده پی بر نضج و هضم غذا و آلت حس و حرکت
و طراوت دهنده حس و دافع مضرت گرمات و سرما از بدن و مثال آن تا آنست
لباس است مر بدن را الشرائین والجداول شرائین جداولی‌اند که جهنده و جای روح حیوانی
و جهش و منشاء آن از دلست یکی بزرگ است و یکی کوچک بزرگ را از ابهرش کلان و دماغ
رسد و نبض و جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کند و دوم کوچکتر است و هر دو قسم
صغیر و کبیر منقسم شود و هر دو بیشتر نخوری لطیف قسم صغیر سالار و دوم آخر بدن رسد
و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی رسانند و از آنها دارد و جداول نیز رگهای سالکی
نا جهنده جهش نکنند شرائین است و مثال آن از نهرهاست در رسانیدن غذا به اعضا

و جوارح در اصل دور کند یکی از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر
اعضا و آن بجهت شعبه شعب شود و آنرا اجوف و وریده گویند چه برشش از شرائین
کوچکتر است و خونش غلیظتر الترب باشامه پیه جسمی شحمی است مخصوص باکناف معده و پرده
حرارت و قوت هاضمه دفع امتلا غالب است و اگر نه چنین قوتی در وی بودی غذا در
معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی حاصل شدی
الامعاء و دو گان جسمی لینی عصبانیست تار و پود و مثال جامه در هم بافته و آنرا قوت
حافظه و دافعه بکمال است چندانکه غذا را نگاه دارد و از آن هیچ از جرمی بدان
نازکی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در وی نماند المخ مغز
جسمی لطیف شحمی سفید معتدل بگرمی و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف
استخوانها جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و مرد در اعضا مقوی هم گرداند
تا مرکبات دیگر قوت یابد و کار خلقت از آن تشبث گیرد و پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی
بر بالای شعری کاست رسم بافته و آنرا مسام است و با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد
و او را قوتیست که از موافق و منافق آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و مؤذی را
از خود دور گرداند مانند عرق و چرک امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی
اعضا و جوارح که در اندرون او اند از آفات سالم نماندی و خللها عظیم ظاهر
شدی فسبحان الله خلق الاشیاء بالحکمة المرکبات اعضای مرکبه مرکب در خلقت که
علیحده دارند و بر دو صنف ظاهری و باطنی اند الظاهرة و آنرا بر دو قسم بر دوش
یاد کنند الرأس سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعلی بدن واجب آمد تا
حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع تواند شد و آنرا سر مند بر

آفریدند چون جوارح بسیار را در روی باید ساخت مساحتش نیز بسیار بود و دوم
در محل خود قرار گیرد و چون پیشتر بر بود و از مصادمات انفعال کمتر یابد و فصل
اشکال داشته باشد و از آن طولانی آفریده‌اند همه اعصاب باشد که از دماغ به بدن
می‌آید و استخوان کاسهٔ سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داد تا جوارح که در اندرون
اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و چشم و ذوق و امثال هم از آفات در پناه او
باشند و آن را از چند پاره ساخت از ترکیب الالحاد قوی‌تر بود و هم را بر مثال بند داده
اره و غیره در هم ترکیب کرد تا آن قوتها همه شود و هم یکی باشد و کامل القوه
بود و در میان استخوان و مغز پرده و پوستی رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان از بعضی
مغز را الم نشود اندر سانیده و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را تربیه برتر
و در رجحان یکی از دیگر و اختلافات بسیار است و برای دلایل فرقه‌ای متکلمه اندکی آنکه
چشم از مسافت بعید بی نقص شواند دید و گوش شوائد شنید لیکن گوش از همه جانب
آواز شنود و چشم مگر در برابر نبیند و ما در تحقیق حجاجشان به بعضی پس الحجرة کالعلامه
اختصار کردیم العین چشم در ملک جوهر بر مثال آینه بافت و چون قوت نور بصر
از دماغ در اجزای عصبی رقیق به دو میتواند رسید جای او بر اعالی بدن واجب آمد
تا هم از دماغ به دو مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چه از بعضی
اجزای رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفریده و در مجرای
آن اعصاب رقیق فرمود تا جرم آن به مرأی نازک دیده چشم را دریابد و خلل ظاهر
نشود و چشم را دو جای اختصاص آورد تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب
داد تا فرمید نور باصره گرد دو چشم را در عدد دو آفریده اگر یکی از سبب

صدمه خللی یابد دیگری برقرار بود و صاحبش بکلی منکوب گردد و در پیش سر بر روی
آفرید که اشرف و احسن اعضای انسانیست و چون حرکات دست و پای در بیرون است
چشم بر آن واقف تواند شد و محسوس آن را نیز بهادن و اصعف روشنی زود پذیرد
و آن را به هفت طبقه متعلق کرد تا یکی به دیگری شود و رگها و اعصاب که از دماغ به چشم
می‌آید بعضی در غایت لینت و رقیق آفرید و چندی غلیظ‌تر و درشت‌تر تا هر نوعی
بر اندازه خود و مدخل تواند کرد و منشأ آن عروق و اعصاب از زیر قحف سر داد
تا قرب چشم از مسافت بعید نبود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارق آن
عشا رقیق است دوم طبقه مشیمه گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر
در رو بود سیم طبقه شبکیه است بر مثال عشای ستبر چهارم طبقه رطوبتی مانند سفیده
خایه آن را بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان بر هم آمده است که جای
بهم را جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانچه از کثرت صفا و جوشش
احساس پس دشوار تواند کرد و آن آلت نور بصرست و دیگر طبقات که ذکر رفت خادم
او اند و او را از آفات نگاه و سپر ما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه
زجاجی بر نیمه این طبقه جلدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بصفت نسج عنکبوت
دارد و آن را طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند عشای رقیق است و این پنج طبقه در
سفیده چشم اند و ایشان را ملتحم خوانند پس سیاهه است و آن ششم طبقه است آن را
عنبی خوانند یعنی بر شکل خوشه انگور است و نیم کرده و سوراخی در این طبقه عنبی است
در وقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود و تغیر حرکت طبقه جلیدی از بهر
روشنی ادن آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی گویند و آن را از

بسیاری روشنی بسر و مانند و کرده اند و این طبقات هم و ششم و هفتم را
از غایت صفا و روشنی لون شوان انسته قوت نور بصره از میان دو عصب
مجوف که از مقدم دماغ بجدقه بوسیده است میرسد و چون بر عروق و اعصاب
که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب است لاجرم دیده محل بکا میباشد و بعد …
سوزش … و آن عروق و اعصاب طوبات بدیده بیشتر میرسند و اشک
از گرمی روی بروی در می آید و آن طوبات اشورها … ادا چون جسم چشم مجوف
باشد بهوای … تراشیده و پلک چشم مانند پوششی است که چشم را از آفات غبار
و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و در پناه
خود میدارد و طرف بالا این جفن متحرک است بر کثرت و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه که
آنرا هدب و … نیز خوانند چون دلیل … مروارید است که روشنی بصر … باصره تاریکی او … یک
… و … و سبب زیادتی قوت نوری گردد و هو الاذن گوش در یک
وجه چون جاسوس … است و … پیچ … که از چپ و راست
و پیش و پس و شیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس او هوائی است هرچه فرع
هوا آنرا ضبط آورد و گوش … ان محسوس شود و بپذیرد و این قوت عصبی …
که از دماغ … و … صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده
دارد و اگر این پرده را … سدکی حاصل شود و سوراخ گوش …
در غایت … آنرا عظم حجری خوانند و آن سوراخ پیچ و خم است …
دارد … احسام … پرده سماعی … آن سوراخ
عصر … بیچاپیچ و شکل … است و تیز آواز را کند و عصب

سماعی برساند تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و در آن … که آنرا پرک گوش
خوانند تعبیه کرده تا بدان سبب حشرات در گوش نروند و خلل قوت سماعی نباشد
الانف بینی بر صفحه روی سبب زینت و جمال آدمیست و اگر بینی نبودی روی بهوار بنمودی
شکل خوش نداشتی و آنرا تنفس و ادا و استنشاق هوا که ماده حیات است و مهم
… تواند کرد … و این آلت شم و صفا دهنده آواز که … و اگر
کاواکی بینی گرفته بودی آواز بر زبان … و آن کاواکی منفصل از زیادتی
رطوبت بود و … غلیظ … افزونی و بینی … منفتح … و ادا استنشاق
نیکوتر تواند کرد و مجرای آنرا … گرد … که اگر یکی را آفت رسد دیگر
برقرار بود و ادای حس باطل نشود و نفس از جذب هوا باز نماند و نفس خلل نپذیرد
نشود و آن مجرا … اگر دیگری در دماغ بسوی مشام و یکی در پیچ
بسوی حلق … استنشاق هوا و شم کند و آنچه … و جاذب هوای
… شد و آن … است و هوا … بپیچ پیچ ساخت تا گرد و …
بدماغ دشوار رسید و این هر دو سوراخ که از دماغ … بینی می آید چون …
رسد … شود و بدماغ پیوندد و از دو قوت باید و … که آنجا جمع شود و آنرا
نخاع خوانند و آن چون … مخصوص بدماغ و بینی … تا بمدد جذب … شود و
ذوق آن … معلوم کند الشفة لب برگرد دهان … جمال آدمی …
روی … خوبی دندان … تناول غذا است و طبعش از طبع گوشت و پوست
… عصب و اعصاب عضلات و آلت حرکت و انبساط و انقباض و اگر
چنین شکلی بودی صورت انسانی تمام نبودی و اگر چنین قوتی داشتی …

عمل زود نیامدی و در خلقت نقصان فاحش پیدا شدی حق تعالی از کمال قدرت
خلقت او را چنین شکلی زیبا داد و تا این مقاصد از وی حصول پیوست **فم** دهن که مخزن
درج درر و جواهر انسانیت که قدرت یزدانی در وی درج گشته باشد و چون
وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست قال الله تعالی و ما جعلناهم جسدا
لا یاکلون الطعام آلتی که سبب وصول غذا گردد بر اعالی وجود پیدا کردن لازم
آمد و آن آلت را اسبابی داده اند که ما یتناول شود واجب شد چون دندانها
جهت خاییدن غذا و رطوبت در همه گشتن بر خاییدن و زبان جهت طعام شناختن
بذوق و لذت آن دریافتن و حلقوم که بپارسی آنرا گلو گویند جهت فرو بردن طعام
و شراب ببدن رسانیدن مجوف که بی غذا وجود را بقا متعذر است بی تنفس
که هوای خنک به درون رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و تعذر ضرورت و از آن
بر اعالی بدن مستوی اند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را که محل و ممر نفس گردانید و ممر
خیشوم و فم و جرم حنجره را عضو غضروفی آفرید با تجویف در وی پوسته بر یکدیگر ابود
و در وی با بسته و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا در حالت تنفس تنگ و فراخ
میگرداند و نفس آسان می آید و میرود و در سر حنجره در آخر دهان جهت
بند بستن بر شکل زبان کوچک چسپی غضروفی داد که آنرا غلصمه گویند تا شکاف حنجره را
بوقت الطعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس
کشیدن منحرف گردد تا نفس بهتر جذب کنند و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره
فرو رود حرقه افتد تا آنرا بر آرد و اگر بجا دارد بیرون نیاید خفه هلاک
شود و سوراخ حنجره جهة نفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده

گردد و برعکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز شود
اللسان زبان آلتی بس شریف است و سبب عزت و شرف آدمی بر حیوانات زیرا
که نطق بدان جاری میگردد و آلت حس ذوقست و آن از گوشتی سفید رست و شرائین
و اعصاب و اورده بسیار مرکب است و بر زیرش دو فوهه است بر شکل غدد
آنرا مولدة اللعاب گویند و دو سوراخ که سائلة اللعاب خوانند و پیوسته لعاب
دهند تا ممد خاییدن طعام شود و زبانرا حرکت ارادیست در سخن گفتن و طعام گرد
گردانیدن تا خاییده شود و زبان دو پاره است و یک عشا مرد و را اگر وا آورده است
زیلچار بستاید و اگر کسی آن جای پیوستگی اینکافد و مثلا منحنی در و بر زبانرا
هیچ جال نقصان نباشد **الاسنان** دندان در نظر آرایش حسن انسانیت که از لب
لعل لب رشته مروارید و دندان بود که شکل شاهد نمودی و دندان جوهر سخت
تر دیگر بجوهر عظام و سختیش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا که چون آلت طحن است
صلب تر میبایست و در ویش حس تر و تیزی داد که بکثرت استعمال کند و شوارها
تا غذا زود تر خاییده گردد و چون رسته شد بالا آویخته است و متحرک نیست و را
صلابت و خشونت گرداد و نیز شب السبب تحرکه ... و اطراف دندانرا
محکم در میان گوشت استخوان فلک نشانده تا بکثرت حرکت از جای در نیاید و در
پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرموده تا چون لشکری هم پشت صف کشیده روی بکار
آورند و غیری در میان نشان او نیابد و ایشانرا از کار باز ندارد و اگر احیانا
از غذا چیزی در میان دو دندان رود و بیرون بجهت اخراج آن خلال احتیاج
افتد و خلل آن شوانه گردد و عه و مرد و رسته دندان هی رود و بیا شد ...

دندانهای پیش را قواطع و چهار متصل آنرا ثنایا و چهار دیگر را انیاب و دو پس
استره و پشت متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و از جمله شانزده شش در
شانزده بالا بود و گر اکثر و بیش در عدد بود و **الفک** زنخ و فرو زنخ را چانه گویند
آلت کمال ترکیب انسانست و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفتح بود جهت استنشاق
هوا و طلب غذا قدرت الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را چه بود و چون از جوارح
خالیست در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بود
جوارح که بر وست از این حرکت بفساد آمدی و فک سفلی را استخوان فک علیا
و کاسه سر چنان پیوستگی داد که بسبب هیچ درجه تاثیر حرکت نتواند کرد تا آسیبی بهیچ
جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقه زنخ گویند
الشعر موی فضله غذاییست که در جوف گوشت و پوست مانده بود و چون حرارت بدو رسد
آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبتی برو غالب بود بعرق و چرک از پوست بیرون
رود و آنچه غلیظتر باشد و ماده سوداوی برو غالب بود موی شود و از پوست
بیرون آید و لونش سیاه بود و چون پیری رسد ماده سوداوی نقصان پذیرد و منفی
شود و رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود و چون موی روی و سر
و حاجب و غمزه چون ابرو و مژه پیش چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و غمزه
سبب زیادتی نور بصرست و نگهداشت ایشان از لوازم است تا آن زینت
می فزاید و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون موی زهار و بغل
و امثال آن که دفع آن واجب بود تا بازینت شود و دفع آن اذیت کند و موی
دیگر اندامها که در وی زینتی نیست و دفع اذیتی زیاده نیز ندارد و چون پشت و پای

و شکم و پشت و مانند آن در گذاشتن یکسان بود و عقلا خویشان را در رعایت قطع
و مواسات بدین نسبت کرده اند **البدن** تن چون محل حواس بدنی و سر روحی
وجود است بتخصیص جای بود که منظر نظر یزدانی و مظهر روح حیوانی و انسانی و شکل
آن بر وجهی احسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم صنع الهی و حکمت نامتناهی چنان
اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود و
چون دواب بچهار دست و پای نرود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت
خوبی نگاشته بدو پای روان شد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی ماند
از طراوت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن فزاید و از هر عضوی
علیحده کاری آید که هیچ حیوان مثل آن در عضو نیابد و چون از انفراد هر عضوی
را لطفی شد و بیان اجتماعی آن حسن انسانی بکمال رساند چنانکه حق تعالی در کلام
مجید میفرماید و صورکم فاحسن صورکم و در سوره والتین فرموده لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم **العنق** گردن بر ملک جو و چون سر بر مثال سلطانست جهت او مقامی
که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی
جست و گردن را نخرگی داد که بشش جهت پیش و پس و چپ و راست و نشیب و بالا
حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و نیز گلو
و حنجره و عروق و شریانها را در وی و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر بدن
رسانیدن و جای داد تا بدان مثابه سلطان سر از ملک جو دا خبر باشد
و آنرا شکل مدور داد که افضل اشکالات تا در ادراک اشیا بحواس از همه جانب
آسانی تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر میباید کرد و جهت تناسب اعضا لازم آمد

که او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسط است را
هفت مهره است و آن مهرها انجیر کردن با پیوسته است و شکل استخوان چنبر بر مثال
دال است و میان آن مهرها گشوده است و مغز آکنده و از کاسهٔ سر تا آخر تن آن مغز
با هم پیوسته و چون طوقی که از دماغ می آید آن را نخاع خوانند مغز حرام و میان
و آن مهرها از حجم کوچک و تنگ است و در میانش سوراخ متقدمه بود بر طرف آن مهرها
سوراخ مر نخاع را به دیگر و چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی بر رو باشد و در
هر مهره جهت شریان او رده سه سوراخ کوچکتر و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق
که از آن سوراخها آمده بحسب تنگی و فراخی آن سوراخهاست مرکب قصبه آن است
غذا و معده روح بهره مند گردد و در پیش استخوانها مهره گردن مر گلو و حنجره
از بهر نقوه و طعام و شراب و هوا است و شیح آن در گلو و گردن آمده است الصدر
سینه چون مقام و قایه دل است و دل منظر نظر با استخوان آن را قوتی و صلابتی داد
که از مصادمات خلل نپذیرد و لازم آمد تا دل آسیبی نرسد و آن را از ترقی منفعه
نصیب داده و دانا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه
را گشوده آفریده و در انبساطی نگرد تا دل گشایش در دلتنگی تواند شد و در
انقباض و انبساط مدبیشان حسنی نرسد و همچنانکه سینه وقایه دل است جرم گوشت
دل نیز وقایه حبه القلب یعنی سویدای دل است و محل روح انسانی و مظهر منظر ربانی است
تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح برود و نور و محل نور و در میان شکم
و سینه پرده ای است آن را حجاب الحاجز خوانند آن پرده در درون زاید و نیم گردیست
بر نیمه علیا دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعا

دشانه

دشانه و شیمه و رحم و امثال آن الثدی پستانها از شرایین و عروق و عصب
رقیق مرکب است و بعضی گفته اند یک رشکل لیف بگردش بر آمده و حشوش گوشتی
غددی سپید است و خاصیت او آنکه مر خون که بدو رسد در حال سپید گرداند و از رحم
بدو عروقی که خون حیض بدو می رساند در وقت حمل آن خون در پستان جمع شود و لطافت
او از برای آن چنین نهاده اند که کودک باشد و گداختن جرم نازک شود و گوفرا و جهت
خوانند و بوقت مولود به پستان در رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و وقتی
که آن شیر دهنده را حیض شود و آنکه احیانا بعضی از زنان او را از غلبه شهوت
باشد و در زنان خود حمل آن خون کمتر شود و همچنین پیر و آنکه در پیری چون
قوت کمی در وجود زنان نقصان پذیرد خون را اماده نماند حیض منقطع شود الید
دست آلت بطش و جنبش و دفع مضرت است بدن و آن را چنان آفریده که بهم اعصاب
ظاهری جو و مقوا اندر سید و به صفت آید و ساعد و کف مقتضیات یار و انا
یک پاره استخوان اصل متصل بکتف و ساعد دست و ساعد از دو استخوان مرکب است
برده و ای هم بالای انگشت بزرگ پیوسته است و شکل معوج است بطرف انسی زبرین
الیت بطرف وحشی زیرین با انگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل
از علیا زبر گزرست و اطرافش غلیظ تر و رباطات و اعصاب غیر آن بر وی بیشتر
و کف از چهار استخوان متفرق است و چهار انگشت بر و پیوسته و استخوان بند دست
که استخوانهای کف بر وی پیوسته است استخوانی قوی ترکیب است اعتماد و دست بر و
و انگشتان بجز انگشت ابهام از دو استخوان و چهار دیگر بریک سه استخوانی استخوانهای
ایشان مجوف نیست قوت تمام داشته باشد و اعصاب و عروق قوی حال

واگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط در حرکت نماندی و بی انگشتان قوتی
نبودی پس بحکمت آفرید تا شکل خوش نماید و استخوانش گرد ساختند تا از آفات
سالم‌تر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی شود مشت
زدن را و جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی توانند کرد و ناخن مر اصابع را در جذب
منفعت و دفع مضرت اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک برنشاید گرفت و استخوان
ناخن را از عصب آفرید تا لینی داشته باشد و از صدمات نریزد و نشکند و نوعی حس شده
که چون بگیرد علی بود دگر دهد پس باز منبت شود **الکتف** دوش را دو منفعت
داد یکی آنکه بازو در وی منصوب باشد و بر سینه چسپیده نبود و جنب وسعت مکان بجهات
حرکت بآسانی تواند کرد دوم آنکه از بهر نگهداشت اعضا بود که مخصوص سینه است
و نیز کتف را دو شاخ است یکی بیرون رفته از طرف انسی بیرون رود و طرف وحشی غضروفی دارد و سر آن را
دور و حرکت نکند و بر آنجا دو استخوان اید آن را منقار الغراب
خوانند و آن را الشکست ... آید
و سر استخوان کتف غضروفیست تا حرکت کتف الم ... **البطن** شکم پوششی است
آلات درونی از سینه تا گشتگاه ... آن آلات ... از بهر آنکه در وقت
قبض و بسط مر آن آلات باشد استخوان نیست و ... احتیاج گوشتی است
تا تنگ نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و از آفات خارجی مر آن جوارح را نگاه دارد
و در اندرون شکم پوستی است آن را صفاق البطن خوانند و بیونانی اربیطون گویند
و آن ... جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم را نافع است اگر این صفاق الی
رسد ... آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت سر وقایه آلات شریفه درونست

واستخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است که از اخشاب صغار در
بسته بود و بعضی استخوان سر و دست گرد ... پهلو و پایها و گوسفند در دو سوی پشت
و بهر آن قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی میل اطراف گشتی
و دو تو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت بهفده
پاره باشد و بر سر مهره از جانب وحشی نتوی بود و بر پهلوی آن مهره بر بعض و بسیار
دیگر از غضروفی پوشانیده تا طاقت آلام و شدائد تواند داشت و زود نشکند
و سر استخوانهای پهلو را ملحم انشود و اتحاد آن مستور از پس او تا حرکت بر وی
آسان باشد و چون این مهرها با هم بدین صفت متصل شده و قوای متفرقه ایشان جمع گشته
کامل القوه باشند و پشت یکپاره نماید چون آدمی را جهت قیام بطاعت در رکوع
دو تو شدن امرست چون کمان است تا که بطرف کشیدن بآسانی در آید و با پشت
نرود و چون این استخوانها را تقویت باعصاب میتواند بود و منبع اعصاب
دماغ است دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب
از اواخر دماغ غلیظ‌تر میگردد در طول مغز چون پشت رسد قوت تمام داشته
باشد و همه عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکب است
از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و در شکل منحنی است تا قوتش بیشتر
باشد و از صدمه که بر وی آید نشکند و میانهای آن بگوشت تنگ بسته تا نگهدارنده
آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت بآسانی تواند کرد آن را یکپاره
نیافرید و از جهة آنکه بوقت خفتن الم نیابد آن را تری داد و در پری و تهی شکم
منبسط و منقبض تواند شد و بر سر استخوانی منقوس از دو پهلو زاینده است

همچون مهره پشت است و در هم نشسته و مهره پشت همچون تیر بزرگ که سقف خانه است
و استخوانهای پهلو چون رستها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای
طعامست محیطست و جای آن فراخ تر میبایست سر پهلوی علیا را از سر کشاده آفرید و نرم
شعلی که بر سپرز و جگر و غیر آن محیط است کوچکتر ساخت عظم خاصره را با ایشان
متصل کرد و بعضی از ریف محکم کرد تا نشکند و این عظام شعلی پهلوی نهایت است
الغایة و ما فی حوالیها بدان که محل آلت توالد است و آلت مرد ذکر و آلت زن مساوی
الا ذکر را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و انثی احتیاج کرد بیرون ...
و سوراخ اندام مرد بیک سوراخ هیچ حجت نیست بسبب در عضو باشتر و تنگ محتاج
میشود و سوراخ اندام زن سوراخ جدا که محل دخول ذکر میشود اندر گردن رحم زن
اندرون است و پیش بیرون است و در میان و لب فرج چیزی خطر بالا مر ... است
و آن محل شهوت است آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد بدانکه سر ذکر
از پوست بیرون آمده و در وقت لذت جماع زن و دوشیزه باید و ذکور را حشفه بر ظاهر
وجود است و بیرون ذکر که داخل ... متصل و از گوشت غدد است و کاه کاه با غلاف
کشیده بود و بعضی را او قبله و حشفه باشد آنرا بازیک کرد و اندر خوانند و اثاث
را نیز حشفه است اما کوچکتر از ذکر و بر جوانب احلیل زن و یک لقمه فرج تا در وی تشبیه
که جای ... است تنگ شود و پیوسته در غلاف کشته باشد و اگر احیانا زنی را نیز
باد قبله حشفه شده و سر آن کیسه بیرون کنند زن نیز عنا باشد و از دخول نیک بزحمت
رسد و قضیب ... تا بید و تواند که دو محسن باشد و از استخوان تا سینه
و قوتش بکمال بود و ... بسیار بود تا چون ... نشود و باید سخت شود و

برزنی

زیرش شهر باشد و عروق فراوان و او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون و را
در خلقت یکی میبایست بود و مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بمیان جو و جای داد
چه هر عضوی که بر جای ساخت خورد تا اندش بجانب دیگر او در ده است مثل چشم و
گوش و پستان و دست و پای کرده و غیر آن با یکطرف جو و دمغ و دیگر خراب
نباشد و از قضیب و مجری بر خیزد یکی بر مثانه که بول از وی جاری باشد و دوم
مجری نجا بهار دوانه و بگرد و دیگر و دیگر اعضا و از وی منی احلیل
بیرون آن باشد رقبة الرحم بود و قضیب احب الکه گاه سخت و گاهی نرم تواند شد
از استخوان و عضرف نیافریده چه اگر همواره سخت بود دایم المنفوظ بود و بجو
از و زحمت رسیدی و بر سوای کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد شوانستی
شد حکمت صانع چنان مقتضی شد که آن از جرمی عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی
باشد که از عروق آن بدو میرسد و غرض از سختی او آنکه بر رقبة الرحم تواند رسید
و منی را چنان بدو رساند که هوای بدو نرسد و قوت او باطل نشود و نا باید و جو دی
دیگر تواند شد و رحم نیز جوهری عصبی است و در حس لمس باشد و در وقت و بسط
نهاده تا بوقت حاجت مرکب انکار دارد و آنرا اگر دفیت آنرا رقبة الرحم خوانند
و او دماسن شبیه است جاذب منی از لب فرج تا پیش و طول بر دکند بمقدار
شش انگشت زن بود و دو پهلو بهلوی هم نهاده و بر رحم دو زاید است تنگ بهم
نشسته و تا انشیین رسیده آنرا جناح الرحم خوانند و قرنی الرحم نیز خوانند
بوقت جماع این قرون جنبنده شود و منی را بجذب کند و منی زن را همان حرکت
از خایگان بیرون آرد و در مرد و منی با هم آمیخته گردد و آن رقبة الرحم شبیه

دماغ وجودی دیگر شود و قوای درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش داده و تصویر
کرده و برسانیده و از کتم عدم بصحرای وجود آورده و سبب تنبیه شود فتبارک الله
احسن الخالقین و منفعت حسی عصبانیت داده و رانهای مثل شعره در هم کشیده تا بوقت
حاجت تنگ و فراخ میتواند شد و بر عضلات حرکت ارادی در حفظ و حبس مشغول
الرجل پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق خرده پای و کعب انگشتان دارد
و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است بشکل مختلفه و استخوان ران در استخوان
سرین منصوبست و دو استخوان ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد
و در پس نه چشم زانو که فراده خشک خوانند نگهبان استخوان ران و ساق است
و طول قدم و نشت پا برای فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن و دیگر شود و پاشنه
از استخوان صلب آفریده تا احتمال بار تن تواند کرد و چون آمدن از پس پای از پس
نهند و پوستش سخت تر از پوستها اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد
فرسوده نگردد و کوی بر پای از بهر آنکه تا آسانی تواند ایستاد و کعب در میان
پاشنه و ساق نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند و مقصود بحصول موصول
شود الباطنیه جوارح درونی بر باره و مه رستند و باید یک جارحه بیرونی بی
دو مشغول و گویا از نجات که حق تعالی در دو رکعت نماز سیدو امر واجب کرده
چنانکه تیر یک بطلان نماز نیست یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح درونی و بیرونی
مستغرق آن عبادت بباید داشت و هیچ خیر دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در موقف
قبول افتد و حکم شیخ اگر کسی دو جارحه را حاضر نماز نشواند داشت حضور دل
که سلطان وجودست البته در خورست چنانکه رسول م فرموده که لا صلوة الا بحضور القلب

و شافعی گفته که اگر در تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورست
و الا نماز باطل بود و از این جارحه دو جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و مظهر
روح انسانی اند اگرچه در شرف جهت آنکه دل سلطان وجودست و محل نظر الهی دماغ
فضیلت دارد اما چون از نیز تقویت دماغ محض است با میتوانند شد و در خلقت های دماغ
اطلاعات و عجب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد و به نسبت چون مشرع و لشکر سلطان
دل است آنرا تقدم داشتیم الدماغ مغز سر چربی سخت نرمست چنانکه بکند نقش در وان
شدن نزد و کیفیت دمنع روح نفسانیست و روح نفسانی از و بتمام بدن نازل میشود و او را
دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگر غلیظ تر و بر کله سر پوششی از ان سرد و غلیظ
ترست و او چون بطانه است آن سرد و پوشش را چون مغز سر منبسط شود میان پوست
کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان ضرر دماغ
پوششها از کله بر بالا چنبه آویخته است و از ان باطلات رطوبات بگذر سیده
و طول دماغ سه بطن دارد و در یک پود و بخروست بر پهنا به بین و یسار و محسوس است
و تجویف بطن با اجزاء هوای کشیدن معونت میباید و فضله که از ان حاصل شود و عطسه
بار گلو ماند و بطن اولین آن مغز مقدم روح حساس و قوت مصوره است که از انجا
باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع مخافت و اکثر روح متحرک از انجا
بر میخیزد و قوت حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمترست و در کتان بیشتر
و بطن میانین همچون منفذیست میان اولین و آخرین و اندر دو بطن نیز کثرت روح
بطن مقدم را بروح بطن موخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل
مانند بر دسته است جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت

نرمی باشد الّا که نخاع را و منشأ شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس است لا شک
نرمی مناسب باشد ضرورت باشد تا حسی نفوذ پذیرد و صلابت موخر دماغ از آنکه نخاع را
منشأ شعب نخاع و دو اعصاب است باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست
تا آنچه بدو رسد او را نیکو نگاه تواند داشت و چون منبع قوت حاسه است اگر کاه
گره بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی از او
جدا شود و لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشویش دماغ سرایت
کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی م القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم
جسمانی و روحانیست و دلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه خلاصه مفردات
اعنی طبایع است و از مرکبات نبات اقوی معادنست و غذای حیوان میشود و حیوان اقوی
نبات و غذای انسان میگردد و از انسان که اعلای همه عضو و شریف تر دل میتواند بود
که جای [illegible] وجود است و در عالم روحانی روح انسانی است بفراز وحدت
و از عزت منظور نظر خود گردانید چنانکه در احادیث قدسی آمد لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و در مرتبه مقربین الاصبعین او و آن مرتبه عزت دل آدمی را نصب و محبت بود که عالیترین
مراتب است و در دل نهاد و بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیست
محل ظهور صفت استوای رحمانی گردانیده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری گردانید
که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش
را شعور بحقیقت و قابل ترقی نه و دل را هست و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات
و ضمیر دل همه کس را نداد بلکه انبیا و اولیا و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند

چنانکه در کلام مجید آمد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
و قال الله تبارک و تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آن کس که خویش را بدو
او را با حضرت عزت انس و محبت باشد و همچنانکه بر ظاهر وجود انسان پنج حس اند که
با آنکه او را حجت ظاهر است عالم شهادت را ادراک میکند در دل نیز پنج حس است
و آن را حجت ظاهر نیست و عالم غیب را ادراک میکند و بعضی دل چشمی دارد که مشاهده
غیبات کند و گوشی که استماع کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی
که ذوق محبت و حلاوت ایمان طعم عرفان از او و لمسی که اوصاف [illegible] شناسد و او را
عقل خوانند مرکز این حواس سلامت باشد حجت معنوی مرتفع گردد و دلرا بینایی باشد
و بر عکس آن کما باشد و از علامتی حواس ظاهر که در [illegible] فایده نباشد رسول
صلعم فرماید ان فی جسد ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد
بها سایر الجسد الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید [illegible] الا
من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریکست آن عروق مجاری فیض
روحست بدان عضو اگر آن عروق بگشاده اند و فیض منقطع شود تمامت اعضا از
کار باز ماند و حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو بجهت بسته شدن سد آن
فیض نتواند رسید و بدان عضو افلاج حاصل شود همچنانکه هر که را سالک را بعضی
از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد و آن رکن از کار باز ماند بضرورت سالک
گمراه گردد و تمامت ارکان را خلل رساند و هالک شود و جرم دل صنوبری
شکل است و درون مجوفی مملو از خون سویدا که مادهٔ اجزای وجود است از بدایت
در تن منتقل شود و باطنش جهت آنکه منبع شرایین است غلیظتر است و ظاهرش

چون سه تیغ بارکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دورتر باشد و غلافی دارد که
آنرا شغاف خوانند تا بار دارنده او بیات باشد از وجود و خدا و اهبر دل تیغ پیدا گردد
که دل شده شده ریشه بمیرد اگر اعضای دیگر شود در مند نباشد از آن درد بر دل گزند
و گر سوی دل تیغ راست برد چو آید بدل جان ز تن برپرد و در دل دو استخوان
غضروفیست آنرا قاعده دل گویند و دو زاویه است که آنرا گوشهای دل خوانند در حال
فرح منبسط و در ... منقبض و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای
او در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از وفیض روح آسان رسد و دیگر از تیغ
چون کشتی بان او باشد و مضرت خارجی بدان او شواند یافت و از حرارت غریزی
محفوظ ماند و خود از گرم و لطیف تواند گرداند و اعضا و اجزاء وجود در سیاه
و در وضع تمام دل که پادشاه وجود و واجب آمد که انواج حواشی جوارح وجود
بگرد او در آمده باشند و ابتدا از صدر بدن یمین گردن مناسبتر بود و چون
دل و جگر سرد و طبیعت گرم دارند واجب آید هریک را بطرفی از صدر جای دادن
تا وجود را اعتدال داد پس جگر را بطرف یمین نشاند تا جایش فراخ بود و
باسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی را بواجبی رساند و در پیش دل چون
بزرگ لشکر بود دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاند و دیگر جوارح را در خلف
دو سلطان بترتیب لشکر وجود در قلب و جناح و یمین و یسار و قدام و خلف بر وجه
احسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خونست از جگر بدل تا در دل
لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود برداشته باقی هم بدان مجری بجگر برد
و جگر قسام آن شود و بتمام وجود میرساند و مجری دیگر از منفذ یمین بجانب یسار

از دل بطرف شش رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر
که مجری خونست از یمین به یسار و مجری روح حیوانی از یسار بیمین و از آن مجرا رگی که بر
بسیار دلست و شریان بر منخر دو که جگر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب
جوارح نشیب دل رود و خون و روح حیوانی از آن مجرا باعضا رساند و چون
دل از جهت پادشاهی بجمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق شد باخبر میباید بود
و صفت احساس و فرح را ستاند دل مرفوع نشسته باریک آفریده تا هم از دل گرمی مبالغ رسانند
و از دماغ سردی و تری بدل آورد تا مزاج دل از افراط طبیعی از نیها خلل پذیر شود و
هم از احساس اشیاء دل خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و حزن و سرور و امثال آن
تا دل از همه احوال خارجی و داخلی واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسید الریه شش
جسمی نرم متخلخل است مانند کفی بسته و آلت ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض
تا هوای خنک اجذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده و بیرون آرد و آن را دو اهبت
و همین سبب جای فراخ دارد و بهرهای غضروفی پیوسته تا قصبه رکاف هوا درد
مدخل تواند کرد و نای شش که آنرا قصبة الریه خوانند تو بتو دارد که در حال
بلندی و نرمی آواز بنفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سه ربع او غضروفیست
و ربعی غشاوی و جانب غشاوی او ملاصق مریست و جوانب غضروفی با بیرون و پشت
دخت را احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره در گذرد در سینه
رسد دو قسم شود و بر یمین و یسار رود و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد و بحسب انقسام
شریانی و اورده که منفذ او ست تا هوا که در وقت انبساط بدل میرسد و روح
آن روح و آن هوا را پرورده مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت انقباض

هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی و دیعت زیر تر و پر تر از دل و
حاوی روح طبیعی و خون ها دنه است و این هر دو در عروق او بسیار اعضا منتشر
و کشیده مقام او بجانب یمین صدر تحت عظام علیای پهلو و بشکل هلال دارد
و تقعیر او بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو و رباطات بر غشا او مربوط است
و بطرف تقعیرش رگی تهی بزرگ خالی از خون آنرا فیاء خوانند و آن منقسم است
باقسام بسیار بجانب قعر معده و امعاء اثنی عشر رود و صائم نامیده و مستقیم
آنرا ماساریقا گویند و به یک طرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و از بین همها
از معاجب غذا انجذب و بدان رگ بزرگ خالی میرساند رگش شنید بود و پس از آن
در جگر پراکنده کرده تا پخته کرده و کیلوس شود یعنی رنگ طبع جگر پذیرد و خون
صافی و رقیق و مواد صفرای سوداوی زهره و سپرز نازد و برید پس آن خون
صافی برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از وی بجمیع اعضا و جوارح دخول
روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک در
انتصال قوای هم مرجحا قوت در مزاج معتدل میشود **المعده** معروف است و جسمی
لینی لحمی عصبانی مدور مجوف را نگردن بالاش متصل سرچه است و سرچه بحلقوم پیوسته
و معده سه طبقات است چنانکه گوئی ملتفها بهم دوخته اند و لیفها طبقه اول بطول است
و جاذب غذا و طبقه دوم بعرض است و دافع غذا است و طبقه سیم بوریب و نگهدارنده
غذا است و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت عصبانی بیشتر از همه جای است
تا ادراک گرسنگی و سیری و رسند بحکم و غذا از دو نزدیک و کشیده و اسافل و را قعر معده گویند
و در جرمش قوت کمانی بیشتر از عصبانی تا قوت گیرش غذا هضم باشد و از بالای معده

بطرف

بطرف پس جگر است و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی معده میرساند و قوت هضم او زیاد
میگردد و در حالت امتلای معده بجای بر ایشان تنگ بکند و آسیبی بدیشان
رسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد و بسبب
قوت هضم شود و پیش معده بزرگتر از پس او است و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا
پوست شکم او را جای بود و کشاده باشد و گردی جرم معده از انکه غذا در وی بیشتر
گنجد و دیرتر قابل آفت شود و قعرش فراخ تر از بالای او است جهت آنکه غذا در وی
کشیده را است تا هضم طعام و شراب بهتر تواند کرد و دهن معده از بهر قبول
غذا ها باریست از قعر معده مجرب رود که از آن چون غذا در معده پخته شود و کیلوس
از وجهاگشته بجگر رود و ثقل اغذیه بدان مجری بامعا رود و دو بر بیرون معده گوشتی
که گمانها او است و در اعضا ما حول آن پیوسته است و بر آنجا پیه باشانه است تا جوهر
خود معده را گرم دارد و قوت هضم دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد
آن پیه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد **المراره** زهره و عامر صفرا است
و جایش پس سینه بطرف بالا مقعر جگر و او را دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته
تا منفی و منفذات صفراوی خون را از جگر بخود کشد و دیگر منشعب شود و بخیه شعبه بود
بالا و بزیر معده رسید تا در وقت خلو معده از ماده منجذب شود و غذ... معده
... تا دافع اذیت بلغم و اخلاط فاسده شود و معده را پاک کرد از آنکه اگر
در حالت امتلا معده آنجا رفتی غذا را افساد آوردی مجری دیگر بطرف روده ای
ثقلی و منفذ دارد تا حصه آن ها ده خود آنجا ریزد و ... از امعا دفع ثقل میها
شود و امعا پاک کرد **الطحال** سپرز جسمی کمانیست و حاوی خون سوداوی و بر

جانب یسار است و بشکل طولی بود و مجری دارد دیگر بطرف تقعیر جگر بنام ده سوداوی
دور و خون که در جگر بود و بجوشد و خون صافی در جگر که از دو مجری که برگرفتیم بعده
ریزد و تا آنرا بگذرد و در معده اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل مره افتاده
تا او ماده صفراوی و این ماده سوداوی از جگر جذب میکند و خون صافی سلیم که
جزو بدن باشد در جگر میگذارد و تا اعضا بپرورش رسند و چون ماده صفراوی سنگین تر از
ماده سوداوی نیست جای مره اندکی از جای سپرز بالاتر آمده تا میل مره در موضع
خود باسانی باشد و چون سپرز محل ماده سوداویست ماده سوداوی بسبب لاغری
وجود مرکز سپرز فربه بودن لاغرتر تواند بود و برعکس چون تن فربه شود سپرز
لاغر باشد **الامعا** روده ها که جسمی است از جوهر معده و آنچه معده هضم آن تمام
کرده باشد امعا آنرا هضم کند و مجوف مجوفی اندکی و بطول و عرض و دوریست و از
جگر و جدا اول بسیار باریکست آنرا ابدا بسبب فراخ بنا فرید تا غذا را که در رود
امعا برود جاری باشد و در هضم آن مشکل بود و جدا اول تنگ نصیب خود از او تواند
کشید تا چون متصل وجود رسد غذا اتمام از و بجدا دل رسیده باشد و در امعا
نقل یابد و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه
و آنچه بوریب است قوت ماسکه و عدد روده ها شش است سه بر بالا و سه بزیر و سه در
شیب و سه بر زیر اول روده بر یکی متصل است آنرا اثنی عشری خوانند بعضی دوازده
انگشت زیرا طولش همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هرچه از اثنی
عشری آید و بجهد در حال برود و جسیم و بدیگر بار بگذرد و از دست طعام و گاهی
کند و از روده های علیا اول قولون است و آن روده فراخ است و محل مخرج او یک

سوراخ پیش نیست و بدین سبب آنرا اعمی خوانند و از جانب یمین بیسار رود و فضول ثفل
و طعام آنجا گنده شود پس روده سیم است آنرا قولون خوانند فراخست ثقلی در وی جمع
گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که مانع خروج ثفل است الا
بارادت و امعا را قوتیست که چون طعام را نگهدارد با وجود نازکی جرم هیچ از آن
بیرون نکند و چون مانع گند هیچ از آن بیرون نماند **الکلیه** گرده جسمی نهانست سخت است
و بخاصیت مایست از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز شود اندکست و بعدد دو است
و اگر یکی بودی بر سر طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بمیان
پشت نهاده بودی ازان نهاده بر و بسبب سیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد
و هر یک بطرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراز از جگر بود و هر یک گرده
را اطرافها بند تر از کرباس است و دو رگ بزرگ از وشعب است یکی به پشت جگر
متصل است که بخاصیت خود مایست از خون جگر جدا کرده جذب کند و یکی دیگر بمثانه
پیوسته که آن مایست غذا را میتواند بجگر رسیده و جگر نیز بعد و حاجت
که آنرا رقیق کرد اند بعروق باریک شواند رسید تا و آن مایها که بمعده افتاد آن
غذا است که خود بمن نمیتواند شد گردد از قوت جاذبه چنان که آن را فیما را
تمام از اجزا و اعضا تمام وجود بخود میکشد و بمثانه میرسد **المثانه** معروفست
و جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر اراده
بیرون نیاید و آنرا جنه انگه طاقت حمل بول داشته باشد و بحکم در غلو و امتلا
تنگ و فراخ تواند شد و عصبانی قرار داده و دو لب سه چیز دارد و یکی برابر
تا قوت جاذبه دارد و بشکل بود و دوم پهنا تا قوت دافعه تمام داشته باشد

بیم بود بیرون آمدن امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول پیوسته روان بودی
مثل حیض، نا حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود
حاصل کند و جایش در میان آنرو مقعد بدیگر دانا در دفع بول مسافت بعید بود
و دو در فم مثانه بهر دو طبقه در عضله قوتیست که در آمد بول او در مثانه بدرست
و در بازگشتن مانع آلة التوالد شرح پرورش در جوارح ظاهری گفته شد
صفت درونش که در رگهای بسیار بر هم پیچیده است و گوشتی غددی گرد آن
در آمده و آن رگها بعضی باستخوان پشت و مواضعی که آنرا اوعیه منی خوانند رسیده
تا قوت شهوانی بوی جذب خون منی کنند و چون تخمین ساده آنرا سفید کرداند
و غلیظ چنانکه پستان خون حیض را شیر و رقیق میکرداند ذکور را چون سر احلیل
خارجیست منی بیرون ریزد و اناث را چون احلیل درونست درون ریزد بدین سبب
همه زنی ابزار خود محسوس شوانند شد و رحم را اینکیهار زنست بتهای پشت و دیگر اعضا
تا در حمل فراخ شود و در حال خلو بقرار اول رود و دهن بول در فم رحم است
بیرون پرده دختری و هم از آنجا رگی منتشر شده و چون بکارت زایل شود آن رگ
بریده گردد و جرم شبیه بغضروف عصبانیست و مانند قبة الرحم و موضوعست در میان مثانه
و امعاء مستقیم از بهر آنکه او بهترین جایست بگرمی و نرمی بودن بچه را اما چند آنکه
بچه بزرگ شود خود را بکشد شکم خود را نیز فراخ کند و بکشد و بوقت خروج
بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد باشد و شبیه برحم بسیار بود
بطن از بعض کرم و بقوت ترست جهت آنکه خون در وی از دل بدو زود
تر میرسد و بدین سبب موافق تکوین گوشت و بطن بسیار بر عکس این موافق تکوین

دیگر راه بر انداختن زان آواز بیرون آید و شکل گردی کرده و نمدوار شود
چون پیش از منفصل شدن در صماخ گوش بپرده تماس رسید آن پرده درک کند و در
یابد و فایده استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجودست
هرچه از اطعمه بدو مماس شود و بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با
آن اطعمه می آویزد و اجزاشان بهم میرود و زبان نیز طعم آنرا که در حلقش در
میابد و تلخ از خوش و ترش از شیرین و شور از بیمزه و نرم از تیز و امثال آن
بازرسیده اند و بقوت این قوا و قوای اصلی اسباب وجود مهیا و مهیا میباشد
و بزرگی میرسد و منوی بکبه تا از مرتبه طفولیت و شباب بکهولت و شیخوخیت
می انجامد پس بعدم می پیوندد و قوای اصلی همچنین پنج قوت اند غاذیه و مخدومه و
مدرکه و محرکه و عقلیه و هریک بچهار قسم منقسم اند و این پنج قوت اول قوای غاذیه است
و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بهر
وضع که باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از غایت
خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف عضوی دیگر باشد
بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بیمزه و نرم و تیز و غیر آن
هریک محل خود رود و قوت ماسکه آنکه هرچه جاذبه او را جذب کند او نگاه دارد
چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل هضم در وی مؤثر شود و آن عضو حصه
خود از وی تمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه هرچه جاذبه آنرا جذب و ماسکه نگاه
دارد آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذا آن عضو را شاید و باقی آن فضله
شود و قوت دافعه آنکه آن فضله را که از بهر غذای آن عضو نشاید آن نیز که غذا

شاید زیاده بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند ۲ قوای مخدومات و آن نیز چهار
صنف دارد غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو
رسد آنرا از جنس بدن عضوی گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه
در اجزا بدن بر حسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا افزونی دهد تا نشو که در خور
تمامی آن عضو است بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی
زیاده و گاهی نقصان و گاهی باعتدال دهد و نامیه در این سه حالت بر آن موافق
بود و پیوسته آنرا زیاده گرداند و مولده آنکه مبدا وجود بدل شخصی
موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدا
اشکال مختلفه شود در شکل افراد حال آن چون درازی و کوتاهی و گردی
و پهنی و سبزی و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و مخدوم این قوا آنکه چون
غذا بحول وقت خود باعضا نتواند رسید ناچار او را مجری و معبری میباید
تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را نصب فرمود تا شهوانیه را تشهیا
طالب طعام شود و معده در پختن و خلاصه آن از معده بجگر برد و از جگر راه او را
بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه
دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محظوظ گرداند چنانکه قوام عضو باشد و
قوت مصوره آنرا از شکل و صورت با شکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی
و گوشت و پیه و غیر آن متشکل گرداند و بدل ما یتحلل میسازد چنانکه مراعات مقادیر
اشکال [illegible] اختیاج کرده باشد و همچنین از این اشکال [illegible] کرده اند
چه اگر بغیر از این صورت بودی هر عضو بکسان دادی چون حصه بینی چند ران

بودی که داک بینی گرفته شدی و شکل بینی چندان گشتی که روی نا پدید شدی
پس واجب آمد حصه هریک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در ران غلط و در پلک
چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل گردد و قوت دافعه فضله
و زایده آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری الانتهاب
قوی است که بقیه نوع را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس بقوت مولده از فضله غذا
اجزا بدن جوهر نطفه را پیدا کرد و مایه تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد
و قوتی را انتعاش صورت آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا نقش اجزا و اعضا
وجودی دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بی معاونت آلات و ادوات از آن
نطفه فرمود چنانکه از آنچه در حد المدین دنبوده پیکر موزون تجاوز نباشد چون بر
و بیرون آید حیوان حس قوی مشاهده و معاینت لاشک قدرت صانع
بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس نماینده بود فسبحان من فتح بصایر
اولیایه حتی شاهده فی جمیع ذرات العالم العظمة و الآیة و اعمی قلوب اعدایه
عنهم حتی لم یدرکوه حقیقة کیفیة ذرة بعبره و علایه ۳ قوای مدرکات و آن
نیز چهار صنف دارد حاسه و خیال و مفکره و حافظه و خیال قوتیست که آنرا
حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده در یابد بر سبیل تحقیق
و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که بر و منعکس شود در مقابله
تواند دید و حس مشترک بهر جانبی تواند دید اما تحقیق آن تواند کرد و همچنانکه بیماران
و محرفان چیزی بینند و تحقیق آن تواند کرد و او در مقدم دماغ است و خیال
قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد و تصوراتی که حس مشترک

آن را ادراک کند خیال آن را نگهبان باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف در
اجزا بتفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بحافظه رسد
اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل باشد متخیله خوانند و متخیله
تخیلات فاسده نامعقول کند و حافظه قوتیست در اواخر دماغ و نگهدارنده معانی
اشیا است که از قوای قبل بدو رسد **چهارم** قوای محرکه است آن نیز چهار است
شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو و
در این معنی گفته اند ز جیب گلو مرد و با در زده دست ❊ اندرست دو دانه دو انگبار مست
این پرده صد هزار عیار درید ❊ وان توبه صد هزار زاهد بشکست ❊
و مولانا جلال الدین رومی در این معنی فرماید ❊ ایزد گلو ار دگلو کرد و ندا داد که لو
هر که از این هر دو برست دست فانی در شکم ❊ و از این هر دو شهوت کی را اشتها
خورش که مشتاق طعام باشد اعضوی که غذا طلبد چون غذا بدو رسد بسبب
قوت او و معاون جود و اش گردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزا وجود
غذا طلبیدی و قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی چنانکه مریض هر چند میداند که
وجود را وجود بی وجود غذا ممکن نیست چون اشتها طلب غذا ندارد و نخواهد
و قوای او در حالت مرض از بهر حواس معطل میماند حکمت باری تعالی چنان
مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان هرگز نبود و دبر و چون مقتضی لازم باشد او
بضرورت طالب غذا شود و اعضا و جوارح از ما تحلل شود و از خاصیت او باز
نماند و شهوت قوم آنرا دوم که جماعت از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی
بضرورت بقای نوع منقطع گشتی و آنرا چون مقتضی ساخت در وجود او وجود

بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آن قوت است که چیزی
غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت خود و غضب العین غرب است انسان را چشم میباید
که هم در غضب العین و هم در غایب درخور است یعنی آنچه غضب العین است و قوت واهمه
مدرکات قوتیست در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال
کند و تمیز آن کرد و چنانکه صداقت زید بر عداوت عمرو از ان بشناسد و طبع
را در ان تحرکی بکند و قوت فاعلیه بسبب صدور افعال و ابیت که از وجود
حادث گردد و حصول و قبض و بسط و تشنج و استرخا اعضا منوط اند و در این
قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بگریزد
٥ قوای عقلیه است آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه
ممیز است میان انسان و سایر حیوانات و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری
و صناعاتست و در وجود انسان از اطفال تا بلوغ غریزی است و مجهول وجود
و مکتسبی حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسید
واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بشتی که داند که شخصی به دو مکان در دو نیست
و دو از یک بیش است و مثل آن و حکیم آنرا عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه
در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود
بحصول رساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گوید و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مال
امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل گیرد و بدان لذت فانی قیمت نماید
و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت بین عقول در مردم بحسب اشراق عقلست
و مبادی آن اشراق از وقت تمیز است تا قرب چهل سالگی که حد کمال عقول است

دانکار این معنی ممکن نیست که مشاهده میرود و در وقتی که از بسی مسایل بسیار بیت از
لفظ اندک ملکه رمز و اشارت در معنی بد و بعید دکودن کسر و مسئله با کمال سیار
و تفهیم فرا دادن فهم نکند حدیث نبوی بصدق ظهور تفاوت عقولست چنانکه این
سلام روایت میکند که رسول ع در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود ان الملائکة
قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره قال
هیهات لا یحاط بعلمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا
شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلاث والاربع
ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک حق سبحانه وتعالی ما را از جمیع دوستان
ومحبان اهل بیت جمیع مسلمانان را از عقل حظ وافر و نصیب کرامت کناد بمنه وجوده

ذکر صفت سیم در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوان را
با انسان در آن شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فرا واحت از آن بیشتر چند
را یاد کنیم اول نطق که بزرگترین خاصیت آدمیان را نطق است و آن قوتیست که سبب
مکرمی آدمیت بر سایر حیوانات ولقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریرست و فایده
این قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم مستمع گرداند بر مرد
اشارت بفهم الکن رساند و اگر از ملاوت سامع مفهومش نشود در کسوت
نطق کشد تا بهتر درست فهم کند دوم آنکه چون حالتی بر وطاری شود که طبعش
آید یا در آن شگفت ماند خنده ناک شود و بعضی این چون انده در [illegible]
شود سیم آنکه در ملاعبت همدیگر را بوسه دهند چهارم آنکه تمامت حیوانات را
بجهت دفع [illegible] مرتبه ایشان لباس از موییست که خود بدن ایشانست و آدمی را

از شرف وجودش لباس از خارج مرتب از ثیاب لطیف با نواع نظیف پس آدمی را
از خلقت مویی که بسبب نشایست آنرا بر موضعی چند جای داد که هم مایه زینت
وهم دافع بعضی اذیت وجود آدمی گردد و سفید گشتن موی جز آدمی را نیست
واو در زمان کهولت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که طباخ اخلاطست
بسبب کهولت و نقص قوت قصوری می یابد و تمام عمل طبخ باظهار رسانیدن نمی تواند لابد در
بدن قوت رطوبت و عفونت پیدا شود و چون آنرا دافع طبیعی قاصر بود
ناچار مادهٔ سفیدی موی گردد پنجم آنکه چون کسی از عضوی المی بود یا نظر بمحلی
فرا گشتی همچون آنرا بدست بگیرد از آن الم تسکین یابد ششم آنکه کسی را چشم
بدرد رسیده بود مدتی نظر کند آن درد چشم او نیز سرایت کند و همچنین نیم خورده
صاحب مرض بجذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی صاحب [illegible] بود آنکه
قراءت [illegible] خوانند بدیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمینی
رود دیگران زمین چند آنکه کف پای او بدان رسد از آن عفونت [illegible] انسان
از و نبات [illegible] مر حیوانی را که خصی کنند [illegible] قوی گردد و اگر گندی
در اندامش بود زایل شود و [illegible] گوشتش خوش گردد و مثل تیس و امثال آن
الا آدمی که چون او را خصی کنند [illegible] ضعیف و اندامش گنده و [illegible]
و در انش سست و شهوت خوردنش زیاده و استخوانهاش دراز و انگشتهاش کج
و آرزوی جماعش قوی تر و اخلاقش [illegible] و عمرش [illegible] و بسبب کثرت
رطوبات موی اندامش بریزد و از ضعف قوت [illegible] و نطق و
کتاب [illegible] غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصبه الریه ضعیفی [illegible]

ازو

بو و آواز ایشان بیک متغیر شود و چنانکه آواز توان شنید که حصی است و دوکی
لعب نرد و شطرنج و دیگر مضروبات در و چنبر آید و سبع الغضب و الرضا گرد و
و بهر نکه شوانند داشت هشتم آنکه اعمی را قوت جماع بیشتر بود و از بینا بیشتر باشد
و سبب زیرکیش آنکه قوت باصره اش بر مزید قوت در دلش شده باشد نهم آنکه در حالت
دیوانگی توانایی زیادتر از دیگران که عاقلان باشند داشته باشند زیرا که چون
بسبب جنون قوای غضبیه انکار را مانده و بشرط القوت فاعله قوی حالت تر تواند
تواند بود دهم آنکه چون زن حایض عورت خود گشاده در برابر ابر دارد در ساعت منقطع
شود و چون بزمینی منقلب گردد و سرما در اشجار و نجوم آن زمین موثر نشود و اگر عورت
برهنه و خون از دیکان سباع درنده نماید از و پستوحش شوند و بگریزند و اگر بر اول
محلات و بکان نهان گردد و طعمش زیان دارد و اگر بوقت وقوع هیچ برا کافیه زد و باز اش
پرکرم و خیار تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد تا کدر شود و اگر مصروعی را لمس
کند صرعش کمتر شود و اگر بوقت تنگنای ماری بجو در بگیرد آن مار بمیرد و اگر شب بانی
گوسفندان کند آن گله را آسوده کند و نیز آنکه اگر آن گله را دو شکش بدر و آید
و اگر زن کوی حیض برپشت کشتی نهند از بادهای مخالف باز مانده بر این جایضه پیش از
غسل اگر صاحب تب ربع بپوشد تب زایل شود و اگر مرد در آن حالت با او دخول کند
رنگ طراوت رویش متغیر گردد و اگر فرزند شود واپس شود و بالحقیقه آن قصد خود
از بلاهت باشد و جهود از در آن حالت زن را دشتان خوانند و نجس دانند و بخورش
و پوشش هیچ چیز آلوده با خود شریک نکنند یازدهم آنکه جانوران بتخصیص حشرات را
بی واسطه زن و ولد بسیار حاصل گردد و آدمی را با وجود حشراتی که با ادات

بمز

نمیشود و این از شرف انسانیت دوازدهم آنکه دست آدمی بهر اندامش نو اندر سید
و هیچ حیوان را این نرسید دوازده الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است آنان
هفده چیز را یاد کنیم ۱ موی آدمی را جوشانیده صاحب نقرس پای را در آن آب
نهد المش سال کردد ۲ کاسه سر آدمی چون در برج کبوتر دفن کنند کبوتر بسیار
در آن برج جمع شوند و اگر در زمینی نهند ملک آن زمین بمیرد و اگر صاحب
علت شبیه آنکه فزادیه کبره خوانند بکاسه سر آدمی بر آن غسل کنند رحمش بود
و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت
کند رماد استخوان آدمی اگر مصروع بخورد صحت یابد ۳ مغز آدمی بقدر دو حبه
بر زخم مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کشد ۴ اشک آدمی را
اگر در حالت فرح گریسته باشد سرد کرده چون غمناکی بخورد تفریح یابد و اگر
مصروع خورد صرعش برود و بر عکس اشک حزین گرم درگرمی دیگری بخورد گریه عظیم
بر او غالب شود ۵ آب دهن آدمی بر کژدم ریزد بمیرد و در عجایب المخلوقات گوید
شنیدم که پیش جالینوس حکیم آمد و دعوی کرد که با فسون عقرب را میکشد بعد از خواندن
افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت کلیه و معزای که این کژدم بخاصیت آب
دهن مرد و اگر آب دهن بر سنگ مقناطیس مالند در آن حالت جذب آهن نتواند
کرد ۶ دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر در نگین بسته
زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان مالم گیرند درد ساکن
شود ۷ ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سائیده مصروع بخورد خوب
شود و اگر قدری از آن در زیر انگشتری نگین بر جد نهند تا ملکش از قولنج ایمن باشد

۸ از پوستی که بچه در شکم مادر در وی بود قدری خشک کرده و سوده با مشک
بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام از وی بفتد ۹ ریم و فضلهٔ ناخن مردی که
آدمی هر که بخورد چنانکه بر حالش واقف نشود که ماکول چه بوده صاحب ناخن را
سخت دوست دارد و گفته اند مجرب است ۱۰ خون آدمی با آب آمیخته بر شکم
حشرات گزنده مالند درد ساکن کند و اگر کسی را رعاف بود و امساک نپذیرد
نامش و این خون بر کوه پاره بنویسند و برابرش نهند تا بدان ناظر شود ان شاء الله
خون امساک پذیرد و خون خفاش اگر بر جای گزیدهٔ کلب عقور مالند صحت دهد و همچنین بطلا
بر بهق و برص سفید آید و بر بیرون چشم ره رسیده طلا کنند تسکین دهد و اگر
درد خون حیض دختر بکر با اکتحال سفیدی چشم ببرد خون بواسیر اگر کسی بخورد بواسیرش
کم شود ۱۱ آب منی اگر بر برص و بهق و قوبا طلا کنند زایل شود و بر جای موی
بر آمدن مالند زودتر بر آید و اگر مردی آب منی خود با شکوفهٔ سنجد آمیخته و خشک
کرده بخورد زنی را بدبختانه عاشق شود ۱۲ عرق آدمی که در حمام حاصل شود
جمع کرده بر دمل بگذارند آن را نضج دهد و اگر عرق مصروع بر پستانی که شیر دور کرده
شده باشد در آمده باشد طلا کنند صحت یابد ۱۳ شیر زنان با عسل خورند
سنگ مثانه خرد کرد و پر دوآب و قدری زعفران دانهٔ ترنج در شیر دختر
حل کرده اندکی اندک در چشم چکانند درد زایل شود ۱۴ بول آدمی جوشانیده
پای صاحب نقرس بدان بشویند درد ساکن شود و بول کودک احتلام نیافته
در ظرف مس حل بجوشانند با اکتحال سفیدی چشم ببرد و همچنین چون بخورد صاحب
یرقان دهند چنانکه او نداند که بول است یرقانش ببرد ۱۵ بول کسی که به

حالی زنده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و خارش و قوبا
طلا کنند مادهٔ آتش کم گرداند و در عجائب المخلوقات آمده که صاحب طحالی بخواب
دیده که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا از رنج برود و خلاص شود ۱۶
ریم و ناخن رضیع طعام ناخورده بخورد در بیلا گزیده دهند و او را در تنوری گرم
نشانند تا عرق کند صحت یابد و اگر بر جرب مالند صحت یابد و بدان اکتحال خارش
چشم ببرد ۱۷ کرم زرد که در شکم بود خشک کرده و سوده با اکتحال سفیدی چشم را
ببرد و نجابت مفید بود والله اعلم بالصواب نظر دوم در اخلاق حق سبحانه
و تعالی وجود آدمی از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصایل جمیله و ردیه
تواند بود ممزوج آفریده است و در این معنی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة
و رکب البهائم من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر
من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم و سهم وجودی این دو صفت
موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقی متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات
چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و در این معنی گفته اند و لم ار امثال الرجال
تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد و در مبالغهٔ این بیت شاعر طریق وسط سپرده
زیرا که انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد تفریط احسن مکونات
متصور میباشد چنانکه در معرض مدح مهدی بوجهل است و در حقیقت کیفیت این
صفات سریع الزوال بود و آن را حال گویند و اگر بطی الزوال باشد ملکه خوانند
پس هر صفت که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و دو آن ام طبعی باشد
و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبعیت ذاتی و گفته اند ۲

عادت چو کس شود طبیعت گردد و خلق حال حالی باطل است چنانکه خلق جمال
حال ظاهر است ارباب جمال کی اسیر شد دیگری را صورت گویند آدمی در هر
حال که باشد لا یزال عروج طلبد هر کرا از سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود
اخلاق جمیله اش زیاده میگردد تا بعروج رسد و چون روح انسانی در بیخ وجود
فانی شد انیت پوسیده جویای مقام معهود و وطن مالوف بود و بعضی طالب وصول
بعالم علوی شد اما هر کس اعلم بر آن محیط نبود و ندانند که او را ملکیت غالب بود
و اخلاق جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج بملا اعلی رسید و مرتبه یابد
که لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر کرا از شقاوت ازلی صفت
شیطنت برو غالب بود اخلاق ذمیمه اش فزودن گیرد تا از مرتبه انسانی بکلی
اسفل ترنزول کند و بمرتبه ادنی حیوانی رسد و بحقیقت مثلش کمثل [illegible]
باشد و بظاهر شادی های و بباطن اندوه فزای شود و معنی آیه اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در وجود
شکل انسانیت نماید و در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب
الیم و دار جحیم شود اعوذ بالله من سوء العاقبة و نعوذ بالله رضینا برحمته و کرمه و با آنکه
در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی من المحاسن و المساوی
در شان ایشان وارد شود و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل دو وجهین
بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم
و بر حقایق بعضی آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است
درج گردانیم تنبه و کریمه الفضایل سعادت ازلی و کرامت صفت ملکی و رزنده

انسانی باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفس که بدین پایه رسد عموم نفوس را
رهنما گردد و از ضلالت جهالت رهایی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق
تعالی از فضایل سعادات در دنیا بآدمیان ارزانی داشته و بدان سبب بر سایر
مخلوقات برافراخته خوی خوش است و در عقبی هیچ طاعت و رای آن نخواهد بود
چنانکه حضرت رسول فرموده است اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال
خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یالفون و یولفون و قال من سعادة المرء
حسن الخلق و قال علیه السلام ان احبکم الی و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل
رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه و تعالی بدین جهت
رسول را خوی خوش اداء منت نهاده و فرموده وانک لعلی خلق عظیم از خوشخوی
او در جامع الحکایات آمده روزی چند پسر کودک بحضور آنکه هر چه حسن و جمال
با رسول الله کنند ایشان را نیز باید کرد در راه مسجد او را گرفته که شتر باش
او بلال را گفت بنگر تا در خانه چیست بیار تا خود را باز از ایشان باز خرم بلال رفت
و هشت جوز آورد و رسول خود را باز از ایشان بخرید و گفت رحم الله اخی یوسف
باعوض ثمن بخس دراهم معدودة و باعوض ثمان جوزات چون خلقش چنین بود دیدار آن
چنان بشد لا جرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا از راستکاری بی
نصیب نباشد و راستکار باشد و متابعت ایشان دیگران را بر راه راست آورده
رستگار گردانند و حضرت رسول بنا بر خوشخویی و راستکاری که از اصحاب
مشاهده نموده فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بفحوای حدیث
العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم

فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده وچه غرض از تحصیل علم که العلم
العمل بر و ثمرة العمل بر آن یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا
یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد و عالم
غافل کامل که طریق اشتغال سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل
الکحل بالعین من از نه صورت حال گشته زیرا که عالم عاقل کامل اگرچه علم
خوانده باشد چون از غفلت و کسالت عمل با آن علم یار نبود و اسمی باشد بی
مسمی ابو تمام طائی گوید • ولم یجدوا من عالم غیر عامل • خلافا من عامل غیر عالم •
وگفته اند علما که ورثه انبیا اند و قرآن خوانان نه آنها اند که در حسن سیرت و خصال
با انبیا نزدیک شده باشند که جز مرتبه نبوت بر ایشان تفوق نرسد و چون عالم
عامل عاقل بود لاشک راست کار و خوشخوی تواند بود و چو مجالی صفات عامل
بود و سلوک بر کسالت اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم بود و وصول بحق
زود دست میسر شود و این صفات حق تعالی بخشد و بندان نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس
ردیه را از این نصیب کمتر بود و با رادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث
نبوی بیشتر رمز واکنون تصریح می آید السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی
فی بطن امه و قال ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند
فضایل سعادت چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی الاربعة والزیادة
والنقصان مجرد و در حدیث مصطفوی که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المؤمنین
که خیر الامور النمط الاوسط البدیع المعانی و با تحقیق الثانی مقتدی این تقریر است
و این چهار خصلت اول حکمت آن قوت نظر متعلق است و سطوتش نفس ناطقه

و حقیقتش معرفت هرچه هست وجود دارد و موجودات یا الهی بود و یا انسانی
پس حکمت دو نوع شد نظری و عملی و حکمت آنچه الهی بود و بایستی بود و از حکمت
نظری آنچه انسانی بود و کردنی باشد و حکمت را انواع منشعبات محصورست
و از آن هفت چیز مشهورند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل
و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و سه عملی اند و مظهر شان
آثار عملی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود جمیل بود و هم
صبری که نماید محمود باشد و از منشعبات شجاعت یازده مشهورست اول کبر
نفس و بعد بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و
حقیقت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت در وظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام
لذات فارغ شود و از منشعبات عفت دوازده مشهورست حیا و رفق و سخاوت
و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام
و حریت و سخا را یازده منشعبات و از آن هشت از مشاهیر که کرم و ایثار و عفو
و مروت و نبل و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت
منقاد و منشعباتشان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا و تجاذب قوتها صاحبش او در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و
انتصاف در و ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهورست صداقت
و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد

وتسلیم و توکل و عبادت هر کرا حق تعالی عقل کامل داده باشد صفات جمیله اش
بیشتر بود ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت
اخلاقه و ما دابه اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک به چند شعبه منشعب میشود
و حصر آن بسیار است اما چون حواس خمس آلت این اعمالست پنج اند هر یک بحکم آیه
کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده چند گردانیده است پنجاه خصلت از
منشعبات و توابع آنکه مرد تمام بود بترتیب حروف اینجا یاد کنیم اگرچه حروف الف
اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اکمل
امانت است اورا مقدم داشتیم این صفات اهل دین منجیات خوانند الامانة
امانت نگاه داشتن چیزی بود که کسی بسپارد و گیرنده آنرا و پذیرد و در بها
عمل اقدام نمودن شرایطش و احتیاط آوردن سبب زیادتی رزق باشد قال النبی
الامانة تجر الرزق و هر که در امانت اری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول
فرموده الامانة غنی و امانت نه دهی بخشش و قدرت روی او باید کردن بامانت
سوگند خوردن باشارت حضرت رسول منهی کما قال النبی من حلف بالامانة فلیس
منا و سر همه امانتها در سپنی امانت که در روز الست از حضرت عزت پذیرفتیم
چنانکه در کلام مجید می آید الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم تر امری نیست زیراکه
حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و چون وصف
بدین ضعیفی منعکم مدعی به این عظیمی گردانیده است امید چنانست و از لطف و کرم
خود چنین سزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله

یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تمام مسلمانان توفیق
بخشد در وقت نزع امانت ایمان تازه روی بسپارند و بفضل خود بدین سر
فرازی هر بنده عرصات سازد و حفظ و غلی و ذلی که از ایشان آمده باشد در
گذرانیده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد بحکم آیه و من کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و معنی لا من لا زید از دولت
بهره مند گرداند ان شاء الله تعالی وحده العزیز الایمان ایمان اولین و واجب
ترین نیکیهاست [illegible] کمال اسلام و در انواع آیات و اخبار بشارت و عقل تر
بدان قایل و آن اقرارست بزبان بوحدت و دوام و تنزیه که حق تعالی [illegible]
و آنرا شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر
و جسم و جان و جا و مکان نیست او هیچ مانند و هیچ مه و مانند نه و هر چه در شرح
و وصف و عبارت نگنجد منزه و مبراست و خالق همه خیرست و ملائکه و انبیا
همه بر حق اند و فرستاده حق اند و قرآن و کتب آسمانی کلام الله قدیم است
و مخلوق نیست و رسول بنده و بهترین خلایق است و رسول بحق و خاتم النبیین
و المرسلین و مقصود کونین و دین او ناسخ تمامت ملل و ادیان است و آنرا نسخ
نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط
و میزان همه حق اند چنانکه رسول خبر میدهد که البته خواهد بود و در وی هیچ شکی
نیست و آسمانی ایقان میدهد بود و حقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمانست
به معنی و در ضمیر هیچ شکی و ریبی نباشد صادق در شیخ کامل و شفقتی تمام
بران مصر بودن و از آن [illegible] بصورت معنی مراجعت نمودن و در معنی ایمان

و ایمان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه رسول ع
در شرع مبین او فرموده است و ائمه و علماء راسخین بر آن اتفاق کرده اند و در
کتب فقهی مذکور و مسطور شده و مذاهبی که معتمد علیه است قول لا اله الا الله محمد
رسول الله ثبت ایمان فی القلب کاثبات الماء فی العلة و کسانی که در این جاده قدم
سپرده اند حق تعالی ستایش ایشان فرموده به قوله تعالی و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون
چون مدت بیست و سه سال زمان رسالت و نزول آیات و وقوع اخبار به تکرار بی
اتفاق می افتاد روایات اصحاب در آن مختلف شده و بنا بر آنکه رسول ع فرموده
اختلاف امتی رحمة در دین اسلام و مذاهب بسیار پیدا شده است و تفصیلش
در کتب فقهی مسطور است و استقامت عمل بر متابعت علماء مجتهدین شیوه پنج کرده
که در وجود شخص چون پنج حس و در دین پنج قوت و در فنی پنج رکن اسلام و پنج نماز
واجب ... سر آمد گشته یکی طریق اهل بیت که آن را شیعه خوانند و چهار مذهب
و جماعت حنفیه و شافعیه و حنبلیه و مالکیه اگرچه باقی بستند عام جهان که شیعه اهل بیت
جماعه خارجی و ناصبی خوانند و گروه نظران اهل سنت قوم شیعه را رافضی خوانند
لکن مردود ... الحجری تعصب و ... بی خطاب بکنید و رسول منع تعصب فرموده
و مجتهدان ائمه اسلام معنی لا تجتمع علی الضلالة همه بر حق اند و در کار دین با جهت و
سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان در هیچ حال جای ... نبوده و حق تعالی
در حل مشکلات در حق ایشان فرموده و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم
و بهترین ... مذاهب مذهب اهل سنت و مذهب شافعی مطلبی است
چون محب اهل بیت آراسته بود و جه شافعی گفته لو کان رفضا حب آل محمد ... الثقلان

آن را رافضی و بدین سبب از بغداد به مصر هجرت کرد و هم آنجا فرمان یافت و نزد کال
این مذهب او محبت خاندان و برائت از اضداد ایشان تعالات است و دلیل
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مولانا مجد الدین کرخی قزوینی گفته
پسر هند اگر که حال رفت ٭ با وی رود اگر هیچ کار رفت ٭ و در حق علی مرتضی بهر رسول
بخطش تیز افتخاری هست ٭ زانکه آنجا که شیر مردانند ٭ بخط و خال اعتباری هست
و بر آنچه در مذهب معتقد این فقیر است این قطعه شاهد است بیت

در دولت محبت اولاد مصطفی ٭ شکی نیست زانکه اسعد ابنای آدمم ٭
کرد [illegible] ٭ [illegible] همه اهل عالمم ٭
و بهر وی سنت اصحاب خارجی است ٭ جز خارجی مباد و نه مبدأ نه مجتهم ٭
با حب اهل بیت کرم نقض و کین بود ٭ معنی علم و عقل نباشند همدمم ٭
خوار اهل بیتم و اصحاب با شدن ٭ چون شافعی است مذهب سنت مسلمم ٭
جز شیعه ام مدان نیم خارجی شما ٭ گر علم راستی است ز اهل گشته اعلمم ٭
[illegible] هست تعصب پسند نیست ٭ از کردنش یقین نکند هیچ ملزمم ٭
این است مذهب من و یا رب به فضل خویش ٭ زین اعتقاد وا مده این کرم ٭

و در اخلاق ناصری گوید صفت امانت در اهل دوم غالب است الاخلاص
معنی کردانیدن عقیدت در اطاعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا
مخلصا لوجه الله خدا را و از کدورت و ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثالهم
معری داشتن و همگی همت بر نیاوتی تصفیه صفا حقیقی آن عقیدت گماشتن و هیچ
نگرده قطعا از آن وی بر نگاشتن و در کلام مجید می آید و ما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین حنفاء و قوله تعالی و ان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا
عظیما مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفا تر بنده است و نگاه داشتن آن از آمیختن
خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از جوارح در وجود آید و عارف را
طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده
بدین مرتبه رسد او را آنجا خوف بیش باشد چنانچه رسول صلعم فرموده که هلک العابدون
الا العاملون و هلک العاملون الا العابدون الا المخلصون علی خطر عظیم **الادب**
مهتر و کهتر خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن نسنجیده و نیکو گفتن چنانکه
از شنیدن دل ایشان را لذت فزاید آن قدر و وقع که بینند و در نظر ایشان نیکو آید
قال النبی ادبنی ربی فاحسن تادیبی و قیل الفضل بالعقل و الادب لا بالاصل و النسب
هر که او را ادب طلب کند بر بساط شرف طرب کند ادب آموز تا که هیچی
تا زمانه ترا ادب نکند و نیز گفته اند بصورت آدمی شد قطره آب
که چل روزش قرار اندر رحم ماند اگر چل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند
استتار السر سر پوشیدن اسباب توجه خفی است از خیری که در ضمن آن بود و بکر
با ظهور رسید مضرتش بدیگری عاید گردد و این صفت را الکتمان السر نیز خوانده اند
تا عیبی و غیر میسند از مردم باز پوشیده دارد و را ما کا ما از ان یاد کرد و قال النبی
المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه و در کتاب مصدر الحکم آمده است
قلوب العقلا حصون الاسرار شاعر گوید فاش نتوان بهر کس گفتن سر
اذا ما جاوز الاثنین شاع و حکیم نیز گفته اند بدوستان چه عزیز است سر دل تا کی
که دوست نیز بگوید بدوستان گر و جای دیگر گفته اند

بلی

با دوست مگو راز خود ار بتوانی با دشمن خود چه حاجت است ببدانی
روزی باشد که دوست دشمن گردد انگشت و گروه خود درد سر باشد
الانصاف در هر که باشد انصاف از خود دادن بی آنکه آن را انصاف خواهند
یعنی واندانستن که از طرف هیچ آفریده حیف ببود و اگرچه در انصاف دادن
زیان بجاهی باشد بطمع آسمان داشتن و روی از انصاف برنتافتن
و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لو بالاتلاف یعنی بر آنچه تو انصاف کرد
انصاف او **البر** نیکوی کردن است با دیگری بدست و زبان و در آن منت نهادن
و از افشاء آن پرهیز نمودن حق سبحانه و تعالی میفرماید و تعاونوا علی البر و التقوی
و قوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مفسران گفته اند که بحکمت بر
و تقوی بهم کردن آنکه در تقوی که آن رضای خداست و در بر که آن راحت
خلق بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از رسول صلعم روایت لا
یزید فی العمر الا البر بالبر یستعبد الحر و شیخ سعدی شیرازی فرماید **نظم**
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
التجرید دل از لذات دنیا بر داشتن و اختلاط با مردم بریدن است تنهایی
گزیدن و در طاعت دین خدا بر حسب فرموده مصطفی صلعم کوشیدن و این مقامی است
بوصول نزدیک و در دل نهال درخت فنا نشاندن و ثمره انس حضرت عزت
رسانیدن قال النبی صلعم ان من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال علی ع ان اولیاء
الله الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس
الی ظاهرها و الی آجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان

بیت غلوبهم و ترکوا اسبابها وعملوا انه یستنزلهم ومبادی ترک تجرید از مردم عزلت
گزیدنست قال النبي ص من اعتزل سلم وگفته‌اند عاقل طالب خمول است زیرا که خمول
از غصه دور دارد اندا ورا • مطلوب اگر عیش خوش و لذت عمر •
الکس آنکه کس نه داند او را التسلیم فعلی که حق تعالی با کسانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبوده تعلق داشته باشد بدیشان باز گذاشتن است بخوش منشی و
تازه روئی اگرچه در صورت امور دنیائی موافق طبیعت نبود و بهیچ حال
صورت و معنی فعلی ناخوش آن تسلیم بر دل گران نداشتن و آن را عین مصلحت
خود انگاشتن و در کلام نفعا آمده است المؤمن لا تشغله کثرة المصائب و نوائب
النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی والتسلیم بحکمه کالسماء التی فوجد فرضا من کل
ذکرا و ثم نعود الیه • کس هیچ کاری که نا کردنست • برآمده که خود خوردنست
بهین نکاه و ننگ آمدی • وز انجا که بجا چرا آمدی • وز نجا دگر باز گشتن کجاست
چو خود را بدانی شود کار راست • بود پند پیغمبرانت قبول • بتسلیم آری بکام
فضول التقوی پرهیزکاریست از ناشایستها که رضای حق تعالی در آن نبود
تا مغفرتش تعالی بانعیری حاصل نشود و دانه فایده آن پرهیزکاری فیروز شدن
کار و زیادتی رزق بود از جائی که در گمان نبود قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب وقال عز وجل ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در
کتاب ادب الدین والدنیا از رسول ص مرویست من تقوی الله ابقاء الناس
وگفته‌اند الفعال غربان ولباس التقوی التواضع نفس خود را کوچک داشتن
و کم از دیگران دانستن و جهة دیگر فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از دیگران فروتر

باشد قال النبي ص التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال ص
من تواضع رفعه الله وقال امیر المؤمنین ع من تواضع علیا لغناه فقد کفر شیخ قضاة
گفت تواضع آنکه هیچکس را بخویشتن محتاج ندانی در عجم مناسب این معنی گفته‌اند بیت
انگشت بامی که بیک لحظه فرو می آید • آن به که فروتنی فرو خواباند • بچشم عقل نظر کن بکاینات
کی قوی و مهین کی ضعیف کهین • ببین که کبر و تواضع چه داد شان ثمری •
سنبش کشته بدانع نخل کشته بین • چو دانه گر نهی بر سر آبی •
چو خوشه سرکشی گر بر آید • التوکل قطع نظرست در راحت طلبیدن از
ما سوی الله و کلی اعتماد بر حق تعالی کردن بزیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه حق
تعالی آن را ایل بودن حق سبحانه و تعالی بسیرانه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و در کلام مشایخ آمده توکل آنکه یقین
داند آنچه مرا راست از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته‌اند
آنچه تراست بهمه تو بتو رسد وآنچه تراست منع از تو باز گردد و در امثال عرب
آمده ومن وثق بالله اغناه ومن توکل علیه کفاه • اگر بجای بوی دگر بسر مه وی
نشست خدیو روزی که نهادست التحمل العقد والثبات ثبات قوت دادن و
قوی گردانیدن نفس است بر وصول الالم و شدائد وانان کسر ناپودن و از جهه
از امثال آن حادث شود و دل شکسته نبودن و در امری که با شیکال ابتلا
وقطعا از انحال برگشتن آن را سکون و عدم طیش نیز خوانند واهل عجم نیز گفته‌اند
در نیز و درو بکانست • هیچ حصلت به از ثبات مدان • کرت باید برای
درجات • ای برادر ثبات جوی ثبات • و لهون خصه ثبات است که مرکاه

وطعی و خوبی باشد و گفته اند هر که احوال چون پر طاوس متلون و بوقلمون نماید
هرگز در سایهٔ همای دولت نیاید و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نباید
یار ما همانی نه این تمام و نه آن · مثنوی چه کنی یار آتش آبی · و حسن عهد نگاه
داشتن پیمانی که با دیگری کرده باشد و از خلاف کردن و در نیکویی آن پیمان
استواری آن کوشیدن و گفته اند ان حسن العهد من الایمان و خلف عهد
ضد اوست رسول صلعم فرموده العهد دین و شاعر گوید بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد · از هرچه گمان بری فزون آید مرد · الجد و الجهد
جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و در ان شکیبا بودن و از
غلو نمودن و جهد تحمل مشقت نمودنست در اکتساب مطالب هر دولت که در
جهان بوده از آن صاحب دولت این طریق نه پیموده است حق تعالی کسانی که در
راه جد این طریق می سپرند رستگار کرد چنانکه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا قال النبی صلعم من طلب شیئا جد وجد و من قرع بابا ولج ولج و وزیر نظام الملک
در وصایای پسر آورده است علیکم بالجد فانها مفتاح الجد و الجد لا یناط الا بمن یجد
در مجمع الفواید گوید یکی را از برای سبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداة
و شرب العشی و تفویض الامور بغیر کفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت ببری
شد و کسالت ضد آنست آن کاهلی نمودنست · و کاهلی و کسالت کسی که نیافت
بجد و جهد تواند رسید در مقصود · الحریت نفس را متمکن کردانیدنست بر آنچه
اکتساب اموال ... از وجوه جمیله سازد و مصارف آن را ابواب محموده ... و
در عکس از مکاسب ... مصارف ذمیمه امتناع نمودن و حریت لازم آید و بنده هوا و هوس

یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که
با دشواریها خو کند زود به آسانی رسد و قال النبی صلعم الصبر مفتاح الفرج و قال النبی
الصبر عبادة و قال امیر المؤمنین الایمان نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و قال
منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و حق تعالی صابران را ثواب بیحساب
دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارترین صبری بر وقوع
مصایب است و عاقلان گفته اند مرد عاقل باید که در هر مصیبت که افتد مصیبتی بزرگتر
از آن در نظر آورد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد شیخ سعدی فرماید نظم
مثنوی ترش از گردش ایام که صبر · تلخ است و لیکن بر شیرین دارد · و نیز گفته اند
صبرست دوای هر دو چون کار افتاد · کز صبر توان بسته رسید آزاد
دوست ستم زمانه در پای کسی · بندی بنهاد کان بصبوری نگشاد
الصداقه دوستی براستی کردن با برادر مسلمان و اهتمام خاطر با جمیع
جملگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن بر آنچه ممکن باشد
بر و دا کراه ظرف و مکروهی بر دل آید بجان کینه ور نشدن و بر آن آتش بهانه جوی
بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بود
یکی دوست که دشمنی ندارد · نایه بجهان الحق نگوست · و هر که دسترس بهمت او
آید همه خیر اوست از او دوست · قال النبی صلعم علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء
و عصمة فی البلاء و قال صلعم راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس
و قال امیر المؤمنین الغریب من لیس له حبیب الصدق باید دل هم راست و دشمن
بر هر چه در دل بود جز آن بر زبان نراند و گفته اند صادق آنست که اگر در

بلائی گرفتار شود که خلاص از آن بالا نجا از دروغ گفتن صبر نشود و در آن خبر آیات
و از دروغ فروغ نخوهید و در مصابیح از رسول مرویست علیکم بالصدق فان الصدق
یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة وما یزال الرجل یصدق ویتحری حتی یکتب عند الله
صدیقا وقال علیه السلام علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی
فرماید · کر راست سخن گوئی و در بند بمانی · به زانکه دروغت دهد از بند رهایی
ضعف النفس نفس از استخراج مطلوب باضطرابی که در وی حادث شود حاصل
کردن و سبب این صفت داشتن از صفات حسنه و سیئه هیچ بر وی مخفی نماند
ونزد وی نیک از بد باز دارد و در بدیهه خصم و سایل اجواب سکت دهد و این
ضعف در زنان غالبترست که بر بدیهه بی فکر حیله عظیم کنند چنانچه عقول را والهام
کنا از درک کنه آن عاجز آید و در شان آن کفته ان کیدکن عظیم نعوذ بالله من
شرارتهن و رحم الله علی جنابهن و رضی من اعمالهن وحمانا من کیدهن وصغارهن بل
امر الله من لیاسهن و ادلی من کیادهن صلة الرحم رعایت کردن حال خویشان
و اقربا و امکان در رواج امور شان کوشیدن و ایشان را با خود در حصول لذات
دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه نشتر شود ان بعقده خویشی است و آنکه
از زمانه بدش هیچ علقه بکس شود ان نیست علقه رازی قال الله تعالی واتقوا الله
الذی تساءلون به والارحام و در مصابیح از رسول مرویست من احب ان یبسط له
فی رزقه وینسا له فی اثره فلیصل رحمه وقال لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم
وقال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه وقال الله تعالی انا الله و
انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته وقال النبی

صوالم

صلة الرحم منماة للعدد و مثراة للمال محبة فی الاهل منساة فی الاجل وقال علی بحوب الاعرابی
حین سیل عنه بما تقربه الی الجنة وتباعده من النار قال تعبد الله ولا تشرک به شیئا و
تقیموا الصلوة وتؤتوا الزکوة وتصل الرحم و گفته اند یازده فایده است ۱ رضای خدا
۲ و شادی اقربا ۳ و فرح ملایکه ۴ و کوری شیطان ۵ و زیادتی عمر ۶ و برکت در کسب
۷ و فر بخت ۸ و دوستی فرخ ۹ و زیادتی ثواب ۱۰ دست اقربا بمکافات ۱۱ و
آمرزش خواستن بعد از موت او را الصمت خاموشی است خصوصا از بیهوده
گفتن یا از نکوهش رستن و در مصابیح از رسول آمده است خود دار الکلام و دو با
مثل یود المکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب هیزم کشنده بهر از حشرات ایمن
نبود بسیار گوی نیز از نکوهش بر خطا سالم نباشد چنانکه فردوسی گوید ·
زبانا زدستت برنج اندرم · بزیر سرت ناید آبری سرم · با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون
با دشمن تو باشد و یار و دوستدار تو · پس از دو دارانو · بر هیچکس تو
تا خود نکو کنی بکرم کرد کار تو · بنهایت شد مثل بر بی مرد هشیار ·
که ما را از حقیقت کی خبر دار · جوابش داد آن پیر طریقت ·
که ده خیر است از حقیقت · بگویم با تو گر نیکو نیوشی · یکی کم گفتن است و ده خموشی ·
در اخلاق ناصری گوید از حکیمی پرسیدند که چرا استماع زیاده از نطق است
گفت زیرا که ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی و خیر الکلام گویند بر سبیل
فایده بشنو که شیخ سعدی فرماید · خامشی به که ضمیر دل خویش · با کسی گفتن و گفتن که مگو
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی · یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو · وقلم گوئی حکمای
هند را شمار است و من بسبب عمرشان درازست · تعظیم و تمجید خالق

بعارت

خود عز وجل و مقربان حضرتش یعنی ملائکه و انبیاء و ائمه معصومین کردن بطاعت
و متابعت ایشان انقیاد با وامر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی التعظیم
لامر الله در ضمن صورت بواجبی بظهور رسانیدن و تقوی که مکمل و متمم ایمان باشد
شعار و دثار خود ساختن و هیچ عبادت آن از وقت درنگذرانیدن و فضائل نجبه
تخصیص نماز که در هیچ خبر ساقط نمیکردد و ترکش موجب قتل رسول فرموده الصلوة
عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که هدم دین کند
لاشک کشتنی باشد و آنچه بر طبع کسلان ادمیت بر طاعت و عبادت گران نیاید
و عبادت باید که از سر علم و دانش بود الا عبادتش هبا و عملش هدر باشد و هلاک نماید
چنانکه رسول فرموده الهلاک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا که چون عالم
فاجر بود امکان عبادت سست گیرد بلکه بر ترک آن جری بود و چون عابد جاهل
بود هر چند نادانسته باشد هیچ از و در معرض قبول نیفتد و هم هلاک شد قال النبی
لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و هم بر این معنی فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم
و مسلمة و قال علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین ٭ طلب کردن علم از انسان فرض
کردی علم کس بحق ادی نیست ٭ کسی نکند از آموختن که از تنگ دانی کافیست
و دیگر فرموده رسول ٭ العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی در حقیقت بندگان
طلب علم خدای از لوازم است و تا بدن بود علم طلب شود اگر و هر چه غیر از این دو
علم بود در راه دین الهی بدان چندان حاجتی نیست و عابد باید که در کار عبادت
همگی خود را مستغرق آن عمل دارد و هیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض
قبول افتد **العدل** راستی کردن در همه امری چه با غیری چه با خود و حق سبحانه

۱۲۰

مشعر باید ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال النبی عدل الساعة خیر من عبادت
سبعین سنة و قال بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت وافی
افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آنها بکلی معدوم شدی و قوام جهان و نظم گیتی
اما چون در قوت دارند بعدل قائم باشند حق تعالی داود پیغمبر را در تعریف
خلافت امر فرموده و احکم بین الناس بالحق ای بالعدل و در مثال عرب می آید دولة الملک
بالعدل و کسری انوشیروان گفت العدل العرب لمعدل و العادل و هر که در
عدل و راستی کوشد بهر دو جهان فیروز باشد و نامش بنیکی بلند شود و چنانکه فرموده
و نوشیروان و سلطان محمود غازی و غازان خان و امثال ایشان را شده است و در بیتی
فردوسی گفته است ٭ فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی ٭ تو داد و دهش کن فریدون توئی ٭ و شیخ سعدی فرماید
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ٭ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ٭
عطیه الهیه سعادت و شقاوت این جهانی و در نظر نماید دولت امجدی که از
عمل مرکبتر رسیده و در کار آنجهان بکار دو مرتبه زبون فرو نیامدن
و در آنچه باشند بلندی و برتری طلبیدن چنانچه موافق آن باشد قال النبی المرء یطیر
بهمته کالطایر یطیر بجناحیه و در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم هروی
گفته در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همت باشد در حق مشتی خاک
سخن گفتن شیخ سعدی میفرماید ٭ ای دل طمع از همت عالی مگسل ٭
بدبختی بخت کام زن محل ٭ زیرا که دو خبر پسندیده عقل ٭ بمرده بنام باز ... حاصل
العفو اثر کراهت از دل عفو کردن و بردل آسان ترک مجازات بدی

برکسی که از وی به تو رسیده بود و ترا بر انتقام قدرت باشد با ترک مکافات
نیکی با او اگرچه مکافات کنند خواه آن عمل شد حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو
کننده را مدح میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین قال الله
تعالی خذ العفو وامر بالعرف وقال علیه السلام العفو لا یزید للعبد الا عزا وقال العافون
عن الناس فقام کذا و کذا الناس یدخل الجنة بغیر حساب و قیل العفو خیر الحکم من
کمال الکرم **العفت** امساک کردن نفس است از ناشایست که شرع بدان
رخصت نداده و آنرا تعلق شهوت اکل و شرب و لبس حق تعالی بر کرده در قرآن
می ستاید و مخالفان را می گوید والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب
شهاب از حضرت رسول مرویست من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی من النار
و در عرب در بنی سالم غالبست که بید مردی از بلیم رسیده که پیر تر مرد بنی را شما
عاشق شود نزد و پیر دلگفت لان قلوبها حقه و نسا با عفت نقل کند که داود
گفت با بنی امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امراة و در کلام بلغا آمده است
من عفت اطرافه حسنت اوصافه **الغنا** از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن
و بارادت و محامد حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود
ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن
دوش چوری او به پنهان همرفتار رقیب • در بیابان کار رها کنیت خویش را
کر مرا در خویش هیچ وصل بگو • ور مرا خواهی بگیر اجتناب از خویش را
و حقیقت این معنی چنانکه گفته اند • شدم مسجد و گفتم نشانه گنجم •

که هم تکلی در طاعت فرا نشود اگر دو • خیال دوست مرا الفت روا این رباب •
که در رو و قبله بکمال ز شود اگر دو • و گفته اند • که عادت مردمان عاقل دانی •
یکه دوست پسند کس چو کمال ادب • و بدین تقدیر آنکه از مرادات خود کلی فانی گردد
بارادت حق بواجبی باقی شود مانند شده و شیخ سنائی رحمه الله فرموده است •
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی • که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما
و دیگر گفته اند • دو دیده بدوز تا دلت دیده شود • زان دیده جهان دگر دیده شود
گر تو ز سر پسند خود برخیزی • احوال تو سر به سر پسندیده شود • ای مرگ همه جا در دانی رسی
نامرده بعالم معانی نرسی • تا همچو خلیل اندر آتش نزدی • چون خضر آب زندگانی نرسی •
شیخ ابو یزید بسطامی در حالت جمعیت فا گفت طلبت الله فی الکونین فما وجدته یعنی
از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظرش و منظرش نمی آمد و شیخ
جنید بغدادی گفت نفی الوجود سوی الله **القناعة** آسان فرو کردن امور باکل
و مشاورت و طلب است و بران بادنی تمتع و اختیار از سر طلب زیادتی راکه
دخل در معنی نحمی بی ان رسیدن کما قال النبی القناعة کنز لا یفنی و قال من سیع
شبع و قال امیر المؤمنین رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره و قیل القناعة روح القلب
و راحة القالب و از شعرای عجم یکی گفته است • کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت •
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید • و گفته اند • کیمیایی کنم ترا تعلیم •
که اندر اکسیر و در صناعت نیست • رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی از قناعت نیست
و دیگری گفته است • بکنار و کار بود و حاصل مرد • چنانکه تشنه تو آن بی خورد
با تو نیکم از خودی چرا باید بود • با صحبت چون خودی چرا باید گرد • شیخ سعدی فرماید

مطلب توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی، گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی، کز بزرگان شنیده ام بسیار، صبر درویش به که بذل غنی،
ای قناعت توانگرم گردان، که ورای تو هیچ نعمت نیست، الکرم نیکوئی کردنست با خواهندگان
آنچه خواسته باشند بی منت با دل و آنچه موافق شرع بوده اگرچه مال بسیار باین
وجه نفقه شود و بر دل آسان باشد و نفس به احسان عام کردن تمام بود و بی خوش
منشی و افشا کردن منت نهادن و در کلام فصحا آمده است الکریم شکور و نا شکور و فا
کفور و ما کفور، و قیل لیس من شئ و طالکرم ازالة النعم و در کلام امام حسین آمده
الکرم هو التبرع قبل السوال کسر النفس شکستن نفس است از آرزوها که دل خواهد اگرچه
موافق شرع بوده و نفس را از آن منع نمودن بر او باید آنچه نفس خواهد کردن
تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیه در شخص غالب شود و دیگر است
و سوال محالات نکند و بسیار و اندک لذات نفس نشود و بجهة احتمال امور
ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم از فرح و رنج آن و خاطر او حادث نشود و از این مسلکی
بنعیم جاوید برسد که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی که مراد آن بوده
حضرت عزت مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی و زیادة، و خواجه نصیر الدین طوسی
گوید، جلست که از دولت برآمد، در ذره و سر عقبت برآمد، لیکن نه بوجهه که نفست ا
تا از الم از دولت برآمد المروت مردی نفس اختیار بهادی و ... نمودنست بر افاده
بذل اموال و ... و مصالح دیگران ما لا بد باشد آن عمل اخیت نام و ابن
کسری نوشیروان ... در سر ... گفت المروة حسن التدبیر و قیل ... و اکرام
اخوانه و قیل المروة الطاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس ... پاکیزه

چنا

چنانچه جامه را از وسخ الفتوة مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و اجتناب
کردنست از اعمال سیئه و بدین خصلت حریص و نانجیبا بودن بی التماس و خواهش
نیکی طلبنده و در عمل آوردن و منت برخود دانستن المکافات نیکی که از غیری بوی
باشد مانند آن یا زیاده بر آن با او نیکوئی کردنست و در سیئات مانند آن یا کمتر
از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء حسابا اما
در دنیا نیز جزا و مکافات است و در کلام لطفا آمده الرب تعالی لا یموت و الجزاء لا
یفوت کل کحصد ما تزرع و تجزی بما تصنع و شعر الکشانه، چون نکو کرده ای بکسان چشم بدیده
هموار و در حمایت کردار خویش باش الورع ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و
افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن و هیچ حال از این عمل بر نیامدن
تا عطا و فضل فاعل را از ظهور صفا بر آن حریص شود و مداومت بر این ابو فضول بهانه
و در بعضی گفته اند، چندان بود این، که دوئی برخیزد، گر دست دهی بر مروی برخیزد
تو از دنیا شوی ملک اگر جهد کنی، جائی برسی که دوئی برخیزد، و این مرتبه ایست که انبیا
عظام و مشایخ کرام را حاصل شده چنانکه بعضی اجبا از این مرتبه ظاهر گردیده
امیر المؤمنین فرموده است قلعت باب خیبر بقوت جسمانیة بل قلعها بقوت ربانیة سلطان
بایزید بسطامی گفت انسلخت من جلدی فرأیت من انا هو و گفت سبحانی ما اعظم شانی
و حسین منصور حلاج گفت انا الحق مستانه معنی الحق و در کلام مجید آمده که موسی نور
الهی بر درخت دیده و الی ... حلاج را بگفتن انا الحق قتل کرده ... روا داری انا الحق
از درختی، چرا نبود روا از نیکبختی، شیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری

گوید آنچه حلاج گفت من هم آن گویم اما آشکارا گفت من نهان گویم **الوفا** ایستادن است
بر آنچه دل نهاده بود و بازبان داده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن و چنانچه
پذیرفته باشد در عمل آوردن قوله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
قال الشاعر ان الوفا علی الکرام فریضة • واللؤم مقرون بذی الاخلاق •
وتری الکریم لمن یعاشر منصفا • وتری اللئیم مجانب الانصاف • فما شیء اعز من الوفا •
و هرسا و حرب اولیا • و در عجم نیز گفته اند • آنرا اسب که دو قوت آید مرد •
در عهد و وفا مرگه چون آید مرد • و اکثر اوقات این صفت در مردم نایاب بوده است
و از آن یاد نمی شنیده اند • معدوم شده مروت منسوخ شده وفا • و زنده و نام مانده چون سیمرغ و کیمیا
و زن کال گفته اند و رزن اسب و شمشیر وفا شوان طلبید چنانکه گفته اند بیت
نشاید یافتن در هیچ بر زن • وفا در اسب و در شمشیر و در زن • این شاعر حکم مطلق
بر بیوفائی زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار تجربه مصاحبت خود نموده
شمرده • و در زنان زنیکه دارند بد و خوب زشت و سعید و شقی میباشد و آیات
و اخبارات در حق زنان بسیارست منهن خیرات حسان • و نیک زنان البته وفادار
باشند و بسیار مشاهده میافتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت
و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته اند و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر
در عصمت که اعلاترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم میرسانند و عموما عدد
مستوره اند اما اضافه [illegible] پیش میباشد بخلاف مردان که غلبه فجور در ایشان بوده و مفسران
تفسیر اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق یار ساز گفته اند شیخ سعدی فرماید
زن نیک فرمان بر پارسا • کند مرد درویش را پادشا • برو پنج نوبت بزن بر درش

چو خیزت موافق بود در برش • بهم بر نزد گر غم خوری غم مدار • چو شب غمگسار بود در کنار
فلو کان النساء کمثل هذی • لفضلت النساء علی الرجال • فلا التانیث لاسم الشمس عیب •
ولا التذکیر فخر للهلال • این شاعر زنی مانند آفتاب را بعضی کلام گفته است
که قمر را بر خفا و شمس را بر عفة فرموده است و امثال اگرچه این نسبت بزنان
متعارفست بر عکس شمارند و در اخلاق ناصری گوید وفا در اهل حبشه و روم غالب
الوقار آرام نمودن در مطالب و شتاب و تعجیل ناکردن بشرط آنکه مطلوب
فوت نشود و دیگرا از راحت دور داشتن تخصیص اهل علم و دین قال النبی
من وقر عالما فقد وقر ربه و قال علیه السلام لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر
و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر در تواریخ آمده پیش از ابراهیم سپیدی بر ریش
و موی کسی در نیامده بود و چون بمحاسن او در آمد از حضرت عزت سوال کرد یا
رب قال وقار قال اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه و لحیته مثل ثغامة البیضا
و در کلام ملعنا آمده من وقر الکبار بکرمهم و من وقر الصغار یحبهم **الرذیل** شمائل
الهی و حسنات معنف شیطانی بل کثرت ذایل گردد و چون ذایل بر فضایل تجربه
اگرچه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین گردد و آنچه در کلام مجید آمده
شیاطین الانس والجن اشارت بدین است و هرکس که از شیاطین انس شود دود
و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم را گمراه کند از او احتراز
نمودن لوازم بود اگرچه بر همگنان واجب باشد او را اهینجا که معنی آن مردمی بر کرات
بصورت نیز از میان مردمان بیرون کردن و در مقطع آن رسول ع مروی است
الا اعظکم الی [illegible] متی ماساوی کم اخلاقا • در خود مرکب دیدن خاطر شواند بود

اخلاق ذمیمه

شیخ سعدی فرماید بر آسمان اگر از خوی بهشتی خوبی ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است
و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند دایره
بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محدود و ستوده و رذایل نامحدود و بد
سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هر چند این لوح ستوده و انطباق
ناپسندیده و این در بسته و این ره شکسته و این قصه از بر خوانده و این هم در پیش
و این در خلاصه این لعل و در کار این بلبل بی اختیار این گل غنچه و این شاخ
در ناله بهتر است بشرح و تفصیل خصایل و رذایل هیچ حاجت نیست چه اگر این دو گاه
در معنی بدرجه کمال اند و ز ایام حد مقال و حرکات و سکنات شان علی التواتر و التوالی
و ترادف الایام و اللیالی هر یک بصورت شاهدی بخلافه شاهد هی بکر است
اما معنی آنکه گفته اند هیچ بد ز او مردان کنیم امروز بجای سنگ مسکوم
شمرانان بر نبود و با این توفیق حسنات بسیئات آنان طالب شر و مبتلا باشد هم
مناسب آنکه هر چند بدی بر دواعی نکی در عدد افزونی دارد اما چون در رتبت
برتری دواعی نکی است در این شرح بر این معنی من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی بیت قوی
درونی سه نفس حیوانی است هر یک اصل یک سیئه شر و ... پنج رذیله تصنیف
مر و فضایل ... و این صفات ... کو بنده **الاستهزا** بر مردم
فسوس داشتن و ایشان را خوار و حقیر در نظر در آوردن و دونی و مقدار بی
نهادن و مثل این چیزها عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد و قیل
من استهزی بالناس عاد به الاستهزاء و قیل المستهزی لم یمت الا بالذلة **الاسراف**

بذل اموال است در غیر موقع و زیاده از اندازه حق تعالی میفرماید ان الله لا یحب
المسرفین و قال ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال لا خیر فی السرف و سرف
و علم و را احتیاط الا فی القضا و ضعف العیش و حق تعالی با رسول در معنی امر میفرماید و لا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف و جود
و سخا شمرد زهی تصور باطل زهی خیال محال در حق او مخفی آیه و در معنی گفته اند
اسراف اگر نام نهد جود و در جهان الماف اگر یاد کند همت ملند **البخل** امساک
کردن است از بذل آنچه بر صاحبش باید بود و دیگران بدان محتاج باشند و جهت
آنکه چون بدان ارش پیش دهند بماند و ادنش بر دل دهند گران آید و امساک
کند و این خصلت بر چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر ما لابد خود بخورد و امرع
بدیگری نه دهد دوم آنکه بقدر احتیاج نه خود خورد و نه هیچ بدیگری سیم آنکه اگر
دیگری چیزی بکرم و سخاوت بخشد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری آن چیز ... دهد اگر
چه بخود و ... فائده نخواهد گردید هم برنجد این مرتبه غایت بخل است قال النبی البخیل
شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار
در عجائب المخلوقات آمده که رسول طواف کعبه میکرد مردی را دید حلقه در دست
گرفته میگفت الهی بحرمة این خانه که گناه من بخش و عجب کرخشی رسول او را گفت و ما
ذنبک قال اعظم من ان اصفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله
فقال ذنبک اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبک اعظم ام الله اعظم و اعلی فقال له رسول فقال ذنبک الی آخر الحدیث فقال

یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال و ان السایل لیسالنی فکانما تسیلنی بشعلة
من النار فقال الیک عنی و لا تحرقنا فو الله تبارک و الذی بعثنی لو قمت بین الرکن
و المقام ثم صلیت الی الف عام و بکیت حتی تجری من دموعک الانهار و یسقی به الاشجار
ثم مت و انت لئیم لاکبک الله فی النار اما علمت ان البخل کفر و الکفر فی النار و امیر المؤمنین
فرموده بشر البخیل بحادث او وارث و ایضا علیه السلام البخیل یستعجل الفقر یعیش
فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء و سخنان و حکایات بخیلان که در
بخل اغراق کرده اند بسیار است بدین قدر ختم کنیم. تکبر داشتن خود را بهتر
بهانه داد و خواستن از دیگری و انواع چنانکه حاتم در سخاوت سر آمده بود در بخل
[illegible] در جهان علم داشت دعوت اشتهار بود و البخل مرتها در تکبر برتری کردن و دست بر
دیگران داشتن از آنکه از خود دانستن اگرچه در مرتبه برتر فوق داشته باشد حق تعالی
این صفت او در مردم دشمن می دارد چنانکه میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک
لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و قال الله تعالی
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و قوله تعالی ان الله لا
یحب کل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده است الکبریاء ردائی و العظمة ازاری
فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته فی النار و رسول فرموده است من تکبر وضعه الله
و قال لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و قال تواضعوا مع المتواضعین
و تکبروا مع المتکبرین فانه صدقة. زیادة التملق النفاق در مرتبه برسد صورت هم مانند اند
تملق چاپلوسی کردن [illegible] و تقرب با مردم و داشتن خود را بظاهر دوست مومن
و بباطن دشمن بودن و یا عمل کردن بر آنچه دل نخواهد تا دیگران پسند نماید

و فاعل بگو شمارند فقال اخوف ما اخاف علی امتی الریاء الظاهرة و الشهوة الخفیة و قال
امیر المؤمنین لا یعمل شیئا من الخیر ریاء و لا یترکه حیاء مولانا رافعی قزوینی گوید
در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل بازار چه سود آزار کسان [illegible] چه سود میطلبی
یک راحت صد هزار آزار چه سود. در دل چو کدورت [illegible] رنگ چه سود [illegible] سیه
زنگ چه سود. تو ظاهر خود نگاه دار آراسته دلهای پلید و جامه پاک چه سود.
و نفاق آن است با داشتن بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن [illegible]
یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان
نماید و چون ایشان [illegible] معتقد بحسب نفاق اسلام را ظاهر کنند میفرماید قوله تعالی
و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن
مستهزءون الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و رسول فرموده علامة المنافق
ثلاثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب قاضی نظیر الدین [illegible] گوید
هر که باشد چو کاغذ و چو قلم دو زبان و دو رنگ [illegible] همچو کاغذ سیاه کن رویش
چون قلم کردنش تیغ بزن. و آخر کار منافق آنکه حق تعالی میفرماید ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا فردوسی گوید [illegible]
برمرد و اما کرد فروغ الشهوة اقدام نمودن بر آنچه اقدام کردن بر آن پسندیده
نباشد و از وی چنانچه عاقبت آن [illegible] بکاره آن را پیش بردن [illegible]
نامی آید بکام دل میرانم چون برگرد و عنان [illegible] و من در ظفرنامه گفته ام
اگر جنگ با کوه و دریا بود و اگرچه چو شاخ خارا بود نپیچم از کوه و دریای آب
چو نامون کنم مرد و کامیاب و در کلام بلغا آمده است الشهوة راس البلیة

غایة بعقده الجنون و جنون هم دل صفة تهورست و آن خطر کردنست از چیزی که خطر آن
محمود نباشد. **الجهل** نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال قوت فکری
بود در آنچه واجب نباشد یا زیاده بر آنچه واجب بود و بعضی آنرا گول خوانند
و در حد تفریط ابله گویند و آن تعطیل این قوت بود و بارادت نه از روی خلقت
فردوسی گوید. زنادان بر آنکس که پرهیز کند. که او کار امروز فردا کند. و حب اسن بود
الزمان آفة و فی التأخیر آفات. امیر المؤمنین در حق جهل گفته. فی الجهل قبل الموت موت لاهله
و اجسادهم قبل القبور قبور. و ان امرأ لم یحیی بالعلم میت. فلیس له حتی النشور نشور.
و در عرب گفته اند لا داء اقوی من الجهل. مرنجی که دیگرانرا بود و بخود خواستن
و همت بر ازالت آن نگمارد. الحسد آنکه گشتن حق تعالی جل جلاله رسول را از حسد حساد
پناه با حق بردن امر فرموده قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد. رسول ص ابتهی در خواست
اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا. و یعقوب کندی در قبح تبین فضایل حسد نوشته بین
شرورست و زنان شخص بجای رسیده عنصری گوید. حسد آنگاه آتش افروزد.
هم خداوند خویش را سوزد. قال النبی ص ایاکم و الحسد فان الحسد یأکل الحسنات کما یأکل
النار الحطب و گفته اند الحسود لا یسود. شیخ سعدی شیرازی گوید **بیت**
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی. حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست. بمیر تا برهی ای
حسود کین رنجیست. که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست. **الحقد** کینه در بودن و اگر
بر مکافات قادر نبود آن کینه از دل بیرون کردن. **المکافات** بدی کردن بر دیگران
بغیر استحقاق و زیاده از اندازه و چندانکه درین صفت مبالغه بیش کنند عجز زیادتر
شود امام حسن ع فرموده. ان احق الحمق العجز و ان اکیس الکیس التقی. **البخت** یعنی

دون همتی و کم منشی و دنی الطبع و اگر احیانا نیکی از چنین صادر شود البته بر آن نادم باشد
و سر انجامش بهدی سرایت کند. **خمول الشهوة** ساکن شدن نفس از حرکت در طلب آنچه
که عقل و شرع بر اقدام در آن رخصت دهند و آن خمول از روی اختیار بود نه از
نقصان خلقت. **الخیانت** نا سپاسی کردن و بی اعتمادی کردن در آنچه عقلا
بعدم رخصت تصرف آن جایز نبود و این معنی در مال و عیال و اسرار و دیگرها و شی سرایت
کند چنانچه رسول ص فرموده الخیانة تجر الفقر و خیانت کار بهمه از همه کس هراسان
بود چنانکه گفته اند الخائن خائف. **الشماتت** بدی حال دیگران شاد مانی کردن
و ایشانرا در آن حرکت دادن قهقهه آنکه آن بدی که بایشان رسیده از بی هنری
ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بخود تصور کردی دانستی
که از قضا و قدر رستن ممکن نه و هر چه بدیگری رسد هر گز باید که چرک نزد من بدین عمل اقدام
ننمودی و اگر مرگ رسد بدان شماتت شاد گردد که آن در زدنیست که از همه رو در پیش
بر خواهد آمد و در معنی گفته اند لا شماتة فی الموت موسی از حضرت عزت درخواست
و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین. **الکتمان** پوشیدن دانش
هنر یعنی که در تو باشد بدیگری نیاموزد اگر چه اثر آن هنر همچنان تمام بر آموزنده
باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه از آموزانیدن زیاده گردد و یا غیبی
که در دیگری بود اورا آگاهی ندهد تا از آن باز گردد و اگر چه خبر دهنده و گوینده
را در گفتن زیان و در ناگفتن هیچ سودی بوده و در معنی گفته اند **بیت**
جاهل پیش تو گر لفظ خطائی گوید. تو که خاموش بر قول بهر مباش. رهنمائی دو ز راه خطا گوی صواب
هم برین قول و برین نکته مخالف مباش. ای که بیاموزد و درس تو ثبت. چه زیان از دگر

تا بدنه خبر مباش ... جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب
معاش از وجوه نیت جنس و جنس ظلم نفس خود باشد قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بجهة
آنکه وجوه و توصل باموال از اعمال سیئه بشریت ظالم همیشه بسیار ابله بود و مظلوم
که سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید می آید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
و از رسول مرویست الظلم ظلمات یوم القیمة و قال اتقوا دعوة المظلوم فانها
لا ترد و در منظومات عرب آمده است ۰ لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ۰
فالظلم آخره یاتیک بالندم ۰ نامت عیونک و المظلوم منتبه ۰ یدعو علیک و عین الله لم تنم
و در کلام عرب آمده الظلم قاطع الحیات و مانع النبات و کسری نوشیروان گوید
الظلم یخرب المظلوم و الظالم و گفته اند اذا لم اغراضه آخره الاغراض و سعدی فرماید
ظالم بمرد و قاعده زشت ازو بماند ۰ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ۰
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ۰ در گردن او بماند و بر ما بگذشت ۰ الظن
گمان بردن است بچیزی که در غیری تصور کند و اگر آن دروغ بود و مفتش بر حال
غایب کرده قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و قوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا قال النبی ایاکم و الظن فان الظن اکذب
الحدیث العجب خود بین شدن و گمان بردن بیکی در خود و برون خصال ذمیمه خود را
نادیدن بلکه آنرا حمیده شمردن چنانکه شاعر گوید ۰ ای فلکت سر تو در خود بینی ۰
گویی بهمه وقت در خود بینی ۰ از خود بینی چو خود بکس ننگری ۰ آن کس انجام تو در خود بینی
قال النبی ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال شر آدمی

الوحدانی العجب تراه المرای نعم المحاسن محنه و در بازگشتن از بی و سیم و مودت
اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید عجب ...
و این معنی از ایشان ترک قبیح صورت و سیرت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند ۰ عجب
از طوطی و از زاغ خوش نبود ۰ گر زاغ گلاغ خوش نبود ۰ الغدر نقض ساختن آنکه
بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی دارد و این صفت از وجود بسیارست
و استعمال آن در مال و جاه و مودت و در حزم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه
غدر نزدیک عقلا محمود نباشد قال النبی لکل غادر لواء یوم القیمة یعرف بقدر غدرته و در
سخنان امیر المؤمنین می آید الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر
وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید می آید و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور ۰ الفخر
اوصاف و انساب خود را در نظر عظیم داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن است
و قدرت خود و در آن امور بکمال شمردن و دیگران را در آن عاجز پنداشتن ۰ الغضب
خشم پیدا کردن از کسی که رسانیدن است بغیر موقع چه اگر موقع کسی رسانیدی ادب بود
یا مکافات و در مصابیح از رسول مرویست ان الغضب احدکم لیوصفا و قال الغضب
نار و الشیطان ... لمن اطفاها الغضب جمرة من الشیطان و قال
ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلک منکم فان کان قائما فلیجلس و ان کان جالسا فلیضطجع ۰ الغیبت
در پس مردم صورت حال ایشان باز گفتن بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بایشان رسد و این
صفت را نیز خوانند حق سبحانه و تعالی می فرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در کتاب مشور الحکم آمده لا تبدی من العیوب یا ستره
علام الغیوب و قال یا ساتر الذنوب علی نفسه ستر الله فی الدنیا و الآخرة و در

مصابیح از رسول مرویست اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک
اخاک بما یکره قیل افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم
یکن فیه فقد بهته وقال من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله تعالی ان یحرم لحمه
علی النار **الکذب** دروغ سر دفتر جمیع صفات ذمیمه علما گفته اند وصفت کلی بهتر از بیان
دروغ چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است وغرض از نطق اعلام
غیر بود بر آنچه میگوید ودروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع
انسان بود قال الله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یومنون بآیات الله واولئک
هم الکاذبون ودر مصابیح از رسول مرویست ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار
وقال ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له وقال الکذب فانه باب من
ابواب النار وقال المومن یزنی قال نعم قیل المومن یشرب قال نعم قیل المومن یکذب
قال لا وقال امیر المومنین الکذب یجنب الرجال وقال لا حیاء لحریص ولا مروت
لکذوب ودر کلام آمده الکذاب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه
فقد بطل حیوته وقیل الکذب جامع کل شر واصل کل ذم ودر کتاب منثور الحکم آمده
الکذاب شر اللصوص لان اللص یسرق مالک والکذاب یسرق عقلک ودروغ در همه فنی
ودر همه کاری ناپسندیده است الا در صناعت شعر گفته اند احسن الشعر اکذبه وسعدی گوید
دروغ مصلحت آمیز به که راست فتنه انگیز و بهتان ظاهر کردن خبر بد بر کسی که آن خبر
دروی نبود واز ان ظهور او را خللی رسد واین صفت را افترا نیز خوانند
نمیمه سخن چینی بردن سخن است پیش آنکه از گوینده پوشیده تا در کشف سخن پرده ای
دریده واسعایت نیز گویند ودر کلام مجید سیئه نامیده همّاز مشّاء بنمیم وقوله ویل لکل همزة

نمام

ودر مصابیح از رسول منقولست لا یدخل الجنة نمام ودر منثورات آمده النمیمة سیف
قاتل ودر کلام حکما آمده النمیمة والسعایة داء دوی ما راس الفتنة واساس الشرکة
شفهما وجهت اشتعالها
حرص
بی شرمی که دست در آموزد ودر ان از خدا وخلق بیشتر
وبیشتر وکمتر خود دیده بشنیدن بیم نداشتن ذی الوجهین چنانکه بعضی از خصایل
وفضایل ... دو شد اکنون خصایلی که مرد در وی ارند ابرا دکنم
از جهت طلبیدن چیزاست باده از واجب باحتیاج ودر ان اله نمودن چند آنکه بیش
جویند پیش جستن آن را نهایت نبود وصورت یکی آنکه در طاعت وعبادت وطلب معرفت
حریص باشد ودر ان مشکل بود وآن از جمله فضایل است ودوم آنکه در امور
دنیاوی این صفت داشته باشد وآن از رذایل است ودر احادیث قدسی از رسول
مرویست ولو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیهما ثالثا ولا یملا جوف ابن
آدم الا التراب وقال اللهم انی اعوذ بک من طمع یهدی الی طبع ومن طمع فی غیر مطمع ودر بعضی نسخه
زیاده ذکر شده باشد چنانکه گفته اند الحریص محروم ومحروم مذموم وقال علی انما اخاف
علیکم اثنین اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق وطول الامل فینسی الآخرة
فردوسی گوید • پرستنده آز وجویای کین • بگیتی کسی نشنود آفرین • وشیخ فخرالدین
جلال الدین تبریزی گوید • مالی که جمع میکنی از بهر دیگری • بیکار شو مرنج وبگذار بخل
صاحب بلی گشته چند آنکه تعلق خاطر آدمی با دنیا بیشتر اگر روزی ده بود وی را زینت
برتبه از ملایکه در گذشتی زنی بزرگ حرص گوید • گر بپرورم حرص را آموزگار کنم
هر لحظه هزار غم بیش اندوز کنم • چون جمع بمانم که تغرض ایندین • روزی شب ام روزی
روز کنم
مکر
بر ده صورتست یکی آنکه در راه دین بود وآن امور که مرد را

باره آورد و آن از حساب فضایل بود و حق تعالی او را شکر و اعتبار و غیرهم
و درین معنی گرهای بسیار کرده است و شرح آن در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است و درین
باب خود را خیر الماکرین خوانده است و تخصیص رسول اکرم در جهان سخن شده است
و فرموده المکر خدعة دوم آنکه در امور دنیاوی بود و اغلب نامحمودست بوجه آنکه
شرش بمکری عاید گردد زیرا که آن محاربه بعاقبت راجع شود چنانکه حق سبحانه میفرماید
ولا یحیق المکر السیّئ الا باهله و در کشاف از رسول مرویست من حفر بئرا لاخیه وقع
فیه حکما و شاعر گوید ❊ بد مکن که نیک طمع میداری ❊ هم بد باشد سزای بدکرداری
نیندیشی تو این مثل بیداری ❊ چون تخم بد افشانی نیکی کاری ❊ و مکر زنان
بیشتر از مردانست و حق تعالی مکر زنان را عظیم میداند قال الله تعالی ان کیدکن عظیم و در
شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته و از هزار یکی از مکر ایشان
نشناخته قال النبی المکر والخدیعة وصاحبها فی النار در اخلاق ناصری گوید حیله
در مردم سوم غالبست بر اقوال و افعال بعضی اقدام مینموده است
و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف باشد زیرا که حضرت رسول و صحابه و
دیگر نفوس کامله ازین معنی کرات بظهور پیوسته است و شرح آن در کتب تواریخ مسطورست
بنابرین گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدری و چون مزاح کنند در نظر
مردم نقصان نیارد چنانکه سلمان فارسی علی علیه السلام وقت آنکه بنهان بسته خرما بردی
زدی گفت اما حقک عن ستول السّتة الا باهنه او در کتاب منثور الحکم آمده المزاح بالکلیة
کالملح فی الطعام الحطب و در عجم نیز گفته اند ❊ اگر خواهی که با مقدار باشی ❊
مکن کودکی با شنیده باری ❊ دوم آنکه مزاح بسیار کند از آن باز بی و دنیاوی

ازال وجاه و غیر آن پدید آید و این منهیات است و از جمله رذایل از رسول مرویست
المزاح استدراج من الشیطان و اختداع من الهوی در صفات و آثار نفوس
قدرت ایزدی در وجود انسانی سه قوتست که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند
درج گردانیده است اشرف قوة ملکی است و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانده اند و آن
را که قوت سبعی است نفس لوامه گویند و ادنی آنکه قوت بهیمی است نفس اماره خوانند
و حکما گفته اند نفس ملکی صاحب کرم و ادبست و نفس سبعی اگرچه او سبانی زیاده دارد
قابل ادبست و انقیاد و مودت نماید و نفس بهیمی عادم و نافی ادبست و حکمت در
وجود نفس بهیمی بقای بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و آنرا از ضلالت
و جهالت باز آوردن و در وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا بودن بر آن
نفوس و وجود را ادراک حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی
عقل معاش خوانده اند و نفس ناطقه جوهریست که در کرده بصورت رسیده و ظهور نماید
و در هر صورتی بعضی برآید اما جزو در عدد و مخالف هم نباشند و آنرا الهام الهامات
و مناجات و الهام بود و از مراتب آنکه در هر کرده نجیب ما به بود یاد کنیم
انبیا را حق تعالی قدرت نفوس متفرق گردانیده است تا ایشان را از بیابان ضلالت
و جهالت با جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریعت ایشان را بانواع
فضایل آراسته کرده و انواع رذایل محو فرموده تا آن نفوس با نفوس وجود
فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و سر خالقیت مخفی گشته چند برهان آن تحقیق معجزات
ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق را سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شرعیه گرد
وسیکند و رستگار باشند و نفس مرسل را از نفس نبی بیشتر و نفس اولوالعزم را از نفس

مرسل نیاید و نفس خاتم را از نفس اولو العزم برتر داد و ملکه کمالات و هیچ نفس
بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن مرتبه باشد که باشاره انگشت ماه را دو پاره
کرد چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه حری بکه در میان هر دو دیده رسید و در
کلام مجید از آن خبر میدهد اقتربت الساعة وانشق القمر و بدان انگشت نا باشد اما
وجود این همه فضائل بر اظهار معجزات قادر باشد و بامداد حق تعالی متحقق بوده و نفس وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریرست شیخ سعدی فرماید
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ° که ای روشن گهر پیر خردمند ° ز مصرش بوی پیراهن
شنیدی ° چرا در چاه کنعانش ندیدی ° بگفت احوال ما برق جهانست ° دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم ° گهی بر پشت پای خود نبینم ° اگر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی ° رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس انبیا
و ایشانرا اگرچه قوت معجز نیست اما چون متابعت سر ایشان میبایند با طهارت گرفت
مشرف اند و آثار آن از ایشان بسیارست چون شفای مرضی و صرف با دستی بهی
بستسقاء و اشتله بدعای ایشان بفرمان حق تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در
جدران و سیر بر سر آب و هوا ایشانرا مسلم است اما مقامی مبادی مراتب ایشانست
خواجه عبد الله انصاری گوید در هوا پری مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دل بدست
آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد گفت سالک در هوا پرد و بهتر از آنکه در هوا رود
ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم آن با شاه اندک است
فروتر از نفوس اولیا است و آن از تأثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از
غایت صفای درون استدلال امور ظاهر کنند و بر سبیل قیاس از آینده خبر دهند

فراست

بر طریقه قیاس و چون تقریبشان از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی
إن في ذلك لآيات للمتوسمين وقال ظن المؤمن قطعة من عقله وقال إن لله عبادا يعرفون
الناس بالتوسم وقال اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوعست
طبیعی و علمی طبیعی فیض ایزدی است و از صفای نفس انسانی حاصل شود و علمی از کثرت تجربه
و ممارست بدست آید و آن تعبیر خواب باشد است و حکمای یونان قبل از موسی حکم و امثال
آن بر آن کتب ساخته اند و اهل اسلام نیز در آن باب تصانیف است و جمعی گویند فراست
امور یست که بر پیران رسول آدم انگیخته تا بدان فال گیرد و بعضی گویند فراست
اتفاقی نیز میباشد و اهل فراست را از مردم و صفیر مرغان و بانگ خوش و امثال آن
فراستها و تفألها کرده اند چنانکه رسول وقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید
یا سالم سخنا گفت دیگر بار شنید گفت یا غانم غنمنا سیم بار شنید گفت یا مالک ملکنا و تحقیق
این تفرس و تفأل آن بود که رسول بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد فروتر
از نفوس ارباب فراست و آن بر دو صورتست قیافت بشر و قیافت اثر قیافت
بشر استدلال مناسبت هیأت و اعضاست به والدین او و آن در عرب غلبه است
و مخصوص بقومی که ایشانرا بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نکنند و شهرتی عظیم دارند
و در قیافت اثر شناختن پایست چه با موزه چه بی موزه و این معنی مخصوص است
بقومی در مغرب که ایشانرا قومی عجب خوانند و ایشان بر یغنی چنان ماهرند که نشان
پای مرد از زن و دیگر از شبه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه
اعلا تر از مرتبه قیافت بشرست و بعد دو کثرت مباشرت در آن صفای خاطر
توانند بود و علم قیافت بالکل شرعا اعتباری تمامست

فروتر از نفوس

ریاضت

ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی می‌باشد و صفات
روحانیت غالب گشته و خیال ایشان را خبر دهد تا که با حوادث موافق افتد
و کرد و کیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم ازین قبیل اند و تمامت این مرتب
از صفای نفس ناطقه است که آن را که کدورات جسمانی که زنگ کرده باشند و صفای
نور از دلش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی‌تر شده تا ازین معانی
که ذکر رفت واقف توانند شد و این بجز توفیق الله و ارادت حکیم مقصود نیست اما
چون معتقد دین خدای نباشد در کار آن سرای از صفای آن نفوس ایشان را باده
فایده نبود فروتر از نفوس اهل قبول است اگر ترتیب امرات مذکوره
او را از بود وی خبر و تسلیم کرده و اگر در رای اول هم مانند اگرچه کدورات جسمانی
و صوری لوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق در پی مرحمت کار زند حق تعالی
بر صورت خواست ایشان زود وی بر آرد گویند یکی از پادشاهان ایران شنیده
که در هندوستان گیاهیست و برگیاهست اکثر ... طول عمر میدهد بلکه مرده
زنده میکرد دانم پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت
در فلان جزیره درختی عظیم القوة طویل القدرة کثیر المعروف دائم الاغصان آنجا
باید شد چون آن درخت قطع گردد جواب رساله گفته شود پادشاه با معدودی
چند که مصاحبش بودند بضرورت آنجا رفت درختی دید با آسمان همراز و در پیرایه
نفراخ شاخ و فراخ بخشی سایه و شاخ ازو کرده اند ... اصلها ثابت
و فرعها فی السماء جهان را جهان سایه آن درخت سرش سوی گردون پی کرده
بهم ... جوان کس سال از زود کیمنی نهالش از هر بر اشجار ...

ز آب ادم آورده اند و اقبال باد اعانش از سرچشمه حیوان سیراب گردانیده و از
طراوت فزایش شجره طوبی در خوی خجلت غرق از عظمت و استحکامش سرو کشمیر خو
عود قماری بر آتش رشک عرق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیده
و جامه دولت خود تباه یافته بهیچ حال قلعش مقصود ایشان نبود و دل بر مرگ نهاده
آنجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون پادشاه بهیل روز ناامید
بادی عظیم برآمد و آن درخت قلع شد پادشاه پیش رای هند آمد و جواب طلبید
هند گفت صورت حال تو جواب سؤال تست پادشاه با برادر آمد از عقلا تفسیر این رمز
پرسید گفت آن درختها عالمانند و ناصحانند از دولت پادشاهی و آن گیاه
نصیحت ایشان و تأثیر دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت پند و صحبت
ناصحان بسمع رضا اصغا نماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق دعا
و همت بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از
جهالت بدان اصغا منت ننماید بحقیقت مرده دلی باشد و در ظلم و عدوان افزاید
دعا و همتها بر قلع آن مصروف شود و زوال دولتش هر چند زود تر ظاهر گردد و شک
نیست که چون معدودی چند همت بقلع درختی چنان عظیم گماشتند با اندک زمانی قلع شد
و چون جمیع خلایق ملکی همت بر بقا یا فنای حاکمی گمارند زود وی اثرش پیدا شود و مقرر
و محقق است که کثرت اجماع را نفلا و عقلا اثر عظیم است چه اگر خود در هر نفس عشیر
عشیر عشیری از صفا باشد و چون جمع شود و در بنا و در صفای یک نفس کامل الصفا بود
و نفس کامل الصفا را اثری عظیم تواند بود و عزیزی گوید لقا اقبال ابو دست چندان که بود
خود اینک الغا مغلوب انقبالست بخوانش حق سبحانه و تعالی بحکام این زمانه توفیق

نصیحت

این سعادات کرامت کنا دهنده وجود و دکر **نظر چهارم** در عشق ازلی و طلب سوی
که کمال نفس انسانیت و مظهر مقصود یزدانی در ظهور وجود انسانی که بحکم کنز مخفیا
فاحببت ان اعرف معرفت بتحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است بجهت
وسع و امکان حصول معرفت را اجازت درگشت آنچه شهادت باید کرد و اگرچه
باتفاق اهل شرع و حکمت و بدلایل معتبر و براهین مشهوره مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات
و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لا شک غرض و غرض آن اشرف
جوهر آن مقصود از ایجاد صورت وجود شی معنی آن تواند بود و بعضی از ظهور این
جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مشکل کمالات و مقصود خلقت از دوام
و مبرا از فنا و زوال گرچه در صدف بود موجود و از صدف بر بود هم موجود
هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا بحقیقت حقیقت شرح آن که معنی چون و این
نبوده بعضی نموده اند حق تعالی در کلام مجید با مصطفی گفته ویسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی محقق شد چون خطاب حق تعالی با مصطفی در وصف روح چنین بوده
و شرح کیفیت آن خوض و شروع نماید بعد اینش بکفر گراید و نها قیل از کثرت معانی
در خبر بیان نیاید و عجز اقرار آید و محققان گفته اند که بعضی از صفات روح که آن را نفس ناطقه
خوانند آنکه هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود بتمام بیخبر نگردی اگر
مست طافح و در خواب باشی چنان دانی که ترا وجود هست و آن را سلطانی است و در حقیقت
آن سلطان روح دانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست و محل زوال و فنا نه و اگر در جسم
بود [illegible] جسم و آلت آن را نیز ضعیف و قوت و زوال و فنا بودی و ادراک
آن ذات خود بلا آلت و دیگر شناسی کردی و چون آلت بگرفت و را ادراک از آن مستغنی

باشد و چون مرکب بغیر آلت باشد در جسم نبود و زوال و فنا بدو راه نیابد لیکن چون
ترا علم در حقیقت و تنعیم نیست در کیفیتش شک عاقبتی که از خودی خود و از بدن گشته شمردی
باز خود و در خود صفا یابی ذاتی از کثافت صفا متصور نشود که از روح حیوانی
شناسی چون آن را در حد زوال یابی گوئی لا احب الآفلین که از عقل معاش انکار
و چون آن را بر صفت که الکه چون آفرینش سرفرازی که عقل داد و داده گوشمال و هدیت بگری
فنا یابی گوئی از این نیز که از بیابد و سلطنت وجود سا نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ معنی
و رای آن نه ۰ تو بحقیقت ورای مرد و جهانی ۰ بحکم قدر خود نمی دانی و بحقیقت آنکه
ترا در این اشتباه از آنکه از کمالات خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم سر خود را فراموش
گشتی نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث
اطلب الطلب لظفر معنی آنجاست من عرف نفسه در ظلمات وجود نبود که مشاهده کنی از حال
شریف فقد عرف ربه ساخته فساخته جانست و در حضرت حقیقت گردد و که تو را خالقی
قادر که شکلی چنین بنا در دانی بر عضا و عقل و انا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و
دستی گیرا و پایی روا آفریده و آن را سلطانی که این وجود را شاید پدید کرده که اگر وی نه
که نبود می بود شدی و نیست بود هست گشتی و هستی تو دست بسبب ظهور وحدت و
قدرت و قدمت و تنزیه و ابدیت او دست خود را از خود گم کرده بکاهی در مطلبی
آفتاب اندر وی خانه ما ۰ در بدر میرویم ذره مثال ۰ گنج در آستین و میگردیم
گرد هر کوه بهر گنجی بال ۰ لاجرم نیامیم اگر حقیقت حال خود واقف کردی تو بیگانه
و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق کرده ۰ بچه تقلید که دیم خود را ۰ دیده ما کامی خود را
از خود و خود بر دوختهام و ندیدم خود را ۰ در خود بودم و از آن ندیدم خود را ۰ واهل دل در

و اهل دل او را حق روح گفته اند و ابها شغله ملایکه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم
علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کنند و آنرا قوت نظری عقلی خوانند دوم
در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفوس
مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات خواص بهره ور وانده ونی اند در ظهور اعمال که از وجود
حاصل میگردد و گفته شد نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره حیوانی
کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین التفات تمامی بطرف محاذ
تا بهر یک میل مفتوحی که بطرف غالب گردد و هر گاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانی
پیش شده و باستکمال پیر دیگری کرد و هر گاه نفس اماره قوی حال بود و مرد و جانب
مرعی دارد و رعایت هیچیک فرو نگذارد و لاجرم آدمی پیر زیان بصورتی و حالی دیگر باشد
و بنابرین انبیاء و اولیا در هر حال که بوده اند از نفس مزکی بوده اند چنانکه رسول
چون نظر در باطن خود و دیگران کرد فرمود لست کاحدکم و چون بر ظاهر خود و دیگران
گفت انا بشر مثلکم و چون بر باطن خود و باطن دیگران نظر کرد گفت کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نگریست گفت انا ابن امراة کانت
تاکل القدید و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرتست و مادام
در کالبد دنیا اندکیست در آخرت بسیار خواهد بود و پایان ندارد و آمدن بدنیا
بود و بی رسد و نه قتل از دنیا باختیار ما نیست و از بهر خوشی اینجا فرستاده اند بلکه از
بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم رسول علیه السلام ازین معنی فرمود و ما لم تخلق تبع الم برزق
قیل یا رسول الله فما الراحة فی الدنیا وقال الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر گویند کاه
میفرمود الشیخ سعید ابوالخیر رسید که پیغمبر شما گفته دنیا زندان مومنان و جنت کافرانست

انبی

تو و بی نیازی و نعمت من در بین محبت این چه گونه است شیخ گفت صدق رسول الله از
نعیمی که در بهشت خواهیم آنرا دولت نسبت با آن زنده اند و دولت جحیم که جهت تو نهاده
شده این با آن نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ خبر نخورد که لا بقی آخرت بود دکم صدق الله بنا
مزرعة الآخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری و دکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش در دو
واجبات ولی شناخت خدای تعالی بر همه کس واجب است فرض عین و عین فرضست
و بر شناختن نفس خود موقوفست اگر چه هرگز هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده
و نتوانند رسید چنانکه در کلام مجید از ان خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول
فرمود لا احصی ثنا علیک و بعضی ملایکه در ذات سبحان ما عرفناک حق معرفتک سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم میرک کل مدرک کله قدم در راه نهادیم دم از پی
کار زدن دل و لیسته نقد را استعداد در طلب آن ساعی بوده بیچوجه در ان کمان
نمودن انبیا چه هیچکس را سعی ها و جهد ها نخواهد بود و بقدر کوشش در مرتبه ای بخود
فرود آدم صفی مرتبه صفا ان الله اصطفی آدم و نوحا وادریس و رفعناه مکانا علیا
و نوح رستکاری و نجیناه و اهله من الکرب العظیم ادریس عالی قسمت و ابراهیم خلعت واتخذ الله
ابراهیم خلیلا ازین کوشش نوشیده موسی صهبای شهود از آنکه وکلم الله موسی تکلیما
ازین جام نوشیده داود بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض دین
مجلس نشست و سلیمان تاج فرمانروایی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت
بر فرق فراست نهاد و عیسی طبیب دار الشفای قدرت کوشش شد تا شربت احیی
الموتی باذن الله دل مرده کفار را زنده کرد و مصطفی لکن خاتمیت نبوت ثبوت
ولکن رسول الله وخاتم النبیین وخبر لا نبی بعدی ازین مرتبه دارد کش دان عوت نشان

لاجرم حق تعالی نیکوکاران را شربت سقیهم ربهم شراباً طهوراً از این منزلت خواهد چشانید
و در مجلس متکئین علی سرر متقابلین از این مرتبه خواهد نشانید امیر المؤمنین را پرسیدند
هل رأیت ربک قال لا اعبد رباً لم اره قالوا یا ابا الحسن کیف رأیته قال لا رأته العیون بمشاهدة
العیان ولکن رأته القلوب بحقایق العرفان فردوسی گوید • کجا او را بچشم سر توان دید •
که چشم سر توان جان جان دید • زیرا در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر
که عبارت از چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان و لقا
چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نشود و بچشم سر که آن چشم دلست میتواند دید در
عقبی اهل الله از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم سر ممتاز از آن شده باشد
که چشم سر ایشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت
و مرتبت او ست باید و چشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه خود را از مشاهده
نیز دارد اللهم ارزقنا سلطان العارفین ابو یزید بسطامی گفت ان الله تعالی توجنی بتاج کرامته
زاد فی حبی الی حسین منصور حلاج گفت رأیت ربی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت
و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را مقامی بوده و از احکام آن خبر بوده اند شرحش
تطویل دارد غرض از تقریر آنکه تحقیق میشود هر که نفس خود را بشناسد بقدر استعداد
نفس او در معرفت حق تعالی نصیبی باشد چندانکه ریاضت بیش کشد صفا بیش یابد
و با استکمال نفس ذکر کرده معرفت زیاده کرد چنانکه آفتاب در هر روزنه بقدر
تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض یزدانی و سعت رحمت رحمانی هر کس بقدر استعداد
پذیرد که امتحنها لا تنقطع عنها الفیض در توبه در خواهد بست حالیا در توبه باز است
صاحبدولت آنکه سعیش در تیمار است و حقیقت معرفت و حب الهی حق داند که هر چه هست

نسبت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود
معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است ما سوی الله که از حال
بحال گردد و چنانکه نیست بود هست شده و در هستی تغیر پذیرد و از این هستی باز
به نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را در حیز استعداد دو طرف یکی عدم
و دیگری وجود و لاشک مرجحی باشد که طرف وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود
صورت بندد و آن مرجح تا از این صفات منزه نباشد این عمل نتواند در وجود نیاید
چه اگر او را همین صفات باشد او را مرجحی و محرکی باید موصوف بصفات منزه ذات
باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و او را بهر نام که خوانند صفتی باشد
از صفات او زیرا که چگونگی ذاتش بیرون از دانش ماست و شرح حقیقت ذاتش گفتن
از دست کسی کاست • چه او منزه صفات و گفت برتر است • چون صنع او حق بحق آفریده
اهل دل گفته اند که حکما و منطقیان و معتزله خواسته اند که بطریق عقل خود را منزه گردانند
مخطی شده اند و بعضی علما و متصوفه اندیشیده اند که بعلم خود طریق تنزیه جویند منصب
زدوده گشته اند و جمعی را که توفیق رفیق شده بنور علم الهی شمه تنزیه تا قابلیت ایشان ادراک
کردند هدایت یافته فمن یهده الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له چون معلوم
شد که سوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را عالمی گویند و مشهور است که هژده هزار
عالم اند و خالق همه یکیست و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است چون
وجوب او بخود است قدیم تواند بود و فنا بدو راه نیابد و ما سوی الله را چون وجود
از دست محدث باشد و هر چه محدث باشد او را زوال و فنا متصور باشد چون کار صانع بقا
منکر صانع نیستند و میدانند که کائنات را مدبری عظیم است الله تعالی شانه هر یک بقدر فهم

وعقل خود طریقی می‌سپرند و آنرا حق و راست می‌شمارند و اگر نیز باطل است کاهلان
بدو می‌گروند و لاشک هرکه کاری خوض نماید اگر داند که باطل است در آن شروع نکند
هرگروه گروه دیگر را برخلاف رسم و عادت خود یابند در دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه
کلام مجید از آن خبر میدهد و اذا لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا همه تقلید استادان
و آبا و اجداد کار کنند چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد انا وجدنا آباءنا علی امة وانا
علی آثارهم مهتدون و رسول صلعم منع فرمود و گفته تاتونی بالحکم و اتونی بحکم
و همانکه در ادیان اختلاف است و بنا بعضی بر حکم الهی و چندی برگمراهی افتاده
مذاهب و ملل نیز اختلاف و اکثرش ثالث اقلش چنانکه رسول صلعم فرمود ستفترق امتی
علی ثلث وسبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابی و دین جهودی هفتاد و یک شده
و دین ترسایی هفتاد و دو گروه شده‌اند و همگی ام القضا فهم همه بنده و آن شقاوت
جهل و حب جاه است. پیشوایان همه گونه ریاست جویند. از جمله یک قول اندازی که خبر
روز شمار ایشان که بجوید راست. چون بدرد و در این جا شمر پس چه هفتاد و دو سر
گشته چهار و هفتاد. در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر. و دیگران مجازیست و
نسبت علم خلایق با علم الله قطره ایست از دریا و علم خلایق از علم خدا مستعار است و آنکه
مردم را از عمل صالح صفا زیاده شود و با شتکال نزدیک شد علمش بوحدانیت فزونتر
شود و چون از خودی خود فانی تر گردد و از ما سوی الله مستوحش تر باشد با حضرت
خدا انس بیشتر گیرد تا مرتبه‌ای که معنی بی یسمع و بی یبصر صورت حالش شود و بقا می‌یابد
که از قوت وجود متغیر گردد که وحدت نماید چون ماند و دوئی. هرگونه‌گی گشت در ذات
که التوحید اسقاط الاضافات. لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام

[illegible]

زیرا که کار بخوف و رجا با تمام میرسد و بی مجاهدت و ریاضت هیچ مرتبه و منزلت
حاصل نشود و هیچ نخوردن صفاتیست از صفات خدای و در کلام مجید می‌آید یطعم
ولا یطعم. شیخ جنید بغدادی گفت الجوع طعام الله فی الارض و هم آفت
سالک از سیری و پرخوردنست و حق جل و علا در حق بعضی پرخواران میفرماید
ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و هر که کم خورد کم خسپد و
نا خفتن هم صفتی از صفات خدای تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل
صالح قرار آرام سازد و که رسول صلعم فرمود القرآن حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه
ولا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من
اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و
امید بکاهد حیات خود و تصرف نکند تا در عمل صالح کسالت نماید رسول صلعم فرموده
اذا امسیت فلا تحدث نفسک المسا و اذا اصبحت فلا تحدث نفسک الصباح و خذ
من صحتک لسقمک و من حیوتک لموتک و من شبابک قبل الکبر و باید که از متابعت
شیطان بپرهیزد لذات نفسانی مجانبت واجب شمرد چه رسول صلعم فرموده
لا یجتمع عباد الرحمن مع عباد الشیطان و چندانکه سالک بدین صفات بیشتر
اقدام نماید فهم شوق و صفا که از صفات ملکی است زیاده گردد چنانکه گفته‌اند
تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک. برگ توتست که گشتست بتدریج اطلس
پس بایست ذکر کند و آنرا تاثیر عظیم بود و عمل برابر است چنانکه در کلام مجید آمده
واذکروا الله ذکرا کثیرا و قال الله تعالی واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا و قال الله
قد افلح من تزکی و قال الله تعالی و اذکر اسم ربه فصلی و رسول صلعم فرموده خیر

على الانسان لسانا ذاكرا و بدنا صابرا و قلبا شاكرا و آیات و اخبار در دوام
ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است و بهتر فیض بر دو نوع است اول گفتن الله
دوم گفتن هو و هو را اثر عظیم است و ذکر منتهیان هوست و اول ذکر زبانست
پس جانست و چون فکر بکمال رسد آید زبان خاموش جانست و چنانکه سالک ... بی پیر
سلوک نشود ذاکر را بی خلوت ذکر ذوق نبود و اگر بهیچ که چند اکثر سالکان قوت
طعام کوشند و در ذکر کثرت نمود و افزاید و خلوت کمتر از چهل روز جایز نداشته اند
و اگر بیک خلوت صفای کلی نگشاید خلوات میفزاید تا صفای کلی روی نماید
و کشف حقیقی و شیطان از رنج عبادت بنی آدم چنان مشوش نشود و شکر کرده
که از ذکر رسول منبر ما بید ذکر الله فی حب ... لا کلا ... فی حب بنی آدم
پس از ذکر فکرست و ... الاخر حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت لاهوت
پس از ذکر فناست و پس از وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج باتمام
بود و بر حسب غلبه عشق و در سر آن منزل که سالک فرود آید ... و دیگر عروج
شوانکر و بکه مرتبه آتش انحطاط پذیرد و پس حالکه ... سلوک کرده
چون این ... این نسبت داشته طریق سلوک بدان خوانده اند ... ...
نیاز راه و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن است و ... بهر نمودن
و با هر دم ... نفس اماره خود را شکستن و معنی التعظیم لامر الله
والشفقة على خلق الله جمیع امور خدای را بچشم عظمت و خصوص و عموم مردم را
بنظر شفقت نگریستن چنانکه ... کمتر ... ...
هر کسی حسد بردن ... اگر ... داشته بود ... و کم خوابی شب

بیرنی شبه ساختن ... شناختن آنکه بود و آن صفت که شناخت حق تعالی را ...
وقت حصول وصول این جمال و آن ... است حسن چون خود ... در عالم جمال
الهی ... چنانکه میان حسن و جمال فرق بود آنکه با عشق ... همراه بود و ...
ایشان ... و عشق ... او در صورت ... فریاد از ...
... حسن او ... و ... شدند ... اختیار کردند و بحیرت در عالم
روحانی ... در ... جسمانی ... لاجرم بهیچ جا حرکت مینماید ...
و هر چه ... عشق را آلت جسمانی بدان عالم روحانی ...
... آن ... آدمی بود و در ... او فرود آید ... طلب ...
گشت چون روح انسانی نیز ... گلابی ... ایجاد ... دل ...
... مقصود ... حاصل گشت بنابرین معنی گفته اند شعر
فلولاکم ما عرفنا الهوی ... فلولا الهوی ما عرفناکم ... گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ... ور باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی ... عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی
... را ... سمع و بصر حاصل شود و باستیفاء لذات زوال پذیرد
العشق حقیقی اهل تحقیق ... طالبان را ... از دل بود و باستیفاء لذات
زوال ... چنانکه الحکمة ... ولذت ... هر ... جدل که سبب
... معرفت ... بکمالیت رسد مبادی عشق برسد چنانکه گفته اند
عشق ... آفریده ... عاشق ... رسیده ... و ...
... در ... مقام ... عشق ... [illegible]

و بهر جای روی نماید و اگر اینجا نه جای مناسب باشد فخرن انعقده در بسته نادیک
برو دان بحر وصول طالبان عشق در اینجا النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم لا یشعرون در دهد تا مورچگان حواس ظاهر و باطن که ای خوف افکنده
خویش بمساکن بخزند لشکر عشق بپای خود در آید و هر تصرف که از خرابی در آبادانی
کند منازع نیابد و چون ملک بخود مسخر باشد طالب با مطلوب باید و عاشق بمعشوق
رساند و روی بوحدت بدل کرد و چنانکه شیخ عراقی فرموده است بیت
از صفای می و لطافت جام ٭ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ٭ همه جامست و نیست گوئی می
یا مدامست و نیست گوئی جام ٭ و چون از وصول بطریق عشق نیست هر چند از عشق نام
بسیار و شنفت بشارت امعنی ٭ بر چشم نهم پرده حبیب نرگس ٭
وانه عزیز بهر جشنی صد چشم ٭ عاشق امر شقی و زحمتی که از عشق برسد بعین راحت
و لذت است ٭ عاشق آن نیست که از در و بلا و جانش ٭ مدعی باشد که ز عشق بود افغانش
عاشق آنست که با خون جگر در سازد ٭ چون نیابد ز غم از خود بر آید جانش ٭
قدم صدق بباید که ز در وا نشود ٭ عاشق آنست که از در دو دورانش ٭
دره اگر پیش تو باشد بکجد واد ویش ٭ نتوان گرد تو آید بکجد بکارش ٭
من نه آنم که ز در تو بخواهم که غلامم باشد ٭ در بستم که گرفتارم در زندانش ٭
عشق چون بنهنگ وجود عاشق رسد عاشق بوصولش اهلا و سهلا و مرحبا گوید که از کجا آمد
و غم چه … جای عشق گوید از شهرستان جان آمده ام از محله روح آباد دل
هم خانه ام و با جان از یک کاشانه و … سیاحت است و شیوه بیابان مرحله
مرا از سفر لابدم چنانکه از اسکن خود کند ز کنم و هر لحظه مرا غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم

اگر در عرب باشم عشق خوانند و چون بعجم رسم مهر گویند در آسمان بحرک معروفم
و در زمین بمسکر مشهور در هر جا نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن
عالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوایم از خاندان بزرگم اگرچه گنگم از فصاحت
سبک نشوم و با اگرچه محرم از فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز
این بارگاه پشت شکاف بعض درست و ایوان … مقصود دم برتر از این بارگاه
شش جهت مدار چهار طبع است صفات من زیاده از آنکه با این سه مخالف …
دو کلمه عجب … و لفظ عشق از عشقه مشتق است و آن را بعضی عرب گویند
و عجمی گویند و در فارسی سره گویند و آن گیاهی است که برگ و بیخ ندارد و بهر جای
که متعلق شود در وجهه رطوبات بخود کشد تا آنزو میماند آن چیز خشک شود
و همچنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجال غیر ندهد و هیچ خود را گرداند و در وجود
انسانی در درجة القلب یعنی نفس ناطقه هر چند صورت شخصی و وجود را از جمال
چون اشجار و نبوی بود در خشک … با نفس ناطقه چون با عشق همزاد
بود مهاست مر روز بمعنی طرتی بود تازه گرد و زیرا که آنرا سر سبزی در عالم
ملکوت است و هر چند در این عالم است حاصل است و چنانکه گفته اند بیت
هر چه آنجا بجه کاری کار از دو نامش … ٭ و هر نفس که کامل باشد در دو
… صورت … چنانکه شیخ جمال الدین گیلی گوید بیت
یقول احبائی المحبین بعشقه ٭ و انت صحیح الجسم وانت سرای … العشق …
و دوا فیه طبیبی قضا … ٭ و ان … لاهوت …
وان لا … ما نعرف فیها … و ما نکرف فیها اختلف …

ودر زمین ال اجار وکلفتهان نشانده و به پیراستن قلوب العباد ومن الاصبعین من اصابع
الرحمن تقلبها کیف یشاء پرانیده و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب
کرده به نسیم ونفخت فیه من روحی پرورانیده چون اغصان و اوراق آنها
در عالم روحانی سرسبز و طری و تر و تحرک شاداب شد آن شجره طیبه چون
منزل فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شده بیت
کانجا منی و تو نمی باشد ٭ در مذهب دوئی نمی باشد ٭ هرچند بصورت
همه مردم از یک طویله اند اما و معنی نه بر یک طریقه اند این منزلت از فرزند بزرگی
وانبیا و اولیا راست و بی جز مقدمات مذکور میسر گردد بیت
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ٭ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
و بتوفیق الله و ارادت منتفق تا شد چنانکه رسول صم فرموده والله لولا الله
ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همکنان را توفیق طلب این
راه هدایت کناد بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر متفاوت
الهیات والحرکات چند صنف که در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگرچه
بعضی از ایشان اکثر خصال حمیده انسانی برکران اند و بدین سبب بعضی علما ایشان را
در زمره انسانی کمتر می آرند اما چون در هیئات و فهم و نطق صفت انسانی دارند
و از نسل آدم اند ایشان را در باب انسانیت در این حرف آوردن مناسب است
و ایشان چند گروه اند آدمی وحشی در کتاب عجایبات آمده که در بعضی جزایر جمعی
از این نوع مردمند سفید چهره و حسنی بکمال دارند اما عریانند و بانکه موی بلباس
نمی پوشند و با هیچکس از بنی آدم انس نگیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها

و بلندیها گریزند تا دست آدمیان به ایشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله
کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شود و اما اگر از نطفت
ایشان حامل شوند اغلب آنکه فرزندان آن نگیرند و بار بود که بغیر از عورت
لباس بپوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمالست و مردم بگیاه
خورد ایشان بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده مرکب بنمایند
و فرزندان خود را باز ستانند و عجب آنکه فرزندان وحشی چنین دوست میدارند
که فرزندان اهلی را نیستند آدمی آبی در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر
بحر چین گروهی اند سر ندارند و روی و دهن و بینی ایشان بر سینه است و در اطراف ایشان
بر قرار انسانست و ناطق اند و بچشم همچون آدمیان اگرچه در صورت آدمی اند سبعی عقل
پذیرفته اما چون حیوان بسر حالی بسر می آید در انسان که عالم صغری است
مقابل این کرده میشاید دوال پای در سیر النبی و در قصص الانبیا آمده که بجزایر
بحر زنگ گروهی اند بر هیات و جثه آدمی اما ساقهای ایشان استخوان ندارد و
ایشان را دوال پا گویند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگفتار فریفته
تا نزدیک ایشان روند و بر گردن ایشان نشینند و ایشان را معدن میدارند ولیکن و اما
ضعیف میشاید زیرا که کسی را که قوت بر پای ایستادن نبود هرگاه او قوت ایستادن
دارد دشوار بر و نشود و همانا آن قوم نیز مانند قوم مازندران و گیلان در
طوایف باشند که بخورش و با فسانه میدارند و دوال پا را می نجند معانی ضعیف
بحقیقی دوال پای میباشند فردوسی طوسی علیه الرحمة گوید بیت
کسی کو بمردی از آن دو دوال ٭ لقبشان چنین بود بسیار سال ٭ و من در نظر

گفته‌ام و دوال‌پای خوانند آن قوم را لعیشان خوش است نه اصل را

کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره‌اند
قدشان بقدر چهار شبر و ناطق‌اند اما سخنانشان از تیزی گفتار فهم نشود اگر در ایشان
نظر کنند در آن جا ورند و بکار فروشند و آتش در عوض ستانند و در جزایر بحر
زنگ نیز همچنین گروهی‌اند قدشان بقدر ذراعی و عراة باشند و ایشان را سپاه
و عرابی نیز گاه کاره باشند و عرابی بسیار از ایشان کشند و خورند **گلیم گوش**
در عجایب المخلوقات آمده که گروهی گلیم گوش از تخم فنک‌اند و مقامشان نزدیک یاجوج
و ماجوج است و گوشهاشان چنان بزرگ است که یکی بستر و دیگر لحاف سازند و
ایشان را بدین سبب گلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه راویان
معتبر منسک بن یافث بن نوح را جد مغول لاقح داشته و مقامشان در آن حدود
بوده و در ره آمده‌اند و ایشان را اگرچه گوش قدری از دیگران بزرگتر است
اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات
چون سماع گلیم گوش می‌شنیده تحقیق نکرده در قلم آورده و اکنون اکثر ربع
مسکون در تحت فرمان مغول است و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف شده‌اند
اکنون گلیم گوش گروهی‌اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته
البته از نسل پیش از آدم‌اند و از این بهره نداشته‌اند و هم در حد مشرق‌اند **مردم خوار**
در جزایر بحر چین و زنگ گروهی‌اند سیاه چهره قوی هیکل با قوت و مردم خوارند
ایشان را با مردم برابری که در آن حدود دست پیوسته محاربه باشند و از خورده
مردم فادر باشند به دیگر اغذیه رغبت نشوند **نیم تن** در عجایب المخلوقات

آمده که بجزایر بحر چین گروهی بر هیات آدمی‌اند از فرق تا قدم دو نیمه کنند و
ایشان را یک نیمه سر و یک نیمه تن و یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای است
و هر یک به نصفه بدن چنان تیز دوند که مردم به دو به ایشان نرسند و در
کتاب انساب آمده که این گروه از نسل وبار بن عجم بن ارم بن سام بن نوح‌اند
و این وبار عم شداد بن عاد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان
در حیوانات ماهی موسی است و در جامع الحکایات گوید اصل این قوم عرب بوده
حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده بدین صورت گردانیده ایشان را عقل نیست
یاجوج و ماجوج بعضی علما گویند از نسل قابیل بن آدم‌اند و بعضی گویند از نسل
النجوزخان بن قراخان بن منسک و سوای النجوزخان بن یافث بن نوح و چون
ایشان کثرت عظیم داشته‌اند و مردم را آزار رسانیده‌اند اهل آن ولایات بچاره
دفع ایشان نتوانستند کرد و مستاصل شده پناه به ذوالقرنین برده‌اند تا در پیش
گذر ایشان میان دو کوه سدی بست که هست از آهن و ارزیز و کلام مجید از این خبر
میدهد حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا
یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل
بیننا و بینهم سدا قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما آتونی
زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قبل از آخر دکان وعد ربی حقا و ایشان
در پس آن سد محبوس‌اند و گفت که در آخر زمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند
و خروج ایشان نشانه بزرگ بوده از آثار و خروج قیامت است و ایشان قصیر القد‌اند
و کثیر النسل و خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهی و گیاهی است و بعضی سباع‌اند

و بعضی سیه چهره و صورتشان خوبست و سیرتشان ناسزاست **مقاله سیم** در
وصف بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است **قسم اول** حرمین شریفین و بیت المقدس
است و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران نیست اما افضل بقاع جهان و قبله
اهل ایمانست تیمنا و تبرکا ابتدا بدان کردن اولیست و ذکر این بقاع شریفه در قرآن
و حدیث چنان آمده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع العلیم از رسول ع مرویست
لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام و مسجد اقصی و مسجد الحرام و حرم الکعبة
المعظمة خانه کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایات
حجاز در دره ایست که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس است کوه صفا است و کوه ابوقبیس
بزرگترست طرف غربی آن کوه مشاما و کوه شیروان کوه نهند نیست برساو
نزدیک و بر گنبدش قربان اسمعیل از او فرود آمده و در شان این کلام و حدیث
وارد است و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا البلد امنا و قال رسول الله ص ان
هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة
و آن زمین محل کشت زرع نیست و هرچه ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آورند
اکثر از ولایت طایف بر شش فرسنگی آنجاست و مدار که بر ارتفاعات طایف است
و طایف شهری کوچک است و آن افتاده است بر آن کوه بر فیخ میباشد و در ملک عرب
عرب آنجا بوده و هوای طایف بسبب آنکه خوش است و ثمارش نیکو و بسیار چون آدم
از بهشت بیرون آمد بکوه سراندیب هبوط کرد و در کتاب معارف قصه آمده که وهب
بن منبه گوید بعد از صد سال که تضرع و زاری توبه او مقبول شد او را بر فرات

بهشت تا شرف عظیم بود و حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت به وی فرستاد و بر زمین مکه
فرود آوردند آن خانه بود و از یک پاره یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر
کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را بزیارت او امر شد آدم را بنا
خانه سنگین یافت بروایت نوفل طوفان بروایتی بوقت وفات آدم حق سبحانه
آنخانه را به بهشت بردند و بنی آدم بفرمان شیث بر جای آن خانه از سنگ
و گل بساختند و در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار سال خراب مانده بود
تا ابرهیم خلیل اسمعیل را از هاجر بیاورد و ساره را از آن رشک آمد الزام
نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کرد بفرمان حق تعالی ایشان را
بدان جای بیحاصل بردند و تنها گذاشتند هاجر طلب آب بر آن کوه بسیار دوید و چون
آب نیافت بجای خود آمد اسمعیل میگریست و پاشنه بر زمین میمالید از زیر پاشنه
او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک برپیش او بند کرد تا ضایع نشود و بسبب
کفران آن قوم روان نشد تا مانند چاهی گشته قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در
میان ایشان پرورش یافت چون بحد مردی رسید بفرمان خدای تعالی ابرهیم
و اسمعیل آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قعیقعان و حجر الاسود را از بهشت
بدیشان فرستادند و بر رکن خانه نشاندند اول سفید بود و از بس که کفار دست
ناپاک مالیدند سیاه شد چون ایشان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن ارشد
بدانجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند رغبت نمودند بتدریج شهری شد و حجاز را
آب از آنجا بود و آن سورت در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحه هرون
در مکه کاریزی اخراج کرد چند نوبت آن کاریز را انباشته منطوی شد بلطف

آبادان کرده تا زمان امیر چوپان آن کاریز جاری کرد و اکنون در مکه آب روانست
اکثر مردم آنجا سیاه چهره اند و بتجارت مشغول شهر که حوالیش بدعای ابراهیم
و فرمان حق تعالی همه حرم است از راه مدینه تا سه میل که سه فرسنگ باشد و میلی
بود حرم است و میقاتش دوازده و تا بمکه از راه مصر و شام ده و دو حرم است و
میقاتش جحفه دوازده و تا بمکه سی و سه فرسنگ و از راه و دو میل از راه یمن و تهامه
هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش یلملم دوازده و تا بمکه از راه
نجد ما بود حرم است و میقاتش ذات العرق دوازده و تا بمکه پانزده فرسنگ و میلی و
دور حوالی این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهت
نشانها بران میلها ساخته اند و درین حرم درخت آور بود و با خارج حرم نباتات
و بساتین و زراعت فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی حرمستان که مسجد
سی و سه میل که دویست و چهل و چهار فرسنگ و نیم باشد و مسجد الحرام در
میانه شهرست و صحن او مطاف حجاج بود و خانه کعبه در میان آن صحن است و مسجد
حرام را چهار برج است باب بنی شیبه بر طرف عراقست و باب شمال و باب صفا
روایتست که در عهد رسول ع قوم قریش کعبه را عمارت کردند و بدرختها که بجای
پادشاه حبشه جهت کلیسا انطاکیه براه دریا بشام میبرد و حق تعالی آن کشتی را
غرق کرد و آن بجده انداخت و کشتیبان با جازه او ببردند و خانه کعبه را بدان
مسقف گردانیدند و چهار رقابه چوبین در زیر سقفش نشاندند و حضرت رسول ع
برای حکمی درست قبایل گرد خود در تر افتی قریش حجر الاسود بیرون خانه کعبه در رکن عراقی
نشاندند آن رکن اهل شیراز واقعست و مقام زمزم نزدیک او و رکنی که اهل شام بست

رکن شامی گویند و آنکه اهل غرب است رکن حبش یمانی و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند
و دری یک مصراعی بر در کعبه نشانده اند و درش در شقره کرده و اول کسی که
آنخانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد ابوکرب حمیری بود و او معاصر بهرام
گور و قصی جد پنجم مصطفی ع بوده و درین معنی گفته اند شعر
وکسونا البیت الذی حرم الله ملاء معضدا وبرودا و گویند از خواص آنخانه است
که هیچ مرغ بر بالای آن خانه نشیند و طیران نکند و عثمان ع سرای چند که در حوالی
مسجد حرام بود و اضافه مسجد کرد و بزرگ شد و ولید بن عبد الملک مروانی آن
مسجد عمارت عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل کرد و سقف
مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بالله ابو دوانیق العباسی مسجد و مطاف آنجا
را بزرگتر گردانید و بعد از او پسرش مهدی در سنه ستین و مایه بر ان باز بیفزود
افزود و اکنون بر قرار است طول مطاف آنجا سیصد و هشتاد گز است و عرض سیصد و
پانزده گز و در بیرون مسجد کعبه در پانصد و هشتاد گز و در حوالی آن خوانق و
مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله امیر خمارتاش عمارتی جهت حجاج فرا دنه
خانقاهی ساخته و سی هزار دینار بحکام که داد تا اجازت یافت که دریچه از آنجا
در مسجد حرم گشوده است و خانه که بدار محمد یوسف منسوب بوده و مولد رسول ع
آنجا اتفاق افتاده و بطرف مسجد حرامست و خیزران والده هرون الرشید
آنرا مسجد ساخت و سقایة الحاج بطرف غربی خانه کعبه است و بر سر چاه زمزم و
هم در غرب مسجد است و بیرون دار الارقم کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرامست
و راه او بازار در میان دارد حساب کوه بو قبیس است و مرقوه بر دوند و عرفات

چنند کارزار و آن کوهها بعین مشهور شد بعضی گویند این نام خود آن کوهها است
و آن نام مرد و زن اساف و نایله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه
بسیار آمده است ان الصفا والمروة من شعائر الله از رسول ص مرویست که دابة
الارض که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد
و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است نجد کوه قعیقعان و مغاره در آنست
بغرب مسجد حرام بهر ادنی و میل و حجر عقبه در آخر منا است و مسجد خیف هم
بطرف شرقی مسجد حرام است و کوه عرفات هم بطرف مسجد حرام است و خارج حرم
و از وادی که سه میل است و مسجد عایشه خارج حرم است و حجره اول و حد سه گانه
حرمت و با زمین شما است در میان دو کوه که آن خرشی بطرف غرب است و آنجا راه
حایط بنی عامر است و حجاج نماز عصر و ظهر آنجا گذارند و آنجا مسجد الخیف بعید ادب
عام کرب منسوب است مزدلفه در میان که و عرفات است و حجاج نماز شام آنجا گذارند
و خفتن و صبح نیز آنجا گذارند و بطن محسر وادی است میان منا و مزدلفه و کوه
حرا بطرف که است و رسول ص آنرا طواف بسیار کرده اند حرکت آمد رسول گفت
اسکن یا حرا پس ساکن شد و بوقت معجزه شق قمر آن کوه از میان دو پاره شده بود
بود و زمین بطحا و سنگلاخ مکه و توابع است و کوه ثور که غار رسول ص
در آنجا است و سیراوه مدینه است و در جده نقشه اهل مکه است در راه دریا و در جمله
از شهرهای آدم صفی و حوا بر کوه بوقبیس مدفون شد و صالح پیغمبر در مکه
آسوده و قبر [illegible] الله در غرب مسجد حرام اسمعیل و مادرش
هاجر در حرم کعبه خفته اند و پسران رسول ص از خدیجه بوده اند و بیشتر از هجرت

شده اند و در مقبره که خفته اند و آن مقبره بطرف شهرت از صحابه عظام بسیار آنجا
مدفون اند و نشان آخرشان ابوامامه باهلی و او در سنه شش و ثمانین مانده و از علما
و اکابر اولیا ابوعبدالرحمن نسایی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن عیسی
کسایی و ابوسعید جبایی قرمطی در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمایه
در مکه وقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کرد چنانکه چاه زمزم از کشتگان
انباشته شد و در طواف گاه بسیار کشته شده افتاده بودند و حجر الاسود ببرد
و به احجار اسیر کرد و بر سر چاه زمزم انداخت و بیست سال در دست قرمطه بود
تا در سنه تسع و ثلاثین و ثلثمایه در کوفه بسی هزار دینار زر اول او بکلاه مطیع خلیفه
بخرید و شد و خلیفه آنرا با کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شرف
کرنجا و دیل ایران ماند حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر مخذول و مطرود و دو دو
وادی که معظم بلاد ایران بین موجب شرح که متعاقب ورود کر طرق خواهد آمد مسافت
بین مراحل است سلطانیه که دار الملک ایران است براه بغداد و مسجد و هشتاد و هشت
فرسنگ و براه دمشق بغداد و هم دار الملک است براه نجف دویست و شصت فرسنگ
و بملک فارس دویست و هشتاد و شش فرسنگ شیراز دار الملک فارس است براه دریا و براه بغداد
کازرون و [illegible] براه دریا براه بغداد و ایلخان دار الملک [illegible] است براه دریا
و براه بغداد [illegible] دار الملک جزایر بحرین است براه دریا و بملک عراق عجم اصفهان
دار الملک است و بملک خراسان نیشابور و دیگر بلاد و ربع مسکون که خارج
ایران زمین است بچهار حد که بعد در طول و عرض نجومی چنانچه در اکثر
زیجات آمده و چون [illegible] محال بود در مرحله مقبول بطلمیوس فرسنگ [illegible]

غرض وجه تفاوت طرق در آن عرض نشینه بدین موجب بر آمد تخمینا و تقریبا
طرف شرقی ولایت سند دیبل و تیز و سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
و ملتان بعد سی و چهار درجه ششصد و پنجاه فرسنگ ختای دار الملک ماچین
بعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین دار الملک چین بعد پنجاه و
شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ دهلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ
قندهار و کشمیر بعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ما وراء النهر بعد بیست
درجه ششصد فرسنگ ملک تبت بعد سی و چهار درجه ششصد و پنجاه فرسنگ
سیستان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کتل بعد سی و دو درجه
هشتصد فرسنگ فرغانه بعد بیست و هفت درجه ششصد و هشتاد و پنج فرسنگ
کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و بیست فرسنگ غزنین و سکا بعد بیست و
شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد هشتاد و دو درجه
یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را ضرورت که
بر مدینه باشد آنجا قیاس کنیم از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ مصر تا
مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک
شام صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ
بلاد مغرب و عبد المومن بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک
اندلس بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ ولایات بربر بعد دوازده
درجه سیصد و ده فرسنگ قیروان بعد سی و چهار درجه ششصد و پنجاه فرسنگ
براه بغداد و دشت قبچاق فرسنگ چرکس و اروس و دیار

فرسنگ سرای صقلاب فرسنگ روم و سواره و صد فرسنگ یونان
طرف شمالی اما این دیار را دلیل که باید آمد پس به تبه رفت تا که ثبت کنیم طالب
هست فرسنگ صغانیان صد و چهل فرسنگ بمرز بیست و سیصد فرسنگ بلغار ولایات
راههای مختلف بطول ثبت نمیتوان و چون ولایتی که در آن جوار است ثبت شده
قیاس کنند گفته معلوم گردد تخمینا والعلم عند الله تعالی سایر بلاد که اسامی ثبت
نموده در باب اطراف موقوف مانده مصر فرسنگ حج فرسنگ
مرو فرسنگ کرمان فرسنگ براه بغداد فرسنگ تبریز براه بغداد
فرسنگ دمهگت و روم براه بغداد فرسنگ سیواس
فرسنگ آذربایجان فرسنگ قونیه فرسنگ ملطیان
فرسنگ دیار بکر و موصل براه نجف فرسنگ براه دمشق فرسنگ
گرجستان تفلیس دار الملک آنجاست براه بغداد فرسنگ جیلانات
براه بغداد فرسنگ مازندران جرجان دار الملک است براه بغداد
فرسنگ و باران فرسنگ مرغان براه بغداد
فرسنگ شیروان و گشتاسبیه براه بغداد فرسنگ ارز براه نجف
فرسنگ براه دمشق فرسنگ بادین براه نجف فرسنگ
براه دمشق فرسنگ سجاف براه نجف فرسنگ براه دمشق
فرسنگ بلاد مصر فرسنگ بلاد سباه فرسنگ طرابلس
فرسنگ بلاد نوبه فرسنگ ختای بعد چهل و شش درجه یکهزار و دو صد و پنجاه
فرسنگ براه کرمان بعد بیست درجه پانصد فرسنگ دیار الهند و ...

بهمی و دو درجه بیست و پنجاه و دقیقه عرض صفری   دقیقه
خطه   دقیقه حرم مدینه المشرفه شرفها الله تعالی روضهٔ رسول در حجره
مدینه است آن شهر را اول یثرب بجهت پسر نوح او مدینه خواندند از اسلام و دوم
بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم گوید تهامه از مکه بیرون است
و آن شهر و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقی‌اش و جنوبی
و طرف غربی و شمال کوه احد است بر در دو دقیقه رسول بنه بر سلمان فارسی
خندقی حفر فرمود و عضد الدوله دیلمی آن را بارو کشید شهری کوچک است تنگ
که خواهد بود و زمین حاصل کم خواهد بود و هوایش بغایت گرمست و در د
آب روان زرع و بستان و نخلات بسیار است مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند
و تجارت مشغول و در سال حدیث بسیار شود و روضه شریفه که در آنجا
حضرت مصطفی است در آن شهرت در خانه عایشه آنجا که وفات آن
مقام اکنون داخل مسجد است و ابوبکر و عمر را هم در آن نزد حضرت رسالت نهاده اند و گویند
الحجه رسول به مدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود و آن را بخرید و مسجد و خانه
ساخت از خشت خام و چوب نخل بر آورده و ولید بن عبدالملک بر آن عمارت افزود
و محمد بن عبدالله عباسی آن را فراخ گردانید و مأمون خلیفه بر آن زیاده کرد و
اکنون ایوان فراخ است و در اطراف آن خوانق و مدارس بسیار است و در عهد امیر
چوپان در عقب آن مدرسه و حمام ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و مصطفی حضرت
رسول که در ایام و ایام در خطبه فرمودی در غرب مدینه است
و داخل شهر و مقبره مدینه که آن را بقیع خوانند در شهرت دور و نزدیک

ابراهیم پسر رسول و بنات رسول و اصحاب و امیرالمؤمنین حسن و عباس
عبدالمطلب و امام علی بن العابدین و امام محمد باقر و جعفر صادق علیهم السلام
و عثمان بن عفان و اکثر صحابه عظام آنجا مدفونند اولشان سعد بن زراره و آخرشان
سهل بن سعد ساعدی و از تابعین کرام مجتهدین بسیار آنجا خفته اند و مالک بن انس
و نافع اول قرا سبعه آنجا مدفونند و چاه ارس که انگشتری حضرت رسول از دست
عثمان در آن چاه افتاد و بعد از آن نخلستان بنات بر دو میل مدینه است و بر قبله
و درین مجمع بیوت انصار بیان بوده است و آن جو را بنی و در خرابی
آن شهر و بنیادها منتشر بوده است و فضایات اکثر آن خرابست حیران دیر
سخن بزرگ بوده است از طایفه و به محرز از توابع وادی القری است بر کوه
راه و آن مقام قوم ثمود بوده و حق سبحانه و تعالی در حق آن فرموده و ثمود الذین
جابوا الصخر بالواد و ایشان در کوه خانها ساخته اند که در کار الیاس
با ناقه صالح آنجا انجا حق تعالی مقرر داد لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
و حصن ینبع بر امیرالمؤمنین علی وقف بود و بعد از او اولادش متصرف داشتند
و ده فدک که رسول چون فتح گردانید خاص خود فرمود و بعد از او فاطمه
امیرالمؤمنین علی می خواستند [illegible]
و گفت پیغمبر را میراث نبود که قال النبی نحن معاشر الانبیا لا نورث و در کتاب
و صعده ده به در سکه مدینه از ولایت که رسول به اصحاب
داده بود و امیرالمؤمنین علی مسلم نداشت و آن موضع و چشمه
ادی و حصره و سایره و در صفه و بستان و عراب و اکحل و حسینه

قری مدینه اند و دیه حماه فرسخی اهل مدینه است بر سه مرحله شهرت برادر بنی طی
ده دیه ابوا که داود رسول را آنجا مدفونست بر راه کوه است بر جبل و چهار در سنگی پدید
دخمه که میقات شده در سنگی از در سوی کوه است و نیز موسی را با مصر و شام است
و آن زمین متصل حوالی اقلیم چهارم در سنگ و در دو میل است و دیگر شهرها کمتر ازین
مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلم است و آن شهر را اعراب بیت المقدس و ایلیا
ایلیا خوانده اند ولایت شام زمین فلسطین از اقلیم سیم است بر جنوبی افتاده است
و از اطرافش برو دریا نزدیک است و در کتب معارف وهب بن منبه که چون پیغمبر علیه السلام
پسرش یعقوب را فرمود که دختران خال خود را به نکاح آورد وی عازم خانه خال
شد و در راه شبی بر حوالی اورشلم بخواب رفت دید که نردبانی از زمین تا آسمان کشیده و
ذره و بالای آن نهاده و فرشتگان از نردبان فرود می آمدند پس حق تعالی بدو وحی کرد
و فرمود انی انا الله لا اله الا انا الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و قد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم
و جعلت فیهم الکتاب و الحکم و النبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان فاجعله بیتا
تعبدنی فیه ذریتک ... از بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدس خوانده
و یعقوب بعد از تامل در آنجا مقام کرد و ... در سنگی آنجا است بعد از
ابراهیم آنجا شهر اورشلم ساخته ... آنجا ... چون ... داود ... مسجد
او را در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان
با تمام رسانید و از تاریخ آن تا شرح الکون دو هزار و پانصد و هشتاد و دو سال
گویند سلیمان تماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد و خود ... اهل ... با خدا

قبض روحش کرد و او همچنان ایستاده بود و تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد
تمام کردند موریانه چوب عصا خورده و عصا بشکست و او بیفتاد و خبر فوتش ظاهر شد
بخت النصر که یکی از پیغمبران آن مسجد را خراب کرد و تمامی بیت المقدس ... عزیر پیغمبر آنجا
رسید خراب یافت بر دلش گران آمد گفت یا خدای ... این مسجد را آبادان
گرداند بدین سبب خدای تعالی امر کرد تا روح او را قبض کردند و او صد سال
خفته بود یکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کورش و فارسیان کوروش
خوانند او را با جمال عمارت آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و تجدید دعوت
دین موسی کرد و ایشان را دین شد تا تورات که شیب گشته بود از ستون مسجد
بیت المقدس بیرون آوردند و مصدق دعوی عزیر شد و او را دین بنی اسرائیل
قبول تمام پدید آمد و در رواج عمارت آن مسجد میافزودند و خلفای بنی عباس
و سلاطین آن دیار در عمارت تکلفات بسیار کردند عدیم المثل شد بر شبیه
که در ربع مسکون غیر از ... عالی ... عمارت نیست در عهد اسلام عمران مسجد
در قبله تابع کعبه گردانید و محراب به قبله راست کردند و بنی امیه و خلفای بنی عباس
و سلاطین آن دیار در عمارت تکلفات بسیار کردند و در سنه تسعین و اربعمایه
فرنگیان آن ملک از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محراب اسلامی خراب کردند
و نود و نه سال بدین صورت ماند و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب از آن
بتوفیق الله تعالی باز به اسلام گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکار شد
و بر درگاه او نوشته ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و سنگی معجزه که رسول ... شبی که به معراج رفت به موافقت رسول ... در آنجا ... نجات

و چون رسول بدو فرمود قف همچنان بر خیر ماند و در آن مسجد است و اکنون بنا به تکاپوست
و اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند مزار ایشان محراب است و محراب را باسم
از ایشان منبر زیست و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله پیغمبر در جبل
مسجد اقصی است که چهار فرسنگ در میان بوده و آن موضع اکنون شهر حبالیست
و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است آن را الخلیل
خوانند و ولادت عیسی آنجا بوده و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند قسم دوم
در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و مختمی مطلع
در ذکر بخش ایران زمین و صفت طول و عرض و حد و اقاصی و قبله های آن
فاما اهل جهان تشریح فرمودند ربع مسکون را به هفت اقلیم و ازانست فارسیان
گویند حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانند و النفر نیز گویند زیرا که هم حکیم
و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او ادریس پیغمبر است زمین را هفت بخش کرد و دایرت
بر شکل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی او اول از طرف هند که خوانده است
و دوم کشور تازیان و حبش و سیم کشور شام و مصر و مغرب و چهارم که میانه است
کشور ایران زمین پنجم کشور روم و صقلاب و فرنگ ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور
چین و ماچین و ختا و ختن و تبت و بعد از آن که فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود
بخش کرد به سه قسم کرد شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد و قسم
میانه که بهترین بود و مقام او پسر کهتر داد ایرج و ... خوانند و مشهور است
که سلم و تور بسبب ملک ایرج را بکشتند و آن کینه در میان ملکها ماند و بعضی گویند
ایران کیومرث منسوب و او را ایران نام بوده و بعضی گویند هوشنگ مشهور است

که او نیز ایران نام داشته است انسب آنکه ایرج بن فریدون گویند که نوح پیغمبر
ربع مسکون را بر اولاد سه بخش کرد و بخش جنوبی حام را داد و آن حبشه
و آنچه بتازیانست و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین سقلاب و ترک و چین و ماچین
و بخش میانه سام را داد و آن زمین ایران از آنجاست غرض آنکه ایران
میان ربع مسکونست و خلاصه دیار و اکناف و امصار و اطراف و طول ایران
زمین طولش از قونیه روم است و آن را طولست تا جیحون بلخ و از آن قاطع است
مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحساب اصطرلاب لو باشد که بحساب
بطلمیوس ششصد و پنجاه و شش فرسنگ بود و بشمار بنائی مقتصد ششصد و یک فرسنگ
و نیمی و بحساب ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ تا جیحون بلخ تا سلطانیه
سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه سیصد و یک فرسنگ و عرض
از عبادان بصره است و آن را اول عرض است تا باب الابواب موردخان و از آن
تا موم عرضست مسافت ما بین العرضین که عرض ایران باشد باصطرلاب یک باشد
بحساب بطلمیوس سیصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار بنائی سیصد و سی و دو فرسنگ
و چهار نیم و ثلثان تسعی و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ
باشد و بحسب پیمایش طریق از عبادان تا سلطانیه ... و از سلطانیه تا باب الابواب
تو و قبول که مسافتش بحسب طول و عرض پیمایش نه باصطرلابیک و این مثل
طول و عرض ایران زمین است و لاشک تمام ایران در طول و عرض ربع مستقیم الاضلاع
واقع نیست و در این تفاوت بسیار است اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار
موضع خط استوا است و آن در مرتبه اعلا است اینجا نیز آنچه در اکثر جهات

متفق علیه است مرتبهٔ اعلا دارد و ثبت افتاد و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد
ایران آنچه در اکثر متفق علیه است برین موجب است که درین جدول نهاده میشود
و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه و عرض نود درجه است و طول
اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریبا
سی و هشت درجه اما چون از این تشریح طول و عرض ایران مبین است و آن در وسط
اقالیم سبعه افتاده بهترانست که ایران دور بود و اجتناب اجب بود
بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که تخمینا درجه باشد
و عرض از شانزده تا چهل و نهم که سی درجه بود و ثبت افتاد و بعضی میانه مملکت ایران است
و [illegible] شده

الحد و والفضا: ایران بین الحد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان
و ماوراء النهر و خوارزم تا حد دشتین و بخارست و حد غربی ولایت اوجات
روم و [illegible] و شام و حد شمالی ولایت آس و اران و [illegible] و جرکس و [illegible]
و دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند والان و فرنگ و فارق میان این
ولایات ایران بین فلجه الخحند و بحر خزرست که آنرا بحر گیلان و مازندران
نیز گویند و حد جنوبی انچه از بحرست که بر او گوات آن بحر از اطراف
بصره و ولایات شام و طرف بیابان [illegible] بار آنی فارس که متصل دریای هندست
و [illegible] است تا ولایت هند اگرچه از آن ولایت [illegible] بعضی احیانا در تصرف
حکام ایران بوده است و چند موضع از ان حکام ایران ساخته اند اما چون
از این حد و عرض تشریح ایران بود واجب شد ذکر آنجا نمودن و اما قبله
بلدان: تا مت ایران میان جنوب و مغرب بود وی که بیت کعبه دارد و
از طرف [illegible] که در دخول کعبه بر آنجاست و حجر الاسود در رکن آن موضع است
بر آن سه طرف [illegible] ذکر شرف او در حدیث نبوی رسیده [illegible] ان الرکن والمقام
یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولولا طمس نورهما لاضاءا ما بین المشرق
والمغرب و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده درجه در جانب
مغرب افتاده و لاشک [illegible] طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوت
باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شروان و گشتاسفی
و بعضی گرجستان و تمام کردستان و قومس و مازندران و طبرستان و جیلان
و بعضی خراسان را باید که چون روی بقبله قطب شمالی در پس پشت سوی گوش است

بود و جنوبی و طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب از غروب در پیش قبله بود
و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق چپ نزدیک بود
ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی کردستان از آنچه شرح داده شد
میل بطرف مشرق باید کرد و در ولایات بصره و خوزستان و شبانکاره و کرمان
و دیار مغارنه و قهستان و بعضی خراسان میل بجانب غرب از آنچه شرح داده باید کرد تا رو
بقبله درست آید و دیگران هرموز و قیس و بحرین از روی مغرب مطلقا باید کرد و
صورت هر یک از شهرها و اقلیم که در ما قبل ذکر رفت همچنین در سنت و همچنین طالب سمت
قبله باید که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد
و استخراج آن بطرق بسیار میتوان از همه مشهورتر دایره هندیه است و طریق این
دایره چنانکه زمینی بغایت هموار و مستوی کرده باشند و قطعا در وی انحراف و تقعر و تحدب
نباشد و نشانش بود که اگر قدری آب بر زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان دود بی
آنکه بهیچ جانب میل زیاده کند پس بر این زمین بعدی که خواهد دایره بکشد و بلندی
ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و هموار مقعر
باشد تا آسمان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم کردانند
چنانکه از جای خود نتوانند رفت و باید که بعد سر عمود و محیط دایره هندی بر یک دست
از همه جا یکسان و مساوی باشد تحقیق کرد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندیه
پس بر ترتیب جانب ظل عمود را نگاه دارند تا چون بیرون دایره از اندرون دایره در
خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای ظل نشان کنند و همچنین در وقت عصر که ظل
بطرف دیگر از درون دایره هندی بیرون خواهد رفت موضع ملتقای ظل بر آنکه

هندی نشان کنند و بین هر دو نشان از میان دایره خطی کشند و آن خط را منصف کنند
و این منتصف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایره بیرون
این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد و این خط و آن دایره از هر دو جانب
دو قوس حاصل شود هر دو قوس تنصیف کنند لا شک نقطه بر مرکز دایره هندی گذرد
این خط مشرق و مغرب باشد شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال بود و غربیش
نقطه مغرب زمان اعتدال بود و نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب
و شمالیش نقطه شمال بود و دایره هندی اینست پس جهت سمت قبله را باید
که طول و عرض که در بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه معظمه و عرض آن

پس اگر طول بلد مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب که بر یک خط نصف النهار واقع
باشد بر تقدیر مساوات طولین اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله شهر
بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرند شمال ایشان پیش بود

و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار از
بجانب جنوب یعنی روی توجه بقبله در جانب شمال داشته باشد و اگر عرض بلد
مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود اگر
طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود روی توجه در جانب مغرب بقبله باشد و اگر کمتر بود در جانب
مشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیست و معرفت مقدار
قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار
و مشرق و مغرب در خور بود و آنچه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد
در جدولی که طول و عرض مکه بود سمت قبله ما بین جنوب و مغرب باشد و اگر طول و
عرض آن کمتر باشد سمت قبله ما بین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از
طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله ما بین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت
ضرورتست معرفت قبله و جهت سهولت در عمل آن [illegible] شیخ ابو
عبد الرحمن خازنی سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع
ایران پی معنی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل برین جدول جهت معرفت سمت قبله
درین چهار صورت آخرین چنانست که تفاضل ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند
و فضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل ما بین العرضین در عرض جدول در آرند
آنچه برابر هر دو باشد در موضع ملتقی مرد و درجه و دقیقه انحراف سمت قبله باشد
از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب
از طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از مطلع دایره هندی بخط
نصف النهار که نقطه جنوبست از دایره هندی بشمارند در جانب مغرب یعنی

که بر سینه میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد
محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر
انحراف سمت از نقطه شمال در دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد و از خط سمت
قبله بر دن آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر باشد و عرضش از عرض کمتر
از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود
و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه شمال بجانب مشرق باید شمرد و این قدر
از معرفت سمت قبله تمامست و جهت معرفت طریق این عمل مشتمل بر معرفت
سمت قبله قزوین یاد میرود و بران قیاس بر جمیع بلاد عمل توان کرد
قزوین الطول   است و عرض   و مکه شرفها الله تعالی الطول و العرض
تفاوت ما بین الطولین   و ما بین العرضین   است تفصیل
ما بین الطولین با طول جدول در آمدیم مرد و تدقیق حساب کرده شد
پس هفت درجه و چهل و هفت دقیقه بر آمد این مقدار انحراف سمت قبله
قزوین است از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوین زیاده از طول
مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بمقدار انحراف
شمردیم و خطی میان مرکز دایره هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله
قزوین شد چنانکه در دایره هندی مسطورست و جدول اینست که بر صفحه
نگاشته شد والله اعلم بالصواب

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین آنچه ثابت در وصف ملکی و در تمامت ایران زمین
شهریست بیرون ولایت هرمز و حقوق دیوانیش از بیرون تفرقات بیرون خراسان که از آن
سلطان علیحده است حساب آنچه در عهد مغول داخل جمع ایران میکردند و چه اکنون
نوشته میشود زیرا که جمع ایشان تمامی مملکت نوشته شد و اول عهد غازان خان که زیاده
هشتصد و چند تومان بوده است بعد از آن بسبب عدل غازانی که ولایت روی به آبادانی
نهاد و بمبلغ دو هزار و صد تومان اکثری رسید اکنون حال آن باشد چه اکثر
ولایات از تحکمات وزرا و لشکریان پراکنده و دست از رعایا بداشتند و در
مسالک الممالک آمده که در شهور سال پادشاهی خسرو پرویز که آخرین زمان کسری بود
زیرا که در نوزده سال ... شرف فائی مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشتند
چهارصد و بیست هزار هزار و چهل هزار دینار بسیج بود و ولایت که اکنون از اعمال محروسه است
و بقیاس این زمان هشتاد هزار و چهارصد تومان باشد و در تاریخ ملکشاهی آمده
که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یک هزار و پانصد و چند تومان و دو بیست بسیج و
دینار بسیج هزار و دو دینار و دو دانگ حساب کردند یعنی پنجاه هزار تومان و اکثری
بود و بی خرابی و آبادانی حساب ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی در زمان
دولت مغول اتفاق افتاده و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ
حادثه واقع نشود هنوز تدارک پذیرد و جهان با حال اول نرود که پیش از آن واقعه بود
و درین زمان از کثرت وقوع حدثان ✿ هر روز که بگذرد خوشتر آمده دی
هر سال که بگذرد خوشتر شد پار ✿ در دو خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت
فرمود و مملکت ایران زمین و سایر بلاد و رعایا ابدالدهر از نکبات در حفظ و امان خود نگاه

نگاه داراد و در منح کامل و حضرتی شامل و عدل تمام و ثبات بر دوام کرامت کنند و
جود و کرم … در ذکر بلاد عراق عرب و مسالک الممالک آمده که عراق عرب
را دل ایران خوانده اند و چون دل سلطان وجود دست نه لشکر آن دیار بود
در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبضه ایرانشاه در آمد آنرا منقسم داشتن
بهزرت و چون بحکومت امیر المومنین علی آنجا آمده و پانصد و چند سال دارالخلافه
آل عباس گشته آنرا تعیین واجبات حدود و مشق بیان بحد بسته و دریا فارس
پیوسته و ولایات خوزستان و کردستان و دیار بکر طولش از تکریت
تا عبادان صد و پنج فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان
هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ در عهد عمر خطاب که عراق عرب را
مسلمانان فتح کرد مساحت جریب اشارت فرمود و بعد از احتیاط بسی و شش
هزار هزار جریب بر آورده و بدین حساب ده هزار فرسنگ آنچه … در هر فرسنگی
چهل هزار جریب باشد هر جریبی شصت گز در شصت گز چنانچه این ده هزار فرسنگ
مساحت چهار صد هزار جریب باشد اما جهت آنکه این مساحت ده هزار فرسنگ طول
و عرض آن … استلاح حاصل نزدانسته این … واقع صورت
بسته چه ما کلام جای فراخ نزد جای تنگ اتفاق افتاده بیشتر آمده با جو اخالها
خراب اند بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین زرع بوده باشد
بنا بر آن سبب این تفاوت دارد و عمر بر هر جریب گندم چهار درم و بر هر جریب جو دو درم
و بر نخلستان هشت درم و جهل نخل را هر … ده دانه و بر زرع … و میوه شش
درم خراج معین فرموده و اهل ذمت را شمار کرده پانصد هزار آدمی آمدند

ایشان را سه مرتبه معین فرموده اعلی چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار
درهم و ادنی را دوازده درهم جزیه معین کرد و تا سال … میداد … مبلغ
آن جزیه صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد باصطلاح این زمان دو هزار و صد و
سی و سه تومان کسری باشد و در عهد حجاج یوسف هژده هزار هزار درهم آمد که سیصد
تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاجی چنین اثر کرد و مرا آنچه از این تاریخ
اکنون بقرارت خراج رایت میخوانند و داخل متوجهات دیوانی و حقوق …
در سنه خمس و ثلاثین و … سیصد تومان بود و از آن … ظلم حکام بسیار
… شد اگر آنقدر که در عهد عمر مساحت کرده اند معمور و مزروع بودی اصناف
آنقدر بیش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کاشتیم که هر جریبی دو درهم باشد
دوازده و بر هزار هزار دینار رایج بود و که بکذارد … دویست تومان باشد و مرا عدد
بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخه قانون … دیده بودم که در عهد ناصر خلیفه
نوشته بود و تمغای عراق عرب از نیابت و … دو هزار تومان حاصل بود و … الحکم
اهتمام حکام بحال زراعت و عمارت بر شنه بوده و … بوده اند اکنون
چون حکام … آنجا … و ولایات … و چنانچه ابواب المال بعضی ولایات
عراق عرب … و مواشی و غیر آن … فرموده اند لاشک محصول آن …
تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از کرم و فضل خود همه ملک ایران
و دیگر ولایات … حکام عادل عالم منصف کرامت کرد … و علی کل شی
قدیر اکنون بشرح ولایات مشغول شویم چه اگر بنسبت حروف اول حرف الف … بود
و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف با اما چون کوفه دار الملک … حضرت

امیر المؤمنین و بغداد از بلاد آن مملکت و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا بنا
کرده و کردیم و با بسر ترتیب دیم و در تمامت ممالک قاعده مقررست که اول دار الملک
مرد و باید ذکر کنیم بعد از آن بترتیب حروف ایراد نمائیم کوفه از اقلیم سیم است و شهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات عب و عرض از خط استوا لال و از شهرهای عراق
چون این طول و عرض بحسب تخمین عقل و دلالت لاجرم اهل آنجا کاهلی نمایند
در قولشان اعتماد نباشد و قصه سول شاه این مدینت و عرب امثل بود و الکوفی لا یوفی
هوشنگ ساخته بود و خراب شده سعد بن وقاص بتجدید عمارتش کرد و بعهد عمر طالع
عمارتش برج دلو و قصه اشتهم در جنب آن امیر المؤمنین بنا فرموده و ابو دوانیقی
خلیفه با تمام رسانید و او در کوفه بارگشته دو در آن اردو خرد و مرارگاه است هوای
آنجا گرم و ترست و شمالش بیشتر در آبش از نهریست که از فرات بر گرفته‌اند
و گویند گرم و ترست و نخلستان فراوان دارد و قصب آنجا نیکو باشد و دیگر
آنجا بها و غله و چند دیگر از نفاحات نیکو بود و تنوری که آب طوفان در عهد نوح از
آنجا برآمد و کلام مجید فرموده و فار التنور بر آن مبین بوده است که اکنون
داخل مسجد است در کنج این قبله و غربی و چون امیر المؤمنین در آن مسجد زخم زدند
او دست بر ستونی زد اثر دست او در آن ستون پیدا آمد اکنون از بسکه مردم
بجهت تبرک دست در آن مالیده‌اند گود شده است و امیر المؤمنین در آنجا چاهی
حفر فرموده در همه کوفه غیر از آن چاه آب شیرین نیست و دیگر چاهها آب شور است
و تلخ و بشمار کوفه اکنون خراب است مردم آنجا اکثر شیعی اثنا عشری‌اند و در بازارشان
عربی معتبر باشد و از مزارات صحابه و اکابر علما قبر ابو مرثد قرا سعید و دو...

بسیار از قرای کوفه است خورنق و بوانی آنجا مفصلا مقررست و از نواحی لطایفش بحیره
تمامت دیار عراق و عرب الحبستان از نواحی معروفست و از هر ای شتوی و صیفی
فتی دوانی و شتی بسیاری نفیس ... فرمایند و ذبح کنند و فتی نیز بدیگر تصرف
نمایند و این ولایات در زمان مقبره او بوده ایست بطرف قبله بر روی سنگ مشهد
امیر المؤمنین و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه چون امیر المؤمنین علی را
در مسجد کوفه زخم زدند وصیت کرد که بعد از وفات کالبدش بر شتری بار کنند هرجا
که شتر فرود آید او را آنجا بخاک بسپارند همچنین کردند آن شتر در آنجا که اکنون
مشهد است فرود آمد آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه که روا ... آشکارا نکردند تا در عهد
بنی عباس هرون الرشید خلیفه در سنه خمس و سبعین و مائه در آن حدود بشکار
بیکار و نخچیر ... و چند آهو از آن ... و چند انکه جهد نمود اسبش در آن زمین ... رفت
از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آنجا ... پرسش نمود ... قبر امیر المؤمنین علی
خبر دادند زمین کاوید ... حضرت امیر المؤمنین را خفته دیدند و زخم رسیده قبر را احیا
کردند و مردم در آنجا مجاور شدند بعد از صد و شصت و چند سال ... عضد الدوله
فناخسرو دیلمی در سنه ست و ثلثمایه آنرا عمارات عالی ساخت چنانچه اکنون ظاهرست
و آن مقام شهر شده دور شهر ... دو هزار ... بقعه کلام است ... از خانها در آنجا خانقاه
ساخت سلطان ... اسلام ... در رساله آورده است که در ... کوفه مشهد منارهایی
گشته دیده‌اند چنانچه ... از زمین برخاسته ... افتاده ... آن منار ... رسیده
گفته امیر المؤمنین آنجا ... این بنا ... تواضع گشته ... اشارت فرموده است
همچنین ... بطرف غربی کوفه بر سه فرسنگ ... کربلا و مشهد امیر المؤمنین حسین

آنرا مشهد حایری خوانند جهت آنکه چنانکه ذکر رفت که عهد متوکل خلیفه آب در وی بسته
و خراب شود و آب متحیر آمده و پیرامن گرد آن خشک ماند و عمارت آن مشهد عضد الدوله
دیلمی ساخت و آن موضع بمنزله شهرچه شده است و دو هزار و چهارصد گام است دور حصار آن
قبر حر و هم قبر حر ریاحی است و اول کسی که حایر را عمارت کرده است اوست و در ماه رجب
شهید شد و از سواد مرو ... مرقد بیبی النبه غفر الله له آلاف و شب شهد
کنده شده است غره رجب و بطرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک به دجله مشهد
ذو الکفل پیغمبرست و بنی اسراییل کرده اند و چون مسلمانان زیارت کردندی اکابر
سلطان مغول تولیت آن مشهد از بنی اسراییل باز گرفت و بمسلمانان داد و در آن جانب
مشهد و منار ساخت و شرقی مقام یونس پیغمبر و مشهد حذیفة بن الیمان صحابه رسول
بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد دعوا قرب شهرهای اسلام است بر طرف دجله
افتاده طولش از جزایر خالدات سبع و عرض از خط استوا ... و در زمان اکاسره
بر آن جانب طرف غربی دیهی که باغ نام داشت و تاریخ نوشروان کسری انوشروان جهان
آن ده را باغی ساخته دیباغ را داد نام کرد و بعد از آن اسم علم آن شد عرب آنرا دار السلام
امم دور کشته المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
که دوم خلفای بنی عباس بود در این شهر در سنه خمس و اربعین و مائه بنا کرد
در جانب غربی عمارت بیشتر ساخته طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش مهدی بالله
محمد بن عبد الله دار الخلافه بطرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد
چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در ایام آن بسی بلیغ نمود و
بمرتبه رسید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارات بود و در عهد

پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهت آنکه او را غلامان ترک بسیار بود و
بغدادیان از ایشان زحمت بودند دار الخلافه بسامره بردند و آنجا عمارات ساختند
و بعد از او الواثق خلیفه و اثق و متوکل و موفق و مستنصر و مستعین و معتز و
مهتدی و معتمد دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن جعفر المتوکل
علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه ببغداد آورد و بعد از او خلفا ساکن
او گردند و دار الخلافه آنجا ساختند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه
و جامع ساخت و چون خلافت بالمستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو و خندق
بر او ساخت و در باروی بطرف شرقی که آنرا حریم خوانند هژده هزار گام است و چهار
دروازه دارد باب طریق خراسان و باب الخلج و باب الحلبه و باب سوق سلطان محمد
و بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند بارو و دروازه هزار گام ... دارد و اکثر عمارات شهر
آجرست آب و هوا درست دارد و گرمی و تری غالب و شمالش گشوده و غریب شهر را
سازگار بود و بمزاج زنان موافق تر بود و اکثر اوقات در آنجا ... بود
و قحط وبا ... و درین مدت اتفاق افتد و در این وقت نیز ... بود و ...
باشد میوهای آن هر چه گرمسیری باشد نیکوست چون خرما و نارنج و ترنج و انگور
مورد و مثل آنجا دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک نیاید غله و پنبه و
دیگر حبوبات بغایت نیکو می آید چنانکه در اغلب اوقات یک تخم هشتصد می ریع
ده و انیکو نیست و خرما در آنجا درخت کرجیان بزرگ شود که شرح بتوان داد
و درخت خرما چنان بکرد که مردی بر شاخش نشسته ... بکارها ...
فراوان دارد و شکار بسیار ... زمین هموار و علف خوار ... گاو بود و غله

آنکه از قوت نشو و نمای گیاه و بدین سبب چهارپایان آنجا نیک فربه باشند
آب دجله در میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی برآمده هم در شهر بدجله می‌پیوندد و از
زیر شهر به ده فرسنگ نهر آن بر دو می‌پیوندد و بواسطه میرسد و آب شط از
کثرت زورقها تماشا کنند چو در شب انجم راه کهکشان نماید عظیم و خوشش در
نظر آید اما بحقیقت آن خوشی بجهة غرق شدن نمی‌ارزد آب چاهش شور و تلخ باشد
و کاهش و از گرد و روی و بجهة رخت و جامه شستن بکار دارند و مردم آنجا
سفید چهره باشند و خوبروی و خوشخوی و کم غم اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب
باشد و پیوسته در کار عشق و ذوق دارند و هر چند از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد
و فقرا از نفس چند قناعت نمودن که از آن حاصل شود و اکثر ایشان مخنث باشند
و ضخامت جثه به مرتبه باشد که در زمان آنجا تو بر آن از خانه‌ای که در بار از نظر آیند
شستی دزن کرده منفعت و چند رطل بغدادی بوده زنان ایشان بهتری حضرت
و چهل آن شهر مصر جامع است از مسلمانان آن محل تمامت مذهب در آنجا بسیار زیاد
غلو سنیه و شافعیه است و کثرت خانقاهات و مدارس منها نظامیه که از امرا کبار
و منصور که خوشترین عمارات آنجاست گویند از خواص آنجاست که از غایت حسیح حکام
و خلفه را آنجا وفات نرسیده و بطلا مر آن مزارات فراوان و مشهور که بسیار است
و برجانب غربی مشهد امام موسی کاظم و محمد جواد و در آن موضع الکنون شهرچه است
و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی
و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و ابو یعقوب و دیگر مشایخ
و برجانب شرقی ابو حنیفه و در رصافه که شهرچه بوده مزارات خلفای بنی عباس

و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلی و در چهار فرسنگی بجانب
شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران از بغداد تا کربلا در عراق قرب مسافت
بین جهات انبار ده فرسنگ و بصره هشتاد و یعقوبا بیست فرسنگ کوفه
بیست و چهار فرسنگ و حله ده فرسنگ کربلا سی و دو فرسنگ حله هشت و ده فرسنگ
ده شهر بنجاه و دشت فرسنگ و این عهد حقوق دیوانی بغداد مقرر است تقریبا هشتاد
تومان باشد و ولایت بغداد هر چند در حوالی بهشت از جمله منقطعات گویند و دیگر ایالات
مرکب منضاف خواهد آمد و در حق بغداد شعرای عرب و عجم اشعار فراوان دارند از آنجمله
در خاطر بود و شد ثبت میرود بیت گر تو خواهی که جهان را همه یکجا بینی
وانچه ز اهل ارض سیاحت بینی همه سر و یه چو خورشید شوند بغداد و انجمن فلک
گرد او بینی و این قصیده بطولت از قول انوری خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور و این قصیده بطول است و در عرب نیز گفته اند
بغداد دار لاهل المال طیبة و للمفالیس دار الضنک و الضیق و من گفته ام
بغداد خوشست لیک از بهر کسی کو را زر او دل بود و دسترسی با شد مفلسی بسر برد و عمر عزیز
ضایع گذارد از چو الف نفسی اگر چه اوصاف بغداد فراوان گفته اند و بسیار
بخاطر است همین قدر قناعت نمود انبار از اقلیم سیم است بر کنار دجله فرات
بر جانب شرقی افتاده و بهراسب کیانی ساخته جهت زندان اسیران که بخت النصر
از بیت المقدس آورده بود و بدین سبب آنرا انبار خوانند شاپور ذو الاکتاف
تجدید عمارتش کرد و خلیفه اول بنی عباس در انجا عمارات عالی کرده دار الملک
ساخته بود و بار وی شهر چهار ... و آب و هوا و طبع مردم مانند بغداد است

حقوق دیوانیش کمتر میباشد و داخل تمغا شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است
و در این عهد عراق بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است سام بن اوشنگ بن شیث
بن آدم ساخته طهمورث دیوبند تجدید عمارتش کرد و شهری بزرگ بود دارالملک نمرود و
ضحاک است و در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا الکنگ گفتندی اکنون نیمی مانده
و در آن عهد جادوان بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاک ملوک کیان آنرا دارالملک
داشته‌اند بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و اکنون نیز
خرابست از توابع شهر حله شده بر سر تلی که قلعه آتشکده بود و چاه معروف بود و در عجایب
المخلوقات آمده که هاروت و ماروت در آنجا محبوس‌اند و در دیگر کتب آمده که در چاه
کوه دماوند محبوس‌اند بصره از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات
مح و عرض از خط استوا لا ع امیرالمؤمنین عمر ساخت در سنه هفده هجری
و معمار آن عتبة بن غزوان بود و مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته زیاد ابن
ابیه آجر کرده و امیرالمؤمنین علی آنرا زیادتی کردانید و بجهت تحقیق سمت قبله دست را
بدست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کرامات کعبه را در نظر آورد و قبله را
بسمت آن راست کرد و گویند که مسجد جامع کوفه از آن بزرگتر ساخته‌اند تمام معمور بنا شده و هر
چند در عمارتش کنند کارش خراب گردد و دو مناره این مسجد جدید شیبراست
که پیوسته کسی بجز تشریف میباشد و در مسجد بصره مناره‌ایست که چون بر آنجا روند و گویند
بحق علی جنبان شو میشود و چون گویند ساکن باش ساکن گردد و این معنی اگرچه عقل
نپذیرد اما در حقیقت کرامات خاصه امیرالمؤمنین است عقل را دخل نداده و در آنجا
مزار طلحه و زبیر و آنجا شهرت تمام است و مزارات صحابه عظام بیشمار است و آخر شیبان

انس بن مالک و داود در سنه ... تابعین مانده و از تابعین کرام مثل حسن بصری و سفیان
ثوری و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث بیشمارست هوای آن گرم بغایت
گرمست اما در شب خوشست و آب چاهش شور است آب شرب از شط عرب می‌آورند
برده‌اند آنرا نهر ابو خوانند قرب چهار فرسنگ طول دارد و در بصره بجهت آنچه
دارد و در زمین خوزستان بلندست آب شط العرب در کوه اما وقت مد دریا مد شود
آب شط بلند شود و باغستان بصره را سقی کنند طول آن خوزستان قرب سی فرسنگ
در عرض دو فرسنگ بود و در اکثر مواضع آن غله و درختان نخل بیش باشد همه آنرا انعام
انشا بر جانب و خرمای خوب آرد و اهل آنجا اکثر سیاه چرده‌اند و در زبانشان
عربی بصره و فارسی نیز گویند و ولایت بسیار از توابع آنجاست و معظم آن آبادست و کره
نشان که مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن اسفندیار ساخته و تجدید عمارتش اسکندر
کرد و عبادان که در ورای آن عمارت نیست و در این معنی گفته‌اند لیس قریه وراء عبادان
طول عبادان از جزایر خالدات قدل و عرض از خط استوا لا ل در فضیلت عبادان
احادیث بسیار وارد است آنرا از ثغور شمارند که پیوسته مسلمانان با کفار بوده حقوق
دیوانی بصره و ولایتش چنانچه در این عهد بیش از بیست قرات چهل و چهار تومان و کسری
دینار بوده بند چین در دفاتر دیوانی لحف می‌نویسند و در تلفظ چنان می‌خوانند
شهری کوچک است آب و هوا و محصولات مقابل چاپ است حقوق دیوانیش هفت تومان
شش هزار دینار چاپ قصبه‌ایست ما و راء ... می درد و قصبه دیگر و چند
موضع از توابع آن و محصول آب و هوا مانند دیگر ولایات عراقی بود و دو دولاب
آب در آن نیز هست اما کار بیشتر خوش طعم بود و حقوق دیوانیش چهار تومان

و بیست و شش هزار دینار است **تکریت** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] بر کنار دجله افتاده است بجانب غربی شهری بزرگ است
و دورش ششهزار و پانصد گام و قلعه محکم دارد و هم بر کنار دجله هوایش در غایت
خوشی است و از میوه خربزه نیکو باشد گویند بکسال سه نوبت زرع کنند **تل عقر**
قوف بلکا و بیس ساخت بعضی او را نمرود شمارند چون ابراهیم
را در آتش انداخته بود در انجا زن را اقتباط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارم است
آبش از دجله و محصول مقابل تکریت **حربی** شهری وسط است و آب از نهر دجیل
دارد حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و پانصد دینار است **حله** از اقلیم سیم است
در اسلامی طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] امیر سیف الدین
در پیش آن شهری ساخته و قایم خلیفه در سنه ثمانین و اربعمایه آب فرات
در میان شهر گذرانید غلبه شهر بر جانب غرب و بطرف شرقی عمارت اندکست
نخلستان بسیار دارد و بدین سبب عفونت اکثر اوقات آنجا ارزانی است
ارتفاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعی اثنا عشری اند و [illegible]
همچون اهل بغداد و زنانش [illegible] و در کار مذهب تعصب
باشند و در انجا مقامی ساخته و معتقد ایشان آنکه منتظر امام محمد بن الحسن المهدی
که در سنه اربع و ستین و مایتین غایب شده از انجا بیرون خواهد آمد حقوق دیوانی
آن شهر بتمغا مقرر است **حلوان** از اقلیم چهارم است و از بلاد عراق است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و از مداین سبعه عراق است
قباد بن فیروز ساسانی ساخته اکنون خرابست و بعد مزرعه مانده و از مزارات

اکابر قبر حمزه [illegible] است ولایتش گرمسیر [illegible] حقوق دیوانیش
هزار و پانصد دینار است **حیره** از اقلیم سیم و از مداین سبعه عراق شهری بزرگ بوده
و اکنون خراب شده سدیر و خورنق که ذکر آن در اشعار آمده دو کوشک بوده است
و در انجا نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته اطلالش در غایت عمارت
بس عالی بوده **خالص** ولایتی است خراب بر آب نهروان تمام مرتفع و سی پاره دیه
بوده و اکنون [illegible] دیهی مانده حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینار است
خانقین قصبه بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده آب حلوان انجا گذرد و جهت
موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار دینار است **دجیل**
ولایتی معتبر است از دجله و فرات آب میخورد و بدین سبب دجیل گویند و آن قصبه
شهرستان آنجاست و دیههای معتبر دارد و قرب صد پاره دیه باشد و جایی
نیک مرتفع است از دو راهی آنجا بهتر است از دیگر ولایات بغداد **دقوق** از اقلیم
چهارم است و شهری وسط آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی
آن چاههای نفط است **دیر عاقول** شهری کوچک در میان واسط و بغداد و هوای
متعفن دارد و جهت نخلستان **رومیه** از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق عرب
بوده نوشروان عادل ساخته نزدیک مداین بشکل انطاکیه اکنون خرابست
زاوان بین النهرین دو ولایت است بر آب نهروان محصولات نیکو دارد و حقوق
دیوانیش [illegible] است **رکناباد** ولایتی است در غربی خالص حقوق دیوانیش یکهزار و
پانصد دینار است **سامره** از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده و [illegible]
و بعضی عمارات و قری آن بر جانب غرب طولش از جزایر خالدات [illegible]

از خط استوا لج و آب و هوا خوشتر بود و اعراب آنرا سر من رای خوانند
بعد از خرابی معتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارتش کرده دارالملک
ساخت و برتبه رسانید که هفت فرسنگ طول آن عمارات و عرض یک فرسنگ بوده
و فرمود تا توبره اسبان از خاک آورده تلی ساختند آنرا تل مخالی خوانند
و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و بنا و مسجدی عالی ساخت و کاسه سنگین که دورش
بیست گز بود و در علو هفت گز و ستبر در میان مسجد نهاده اند آنرا کاسه
فرعون خوانند و در انجا دو [illegible] از فرسنگ چنان سنگ [illegible] و در آن مسجد
مناری ساخت بر بلندی صد و هفتاد گز چنانچه دورش از بیرون بود [illegible] بصورت
مناری بیش از این کس ندیده و نساخته و در پیش مسجد قبر امام معصوم علی نقی برادر
علی بن موسی الرضا است و از آن امام حسن عسکری و متوکل خلیفه در سامره
عمارات افزوده و تخصیص کوشکی عالی کرده چنانچه در ایران مثل آن کمتر از آن عمارت
بوده و بنام خود جعفریه خواندی و هاشمی الکه قبر امیر المومنین حسین را خراب کرده و مردم
را از مجاور شدن منع شد بعد از دو کوشک را بشکستند چنانچه اثرش نماند اکنون
از سامره مختصری معمور است **صعدین** ولایتی است غله و خرما و حبوبات بسیار دارد
و از فرات آب خورد **طریق خراسان** ولایتی معتبر است و شهرش نقیبه یعقوبه و آن
دختر [illegible] کسری نوشیروان ساخت و الف کرده نوها خواند بر کنار آب
نهروانست و جوی از آن شهر در گذرد و تا [illegible] و بیشتر آن نهر [illegible]
دخل فراوان [illegible] بسیار دارد و چنانچه [illegible] سیصد [illegible]
توان خرید مانند بغداد است و بسبب گلستان بعفونت مائلست **عانه** از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات عال و عرض از خط استوا لج شهری وسط است و
نخلستان بسیار دارد و آب و هوا معتدل است و **عکبره** شاپور ذوالاکتاف
ساخته شهری وسط بوده و اکنون خرابست **قادسیه** شهری وسط است و از مداین [illegible]
و اعراب اکنون خرابست **قصر شیرین** از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخته جهت
منکوحه خود شیرین آن قلعه بزرگ بوده است و دو شیر از احجار کاسته و در دو طرف
آن قلعه جهت خسرو پرویز [illegible] ساخته بودند و در باطن تخت عالی [illegible]
دیده و از این باطن که معمور است آب حلوان از آنجا میگذرد و هوایش
بهنگام گرما اکثر اوقات باد سموم آید جوی که گویند شیرو برآورده است
باجگاه ساخته اند که بر بلندیست آب روان به باجگاه باشد و [illegible] شیر
در آن جوی [illegible] باشند تا بجایگاه و قلعه [illegible] آنجا که جوبست مرکبهای
و چراگاه [illegible] **قرتیان** شهری وسط است قرب صد پاره ده به توابع اوست
نخول شهر [illegible] بغداد [illegible] بطرف [illegible]
معتصم خلیفه ساخته اند بجهت [illegible] بستان و در آنجا [illegible] بسیار میوه و [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فع و عرض از خط استوا
لج طهمورث دیوبند کرده [illegible] و جمشید باتمام رسانید [illegible]
[illegible]
قادسیه [illegible] و حیره و بابل و حلوان و نهروان [illegible] خراب شده
[illegible] ساخته بود [illegible]

اثری عظیم است ملوک فرس آنرا خراب کردند و شیرویه کیان تجدید عمارت شهر کرد و ولایت

ساخت و از بخت نصر بابلی تا بعد از داراب کاسمرو آنرا دار الملک ساخته

ذو الاکتاف شهر عمارت کرد و نوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن طراز

آخر رفیع بوده است و از روی عالیتر عمارت کمتر کرده است صحن آن سه ای صد

گز بوده و در انجا صفه بزرگ و ارتفاعش چهل و دو گز و طول هشتاد گز و در علو

... گز و در اطراف آن سراچها و عمارت فراوان که در خور آن باشد و در [illegible]

امروز از آن عمارت گشته اند • جزای حسن عمل پرکه بعد چندین سال

خراب نمیکند [illegible] کسری [illegible] بود و این خلیفه بوقت آنکه بغداد میساخت

آنرا خراب کردانید و بدان آلات بغداد را ساز دهد و زیر سلیمان بن خالد مشورت

کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روزگار باز گویند که پادشاهی خرابه [illegible]

سازد تا دیگری خراب کرد و شهر خود سازد خلیفه مسموع نداشت و گفت

[illegible] الکسری [illegible] که آثار گبران خیر شود و در خرابی شروع نمود

و دید که آلات از خرابی آنجا حاصل میشود اما اجرت نقل آن وفا نمیکند خواست که ترک

گیرد وزیرش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون بخرابی شروع رفت

تمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و دیگری خراب نتوانست

کرد [illegible] طاق ایوان که در شب ولادت رسول به معجزه او شکسته شده بجای است

کان اثری عظیم است و شاهدی عدل بر نبوت [illegible] محمد رسول الله [illegible] و آن

طاق بر جای است و آن معجزه از دیده پنهان کرد و نیز آنکه [illegible]

[illegible] خانه که در آنجا بنای استاده بود و در سرش بسقف [illegible] برون آمد

و خانه‌ای کسی که چنین عمارت کند بر انداز و اکنون شهر مداین خرابست بطرف غربی قصبه

مانده است و بر جانب شرقی مزار سلمان فارسی که محاذی ایوان کسریست و در آن زمین

هیچ عمارت نیست و آب چاهها شور باشد و گفت از کرامات سلمان گویند که چون او

وفات یافت و غسلش میکردند دلو در چاه افتاده و دیگری حاضر نبود و آب سر چاه

و شیرین شد غسل او تمام کردند و بجای خود رفت اما چاهها شیرین مانده است

و در آنجا و در حوالی یک چاه آب شیرین نیست • **مهاوده** از اکابر اولیا سیدنا

احمد کبیر و سیدنا ابو الوفا در آن سر زمین آسوده اند • **نهر عیسی** • بن موسی بن عبد الله

که عم زاده [illegible] بود و [illegible] خلیفه بود و آب از فرات میخورد و بر آن دیهها و مزارع ساخت

هفتاد و چهار دیه باشد و مرتفع تمام ولایات مستنصریه که محاذی بغداد است از توابع نهر

عیسی است • **نهر ملک** • بعضی گویند سلیمان بن داود حفر کرد و بعضی گویند منوچهر و بعضی

و بعضی گویند اسکندر و صحیح آنکه شاپور بن اردشیر که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات

اخراج کرد و بر آن دیهها ساخت و ولایت [illegible] سیصد دیه و مزرعه باشد و تمام

مرتفع • **نهروان** • نهری بزرگ بوده است از مداین سنبه عراق اقلیم سیم است

بر کنار آب تامره افتاده است و آن آب به آب نهروان خوانند آن شهر اکنون

بکلی خرابست و آن [illegible] حساب [illegible] جلولا و از توابع بعقوبا باشد • **نعمانیه** • قصبه ایست

میان بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده و نخلستان بسیار دارد • **نیل** • ولایتیست

و چند پاره دیه از توابع آن و غله فراوان و نخلستان بسیار دارد • **هیت** •

شهریست در [illegible] اقلیم سیم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه از توابع دارد و از جمله

[illegible] بنزدیک آن [illegible] کنار آب فرات حمامات و نخلستان

بسیار دارد و میوه‌های خوب باشد و در قریهٔ خبت که از نواحی آنست هوائی بغایت
معتدل دارد چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در یک باغی باشد و از سحاب
سرد و سیری گرمسیری حاصل میشود و واسط شهر اسلامیست از اقلیم سیم طولش از جزایر
خالدات و عرض از خط استوا حجاج بن یوسف ساخته در سنه ثلث و
ثمانین بر طرف دجله افتاده و غلبه طرف غربی است نخلستان بسیار دارد و هوایش
بعفونت مایل حقوق دیوانی شهر بتمغا مقررست و از ولایات بدستور اعراب

باب دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در او چهل بلد
شهرها اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی گرمی و چندی سردسیر و حد
آن ولایت در بایجان و کردستان و خوزستان و مفازه و قومس و جیلانات
طولش از سفید رود تا یزد دویست و هشتاد فرسنگ عرض از جیلانات تا خوزستان
صد فرسنگ و اصل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و در این معنی گفته‌اند

چار شهرست عراق را که بتحسین گویند ٭ طول و عرضش همه در صد بود و کم نبود
اصفهان کامل جهان جمله شهرند الک ٭ در اقالیم جهان شهر معظم نبود
همدان جای نشاطست از نسل آب هوا ٭ در جهان خوشتر ازین قطعه خرم نبود
معدن مردمی و کان کرم شهر قم باد ٭ ری بود آنکه چو ری در همه عالم نبود

حقوق دیوانی آن ولایت در سنه خمس و خمسین و ثلثمایة غازانی که در جامع الحساب در آمده
و نسخه دیده‌ام بخط جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی
دیوان سلاطین عراق بود عراق عجم را دو هزار و پانصد و بیست تومان و کسری
از آن حاصل بوده است و اکنون بجهت تخریب ولایات آنچه در آمده است تومان اصفهان

در وقت شهرستان اصفهان و فیروزان و فارفان اصفهان را بعضی از اقلیم چهارم شمرده
اند بسبب طول و عرض بعضی از اقلیم سیم گرفته‌اند طولش از جزایر خالدات و عرضش از
خط استوا در اصل چهار دیه بوده است کران و کوشک و جوباره و دردشت
با چند مزرعه بعضی طهمورث بنیاد نهاد و چندی جمشید و ذو القرنین ساخته بود و چند
چون کیقباد و اول کیانیان آنرا دار الملک ساخت کثرت مردم آنجا حاصل شد
بر سر هر دیه محلها ساختند به تدریج با هم پیوست شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بویه
آنرا بارو کشید دوره بارو بیست و یکهزار گام طالع عمارتش برج قوس هوایش
معتدل بود و در تابستان و زمستان گرما چنان نبود که کسی از کار بازماند از زلزله و صاعقه
و بارانی که موجب خرابی بود در آن کمتر اتفاق افتد خاکش هر چه در او دیر ریزاند و هر چه
بهار بسیار نماند از غله و غیر آن نیکو نگاه دارد و تا چند سال خراب نکند و در در چهار
فرسخی و ما کمتر باشد آب نه رود و بر ظاهر شهر میگذرد و از نهرها در شهر
جاری باشد و آب چاهش در پنج گز گز باشد و در گوارندگی و خوشی آب رود
نزدیک بود و هر تخم که از جای دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول نبود کمتر
نیز نباشد و میوه بغایت نازک و خوب خصوصا سیب و بهی و شفتالو و زرد آلو و امرود
و غیر آن و خربزه اش بغایت شیرین بکثرت خورد و آن را مضرت نبود و میوه‌های آنجا
باشند و روم و اطراف میبرند و غلهٔ انبارش نیکو باشد و هر چارپای که آنجا فربه شود
و چندان توانائی داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزار
و بر کنار مرغزارها مانند لاسان و شکارگاه فراوان و نیکو دارد و هم شکاری بود
و در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خواجه سلطان محمد

چو قیمت مجلا جلا باره و مردم آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذهب
باشند و در مطاعن درجه عالی دارند اما پشتراه قات باهم در محاربه و مجادله
باشند و در هوای مرکز ازانجا رسیده و هم خوشیهای آنشهر در سلک اطبا دو هوای
با ناخوشی آن شهر مقابل نمیتوان کرد و بدین سبب گفته اند اصفهان شهریست پرنعمت
جز گرانی در او نمی‌باید * همه خیرش گوشتا لاکم * اصفهانی در او نمی‌باید *
و دیگری گفته است * تا در دشت دو جو باده * فتنه انگیز دشتش جا باده *
ای خداوند آسمان و زمین * پادشاهی درست خوشخواره * تا در دشت اجو دشت کند *
جوی خون آورد بجو باره * عدد خلق اصفهان * مرکی اگر عسب باره *
از رسول مرویست بروایت عبدالله عباس یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان
حتی یاتی الکوفه فیلحقه قوم من المدینه و قوم من البصره و قوم من مکه و قوم من قزوین
قیل یا رسول الله قال قوم یکونون بآخره یخرجون من الدین مذ فهمها رد الله هم
قوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفهان پنجاه مقررست در سنه تسع و
ثلاثین عاشر سی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش پنجاه جات و چهار صد
پاره دیه بیرون از مزارع که داخل بهاء بود اول ناحیه جی در حوالی شهرست
و هشتاد و پنج پاره دیه معظم آن ناحیه طهران جاوان و شهرستان که آنرا شهر اصفهان
خوانده اند الحمد دروی ساخته فیروز ساسانی بعد پیش کرده دوم ناحیه
ماربین پنجاه و شش پاره دیه است خوزان و فرتمان و ورنان و انداآن معظم آن
و بحقیقت این ناحیه حجة مانند جنت بل جنتستان اکثر مواضع باهدیگر پیوسته
و درین معنی گفته اند * ماربین کرخطه ارمنست * آفتاب اندر و درم درمست *

و درین

و درین ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیوبند ساخته آنرا آتشگاه گویند و در وی بهمن
بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود و سیوم ناحیه کراج که سی و شش پاره دیه است و شی
داشکاونده و فرادان معظم قری آن ناحیه و نیز مجموع اغلب آن پوسنگی اصفهان
دیهها باهم چهارم ناحیه قهاب که صد و ده دیه است مشتمله و داران و قهجاورستان
معظم قری آن ناحیه است انکه زاینده رود بآن منتهی میشود و بدان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیه
برخوار سی و دو پاره دیه است و جز معظم قری آن ناحیه است و آن ناحیه را آب کاریزست
و دیگر نواحی را از زنده رود و اسفندیار آتشخانه ساخت و در ششم ناحیه الینجان
پنجاه پاره دیه است کوپان و فهنه بیجان و کلیشاد معظم قری آن ناحیه هفتم براآن
هشتاد و پاره دیه است اشکستان و بن و تیمارت و جوزدان و فساری کران
و داودان معظم قری آن هشتم ناحیه و پیشتش هشتاد پاره دیه است فارفان و
قورطان و ورنوند و اشهران معظم قری آن ناحیه آتیهها که معظم قری آن ناحیه اند مانند
که در دیگر ولایات آنرا شهر خوانند زیرا که در هر یک هزار خانه باشند و بازاره و دکان
و خانقاه باشد حقوق دیوانی اصفهان پنجاه تومانست و از اصفهان تا دیگر ولایات
و اقصیه مسافت بدین موجب است تا روستان پنجاه و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شصت
فرسنگ بروجرد و کوچک شصت و شش فرسنگ جربادقان سی و یک فرسنگ ساوه
شصت و چهار فرسنگ قزوین دو دو فرسنگ قم پنجاه و دو و دو فرسنگ قومشه
فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ نوروجان یزد بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز چند فرسنگ
کاشان سی و دو فرسنگ ساوه هشتاد فرسنگ شهر ری شهریست مهم و قسیم
برکنار رود یا زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات

برج دلو و عرض از خط استوا لج و آب و هوا و محصول غله و میوه و پنبه و غیر آن
و خوشی طبع مردم مانند اصفهانست حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و
پانصد دینار است **گرگان** این شهر را از عهد خلافت می بوده و الکنون ری
همین شهر آنجا است و ملک ری بیشتر بوده که حکومتش در [redacted] باعث قتل
امیر المؤمنین حسین شده و آن حکایت مشهور است **ری** از اقلیم چهارم است و ام البلاد
ایران بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات فو و عرض
از خط استوا الد شهری که بزرگ است و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش
گوارنده و درد و وبا بسیار بوده و در ذمش گفته اند

دیدم مگر ملک الموت را بخواب	بی کفش میگریخت ز دست وبای ری
گفتم تو نیز گشت چرا می برکشد	بو یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری

در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی در باب خوشی شهر باهم مناظره کردند و هر کس
سر شهر خود فخر میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان بر ده ... سال برابر
رازی گفت ... سال بر در دکانها دوشند دارد و هیزم اند برین مضحکه اصفهانی
ملزم شد شهری که شیث بن آدم ساخت و هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و
شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن ایرج بن فریدون تجدید عمارتش کرد و از خرابی
یافت المهدی بالله محمد بن ابو جعفر العباسی حسب عمارت آن کرد و شهری بزرگ شد
دور باروش ... و وزیر ارکانست طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را ابر سنگی
مخاصمت افتاده ... آدمی بقتل آمده و خرابی تمام بحال شهر راه
یافته در فترت مغول بکلی خراب شد در عهد غازان خان ملک فخرالدین بحکم یرلیغ

در دو دانگ عمارت کرده جمعی را ساکن گردانید **قلعه طبرک** بر جانب شمال بر بالای
کوه افتاده و ولایت قصران و بهنام و دیگر نواحی چون خوار و پشاپویه در صحرات
و دو قصبه و ... دیه فیروز رام که فیروز ساسانی ساخته و اکنون فیروزان میگویند
غله و پنبه آنجا سخت بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی
باشد و قحط از ... ری بندرت واقع شود و آن ولایت غله خیرست و میوه اش انار و انگور
و عباسی و شفتالو نیکوست اما خورنده میوه آنجا از تب ایمن باشد اهل شهر و اکثر ولایات
بجز ... قومی حنفی خوانند و ... اسماعیلیه و ... و از اکابر و اولیا
بسیار آنجا بوده اند چون ابراهیم خواص و کسایی صاحب قرائت و محمد بن الحسن
فقیه حقوق دیوانی آن ولایت آنچه داخل آن تومانست ... ده تومان و یک هزار و
پانصد دینار بود **طهران** قصبه معتبرست هوایش خوشتر از ری بود و حاصلش نیکو
آن در قبل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته اند **ورامین** در ما قبل دیهی بود و اکنون قصبه
شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا
الک در آب و هوا خوشتر از ری است و محصول غله و پنبه و میوه مانند آنجا شیعی
اثنا عشری اند و اکثر و طبیعتشان غالب بود **تومان سلطانیه و قزوین**
اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین حین سلطانیه بنا
فرموده اند و دار الملک ایران شد آنرا مقدم داشتند   درین تومان سه
باره و شهرست از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان مغول بنیاد فرمود و شهر
اولجایتو سلطان تمام ساخته بنام خود منسوب کرد و طالع عمارتش برج اسد بود

بارویش که ارغون خان بنیاد کرده بود ده هزار گام و اگر او بجا نبودی جنت
و بسبب وفات او نا تمام ماند سی هزار گام و در وسطش باروی از سنگ تراشیده
که خدابنده اولجایتو بود و دیگر عمارات در آنجاست و در آن قلعه دوازده هزار گام است
هوایش بسردی مایل است و آبش از چاه و قنوات است و غله آنجا در ده سه کرتی بود
گزنده ولایت سرد سیر دیگر میوه در حوالیش بکردن نرسد اما هر چه مردم را
بکار آید در این ولایت موجود است علفخوارش بغایت خوبست و شکارگاه نیکو دارد
و اکنون چنین عمارت عالی که در آن شهرست بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد و مردم
آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده از همه مذهب و ملت هستند زبانشان
ممتزج پارسی حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و در این سال اکثر و چون آنجا بود
سی تومان و الا بیست تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد تقسیم مسافت
چنین موجب است ابهر نه فرسنگ طارم ده فرسنگ سراب و چهل و دو فرسنگ تبریز
پنج فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ زنجان پنج فرسنگ کاشان هشتاد و چهار فرسنگ
همدان سی فرسنگ بغداد دویست و چهل و پنج فرسنگ **قزوین** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لو از حساب تقویم است از جهت آنکه
پیوسته با دیالمه و ملاحده در مجادله بوده اند احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه
وارد است و در تدوین الرافعی مسطورست منها عن جابر بن عبد الله قال رسول الله
اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و غیر آن بسیار و در ابواب الجنة خوانده و احوال آن
اگرچه گزیده و مشروح گفته ام اما اینجا نیز مختصرا بعد از ذکر در کتاب البلدان که
شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شادشاپور نام کرد و در آن عهد بوده

که در میان زده و خانهای خرد و دو بهر از وی ساخته اند و آنجا اطلال
باره مانده است و مردم آنجا او را کوبا و شهرستان منسوب باشد مسکون اند
و مشهورست و در کتاب تدوین مسطور که حساب شهرستان قزوین که اکنون محلتی است
در میان شهرستان بود ذو الاکتاف ساسانی ساخته تاریخ آن عمارت
ما ماه سنه ثلث و سبعین و اربعمایه الاسکندری طالع عمارتش از برج جوزا
اطلال آن باروی شهرستان باقیست در زمان عثمان براء بن عازب و ولید بن عقبة الاموی
سعد بن العاص الاموی ایالت آنجا داشت و در آن حصار مردم بسکون کرده
و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و در
مدینه موسی خوانده و غلامش مبارک ترک شهری دیگر ساخت و مبارک آباد خوانده چون دولت
خلافت بهرون الرشید رسید اهالی مدینه مذکور تظلم دیالمه و از غارت خود به در
انها کردند و باروی که محیط بر این دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهت وفات
او باتمام نرسید تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بغا در سنه اربع و خمسین و مایه
هجری عمارت آن بارو باتمام رسانید و مردم بسکون گردانید و شهری بزرگ
شد بعد از آن صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلمی
در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه جهت آنکه خرابی کامل بدو راه یافت و در
کتب احادیث خوانده یکون فی آخر الزمان مدینة تعرف بالدیلم یقال لها قزوین
هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها و لم یقدر من طین غفر الله
ذنوبه صغیرها و کبیرها تجدید عمارت بارو کرد و جهت آنکه در کتب احادیث خوانده
بروایت عمر ابن الخطاب تشفع علی امتی مدینتان احدهما من ارض الدیلم یقال

لها قزوین الاخر من الروم یقال لها الاسکندریه و بجهت خود عمارت عالی ساخت
در محله جوسق و آن زمین را اکنون صاحب آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمایه
جهت آنکه نزاعی که در میان سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی و جمال مجد الدوله دیلمی
با اهل قزوین بود حصاری بگل بارو براورد امیر شریف ابو علی جعفر بن
درست آنرا خراب کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله
مراغی تجدید عمارت بارو کرد و اکثر روی بارو را آجر برآورد و [illegible] آجر ساخت
و معمار و در آن عمارت امام جمال الدین بابویه رازی بود و در فتنه مغول آن بارو خراب
گردید و دور بارو ده هزار و سیصد گامست و در شهر نو آب بکاریز [illegible] کشند انگور و بادام
و فستق بسیار از و حاصل شود و بعد از سقی خربزه دهند و انگور [illegible] دیگر آب
باید بر نیکو دهد و اکثر اوقات آنجا از اسباب غله باشد و انگور نیکوست از میوه هاش
انگور و آلو خوب و شکار گاهها و علفزارها نیکو دارد و تخصیص طرف شهر بهتر از دیگر
ولایات باشد و شتران قزوینی بتعبیه از شتران دیگر باشد و [illegible] آنجا
آنرا انگول خوانند و در گرما تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر [illegible] تنگ بود
یخ کمتر بندد و چون یخ بسته کمتر شود و از آنجا آرند مردم آنجا بیشتر شافعی اند و در کار
دین نجابت مردانه و صفتی شیعی اند و از وجود قرب جوار [illegible] ملاحده [illegible]
و در آنجا مشهد امامزاده ابو الحسن علی بن موسی الرضا و قبر یکی از صحابه و مزار اولیا
که بسیارست چون خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابوبکر شاذانی و ابراهیم
شهروردی و خیر النساج ساوی و ابن ماجه محدث و نور الدین جمال الدین گیلی و غیرهم
حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و مبلغ [illegible] تومان و نیم بر دفتر آمده و ولایتش [illegible]

سیصد پاره دیه و مزرعات هشت ناحیه و در اکثر دیهها مقبره است چون قارخین و خاج
و فرنیس و شال و شکرآباد و سیاه دهی و سوسان و شهرستان و شرف آباد
و [illegible] و امثال آن ولایت [illegible] تومان و نیم حقوق دیوانیست **ابهر** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] کیخسرو بن سیاوش
کیانی ساخت و در آنجا قلعه گلیست و دارا بن داراب کیانی ساخت و [illegible]
[illegible] رومی باتمام رسانید و برابر آن قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک
نوشتکین [illegible] ساخت و بحیدریه موسوم کرد و [illegible] آن شهر [illegible] گامست و [illegible]
[illegible] هوایش سردست و آبش از رود خانه که در آن شهر موسومست و از جبال سلطانیه
برخیزد و در ولایت قزوین میریزد و غله و میوه آنجا بسیار و نیک باشد آنجا انگور
سخت نیکو بود و [illegible] آید از میوه هاش [illegible] و آلو [illegible] مردم آنجا سپید چهره و
شافعی مذهب اند و [illegible] ایشان غالب بود و [illegible] آن از مشایخ ابو بکر ابهری
ولایتش سی و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهر و ولایتش [illegible] تومان و چهار هزار
دینارست **اشکور و دیلمان و ولایة طالقان و طارم و خرقان و خمان** ولایة بسیارست [illegible]
و انواع حیوانات در کوهستان بی حد افتاده و مردم ولایتی حکم حاکم علاحده دارند و
مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از ولایات بیرون آیند [illegible]
باشند و از مذاهب [illegible] باشند بقوم شیعه [illegible] و دیگر [illegible] هوای آن ولایت
سردست و آبش از [illegible] و در آنجا حاصلش غله بسیار بود و میوه کمتر باشد و
[illegible] نیکو آید و شکار بسیار بود و علفزارهاش خوب نیکو و بسیار [illegible]
آوه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

عمارتش بطالع سنبله و دور باروش قرب سه هزار گام است هوایش معتدل باشد آبش
از رودخانه که از دماوند می آید و در آن شهر بستانها نیخ آب در چاه می نهند تا فرو میخورد
و در آن بستانها همان نیخ آب را نمیدهد و چون تشنه شد آب که فرو خورده بود باز دهد
بعد از آن آب ساده ماند و دیگر چاهها دهد غله و پنبه آنجا بسیار بود و نیکو باشد
اما آبش نیکو نبود از میوه‌هاش انجیر نیکوست مردم آنجا سفید چهره باشند و شیعی اثنا
عشری اند و در مذهب بغایت متعصب با هم اتفاق نیکو دارند حقوق دیوانیش
تمغا مقرر است دو هزار دینار تمغاست ارتفاع شده و از ارتفاع که حاصل او دو
پنج هزار دینار بود و شهر و ولایت داخل تومان ری ساوه است **رودبار** ولایتیست
که رود در میانش میگذرد و بدان سبب چنین خوانند در شمال قزوین در شش فرسنگی قزوین
و در آنجا قرب پنجاه قلعه مستحکم بود و بهترین قلعه الموت و معتبرترین همه الموت که دار الملک
اسمعیلیان ایران بود و صد و هفتاد و یک سال متمرد دولت ایشان بود در آن قلعه
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] الداعی الی الحق
حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه
حسن صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت ملاحده مشغول شد و آن قلعه را در اول اله الموت
گفته اند یعنی آشیانه عقاب که یکبار را پرورش کرد [illegible] الموت شده و معرب
الموت بعد از [illegible] و حسن صباح است بر قلعه [illegible]
در سنه اربع و خمسین و ستمائه هولاکوخان آن قلعه خراب کرد و [illegible] ولایت ده
اگرچه اکثرش گرمسیر است [illegible] نزدیک است [illegible]
شنبه [illegible] نیکو دارد و غله و پنبه

و انگو

و انگور و میوه بسیار باشد از میوه‌هاش سیب و امرود و کم از اصفهان نبود و نانش
نیکو بود و مردم آنجا مذهب [illegible] داشته اند و جمعی اکنون اعیان خوانند و دیگری
سنت کنند اما [illegible] و دو بار تمامت خود در اسلام شماره شد و اکنون پاره بر راه
دین می آیند حقوق دیوانی آنجا سی هزار دینار است **زنجان** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ند و عرض از خط استوا لو اردشیر بابکان ساخت
و شهین خوانند و دور باروش ده هزار گام در فترت مغول خراب شد هوایش سرد است
و آبش از رودخانه که بدان شهر میگذرد آنجاست و سلطانیه بر میخیزد و پنبه بکارند و
در ولایتش میوه نیست از نواحی آورند مردم آنجا شافعی مذهب اند و بسی
بسیار اقدام نمایند در صورة الالفاظ [illegible] برایشان غالب بود و در زنجان
اکابر و اولیا شیخ زنجانی [illegible] و عبدالقادر و غیر ایشان است حقوق دیوانیش
تمغا مقرر است و دو [illegible] ده هزار دینار تمغا [illegible]
ساوه از اقلیم چهارم است شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
له و در اول بران زمین بحیره بوده در شب ولادت رسول صلعم آن بحیره بزمین فرو شد
و آن از معجزات بود و بران زمین شهر ساخت و این شهر خراب بکلی باره و بارو
و صاحب سعید خواجه ظهیرالدین علی بن ملک شرف الدین علی ساوجی آنرا عمارت کرد
و فرشی آجر انداخت و دور باروش شش هزار و دویست گام [illegible] و پسرش
خواجه نصرالدین [illegible] دروازه [illegible] که پیوسته شهرست بارو کشید و داخل
شهر گردانید و در آن قرب [illegible] باشد هوای شهر گرمی دارد الا [illegible]
و آبش از رودخانه مزدقان [illegible] آنجا [illegible] آورده و در بستانها نیخ آب در چاه

بنه شد و هنگام گرما بازار و بهار ارتفاعش غله و میوه بسیار بود و آبادانیش نیکو نبود از
میوهایش انجیر و سیب و امرود و انگور نیک باشد خوب مردم آنجا شافعی اثنی عشری اند
حقوق دیوانی آنجا به تمغا مقرر است دو تومان و نیم و ولایتش چهار پاره دیه است
و صد و پنج پاره دیه است اول جیه خیرآباد و شهر اسبون و طهر باشد و وزنه
و انگلاد و نه و طهر و در مطلبت فرمی آن و دوم فراوه و هفده پاره دیه است جبره و جبر
دهر نو جیه چهارم ... و یوسف بیل و دو پاره دیه است ... و ماورا
و پشم و مرغ و سیم ... فرمی آن حقوق دیوانی این جیه چهارصد تومان
و نیم مقرر است ... و این ولایت ... کار نیکو و ... صد
که گشاده ... [illegible] ... و تربت شیخ ... [illegible]
و بر ظاهر آن بر جانب شمال مشهد ... بر جانب
مغرب ... که باشوی ... منسوب بگنجه سجاس و سهرورد در اول
دو شهر بوده است در فترت مغول خراب شد اکنون هر یک بقدر دیهی مانده است
و ... از توابع آنست بر جنوب سلطانیه ... از
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... ولایتش
سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد زیادت از صد پاره دیه است
و اکثرش مغول نشین ... سجاس است چنانکه عادت مغول بود
... اکنون ... و مردم را ... که گشتی
... انجا ... آتش ... آنجا ...
و مردم ... و ... مغول ... خوانند

بیشه ایست ... ساخته است و در آن قصبه سرا ... بزرگ در صحن ... آب
چشمه ایست بر شکل حوضی بزرگ باشد ... چنانکه ... سبد و دو ... آب
هر یک ... از انجا بیرون می آید چون در میدان آب حوض ...
فیروز ... چون می گشت ... و در بسیج موسم کم ... باشد و این
... افغان این سرا را بحال عمارت آورده و در آن ...
حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است قلعه بوده است بر کوهی
که ... بر جانب شرقی ... پاره دیه
از توابع آن بوده و عمارت آن در فترت مغول خراب شد ... و دیه ...
آن ... قلعه میخوانند ام القری آنجا است و اکنون بسبب ... سلطانیه آن ...
آبادان میشود و ولایتی سردسیر است حاصلش غله و ...
و اخراجات بسیار ... از حقوق دیوانی معاف اند ولایتی است بر
شمال سلطانیه ... و ... باشد و اکثر میوه سلطانیه
از انجا است ... اول آنجا شهری فیروزآباد ... طارم ... دار الملک بود
اکنون ... خرابست ... طارم علیا شهرستان آنجا شد ... طول آن از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... مردم آن ولایت سنی شافعی مذهب اند
و آن ولایت ... اول طارم علیا از توابع ... بوده است ... صد پاره
دیه است ... و ... قلعه ...
... طارم ... توابع قلعه شمیران ... پاره دیه ... بوده است و ...
و ... از ... آن ... طارم ... و توابع قلعه

قزوین پنجاه پاره دیه و سرادوان معظم آن چهارم نساء و رمق و دو دیه معتبر است
و هشت دیه دیگر توابع آن انجم و راه او دشتی پنج پاره دیه است کلها و دلکیس و
مهل از معظمات آن حقوق دیوانی آن ولایت شش تومان چهار هزار دینار است
طالقان ولایتی سردسیر است در شرقی قزوین افتاده طولش از جزایر خالدات
له و عرض از خط استوا لو در کوهستان افتاده است و کلانها بود و دو دیه
معتبر کمتر بود و حاصل آنجا غله و اندکی خورد و میوه بود و مردم آنجا دعوت مذهب
کنند اما پیوسته بلواطیه ملاحده باشند ولایت سرادر و دو جیرود و دهساه
و کن و کوچ از توابع آنجاست و در این ولایت بهار معتبر بود و حقوق دیوانی
طالقان و این ولایت کنوان است کاغذکنان شهری وسط است ابره و شیده و سلطانی
که جد مادر شروین بود و او ساخته و حوح نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب بکردند
بکاغذکنان مشهور شد اکنون خراب و بمقدار دیهی وسط مانده و مردم آنجا شافعی
مذهب اند هوایش سرد است و آبش از چشمها که از آن کوهها بر میخیزد و سفید رود
میرود و حاصلش غیر از غله نبود و مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قرب سی
پنج موضع باشد در فترت مغول خراب شده بود و اکنون چون مغول نشین است
و ایشان زراعت بیکجا مغولیه میخوانند و ولایات سردفان و درابا و غیاهم از
توابع آنجاست قرب هشتاد موضع بود و در این ولایت بسبب میوه نیز می‌باشد
حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت چهار هزار دینار است خرمدره شهری وسط است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا لو دورش
سه هزار گام بود و هوایش بسردی مایلست و آبش از رود دیهی که بدان شهر منسوب

دارند

دارند و دو سه آسیاب می‌آید غله و انگورش نیکو باشد و میوه اندکی بود مردم آنجا
سنی شافعی اند حقوق دیوانی آن ولایت بکتومان و در حکومت اهل ملوک ساده است
ترک دهقان و دوجی هر یک قصبه است از اقلیم چهارم در شمال ابهر افتاده
کیا پاره دیه است هوایش سرد و درو دشتی چنانچه پیشتر ساکنان آنجا معمور باشند آتش
از آن کوهها بر میخیزد و سپید رود میرود و حاصلش غله و انگور و میوه بسیار
باشد مردم آنجا شافعی مذهب اند حقوق دیوانی آنجا چهار هزار دینار است
و در حوالی آن دو ولایت چهل پاره دیه است و از آب و هوا و حاصل مانند
ترک از حقوق دیوانی این ولایتها ترک نیمی بدیوان قزوین و دو دیهی بدیوان
طارم ولایت شهرو خره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده
چهل پاره دیه باشد هوایش معتدلست و آبش از کوهها آنجا بر میخیزد و حاصلش غله
و پنبه و انگور و میوه بود و مردم آنجا خوش طبع حقوق دیوانیش سه هزار دینار است
و آن ولایت فی جامع قزوین بود و اکنون تغلب تصرف مغول است تومان قم و کاشان
و این تومان نیز مشهور است قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فوک و
عرض از خط استوا لط و طالع عمارتش برج جوزا بود و دورش ده هزار گام
باشد که نیمه چهل کام از بارو می‌آید قزوین یاد تر بود هوایش معتدلست و آبش از رود
که از جربادقان می‌آید و در آنجا نیز چون آب در زمستان یخ آب در چاه ها می‌بندند
تا هنگام گرما بر میدهد و آبش در او نیز دو کرنی چاه باشد و بی بود و ارتفاع
غله و پنبه بسیار بود و از میوه اش فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست و در آن
شهر درخت سرو سخت نیک می‌آید مردم آنجا شیعی اثنا عشری اند و بغایت متعصب

و اکثر آن شهر اکنون خراب است اما در وقتی بیشتر بر جاست حقوق دیوانی آنجا هفت
هزار دینار است از آن شهر و ولایات چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا … زبیده خاتون … بنا
ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه‌ای است آنرا فین خوانند هوای آن شهر گرمسیر
و آبش از کاریز و رودی که از قهرود … می‌آید در تابستان … چنان بود
کژدم بسیار بجزند و آنجا نیز … آب در چاه می‌نهند … کرده‌اند
… ارتفاعش غله وسط بود و از میوه‌اش خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی
اثنا عشری‌اند و اکثر شان … آنجا هم باشند و حکیم … لطیف طبع
و جهال و بطال کمتر باشند و چند پاره دیه و ولایت دارد و اکثرش معظم … اهل
ولایت … حقوق دیوانی آنجا از شهر و ولایات … مجموع …
هزار دینار است اردستان ولایتی است قرب نجاه دیه و در محصول با کاشان
مناسبت دارد و بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود و … ولایتی است در آن
طرف که … چند پاره دیه بود و … و طرخوران
از معظمات او بود و هوایش معتدل و آبش از کاریزها و چشمه‌ها که از کوه
… ارتفاعش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد مردم
آنجا شیعی اثنا عشری‌اند حقوق دیوانی آنجا شش هزار دینار است جرباذقان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا …
بهمن کیانی ساخت … خوانده … گنبدی …
کلبادگان خواندند عرب معرب کرده جرباذقان شد هوایش معتدل و آبش از رود و

کوه … شهر منسوب است و … سرد دارد محصولش غله … بود و مردم آنجا شافعی
مذهب‌اند و ولایتش قرب نجاه دیه بود و حقوق دیوانیش چهار تومان و دو هزار دینار
باشد دلیجان در اول شهری وسط بوده است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
… و عرض از خط استوا … و اکنون خراب است و چند پاره دیه توابع دارد و
در محصولات … زواره از اقلیم چهارم است برادر رستم دستان ساخت
و سی پاره دیه توابع دارد و حقوق دیوانیش پنج هزار دینار است فراهان ولایتی است
و در وی … ده … دار الملک آنجا باشد و طهمورث ساخته
اکنون … معظم قری آنجاست طولش از جزایر خالدات … و عرض
از خط استوا … هوایش معتدل و آبش از کاریز ارتفاعش غله و پنبه و انگور
و میوه بسیار باشد و پیوسته در آن ولایت ارزانی باشد مردم آنجا شیعی اثنا
عشری‌اند و … آنرا مغول … خوانند
و در آن هوای شکار … خوب است حقوق دیوانیش سه تومان … هزار دینار است
کرج ابودلف از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا
… ابودلف عجلی … ساخت کوهی است در طرف شمال آنجاست
و در پای آن کوه چشمه‌ای است … چشمه … کوه … مرغزاری …
دارد … سنگ … آنرا … خوانند … قلعه محکم بود
آنرا فرزین خوانند حقوق دیوانی آن یک تومان و یک هزار دینار است قم از اقلیم
چهارم است شهری وسط … و ده از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و
دو هزار و پانصد دینار است نطنز از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت

و در انجا خانه خود و قصرهای عالی کرده بود و اطلال آن هنوز باقیست و گشتاسب
در انجا ساخت هوایش معتدلست و در محصول و ارتفاعات مانند فراهان سروستان
ولایتیست و چند پاره دیه در توابع آن رونیز قلعه ایست در ولایت نظر جولی
بر انجا حاکم شد رستاق معروف گشت نجم الدین جرباذقانی در حق آن گفته است
چه سرکشی که بهر سجده مر ترا طلوع در آمد از کمرت پای آفتاب سپهر قومان
فرزنک ولایتی معتبرست و در وی شهرها تا شولستان فارس که وارکان و
فهلیه از حساب آنجاست حقوق دیوانی که با اتابک میرسید گویند بیش از صد تومان بوده
اما آنچه اتابک بدیوان مغول میداده نه تومان میگذارد دینارست ایج از اقلیم سیم است
و شهری کوچک هوائی گرم دارد و جهت آنکه شمالش بسته است اما آبش گوارنده بود و زیرا
که با کوه برف چهار فرسنگ بود دارجان شهری کوچک با بستانهای بسیار دارد
نارنج و ترنج و میوهای گرمسیری باشد جره شهری کوچک و هوائی گرم دارد و آبها گوارنده
و انگورش بسیار باشد توج کوچک ولایتی معتبرست و حقوق دیوانی آنجا که با اتابک
میرسید گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میداد نه تومان میگذارد دینارست
ایج از اقلیم چهارمست و شهری بزرگ طولانی و در وی دو جامع قدیم و جدید بوده و
آب و هوایش وسط و مشرباتش نیکو و غله اش بسیار بود و دبه ولایتیست
از حساب دارابجرد با ... دیه بوده است و در وی قلعه ایست که سیاه خوانند
نیریز شهری نیک بوده است اکنون خرابست و خرما بسیار دارد و در همه کوهستان
فیروزآباد انجا خرما نباشد ... و دو دیه شهرست جهرم از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... جمشید پیشدادی ساخت

حمل و در وی قلعه محکمیست در میان شهرستان دارابی بن داراب ساخته اکثر آن قلعه
اکنون خرابست در اول شهری بغایت بزرگ بوده چنانچه در کتاب طبقات گوید ده فرسنگ
طول داشته و بازار ... گران به نیمه ... بوده چون ... ابی کالیجار آن را ... بت
بجهت عمارتش گردانید و آن را باره کشیده و در باروش ... و نیز ... هوایش
سردست آبش از کوه آورده و در اندرون شهر چشمها باشد و میوه اش در
غایت ارزانی غله فراوان خیزد اما ... نیکو بود مردم آنجا اکثر ... اند و
مزارات ... که خواجه ابو العلا همدانی و در انجا آسوده است حقوق دیوانی آنجا
... مقررست و مبلغ دو تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه بود اول فرزا
در حوالی شهرست تا دو فرسنگ تمام و پنج پاره دیه است و در شتاره و لاکمس
و فرزا و قاسم آباد و کوشک باغ معظم قریا آن ولایت ماشاره و کوه نمک خله
... سنگ نمک در انجاست ... از حساب قریه و دراست ده پاره دیه سپهو یک باغ
... که قطع ... کند ... ست از ... ولایت ... کوه
طول ماشاره و دو فرسنگ و عرض نیم فرسنگ از شهر در ... باشد و ...
ماشاره و مزارات بود و ... دوم ... چهل و یک پاره دیه است در دو
آباد و ... و کرد آباد و فاریاب و ... معظم قریات آن ناحیه چهارم
... پاره دیه است ... و استوان ... و فرد و ... معظم قریه
آن ناحیه پنجم سرو ... و دشت ... یک پاره دیه است و دیگر ... معظم قریات
معظم قریات آن حقوق دیوانیش سیزده تومان و شش هزار دینارست ایزد آباد
از اقلیم چهارمست و شهری کوچک هوایش معتدل و آبش از کوه آورده و فراز

حاصلش غله و پنبه و انگور بود و اهل آنجا سپید چهره باشند حقوق دیوانیش
یکتومان و پنجهزار و پانصد دینارست ولایتش سی و پنج پاره دیه [illegible]
اما عوام او را [illegible] دکانهای خوب دارد جرفادقان ولایتی است چهل پاره دیه دارد
از اقلیم چهارم است هوایش بسردی مایل و آبش از چشمها که از آن کوهها بر میخیزد
و در وی غله و میوه باشد و پنبه کمتر از میوها انگور خرد دان و آلبالو و شفتالوی نیک
و آلو بسیار باشد و از معظم قرای آن [illegible] حقوق دیوانی آن [illegible] هزار دینارست درگزین
در ما قبل دیهی بوده است از ناحیه علم الکون اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر در آن ناحیه
منضم اند زمینی مرتفع دارد و در بوستانها [illegible] و پنبه و انگور نیکو می آید مردم
آنجا سنی شافعی اند با غلو حقوق دیوانی آنجا که اکنون هست دو هزار دینارست
رود آورد قصبه ایست و قصبات [illegible] و دیه کاکان [illegible] و چند موضع دیگر
[illegible] توابع آن هوایش معتدلست
و آبش گوارنده و جاریست و زمینش مرتفع باشد و در آنجا زعفران بسیار نیکو
و دیهی [illegible] زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار دینارست
اسپدین دیهی بزرگست در حوالی جرفادقان هوایش بسردی مایلست و آبش هم از آن کوه
می آورند و آب [illegible] پیوسته بباده رود و حاصلش غله و انگور و اندکی میوه
حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینارست فراهان ولایتی است چند پاره دیه از
توابع آن ساوه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] شهری وسط است هوایش معتدل و آبش از کوه [illegible] می آید در و بوستان
بسیارست زمینی مرتفع دارد و حاصلش پنبه و غله و انگور و میوه باشد ولایتش

قرب صد پاره دیه بود و به ناحیه [illegible] حقوق دیوانیش سه تومان و
هفت هزار دینارست و در کوه و جبل و صحرا [illegible] هر سال [illegible] هزار
گوسفند مقرر ایشانست توابع یزد یزد شهر بود و یزد در کتب متقدم از کوره اصطخر
فارس گرفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] هوایش معتدل و آبش از کاریزها و قنوات و در میان شهر کنده و مردم
ایران سردابها و حوضها ساخته اند چنانچه فرو باید رفت اکثر عمارت شهری آن از
خشت خام بود و جهت آنکه در و باران کم باشد و گلش بغایت بود و شهری بغایت پاک
باشد حاصلش پنبه و میوه و ابریشم باشد اما چندان بود که اهل آنجا را کافی
باشد از دیگر ولایات نیز به آنجا برند از میوهاش انار بغایت خوب مردم آنجا
اکثر بر مذهب شافعی اند پیشه ور نیکو و سلامت رو باشند و عمل پیشه ول
آنجا از ابریشم طیب سازند حقوق دیوانی آن بتمغا مقررست شهر و ولایتش
بست و یکتومان و یکهزار دینارست نائین شهری کوچکست و آب و هوا و حاصل به
یزد ماند میبد شهری کوچکست از اقلیم سیم و دورش چهار هزار گام باب سیم
در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومانست و بیست و هفت پاره و شهر اکثرش را
هوا بسردی مایل باشد و اندکی معتدل بود و حدودش با ولایت عراق عجم
و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته طولش از باکویه تا خلخال [illegible]
فرسنگ و عرضش از هرودان تا کوه سبلان [illegible] فرسنگ دار الملک
آذربایجان در ما قبل مراغه بوده اکنون تبریزست و آن بر ترتیب [illegible]
حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه [illegible] قریب [illegible] هزار تومان بوده

زمان بوده. تومان تبریز سه شهرست تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لح زبیده خاتون منکوحه
هرون الرشید در سنه خمس و سبعین و مایه ساخت بعد از شصت و نه سال در سنه
اربع و اربعین و مایتین بعهد خلیفه متوکل عباسی بزلزله خراب شد در مجمع ارباب الممالک
قاضی رکن الدین خویی آمده که در آن وقت منجم ابوطاهر شیرازی خویی بود در آنجا حکم کرد که
در فلان وقت آن شهر بزلزله خراب شود حکام بر حسب حکم مردم را از شهر بصحرا بردند تا در زیر خاک
نشوند و آن حکم راست آمد و در آن وقت آن شهر بزلزله خراب شد چنانکه چهل
هزار مرد در آن واقعه مردند امیر محمد رواد که از قبل قایم خلیفه حاکم آنجا بود
در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه باشارت منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارتش نهاد و منجمان
مذکور مبالغه کرده اند که من بعد تبریز از زلزله خراب نشود و دیگر خوف نباشد
تا غایت که بر آن قصه بسی سال گذشت که حکم کرده راست آمده و هرچند سال در آن شهر
زلزله اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و سببش آنکه اکنون در آن
زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده شده لاجرم ابخره
قوی نمی تواند گشت و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز [illegible] هزار گام است
و ده دروازه دارد و دری فصیله و حصار آن و طاق و در وجود سرد و شتی
شاه و نارمیان و نوبر و [illegible] چون در عهد مغول آن شهر دار الملک شد کثرت
خلایق را آنجا گرد آمدند بیرون عمارت کردند تا برتبه که هر دروازه بیرون
از شهر اصل آبادانی پیدا شد و به گمان کوه و سکان داخل آن [illegible] بود
بهشت و فات … کرده مانده و در گنبد غازانی جهت [illegible] گام است و شش دروازه

اوجان

اوجان و شروان سرد سر و شام و سرا رود و [illegible] و در بیرون شهر موضعی که شام
میخوانند خارج باروی غازانی غازان خان شهرچه بر آورده است و جهت خوابگاه خود
در آنجا عمارت عالی کرده چنانچه مثل آن در تمامت ایران نیست و بالای شهر در
سمت خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه از جانب دیگر غازانی شهرچه دیگر
ساخته و رشیدیه نام کرده و در وی عمارات عالیه بر آورده و امیر شیخ غیاث الدین
محمد رشیدی بر آن عمارت بسیار افزوده و خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی خارج
محله [illegible] میان مسجد جامعی بزرگ ساخته صحنش دویست در دویست گز و در وی حوضی
بزرگ ساخته که در بزرگی از ایوان کسری بیرون بزرگتر اما چون عمارتش تعجیل کردند
فرود آمده و در آن مسجد انواع تکلفات بکار آورده اند و سنگ مرمر منقش در وی
نشانده و شرح آن از آن بسیار بکار رفته اکنون چندان عمارات عالی و خوب که در
تبریز و این شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز را بستان فراوان است و آب
مهران رود که از کوه سهند می آید و [illegible] چند کاریز که اخراج کرده اند در آن باغات
تصرف میشود و در مزرعه کانی نیست آب ایشان بیشتر [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] کاریز رشیدی [illegible] گیلان
و هوای تبریز سرد مایل است و آتشگون اند و آب رود و شش نهر از کاریز و کاریز شهر
چاه و در تبریز چاه که آبش [illegible] آب سرد و در شام [illegible] گز و در ربع رشیدی
از [illegible] گز [illegible] ارتفاعش غله و سایر حبوب معمول نیکو باشد و میوه اش بسیار و ارزان
بود بتخصیص امرود [illegible] خلف و بهبهری و سیب ملانی و [illegible] و الوچه [illegible] اسعد
و انگور [illegible] و خربزه [illegible] مجد الدینی و [illegible] مردم آنجا سفید چهره و خوش

صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر شان سنی شافعی مذهب باشند و اهل
مذاهب مشتهر اند و در معاشران نجابت نیکو و شیرین و صاحب سند و غنی
و فقیر آنجا از کسب خالی نباشند و در اندیار متمولان بسیار اند و ایشان را در صحبت
و دوستی نخوت بسیار نهاده اند و گفته اند

هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست
مغز همه جهان و تبریزی پوست

جواب

تبریز نکوست هر چه زانجا نیکوست
مغز همه پنداری تو ایشان را پوست

با طبع موافقان مخالف نشوند
هرگز نشود ز دشمنان دیوان دوست

و من این دو رباعی گفته ام

تبریز چو جنت است و خوش صفا
چون آینه اند پاک از زنگ صفا
کشتی که به دوستی نهاده باشند
از آینه غیر عکس نگردد پیدا

تبریز بهشت است و گردش چون در
حوری بود از لطف [illegible]
با آنکس خوش باشی که آمیزند
زیرا نشود جمع بهم تن و نحو ر

و در انجا مقابر چند موضع متفرق است چون سرخاب و گجیل و شام و دولیان کوه و غیر
ذلک در این مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و امام حفده و ابراهیم
کوه ... و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین و کمال الدین مالین تبریزی و حسن
بلغاری و شیخ نور الدین سیما و ستانی و در مقبرة الشعرا سرخاب انوری و خاقانی و
ظهیر الدین فاریابی و شمس سجاسی و به گجیل مزار خواجه محمد کججانی و به پیشاباد
و از صحابه رسول برکه سرورد و در زاویه قیس و در نادیل مزار ابو جهل برادر تغره و تهرر
سرخاب مزار ابو سعید ابهری و حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرر است در سنه
اربعین خانی هشتاد و هشت تومان و پنجهزار دینار بروی دفتر دیوانی است و هشت

ناحیت اول ناحیه مهرانرود به طرف شرقی شهر است و در شهر نزدیک دهستان کند
و سعید آباد از معظمات آن دوم سراورود و سهرا بطرف جنوب مایل بمغرب بر یک
شهر افتاده و دیهها سردرود و باغات متصل است و اکثر باغستان مواضع
بهم پیوسته چنانچه فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و میوه های خوب دارد
بر کنار و دلاکرج از معظمات ... آن ناحیه سیم انزاب و وست در زاویه جنوب
و جنوب بر جهار فرسنگی شهر افتاده و ولایتی نخت نزه است بحقیقت همچون یک
باغ و دروغ نسخه سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان باشد و دو
و هفت دیه است ... دیه است نادیل و خوشنام و دهچال و فشند بیع اسکونه
از معظمات آن چهارم ناحیه ارونق بطرف شهرست آغازش سه فرسنگی شهرست
نه ده وار و در فرسنگی و حرض و در فرسنگی حاصل نیکو دارد غله و انگور و میوه چهار
تبریز برابر ابنجات و سی پاره دیه است و اکثر معظم مرکب قصبه است چون سرد
و مرند و دوا و نان و لورکمان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رودقات در پس
کوه سرخاب و شمالی بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست غله و دیگر نعمات
و آنجا و دمیش و بیش کند و قرب چهل پاره دیه است و اسد و سا او ... الحجی
و اوجدار از معظمات آن ششم ناحیه خانیم و بدوستان هم بر شمال شهرست
خلف و رودات و سی پاره دیه است و ... و از میان از معظمات آن حقوق
دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری باشد و مواضع اسعم هم در این نواحی
که بوقف غازانی تعلق دارد صد و پنجهزار دینار مقرری دارند و تمامت حقوق دیوانی
ولایت صبا نصف تومان نیم باشد و تمغای شهر صد و پانزده تومان میشود و

و از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت بدین موجب است اوجان اردبیل
ارمیه اهر پیشکین جبره دهخوارقان سراو مراغه مرند
نخجوان اوجان از اقلیم چهارم است در دفاتر دیوانی قدیم آنرا از
توابع ناحیه مهرانرود شمرده اند مسافتست در زمان غازان خان
تجدید عمارت کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلامی خوانده و باروش
سه هزار گام بود و هوایش سردست آبش از کوه سهندست حاصلش غله و نقول و
میوه و پنبه باشد مردمش سفید چهره شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش بیست
هزار دینار مقررست ارتفاعش غله نیکو دارد و با حاصل شهر هم بوقف ابواب البر
غازانی تعلق دارد طسوج قصبه ایست بجانب غربی تبریز افتاده و باغستان
بسیار دارد و میوه اش نیکو و بسیار بود و هوایش گرمتر از تبریز بود و بجهت
قرب بحیره بعفونت مایل و آبش از رودی که از جبال آید و از عیون حاصلش
زرع و انگور و ... حقوق دیوانیش چهار هزار دینار بفرو آمده و بوقف ابواب البر
سعیدی تعلق دارد تومان اردبیل ده تومان و شهرست اردبیل از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... کیخسرو بن سیاوش
کیانی ساخته در پای کوه سبلان افتاده هوایش در غایت سردیست چنانچه غله
در آنجا ... و اکثر آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده و بدین
سبب مردم آنجا گل اندام باشند و اکثر بر مذهب شافعی و مرید شیخ صفی الدین
اسحق و ولایتش صد پاره ده ... معظم سردسیرست در سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است
آنرا دز بهمن و روئین تن خوانده اند و شهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهان

بگشاد و فیروز بر فتح آن قرار دادند و فیروز از فتح آن عاجز شد کیخسرو فتح کرد و
پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنج هزار دینار
بر روی دفترست خلخال شهری وسط بوده است اکنون دیهیست کامش صد
موضع بهار ناحیه خانندبیل و سنجید و دره بکلاهار از توابع اوست در سابق
شهری فیروزآباد نام که بر سر کوه بوده حاکم نشین آنجا بوده است و حکامش
را قاهره می گفته بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز
خرابست در آن ولایت بحدود دیه درزایست بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ایست
که بتابستان یخ بندد و بطرف تاره که فراده بسا خوانند چشمه ایست که در آنجا
بغرض می بندد و بر سنگی خلخال کوهیست بچهل دیوار است شاهوی برآمد
کامش ... که بلندی بر فرازش شکل مخروطه کوهی ... و از بیرون آمده
و آن مخروطه را آبست لایزال قطرات از او فرو میریزد چنانچه دو آسیا گردان شود
و نهاد رنج خلخال بهیئت بت و درین حدود علفزار نیکوست بدین سبب آنجا
چنان می نهد که ... گاه بهار ... داد دارد حقوق دیوانیش
آنجا سی هزار دینار است دارمرزد ولایتیست و صد پاره دیه ... نزول و جاگاه ایلخانان
آن حقوق دیوانیش پنج هزار دینار بر روی دفترست شاهرود ولایتیست
متصل خوالیش کامش ... دیه از معظماتش ... و ... و درود ...
هوایش معتدلست و ... حاصلش غله ... باشد و اندکی میوه دارد و ...
گویند شافعی مذهب اند مذهب ... بدین طوایف باشند حقوق دیوانیش
ده هزار دینار باشد تومان مشکین درین تومان ... شهرست مشکین و آباد

وارجاق دارد بلکه و کلهر **مشکین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فز که و عرض از خط استوا لح در اول اوراوی میخواندند چون مشکین حاکم آنجا شد
بدو معروف گشت هوایش معتدل و عفونتناک جهت آنکه شمالش را کوه سبلان
مانع شده و آبش از کوه سبلان می‌آید غله بسیار باشد اهل آنجا شافعی مذهب‌اند
و بعضی حنفی حقوق دیوانیش نه هزار و دویست دینار مقرر است و ولایتش انطلاع
لنکر شهر و کاویش چهوهان **آباد و ارجاق** دو قصبه است در قبلی کوه سبلان افتاده
قصبه آباد فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ساسانی کرد و در اول بعضی شاد آباد و بعد از آن
شاه فیروز خواندندی و ارجاق را پسرش قباد بن فیروز ساخت هوایش سرد و عفونت
و آب او از کوه سبلان جاری باغستان خوب است و انگور خوب بسیار بود و
قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانی آنجا هفت هزار و ... **اهر** شهری
کوچکست هوایش سرد و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال اسکر برخیزد
وانیجون و قنوات حاصلش غله و میوه مردمش شافعی مذهب حقوق دیوانیش هفتاد
مقرر است و ولایتش قریب پانزده هزار دینار بوده و ... قریب **بکله** قصبه بوده است
و اکنون خرابست حاصلش غله و نیکو تنبع دارد **خیاو** قصبه است در قبلی کوه
سبلان افتاده در شمال افتاده هوایش گرمی مایل و آبش از آن کوه جاریست
باغستانها اندک دارد و حاصلش غله بیشتر بود و مردمش اکثر صوفی‌اند و چوپان و
باشند حقوق دیوانیش ده هزار دینار است **دراورد** و ... ساتی قصبه بوده است
و اکنون ولایتیست ... قاضی معمولات حاصلش غله و پنبه و شلتوک باشد
کهران بیشتر از این غله کم بوده و اکنون خرابست **کلهر** قصبه است در میان

پشته افتاده و کوهستان بزرگ قلعه محکم دارد و در پای آن قلعه رودی روانست
و هوایش معتدل و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوه بسیار باشد مردمش
از ترک و تاجیک ممزوج‌اند و شافعی مذهب‌اند حقوق دیوانیش نه هزار دینار
بر رودی قریب است **گیلان فضلان** ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه و مردمی اکثر
و ... انشای ایشان غیر از اسم موجود نه غله و پنبه و شلتوک نیکو باشد
مرداللغم ولایتی است قریب سی پاره دیه بود و کوانی و کلاله از معظمات
آن حاصلش غله و میوه و انگور نیکو باشد و بعضی موضع در کنار ارس واقع است
حقوق دیوانیش بیست هزار و پانصد دینار است هوایش گرمست و عفونت مایل
و آبش از چیون آن جبال بر میخیزد و بحیره ارس میریزد و باغستان بسیار دارد و از میوه‌هایش
انگور و امرود و آلوی زرد بغایت نیکو باشد و بدین سبب شهرت دارد و مردمش
اکثر سنی‌اند و صد و پنجاه پاره دیه توابع دارد و ضیاعش مرتفع بود حقوق دیوانیش
هفتاد و چهار هزار دینار است **اسفنجه** شهری وسط است در میان کوهستان
افتاده بر یک مرحله اردبیل در غرب مایل بشمال هوایش خوشتر از اردبیل بود و آبش
از آن رود و مردمش بیشتر سنی‌اند غله و دیگر حبوبات و انگور باشد و شصت پاره دیه
از توابع اوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینار بود **تومالر**
شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبلی افتاده هوایش
سردست و از رودی که بدان شهر منسوبست آب خورد و از کوه سبلان برخیزد و در
بحیره ... ریزد غله و حبوب و میوه بیشتر بود و انگور و میوه کمتر باشد مردمش سفید
چهره‌اند و سنی مذهب اکثر ... ولایتش قریب صد پاره دیه باشد و رود و

راغوش و سهند و معظم آب غله و دیمی نیکو باشد حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینار
بود میانج و گرمرود شهری بوده و اکنون بقدر دیهی ماند و چند موضع از توابع اوست
و هوای گرم و عفن دارد و پنبه بسیار بود و گرمرود ولایتی است صد پاره دیه دارد
و هوای نیکو غله و انگور و میوه و پنبه و برنج و دیگر حبوبات باشد آبش از کوهها
آید و بسپیدرود ریزد و مردمش سپید چهره اند حقوق دیوانیش پنج هزار و هشتصد
دینار باشد تومان مراغه چهار شهرست مراغه و دستوی و خوارقان و نیلان مراغه از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لز شهری
بزرگ بوده و دار الملک آذربایجان بوده هوایش معتدل است و بعفونت مایل
جهت آنکه کوه سهند شمالش مانع است باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی
که از سهند بر میخیزد و غله و پنبه و میوه نیکو باشد اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد و لایت
شش ناحیت است سراجون و ساجون و درجرود و دکاورد و دل و ... و دو ستانها
و انگوران و غول و آذران از توابع اوست مردمش سپید چهره اند و ترک
و بیشتر حنفی باشند و اکثرش شافعی کیسه و هشتاد و یکهزار و پانصد دینار
حقوق دیوانی دارد و در ظاهر مراغه خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکوخان
رصد بسته و اکنون خراب است دستوی شهری کوچک است آبش از کوههای سهند بر میخیزد و در بهره
جهت میرزد و غله و انگور اندک باشد حقوق دیوانیش پنج هزار دینارست
خوارقان شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان
بسیار دارد و ... غله و پنبه و میوه در ... نیکو باشد مردمش سپید
چهره باشند و شافعی مذهب ولایتش پنجاه پاره دیه حقوق دیوانیش سه هزار و سیصد

دینارست

دینارست نیلان شهری کوچک است و باغستان فراوان غله و پنبه و میوه بسیار دارد
و آبش از رود جیون مردمش ترکمانند حنفی مذهب حقوق دیوانیش ده هزار دینارست
تومان مرند ولایتی چند است از توابع او مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
... و عرض از خط استوا ... شهری بزرگ بوده است دور باروش شش هزار
گام است اکنون خراب است هوایش معتدل است آبش از رود زلو غله و دیگر حبوبات
انگور و میوه و شفتالو و زردآلو باشد ولایتش چند پاره دیه است و حاصلی نیکو دارد
زمینی مرتفع دارد و در صحرای ... ازین ولایت آن ... و چهار هزار دینارست دزمار
ولایتی است از شمال تبریز نزدیکش بچار ... پاره دیه بود و ... و گوران ...
و نوار ... و جو ... از معظمات آن حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد دینار
هوایش گرمی مایل و آبش از آن جبال بر میخیزد و فاضل آبش در ارس میریزد غله
و پنبه و انگور و میوه با انواع باشد و نوباوه تبریز از اینجا برد و زنوز قصبه ایست باغستان
بسیار دارد غله و پنبه و انگور بتخصیص سیب ... که ... میخوانند بغایت خوبست
حقوق دیوانیش سه هزار دینارست کرکر قصبه ایست غله و پنبه و انگور و میوه باشد
و در ... و ضیاع ... الملک نخجوانی پل ... ساخته تومان نخجوان پنج شهرست نخجوان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شهری خوشست
آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه
اندکی دارد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند و ولایات بسیار دارد و چند
قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سوری حقوق دیوانیش ... هزار دینارست
قلعه ایست بر کنار ... سنگی و دیهی ... آن قلعه چنانکه در تبریز ... سایه آن ...

و هر جا ساکه بر رگ گشتاسفی آنجاست در آن جو ساکن **باب چهارم** در صفت ابنیه موغان
و شیروان که سیرت بعضی شمال حدود دشت و ولایت ارس و شروان آذربایجان
و بحر خزر پیوسته حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاده از سی صد هزار دینار
زان بوده اکنون سی تومان سه هزار دینار است **موغان** از کوه سنگ بر سنگ
که بجای نوعی شکل است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و درین ولایت
مسافت چند که کوه سبلان باشد گیاه و دونه در آنجا زهر دار باشد و چهار
پا را هلاک کند و زهرش آنرا رسند بمضرت از آنکه علف خورده باشد و چون
کوه سبلان پیدا شود آن مضرت در وی نماند **باجروان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **عه** و عرض از خط استوا **لط ک** در اول شهرستان موغان بود اکنون
خراب است بقدر دیهی معموره است که آن را در کلام مجید مذکور است در قصه موسی علیه السلام
و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما
نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا
هذا نصبا قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه
الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما
قصصا فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما قال له
موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا آن صخره صخره شروان است و آن چشمه
حیات آن قریه ذیه باجروان آن غلام را در دیه جیران کشته اند در صور الاقالیم
آمده که صخره موسی [illegible] بوده است و در کتب تفاسیر آمده این حکایت در
مجمع البحرین میگوید این روایت درست است هوای باجروان گرمی مایل است آبش

از جبالی که در حدود آنست بر میخیزد و حاصلش غیر از غله خیز دیگر نباشد **برزند** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فج ل و عرض از خط استوا لح ط شهری وسط بوده
بعد از خرابیش غلام معتصم خلیفه عباسی آبادان ساخت اکنون خراب است بقدر دیهی
مانده هوایش گرمی مایلست و آبش از جیحون زینی نیکو دارد و حاصلش غله باشد **پیلسوار**
از اقلیم چهارم است از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده هوایش گرمی مایلست
آبش از رود ماهروانست حاصلش غله باشد غازان خان مغول ساخت **محمودآباد** از اقلیم
چهارم است در ساحل بحر جیلان نزدیکه دریا قریب دو فرسنگ بوده و از اول شهر
میخوانده اند و دشت [illegible] بوده و گاو [illegible] شمار [illegible] فرود سی یا دیگر این
تمام گویند اگرچه از شهره چو شهره او کرد بخیل از جهان وشتاسی بود **آران**
در کنار آب ارس آب کر بین النهرین ولایت آرانست **بیلقان** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات فج ل و عرض از خط استوا لح [illegible] قباد بن پیروز ساسانی
ساخته اکنون خراب است و بیشتر عمارات آن [illegible] هوایش گرمست و حاصلش غله و پنبه
و شلتوک و دیگر حبوبات نیکو باشد **بردع** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
فج ع و عرض از خط استوا [illegible] اسکندر رومی ساخت قباد بن پیروز ساسانی تجدید
عمارتش کرد شهری بزرگست و کرسی عظیم دارد و عمارات عالی بوده و میوه
و انگور و انار و فندق بسیار باشد آبش از رودیست که در روز [illegible] مشهور است **گنجه**
از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات فج ع و عرض از خط استوا
مه و در سنه تسع و ثلاثین هجری شهری خوش بوده و مرتفع و درین معنی گفته اند
چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سامانی تر از خوشی آب و هوا

گنجه بر گنج است و در اوان صفویان دو عراق . در خراسان مرو و طوس و روم و شام افزا
مرک بلاد بردعه است و جای عظیم و خوب و نزه و آب و هوا و علفزار فراوان
دشتها و کاه بسیار و مردم بروج انبار ستان تجار روند **باب هفتم** در تطویل ممالک
بقاع شده و ان گشتاسبی شروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروانست
حقوق دیوانیش در عهد خواقین شروان صد تومان تبریزی بوده و اکنون نزدیک ده
تومان و سه هزار دینار است **باکویه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] هوایش گرمی مایل است حاصلش غله بیشتر باشد **شماخی**
قصبه شروانست و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] نوشیروان ساخته هوایش گرمی مایل است و بهتر از دیگر مواضع در مسالک
الممالک آمده که صخره موسی و چشمه حیوان آنجا بوده است و در آن ولایت کوهیست که در مجمع
البحرین بوده **فیروزآباد** از اقلیم پنجم است و از بنای قباد بن فیروز ساسانی ساخته
و ابریشم و دیگر حبوبات باشد **[illegible]** در مجمع البحرین آمده که قصبه بوده نزدیک
دربند و هوای خوش نزه دارد **گشتاسبی** از کنار آب دریا ولایت گشتاسبی است
گشتاسب [illegible] ساخته است نهری بزرگ از آب [illegible] بریده است و از آن
جویها بر داشته و بر آن دیهای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی
میوه بوده و مردمش سفید چهره باشند و بر مذهب شافعی و از بستان گیلان پیوسته
حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول صد تومان تبریزی بوده .
و اکنون صد و [illegible] هزار و پانصد دینار است **باب هشتم** در تقریر ممالک ارمنستان
و آن ربع موضع است هوایش در عهد ملوک آنجا قرب پانصد تومان تبریزی حاصل

داشته و در عهد صفویه صد و پنج تومان و دو هزار دینار است و دار الملک گرجستان
و انجا شهر تفلیس است **الان** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] فیروز ساسانی ساخته و هوایش بجانب [illegible]
و آبش از جبالی که متصل است به البرز و دره‌ها و دیگر میریزد و غله و میوه باشد
تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] هوایش معتدل است حاصلش غله و اندکی میوه باشد **[illegible]** از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در دره افتاده است و
طرف آن را کوهست و آب کر در میان آن روانست و آن طرف دیگر عمارات بر روی
کوه ساخته اند و در آنجا حمامات بسیار که آب گرم زاینده و آبش از سبلان
ندارد و حاصلش غلات و نباتات نیکو و اندکی میوه دارد **قبان** قلعه محکم
بر سر تلی عظیم **قصر** در مجمع البلدان گوید شهریست برود و ده تفلیس و هوای
خوش دارد و حاصلش غله باشد و زمینی بلند دارد **باب نهم** در کیفیت احکام روم
و آن قریب شصت شهرست و بر دست بعضی علمای متقدم آن را منصف البلاد خوانده اند
و حدیث نبوی منصف فارس انقریه است و در مسالک الممالک آمده که علما گفته اند
چون در میان بیت المقدس خراب کردند و از آنجا برده و بود و حق سبحانه
و تعالی بر ایشان خشم کرد و از آنجا برده [illegible] بسم [illegible] و لاجرم
از فوق سبع [illegible] که از روم [illegible] مؤلف کتاب
میگوید که [illegible] زمان ایران بر روم میرود [illegible]
کلام مجید شاهد این قریه است و ما کان مهلک القری الا و اهلها ظالمون

من خط الاستوا حد و ولایت روم تا ولایت ارمن و گرجستان و سیس و شام
و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش درین عهد سیصد تومان بر روی دفتر است
و در زمان سلاجقه زیادت از یکهزار و پانصد دینار این زمانی بوده و شهر سیواس
اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عط ل
و عرض از خط استوا ماله قزل ارسلان بالا بردی آنجا را باز فته صوفی سیواسی آنجا
آرامیده ابلستان شهری وسط است از اقلیم پنجم آمده طولش از جزایر خالدات
مع و عرض از خط استوا لح ع هوایش بسردی مایلست غله و میوه و پنبه باشد
ارزنجان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرد و باروش از سنگ
تراشیده بر آورد و هوایش عظیم خوبست و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد و
غله و پنبه و میوه و انگور بسیار باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و هفتصد
دینارست ارزن الروم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات نو و عرضش
از خط استوا لط م و در آنجا کلیسایی است بزرگ و در او گنبدی عالی چنانکه
در هنگام بعضی طاق آن گنبد در شب ولادت رسول فرو آمده و دیگر عمارات کرده
عمارت پذیر نشد و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه ساخته اند و آنرا نمودار
کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دویست و پنج و دو هزار دینارست اراک
شهری وسط است آبش از فرات و هوایش بسردی مایلست حاصلش غله و پنبه
و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش دو هزار و هشتصد دینارست ارمیان در
اول شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست
الک شهری کوچکست حقوق دیوانیش نه هزار دینارست آقسرا از اقلیم چهارمست

طولش

طولش از جزایر خالدات عف و عرض از خط استوا م ع عزالدین قلج ارسلان سلجوقی
ساخته در سنه ثلث و خمسین و خمسمایه جایی عظیم خوب افتاده و در نفع غله و انگور و میوه
خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینارست آقشهر از آنجا به بهشت فرسنگی
آنجاست قونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش پنجاه و سی و یکهزار دینارست اماسیه شهری
بزرگ بوده است سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرد و حاصلش از
انواع باشد و هوای خوش و آب روان دارد انطاکیه شهری وسط است از اقلیم چهارم
و هوای بغایت خوب دارد اولنک قلعه ایست بر سر کوهی و شهری آنجا بر در پای
آن شهر شیخ حسن بر جای خلفا بر سوای ساخته و امیر شیخ حسن چون آن شهر خراب
کرد بهشت و شش فرسنگی از آن بالارود است بلرت شهری بزرگ بوده اکنون خرابست
و شهری کوچک اندک آبادانی دارد و حقوق دیوانیش هفت هزار و یکهزار دینارست
درواز شهری وسط است حقوق دیوانیش سه هزار دینارست دوله شهری
وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دیجابا شهری وسط است
حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینارست قرابت شهری بزرگست از اقلیم
چهارم و هوای خوش دارد و حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست
قشه شهری کوچکست بر کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست سمسون
بر کنار بحر روم است و در بندر کشتی شمشاط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
مه و عرض از خط استوا م شهری بزرگست و در قبر صفوان بن معطل صحابی
رسول است و در آنجا درختان فندق بسیارست و ثمره اش بادام مانند و با پوست
بتوان خورد و از عسل شیر خوشتر خوش طعم تر و کسی نداند که چه میوه است

عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سح و عرض از خط استوا مع ما
اما در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات گوید که قسطنطین قیصر روم ساخت
و در آن زمین گنجی یافته بود و بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هشتاد و دو
هزار و هفتصد دینار است ابلغا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ل
و عرض از خط استوا لط شهری بزرگست زیبا و عالی در انجا منسوبست در معجم البلدان
آمده که در سیمه قضای آنجا خانه بود که هر سال از شب سالی که آخرش ... بودی
موضعی گشاده شدی و از وی خاکی سفید بر دمیدی آن خاک چون بر ...
واقع شدی دریا دو از دوانگی نشابستی بود و الا هلاک کردی قراحصار چند
قلعه است بدین نام در سر کوه بر سر ره قیصریه است پنج هزار و سیصد دینار
حقوق دیوانیش است قراحصار بهرام شاه بعد و دو تومن حقوق دیوانیش ... هزار
دینار است [illegible] بعد و ... حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار است
قراحصار بعد و آن شهر از بخار مطورنه شهری وسط بود و حقوق دیوانیش
یازده هزار دینار است ترمات شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
مع از کوه ... ولایات سلطانی سلطان قلج ارسلان در آنجا قلعه ساخته و از
سنگ تراشیده و در آنجا از جهت نشست خود ایوانی بزرگ بر آورده و چون
خرابی حال بروی او راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد تجدید عمارت کرد و بارو
از سنگ تراشیده از هر خندق برآورد و دهست کردش کنبدی بارو و دور آن باره
زیاده از هزار گامست و در آن شهر عمارات عالیه ساخته و دوازده دروازه

دارد و بر فراز تلی کوشکی است هوایش معتدل و آبش از جبال بر سر آن ...
و دروازه و کنبدی بزرگ ساخته اند و بیرون کنبد سیصد و چند لوله آب
جاریست طلا و نقره و دیگر حیوانات باشد باغستان بسیار دارد و در اطراف یکی جانب
صحرا اکنون خراب است و دیگر جانب که در پای قلعه کوه و آن معمورست انگور و میوه
انواع باشد ... و الوجانست خوب و شیرین ... باشد و چون آن شهر به جهت
قهرمانست بعضی از ... بیان برجست ... و هوش ... و از مزار اکابر مولانا
جلال الدین قدس سره آنجاست قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
نع و عرض از خط استوا ... در پای کوه ارجاس افتاده شهری بزرگست قلعه دارد
آن را سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی ساخته بارو و از سنگ تراشیده حقوق دیوانی
صد و چهار هزار دینار است در معجم البلدان آمده که بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته
بود که بی آتش گرم میشد و در وی مقابر مشهور مسجد جنینه از آن تبرک می دارند
کات شهری وسط است و هوایش سرد از اقلیم پنجم طولانی حقوق دیوانیش بیست و
پنج هزار و پانصد دینار است کاخ قلعه ایست و شهری کوچک در پای آن ...
سردسیر مایل و جنگلهاست و دیه از نواح آن حقوق دیوانیش ... چهار هزار و ...
دینار است کرل شهری وسط است و از اقلیم چهارم میوه بسیار دارد کروغ
در اول دو شهر بوده است متصل یکدیگر اکنون یکی خراب است اندک عمارت دارد
و میوه فراوان [illegible] شهری کوچکست از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل
زعفران بسیار دارد و شکارگاه خوب ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... دو بر دارد و حصن حصین است آن قلعه

دیه خوانند بطلمیوس صاحب مجسطی از انجا منسوبست و شهری بزرگ بوده هوایش بغایت
خوش و آبهای روان و غله و پنبه و انگور و میوه باشد کمیده شهری وسط است
از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و پنجهزار و پانصد دینارست کیب شهری وسط است
و باغستان بسیار دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینارست
ملطیه قلعه ایست ولایت فراوان کوهستان و بیشه ایست و در قلاع فراوان از
متصل ارمنیة الاصغر شام و سواحل روم و فرنگست مردم آنجا اکثر ارمن باشند و با
اهل روم همیشه در محاربه باشند و پیشوایان ایشان از نسل ملاحده اند فیقون [illegible]
قصبه ایست با بی توینه واقعست و در آب گرفت که در جهان مثلش نیست بنای بغایت
عالی ساخته اند دمشنده شهری وسط است حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینارست
فیروزشهر شهری بزرگست و در و عمارات عالی و هوایش بغایت خوش و حقوق دیوانیش
پنجاه و هفت هزار دینارست کوره شهری کوچکست و هوایش سرد و اهل حقوق
دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینارست الامن مارد قصبه ایست و جای خوش
حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینار ارکول قصبه ایست حقوق دیوانیش
چهار هزار دینارست قوانی قلعه ایست محکم در دامن کوهی افتاده قوشی حصار شهری
وسط است حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار دینار لوحصار شهری وسط است
حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست علویه شهری کوچکست بر ساحل حقوق دیوانیش
پانصد دینارست در معجم البلدان گوید که در قونیه است از کوه فارق و
افطیوس در آنجاست باب ششم در ذکر احوال اصقاع و ولایات
ارمن آن بر دو قسم است ارمنیة الاصغر و ارمنیة الاکبر اصغر داخل ایرانست

و اکبر

و اکبر در شرقی واقعست و ولایت روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دار دیار
روم و شرقش ولایت آسیا قسطوریه [illegible] منظم ملاو آنجاست و از کتب
در سال سه تومان مرسل خراج با ایران میدهند و ارمنیة الاکبر داخل ایرانست
و حساب یک تومان میدهند و هوایش اکثر معتدل حدودش با ارمنیة الاصغر و روم
و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و اران پیوسته طولش از ارزن روم تا سلماس
و عرضش از آراق تا اقصی ولایت دار الملک میا شهر خلاط است حقوق دیوانیش
در زمان سابق قریب دویست تومان این ناحیه بوده است و اکنون سی و نه تومان
بوده اخلاط از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا
[illegible] هوایش معتدلست و باغستان فراوان دارد و میوهای خوب باشد حقوق دیوانیش
پنجاه و یکهزار دینارست ابروه قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینارست
باجنیس پیشتر از این شهری بوده طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا
[illegible] بدلیس خواجه تاج الدین علیشاه در و [illegible] از آن حصار کشید و اکنون قلعه
محکم است حاصلش غله و پنبه و انگور باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار
الاطاق قلعه ایست بر کنار بحیره خلاط حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد
دینارست برکری علفزارهای خوب نیکو باشد و آبها فراوان دارد و شکار بسیار
ارغون خان آنجا سرای ساخته و پیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش
شش هزار و پانصد دینارست شهری کوچکست و در زمان سابق شهری
بزرگ بوده و در بیشه افتاده و رودی بزرگ از الطاق میآید و باغستان
بسیار دارد میوه با انواع باشد و در اندرون شهر قلعه ای محکم بر طرف [illegible] حقوق دیوانیش

بیست و پنج هزار دینار است **چاپان** قصبه‌ایست و در و باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانش
شانزده هزار دینار است **خرادین** شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ بوده حقوق
دیوانیش پنج هزار و سیصد دینار است **خوشاب** قصبه‌ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار
جرمت شهری کوچکست و در و باغستان و میوه بسیار و هوا آنجا خوب حقوق
دیوانیش شانزده هزار دینار است **سکاباد** در اول شهری بزرگ بوده و اکنون
بقدر دیهی مانده حقوق دیوانیش هشتصد دینار است **میس** شهری وسط است حقوق
دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است **بسم** قصبه‌ایست حقوق دیوانیش یکهزار و
دویست دینار است **کبود** شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است
طاهرد از اقلیم چهارم است و اکنون قلعه دارد عظیم محکم و هوای خوش دارد
حقوق دیوانیش چهل هزار دینار است **دامغان** از اقلیم چهارم است و در اول مسلمه
و سلطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است طولش از جزایر خالدات
نح ح و عرض از خط استوا **لو ح** هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در الحدود
برمیخیزد و در بحیره اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه فراوان حقوق
دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار باشد **اب نم** در صور الاقالیم گوید
رسید در صور الاقالیم آنرا حرابه میخوانند و آن شهر شهرت دارد که سرحد و
تو ولایت روم و ارمن و شام و کردستان و عراق پیوسته و شهر موصل
دار الملک آنجاست حقوق دیوانیش ... در زمان بدر الدین لولو مبلغ
یکهزار تومان بوده ... اکنون صد و نود و تومان و نیم است **موصل** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عج له و عرض از خط استوا **لو** بر کنار

دجله افتاده و در بارویش شش هزار گام است و مسجد جامع دارد و در و محرابی از سنگ
تراشیده که در هیچ ملکی از چوب کرده باشند عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخت
و اکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش صد و پنج هزار دینار است از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو ک و عرض از خط استوا لو شهری
و فصیلی محکم دارد و حاصلش غله و انگور نیکو باشد حقوق دیوانیش دویست و پنجاه و
هشت هزار و پانصد دینار است از دیار بکر است از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات عر و عرض از خط استوا لو بر کنار فرات و شهری وسط است
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است شهری وسط است حاصلش غله و
پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است
شهری کوچکست و حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است قصبه‌ایست و حاب
خوب دارد و حاصلش غله و پنبه باشد حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است
شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است در صور الاقالیم
گوید که شهری کوچکست در و باغستان و کوهستان ربع کنند از اقلیم چهارم است
و اردشیر بابکان ساخته شهری بزرگست و قرب صد پاره دیه از توابع آن و اکنون بسیار
دارد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و دو هزار و دویست دینار است شهری
وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یک هزار دینار بود از
اقلیم چهارم است حقوق دیوانیش هزار دینار بوده شهری بزرگ بوده و اکنون
خراب شده و بعضی آبادان بود و حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است
از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخته [illegible]

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عح ک و عرض از خط استوا لو لو و دور
بارویش شش هزار گام است هوائی خوب دارد و میوه و غله و پنبه و انگور نیکو باشد
رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لو لم
اکنون خراب است بزبان رومی آنرا قالیقوس خوانند و در رساله ملکشاهی آمده
که بعهد معتضد خلیفه جعفر نامی حاکم آن دیار بود و بر لب آب فرات محاذی شهر رقه
قلعه از سنگ خاره ساخته و دورش یکهزار گام بعد از صد سال نبیره اش سابق
بن جعفر بقطع طریق مشغول شد در راههای شام و دیار بکر و ربیعه مسدود و سلطان
ملکشاه آنرا از وی بستد و سابق را با پسران بسیاست فرمود تا اهمالش دیگر
و اینجا حالات در شرح انتقام آورده اند که آن قلعه بود در برابر دیه صفین که
رزمگاه علی ابن ابی طالب بوده و معمور بر لب آب فرات شهری است ساخته
شهدا آنجا مدفونند اند و در اثنای شهدا از زنبورها بدید آید و هرزه ربیعا پیدا
باشد رها از اقلیم چهارم است در رساله ملکشاهی آمده که دورش ده هزار و سیصد
گام است بارو را از سنگ تراشیده کرده اند و در وی کنیسه از سنگ ساخته
بوده اند و کنیسه بزرگ در میان در رساله المسالک الممالک آمده که از آن بزرگتر و نیکوتر
عمارت در جهان کس نساخته اکنون خراب است ساروج شهری بزرگست و از اقلیم
چهارم و هوائی خوب دارد و در آنجا مس نیکو باشد حقوق دیوانیش چهل و
شش هزار و یانزده دینار است سمیساط از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات عح ک و عرض از خط استوا لز و دور باروش سه هزار و دویست
گام است از سنگ گچ کرده اند بیرون کوهها دارد بر جانب شمال و جنوبی

که با مهای مدرسه و خانها و زمین کوه یکی بسته بود و باغستان بسیار دارد و دوغ
و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است
ثمانین دیهی بوده در پای کوه جودی که نوح علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شده
ساخته و آن اولین مقامیست که بر روی زمین بعد از طوفان پیدا شد و اکنون خراب است
سوق ثمانین از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته اکنون بسیار دارد و دستگرد
نیکو باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهار صد دینار است عمادیه شهری
بزرگست و عماد الدوله زنگی تجدید عمارتش کرد و بعمادیه منسوب شد هوایش بغایت خوش
حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار و صد دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات مم و عرض از خط استوا لج که شهری وسط بوده و حقوق
دیوانیش پانزده هزار و دویست دینار است دنیسر از دیار ربیعه است از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا لج بر روی پشته نهاده اند
و در وی قلعه ایست که بر شهر مشرف است و در اندرون دویست سرداب بستانها را
آب از دست و آن بستان و اراضی که بر آن آب فرات در سنگ طول یک
و سنگ عرض دارد غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر آن ولایت است و دویست
حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار دینار است ماردین پیش از این شهری بوده
و اکنون خراب است و غله از خوب از یکطرف آن آب فرات حقوق دیوانیش شصت و
نه هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خالدات نج و عرض از خط استوا لح شهری بزرگست و هوائی خوب
دارد و میوه فراوان حقوق دیوانیش دویست هفت و چهار هزار دینار است

نصیبین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج و عرض از
خط استوا لبح دور باروش شش هزار و پانصد گام است آبش از نهر برهاست هوایش
متعفن از تعفن میوه و انگور بسیار بود و شرابش خوب و مانع مضرت عفونت گل
آنجا بهتر از گل ایران است و در انجا عقارب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات
آمده که در زمان قبل از فسون پشه و عقرب بسته بوده چنانچه بود در عهد صلاح الدین
یوسف عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند آن را برداشتند سر
باز کردند پشه و عقرب دیدند بر جای نهادند آن عمل باطل شد نینوی بر کنار دجله
نهاده اند و دور باروش شش هزار گام است مشهد یونس پیغمبر در قبلی آن شهرست با شهر
تا مشهد یک هزار گام باشد باب و هم در اشکال ولایت کردستان و آن
شانزده ولایت است و هوایش معتدل حدودش با ولایت عراق عرب و خوزستان
و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر در پیوسته حقوق دیوانیش در زمان
سلیمانشاه قرب دویست تومان رایج این زمان بوده و اکنون بیست و یک تومان و پانصد
دینار است آلانی قصبه ایست سبز و هوای خوش دارد و آب جاری و آن حاصلش غله باشد
علفزار و شکارگاه نیکو دارد البهار شهری وسط است و جای نزه و خرم و آتشخانه
از دجش نام بوده [illegible] قلعه ایست در زمان سلیمانشاه دار الملک بوده حصار
قلعه ایست محکم بر کنار آب و چند پاره ده از توابع آن دربند تاج خاتون شهری
وسط بود و اکنون خراب است و جای خوش نزه دربند زنگی شهری کوچک
و هوای معتدل و آبهای فراوان و علفزار خوب مردم آنجا دزد و راهزن باشند
دزبیل شهری وسط است آب و هوای خوب دارد و شهرزور شهریست از اقلیم چهارم

طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا لبح شهری کوچکست هوایش معتدل
و آبش فراوان از تعاقش غله و پنبه و میوه باشد و انگور آنجا بهتر از دیگر مواضع باشد
سلطانآباد قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده و انجا پدر سلطان ابا
ارغون خان ساخته جای خوش و هوای نیکو و غله بسیار باشد بهرود از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] قصبه ایست در اول [illegible] میل
گفته اند آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت و بعضی بالا اقلیم
گفته اند آن را شهره [illegible] و این گفته اند که پیوسته حکام [illegible] در دار میوه و غله [illegible]
پسر بود و حاکم [illegible] کرمانشاهان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز
تجدید عمارتش کرده و در وقت خود عمارات عالیه ساخته و پسرش نوشیروان
در او دکه ساخته صفه گز در صفه گز در یک لخت [illegible] و در فغفور چین و خاقان ترک و رای
هند و قیصر روم او را [illegible] بیستون کرده [illegible] شهری وسط بود و اکنون [illegible] ده است
نقش شبدیز [illegible] خسرو پرویز در صحرای آن باغ ساخته دو
فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن شجر گردانیده و هر میوه سرد سیر و گرمسیر
و انواع حیوانات علفخوار در آنجا گذاشته و در آن انواع حیوانات سرداده تا توالد کنند دهستان
ده دیه است [illegible] حلوان خرابست و هوای معتدل دارد و آبش از
کوه جاری است و در رودخانه [illegible] و باغستان بسیار بود کنکور آن را قصر اللصوص خوانند
جهت آنکه اهل آنجا دزدی [illegible] عالی دارد خسرو پرویز در وی قلعه ساخته است
سنگهای گران بستون کرده اند چنانچه هر یک [illegible] هزار من باشد و در نقش

بزرگی چنانکه مسکنی نیست موفق الاستاد و در آنجا مسجدی ساخته   ولایتی است
که قرب صد پاره دیه بود و بر صحرای واقعست که متصل میدان بزرگست و علفخوار نیکو
در غایت خوبست هوای معتدل دارد و آبش از آن جبال که در آنجاست رینجرد
فلاورد قصبه در پای آن هوای معتدل و آبش گوارنده بود   وهی
بزرگ تمادی بعد خشیده بود هوای معتدل دارد و آبش از رود کلکوله از کوه سنبل
بروجرد   در بیان کشور خوزستان در دوازده شهرست بجانب گرم
حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته حقوق
دیوانیش در زمان خلفا زیادت از صد تومان رایج بوده و درین عهد سی و دو تومان
و نیم است طولش از جزایر خالدات مرکو و عرض از خط استوا ل اهواز شهرستان بهمن اسب
ساخت و خراب شده بود و اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش ... ساخته
و شاپور ذوالاکتاف خواند از ملک الروم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و دختر شاهی
یافته قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود و آب شوشتر
منشعب کرده و بدان سدی بستند و جوی ساخت آباد کرده از ولایت شوشتر است
بسبب آن بند حاجی شد در مسالک الممالک آمده که از ان محکمتر بندی بر هیچ آب
نبسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بسته از و
محکمترست و شاپور ذوالاکتاف در شوشتر عمارات عالیه ساخته و در آن شهر چهار
دروازه است هوایش بغایت گرمست اکثر در بهار و تابستان روز باد سموم
وزد چنانچه شب نیز بدین سبب بر بامها نتوانند خفت اما آبش هاضم است
چنانچه در گرما اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و میوه‌ش مرتفع تمام است

و از نیکویی زمین در انگور شش تخم توان کرد و غله و پنبه و دیگر در نیک آید و پنبه
در آنجا ارزانی شد چنانچه نوشتم که آنجا بهتر از شیراز باشد مردم آنجا اکثر چهره
سیاه و لاغر و بر مذهب حنیفه و بخود مشغول و سلیم طبع و در ایشان متمول کم باشد
نخلستان بسیار دارد و در رساله ملکشاهی آمده که چهار نخل کامت بزرگ بیخ
رخشاب و پانزده درسنگ و دوازده درسنگ ... هند با و ... درسنگ
و در ده درسنگ ... شهد لونی ده درسنگ و شش درسنگ چهارم جو ... درسنگ
ده دوازده درسنگ و طبرزد خوب دارد و از غایت گرما بغیر مردم آنجا
در چله بهار اقامت نتوانند کرد و در قلعه که در تور بریده باشند چون آفتاب بنور رسد
نتوانند برید و تلف شود حقوق دیوانیش تمغا مقررست و بر ظاهر آن قلعه محکم است
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لا ح
اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره نواحی بسیار دارد و چنانچه تمامت خوزستان
به دو بار خوانند   از اقلیم سیم است و شهری کوچک ... و بر کنار دریا
افتاده است چنانچه موج دریا جهاز را بر خشک اندازد و قوت ایشان ... بود
از وحش قوی هیکل و از بالا و سیاه چهره باشند باغستان بسیار دارد و نارنج
و ترنج و لیمو و خرماهای خوب در وی باشد   از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شاپور ... اردشیر بابکان ساخته
و شاپور ذوالاکتاف در وی عمارات بسیار کرد و شهری وسط کرمسیرست و هوای
بد دارد و دیگر ... از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ...
و عرض از خط استوا ... شاپور ذوالاکتاف ساخته شهری وسط است و گرمسیر

وهوایش از دیگر شهرهای خوزستان بهتر غله و پنبه و میوه و نیشکر فراوان بود
و مردم قوم صحرانشین باشند   ایذج آن را اندیک گفته اند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا   اردشیر بابکان ساخته جانب
آن جند شاپور نهاده است و پل بر آن آب بسته اند و دو چشمه در ازش
پل پانصد و بیست گام است و عرضش بیست و دیگر از آن پل ایذک خوانند
و آن شهر بدو منسوب و بر جانب شرقی بالای پل و شهر جویی از سنگ بریده اند
و در زیر شهر و بازار بریده و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانچه بجای که
آب بالا اندازد و همه شهر بر آن آب است شهر وسط است و هواش خوش بسیار از
توابع اوست آنچه و مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ تمامت نرگس
خودروست و هم در آنجا درختانست از انواع درخت خوب که شکوفه در هم بسیار
بغاداد و اما قرقوبی و   از اقلیم سیم است مرزش شاپور بن اردشیر
بابکان ساخت و قلعه گلین محکم دارد و هوایش گرم و متعفن است   طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا الا مرمز بن شاپور ساخته و رام هرمز خوانند مردم
بازار شد شهری وسط است و هوای گرم دارد و غله و پنبه و نیشکر فراوان دارد
از اقلیم سیم است و شهری وسط و گرمسیر و پل بر نسان بن انوش بن شیث بن
آدم ساخت و بر آن قلعه دیگر در غایت استحکام شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت
آن شهر کرد و شاپور خوره خواند و شکل او بر شکل مار نهاده بود و گور دانیال
پیغمبر آنجاست بر جانب شرقی شهر و در میان آب آنجا ماهیان اند و از مردم گریزنده
کسی ایشان را نگیرد   شهری وسط است و آنجا نیشکر بهتر از دیگر مواضع خوزستان

باشد   از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و تودج شاپور خوانده و دو جانب آن
دو رود است شتر نهاده است و در اول عسکر مکرم خوانده اند و شکر بن جمهورت
و پیوسته ساخته شهری بزرگ است از ولایات خوزستان هوای آن گرمسیر است و
عقارب قتال بسیار است   از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا اردشیر بابکان و جوی بریده و آب بر رود در دو
ولایت نهاده شهری وسط است و ولایتی بسیار دارد و همه گرمسیر است
در شان بحر فارس و فارس آمده است که مملکت فارس ملک
پادشاهان ایران بوده است مشهور است که ایشان اگرچه بر تمامت ایران حکم
داشته اند ملوک فارس خوانده اند و قدرت و شوکتشان چنانچه اکثر پادشاهان
ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده رسول علیه السلام در حق اهل فارس فرموده است
احباء من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین سبب اهل آنجا را احرار
الفارس خوانند و در معجم البلدان از رسول مرویست و اما ابعد الناس الی الاسلام
الروم و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لنالته الفارس و ملک فارس هم بیست
و هم بحر و هر یک علیحده منویسم حقوق دیوانیش بموجب عهد و شرط عمر و دیگر
خلفا مقاسمه معین بوده است بعضی نصف و برخی ثلث و بعضی ربع و بعضی خمس
و خمسی عشر نقد و حاصل میداده اند و در عهد واثق خلیفه آن را معین کرده
مبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار از جزاء غله آورده و در سنه
اثنی و ثلاثمایه علی بن عیسی وزیر مقتدر خلیفه آن را خراج کرده است

مبلغ شش صد و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان بود و از ایشان
با دار الخلافه ششصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی
و در عهد آل مظفر پنج بار هزار هزار دینار محصول حاصل که نزدیک این مقدار بود
و در عهد سلاجقه جهت [illegible] کشورگشایی مبلغ ده بار هزار هزار و سیصد
و چهار هزار دینار رایج بوده که هم بدان نزدیک باشد و اکنون به دفاتر دیوانی
دویست و شصت و هشت تومان یکهزار و دویست دینار رایج است و در ولایت
اکثر محصول می‌ستانند و از آن شهرها [illegible] و شرحش متعاقب می‌آید
ولایات بعضی خشکی فارس از قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و
اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چندین ولایت و
شهر بوده و بیست و چند [illegible] کوره [illegible] ولایت [illegible] و [illegible] از جهت
و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش از [illegible] تا [illegible] صد و بیست و
فرسنگ عرض از یزد تا [illegible] صد و بیست فرسنگ [illegible] هزار [illegible]
باشد که در او اردشیر خوره [illegible] و شیراز [illegible] اول [illegible] منسوب و در [illegible] اردشیر
خوره را مقدم داشتن اولیت از اقلیم سیم است و شهر اسلامی [illegible]
آنجا در طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شیراز
به شهرت ساخته بود و خراب شده و بقولی در زمان سابق بر این بین شهر فارس
نامی بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوب است و اصح
آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ساخت و بقولی محمد بن قاسم
بن ابی عقیل تجدید عمارتش کرده و تاریخ عمارتش کرده در سنه اربع و سبعین هجری

طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلم آنشهر چنان معمور شده که در وی لشکر او
در تنگی شهر از قصبه ساخت و لشکر را در آن نشانده فناخسرو خواندندی و عوام سوق الامیر
گفتندی و این قصبه بمرتبه رسیده که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است
و داخل [illegible] شده و شیراز تا زمان صمصام الدوله ابن عضد الدوله باره
نبود و او جهت دفع اعدا آنرا باره کشید و دورش دوازده هزار و پانصد
گام است و بعد از تاریخ خرابی تمام بکمال [illegible] یافته بود و ملک شرف الدین محمود شاه
تجدید عمارت باره کرده و در بالای برج جهت محافظان از آجر خانها ساخت شهر
شیراز هفده محلات و نه دروازه دارد و اصطخر و دراک موسی و [illegible] و کازرون
و سلم و دولت و سعادت و شهری در غایت خوشی است اما کوچهاش جهت
آنکه مردم در هر [illegible] ساختن [illegible] چه کمین [illegible] شده و مردم متمیز [illegible] و در آن
کوچها تر و متعفن است هوایش معتدل و پیوسته [illegible] و در آن توان کرد و اکثر
اوقات وی باران [illegible] از [illegible] جانب [illegible] آبش از قنوات و بهترین آب
کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرد و [illegible]
قنات [illegible] که [illegible] شهرت و [illegible] مرکز عمارت محتاج نشود و در بهار
سیلاب از کوه دراک می‌آید و بر ظاهر شهر [illegible] و بحیره [illegible] سبز [illegible]
آنجا و [illegible] اوقات [illegible] میوه [illegible] اکثر
بغایت نیکوست و در آن شهر درخت سرو بانو نیکو است مردم آنجا لاغر و اکثر
سنی و شافعی مذهب اند و اندکی حنفی و شیعی باشند و در [illegible] سلطنت
بزرگ صحیح النسب [illegible] رسول [illegible] اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد

باشند و بکمتر کسی قانع و در وی نهر و ابنیه بسیار است اما از کدیه محترز باشند و اکثر
بکسبی مشغول و متمولان آنجا اکثر غریب‌اند و در شیراز شیرازی متمول نبود و در شهر
و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی‌اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه
عالی دارند و مرکز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب آنرا برج اولیا
گفته‌اند اما اکنون بسبب انقضای دولت و طلوع فتنه این ملک اشتغالات و در آن شهر جامع
عتیق عمرو بن لیث ساخته است و گفته‌اند که آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بمحراب
و المنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری بنا کرده و مسجد
سنقر و دیگر کارها از شاهان اتابک سنقر بوده و سلغری منسوبند و دارالشفا
عضدالدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب
قبول ساخته‌اند بسیار است اما از بقعه بقعه در گذرند و بر آن جز وقفها عظیم بسیار
اما اکثر بمصرف استحقاق نمیرسد و اکثر در دست مستاکلان است و در آنجا مزارات
متبرکه مثل امامزادگان محمد و احمد بن موسی الکاظم و شیخ ابو عبدالله الخفیف
که او را اتابک ابوبکر سلغری عمارت کرده و وقف معین فرموده و شیخ بهلول و
شیخ سعدی مرمت عمارتش کرده و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ حسن کیا
و خواجه رکن الدین از کوه و مشایخ فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد
بزرگ مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی اندرون شهر است و بعضی بیرون
بچند موضع متفرق خندق و دیوار آنجا تنها متعذر است و اکنون چهار صد و پنجاه هزار
دینار تمغای آنجاست و بخش تمامت فواکهش انواع دست انجیر بارانی آنجا
مخصوص است در حوالی آن جوی میخوانند شهر و ده باشد آبش از قنوات است

دور هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و میوه‌اش اندکی از همه نوع
ناحیتی خیدست بر کنار دریا همه گرمسیر و شتر عرب تمام دارند و
آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از این ولایات بسبب قابلی بهره و بعضی بسبب
عمارت منسوب بوده است حاصلش جز غله و خرما نبود   خنج ناحیت است
همه گرمسیر و در وی خرما بسیار بود و در آن ولایت سه شهرست و حاصلش
غله و خرما باشد   در قدیم شهری بزرگ بود و عرب نشین و گرمسیر عظیم و بمابین
که دروازه آن زنیت و اکنون خرابست   شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای
معتدل دارد و در آنجا و از آن بهتر هوا نیست و آبش گواراست و در وی
غله بوم و میوه‌های سردسیری و گرمسیری همه دارد و باشد و شیلکوه قلعه محکم دارد
و آنرا سرحد خوانند و در وی نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود   ناحیتی است
همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در وی سه شهرست و سلاح و رز باشند
دیهی بزرگست و در تلفظ خیاکان خوانند و بر راه فیروزآباد است و از
تا فیروزآباد و راه سخت بود و سنگها و کوهستانها دارد و لگام گیرا سخت
و پیوسته راه را از دزد و جاده محفوف باشد هوایش معتدل است مردم آنجا
کوهی طبع باشند آبش از کوهستانست و آن منبع رود و بر راهی است که فیروز
آباد رود و محصولش غله و پنبه فراوان باشد و مردان دلاور بوده و [illegible]
ناحیتی است همه گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه
و شلتوک باشد   ولایتی است گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود و در وی
خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد   در قدیم شهری بزرگ بوده است

پر نعمت و مشرع شهر بجز از انجا امن افتاد و هوایش بغایت گرمست آبش از باران
و مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد حاصلش غله و خرما بکرم و خوردنی
از توابع آن بوده است   شهری خوش است و در آن عجایب بسیار زیرا
که از میان شهر رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای پل سردسیرست
و درختان جوز و چنار و امثال آن دارد و طرف زیر پل گرمسیر و درخت نارنج
و ترنج و مانند آن باشد و شراب انگور آنجا چنانست که اگر دو سه چندان آب بر آن
نهند شوان خورد و مردم آنجا سبکی و نزاع باشند و بهرک دیهی بزرگست
از توابع آنجاست   از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات … و عرضش
از خط استوا … در اول ساخته بود و خود نام کرده و در میان شهر عمارتی
ساخته و چندان بلند گردانید که هوایش خوش شده و از کوه … آب بر آن
بالا برده و بر گرد آن … عظیم کرده آن عمارت را ایوان خوانند … نوبت
اگر اسکندر … بر … بلاد دیگر … که بهر طرف که آنجا … و … و …
… آن … شد آب … از … و لشکر … کردانید و بسر در آنجا … آن
شهر خراب شد و بحیره گشت … و شهر … خواست که آن بحیره خشک کرداند … آنجا
… شهری … و بر … عمار … طرف … بنقب … و بوقت آب گشودن … بر …
… ساختم … آب قوت کرد و … و او را هلاک گردانید و …
… روز … کار … افتاد … شد … و شهر بر آن … شهری ساخت … و شهر
… نام کرد و عضدالدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش
گرم و معتدل است و آبش از رود … و چشمها … الکنون آب مشهور است گلابش خوشبوی …

و بهتر از دیگر ولایات بود و مردمش تمیز و بصلاح باشند   کازرون
شهری وسط است و قبر … شهری کوچک و از همچنین شهر کوچک و … سبزه و
در آنجا درختان خرما بسیار است و آبش از رود و … و بکاریز … قلعه محکم است
و از رود … آب بر آنجا برده اند و کاریزها و مواضع بسیار از توابع آنجاست
گرم و از بستان و صحرا … و گرمسیر بغایت چنانکه از بستان آنجا معدود …
چند باشند و آب رود و کاریز نهاده اند و غله آنجا همه دیمی بود و از میوه جز خرما ندارد و
دیم و در کوهها نشانند تا زمستان از باران ببار آب شود و تابستان از درخت
… و مردم آن ولایت اکثر دزد و راهزن … باشند و مردم
غریب … و … ولایت شوانند بود و بدین سبب آن کرده عصیان بسیار
نمایند   شهری خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش گرمی مایلست و آبش از رود
… آب … و … بسته … آمد و بهاران
… غله و میوه بسیار باشد اگر حوایج نیز از آنجا آرند از میوه اش
… بود و … و دیگر فراوان باشد صاحب … آورده که
اهل آنجا … لطیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی باشند
از نواحی کازرون است و آب و هوایش مخالف و در مردم دزد و … باشند
و حاصلش غله و خرما و پنبه باشد … زمستان … سی فرسنگ …
بر ساحل دریا و در آنجا … و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش
جز غله دیمی نبود و … اگر … در ماه … اول … بود …
… تخم … بر … و … دیمی …

و دو دیگر بیابانی و دو در کام جیلهم سر آنجا ترنج کنند چون هوا گرم بود و نیز گل
آنجا بر دهند و خرد کنند بی تراج و دهی دو و صد بر داره   شهری کوچک است در اسیر
غله و خرما و انگور و هر میوه دارد و انگور بسیار بود و مردم آنجا بسیار خود را باشند
سه شهر است شهر عماد شیراز نواحیش خند شیراز و آب هوا دارد
و باغستان زیادی بود و انگور و میوهای سردسیری باشد و در اقلید و دیگر بسیار
بود و مردم آنجا سلاح دار باشند و پاک   دو ولایت و چند دیهی دیگر
که در اقلید و دشت از توابع دو تنها کلیات و عجایب اصطخر
چون از ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است این گروه دران شهرها خواهند
از زر و نقره برابر درخت که آنرا   خوانند در طول اصفهان تا سره و در عرض توابع آن
کوره است   از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
له بنیاد کیومرث نهاد کرد و در بدو دانی بر پسرش اصطخر نام و هوشنگ بنا کرد و در
جمشید باتمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر ایجد و مسافت چهار ده فرسنگ
طول بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت ساخت و در ... اثر قوی بود و سه
قلعه محکم داشت بر سر کوه یکی معروف باصطخر و دوم شکسته سیم شکوان از آن
سه گنبدان گفتندی مولف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرای کرده و رود
صفه آن سرای آنکه در پای کوه ساخته است از سنگ خاره سیاه و آن در گر
چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته
و به دو طرف نردبان در رفتندی و بر روی نقاری چنان با یکدیگر که به چوب نرم شود اگر
و بر درگاه دو ستون ... و بالای این ستونها مرکب زیاده از صد فزون

باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل ... و براده آن اسبا کی خوش ... برد نقش
و در آنجا صورت براق رسول که کرده اند و بر پشت شکل آدمی با پشت ... سر
و دست و پای دم ... و صورت جمشید ... بر پا کرده بوده و در آن
کوه گرمابه از سنگ کرده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاید است و آتش محتاج
نبوده و بر سر کوه در جهای عظیم بود و اسب عوام آن را زندان باد گفتندی و بعد
ظهور اسلام چون فتح اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند
مسلمانان که در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر
قتلمش لشکر کشید و آن را بکلی خراب کرد و اکنون بقدر دیهی مختصر مانده در میان آنها
عمارت جمشیدی تو تیای سنگها باشد که چشم ... اند بوده و گفته اند که آن تو تیا
آنجا چون رفت ... و اکنون مردم ستونها که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند
و در مجمع ارباب الملک گوید که ستونها آن عمارت خانه های دیوهاست و در
صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمانی بوده است و شاید که خانه جمشید
را سلیمان مسجد کرده باشد و مهمانخانه کرده و هر دو روایت درست است
و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضعی که اکنون مردم در دشت
میخوانند داخل آن عرصه بوده است از ارتفاعش غله و انگور بهتر بوده و ...
سیب شیرین و خوب میباشد   دیهی بزرگ است در پایان کوه ... افتاده و آن کوه
پناه ایشان است چه تمامت خانها در آن کوه کنده اند و آب ... از آن کوه فرود
می آید   از اقلیم سیوم است در مرتبه اول در پایان کوهی ساخته بوده و در
کوه کنند بعد از خرابی آن در صحرا ساختند شهری بسیار بزرگ ... آب

وهوای نجابت نیک دارد و آبش همه از کاریزست و محصولات نیکو تا آید مخصوص پنبه
وغله و در انجا سادات صحیح النسب پاکیزه اعتقاد هستند و مردمش اکثر شیعه و پارسا
و بسی مقید بعبادت میباشند و در انشهر از کثیر الانوار بقعه طاوس الحرمین واقعست
و آن مکان فیض و اجابت دعاست و مشهورست که هرچند بر بالای مرقد حضرت
طاوس عمارت سازند البته نمی ایستد و خراب میشود و چنانچه حالا مسقف نیست
و در کتب نسب که بنظر فقیر رسیده چنین مسطور گردیده که آنحضرت از زند جدا
فرموده و در ابرقوه ساکن گشته و منبع جمیع سادات موسوی الملک آنحضرت است
انجمله گنبدیست که در ابرقوه جهود اگر باید از چهل روز زیاده نماند و بسبب
آن جهود آنجا نیست و دیه و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله دیه فرغه
و در انجا سرویست که در ربع مسکون شهرت عظیم دارد و چنانچه در عهد کیانیان
سرو کشمر و بلخ شهرتی داشته و الحق حالیا از آن بلند ترست و در حسن سرو مثل آن
در جهان نیست و مدرسه و بقاع عالی در آن شهرست حقوق دیوانی آن یکصد و چهل هزار و
چهار صد دینارست   اشفندان شهری کوچکست و حصاری دارد
وهوایش معتدلست و آب روان دارد و همه نوعی میوه بود و غله و دیه سرمق هم شهریست
کوچکست و در سرحد حال مانند اقلید است و زردالو از دیه سرمق بغایت نیکو شیرین
باشد و از ان خشک کرده بسیار بولایت برند و مواضع بسیار دارد اقلید
و سرمقات   بوان شهر کوچکست و غله بوم و هوایش معتدل و آب
روان دارد و مردمش دینی بزرگست و همان صفات دارد   شهری کوچکست
و زرتشیه دارد و در آن کشت بعضا خوانند کشتاب بر آب کنانی ساخت

هوای معتدل و آب روان بسیار دارد و غله بوم و میوه و روت و مواضع بسیار
از توابع صفات و مرغزاری دو فرسنگ در دو فرسنگ دارد و از منسوبات
علما نحریر خواسته اند چون قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی
صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر   سرمه شهری کوچکست و هوای معتدل
و آب روان دارد و میوه بسیار و آبادان هم شهری کوچکست و قلعه استوار دارد هوای
معتدل دارد و آبش از فیض و دو کاریزست و در انجا غله و انگور بسیار بود و مواضع
بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست هزار و پانصد دینارست
وکردیهای است مجدود و مرغزار بسیار دارد   شهری خوشست و قلعه محکم
دارد و هوایش معتدلست و آب روان و میوه دارد و غله نیز دارد   نایینیست
بر کنار آب کر بندی بر آن بسته بودند و بیهمار آب میداد چون خرابی بسیار
شد راه یافت آن ولایت مستاصل گشت اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد
آن ولایت ازو معمور شد و قصبه این شهرستان آن محلت حقوق دیوانی
آن شهر پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست   دو شهر کوچک است
و هوای معتدل دارد و در صحرا معدن لاجوردست حاصلش غله و میوه بود
شهرکیست و هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه باشد و در معدن آهن است
در مجمل آنرا از ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است
و دوی قلعه کلیس است و چند موضع توابع دارد و از اعمال تونشاست هوایش
نزدیک اصفهان و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و انگور بود و طبع و خوب
مردمش مانند اصفهان و در انجا پیوسته دو هوایی بود   نایینی است چو کنار

آب دارابجرد و چشمهٔ عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و نفط بقوت باشد
کرمان علیا و سفلا هر دو از ... و در آب میخورند علیا از بندیست که عضدالدوله ساخت
و سفلی از بند قصار که اتابک چاولی تجدید عمارتش کرد کلیمین و فارون دو
شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و در وغله و میوه بسیار
دارد و در آنجا دیگر جبال است کرد و کلاد کرد شهریست و کلاد دیهی
بزرگ و ناحیتی آن بسیر و جمله غله بوم است هوای سرد دارد دیبین شهریست
در میان کهستان بر سر راه کوشک زر و هوایش معتدلست و بسردی مایل
آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در آنجا
مزار شیخ کمال الدین است و در پای کوه مزار امامزاده واجب التعظیم اسمعیل
بن الکاظم و آنشهر کی قصبه را بجروست برد خوانند و دیگر دو ده دیه اند و چند
دیه دیگر چون بسردستان ... و غیر آن از توابع آنست و هم سردسیرست
و غله بوم و جز جو هیچ میوه ندارد و دیه مورد ... و دیه است بزرگ هوای
هوای سرد دارد و مویز بسیار باشد و غله فراوان دارد و چند دیه دیگر از
توابع آنست کره فنا بجرد داراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و
ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند علیحده مالی دارد و ذکرش خواهد آمد اگرچه از
کوره بوده است آنچه از کوره فارس مشخص شده و دیگر جهرم شهری وسط است
بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد
و در آن ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب روان کاریز دارد و در آنجا جامهٔ
محکم است آنرا خور ... میخوانند جرم ابی احمد از ولایت ابرستانست و ولایت

ابرستان اند کوره دارد شیر خوره و حومه آنرا ... میخوانند گرمسیرست آبش از
کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما و در آن ولایت قلعه ایست سمیران خوانند اهل آنجا
سلاح ورز و چابک باشند فسا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ع ح
و عرض از خط استوا ... در اول جاد بن طهمورث دیوبند ساخته بود و خراب شد گشتاسب
بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و تمامتر بهمن بن اسفندیار با تمام رسانید و ساسان
تمام کرد و در اول مثلث بود و در عهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد نام آنرا
شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد و چون اتابکان شبانکاره ... خرابی یافت اتابک چاولی
باز معمور گردانید شهری بغایت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش
گرمسیرست آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری
نیز باشد از نواحیش شق رودبار و مسکنات گرمسیرست و غله بوم و دیگر نواحی
بسیار دارد که بعد از آن ذکر خواهد شد کوره شاپور خوره این کوره بشاپور
اردشیر بابکان منسوبست در اول شهری بزرگ و نشاور بوده اکنون کازرون است
کازرون از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ع ح و عرض از خط استوا
که در اصل سه دیه بوده است نورد و دریشت و راهبان طهمورث دیوبند ساخته
چون شاپور بن اردشیر بابکان شهر شاپور ساخت آنرا از توابع شاپور کرد و فیروز
بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری گردانید و بمرور خراب و ویران شد عضدالدوله
و شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات آن شهر متفرق بود
و دور و کوشکهای مشرف و محکم که هر یک بر سر قلعه ای باشد هوایش گرم است و آبش از
سه کاریز که ... آنجا منسوبست و اعتماد و بر ... میوه اش انار و نارنج و لیمو

و انواع میوه‌های گرمسیری بود و در و نوعی خرما است آنرا جیلان خوانند بهتر از آن در
جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود و قماش کرباس از آنجا خیزد و به اطراف برند و نخل
بسیار بود و از آن کتان نیز باشد و قماش آنجا اکثر از آب کاریز [illegible] شوید
طراوت پذیرد و مردم آنجا شافعی مذهب‌اند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم
بن شهریار کازرونی است آن تربت [illegible] شده است و مزارات دیگر بسیار است و آنرا
[illegible] دارد و نواحی بسیار از توابع کازرون است   از اقلیم سیم است طولش
[illegible] عرض از خط استوا [illegible] طهمورث دیوبند ساخت و ویرانه
خوانندی [illegible] شیخ فارس آنرا بکلی خراب کرد اینجا شاپور بن اردشیر
بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام خود و اصل آن بنا شاپور است
برد [illegible] ایام [illegible] حروف [illegible] شد هوایش گرمسیر [illegible] پسندیده و [illegible]
منفعش است و آبش از رودی بزرگ [illegible] خوانند حاصلش غله و برنج و خرما
و نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه‌های خوب گرمسیری بود و آنجا قیمت زیاده [illegible]
و [illegible] و [illegible] و شمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین
و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب‌اند و بر ظاهر شادر
[illegible] بعضی گویند طلسمی است و بعضی گویند مردی بوده
خدای تعالی او را سنگ گردانیده شاه آن ولایت آنرا [illegible] و گرم دارند [illegible]
[illegible] و در [illegible]
اسدران شهر [illegible] و [illegible]
و از آنجا [illegible] هوایش معتدل است و آب روان دارد و دشت
و [illegible] است [illegible] سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد

زمینی چون شاهی خوزستان و فارس و هوایش معتدل گرمسیر مایل و آب روان
بسیار دارد و اکثر خرابست   دو ناحیت است و دیههای بزرگ
دارد و در میان شکستها و شیب‌های خاکست سردسیر است اعتدال مایل و درو
درختان و انواع میوه است خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان [illegible]
آبی بود و آن ولایت نخجیر نیکو بود و مردم آنجا سلاح‌ورز باشند و دزد و شبرو
چنانکه در [illegible] سنگ [illegible]   ولایت بسیار است و درختان
و نواحی فراوان دارد و بارستان پیوسته است و هوایش سردست و آبش بسیار بود
و درختان و میوه بسیار دارد و شکارگاه‌های نیکو و مردم آنجا شافعی مذهب‌اند
شهری کوچک [illegible] خوانند و در زیر شیراز است و [illegible]
عالیست بر بالای شیراز و درین معنی گفته‌اند   از خطه شیراز گشایش مطلب
[illegible] هوایش گرمسیر است آبش از رودی که میان شهر
[illegible] حاصلش [illegible] غله و مردم آنجا [illegible] سلاح‌ورز باشند و [illegible]
آنجاست   شهری کوچک و ناحیتی [illegible] هوایش گرمست آب روان
دارد حاصلش غله و میوه و شمومات بود و در آنجا [illegible] است   ده
شهری در میان کوهستان گرمسیر است و آب روان دارد و [illegible] میوه دیگر
بود و [illegible] و مردم آنجا [illegible] باشند
و [illegible] بزرگست و [illegible] کوچک [illegible] و سنگ آسیا اکثر ولایات فارس از آنجا برند [illegible]
غیر از آن حاصلی دیگر نبود و عجب آنکه آسیا [illegible]
به دیگر مواضع برند   دو ناحیت است و هوای سرد دارند [illegible]

نیز باشد و از آنجا سبل فراوان خیزد و بخیر کاهست و مردم آنجا سلاح ورز باشند
و بعضی بکاری   نجیبی سرد و سیرست و درخت و آبهای روان دارد و حاصلش
غله و انگور و میوه باشد   ده از ... است میان ... و شیرم ... استان
هوایش بغایت سرد و سیرست و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود
و دامنهای ... و شوار دارد و آب رود ... بسیار است و بخیر ... نیکو باشد
مردم آنجا بیشتر ... باشند   در تلفظ ... شهری کوچکست
و گرمسیر و یک چشمه کوچک دارد و آب ... بود و غله آنجا دیمی بود و مردم آنجا
بیشتر ... و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خاسته اند
نوبندگان و در تلفظ نوبنجان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ...
و عرض از خط استوا ... شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری ... بوده است
در ایام فترت ابوسعید کازرونی آنرا چنان خراب کردند که ماوای دد و دام شد
اتابک جاولی باز بحال عمارت آورد و هوایش گرمسیرست انواع میوه و مشمومات
ده ... آبش از کوههاست که در حدود آنست و شعب بوان ... سیر ... جهان
... است در میان ... کوه طولش سه فرسنگ ... نیم و عرض ... یک فرسنگ و نیم همه درختستان
با انواع میوه و هوای در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان در میان
... روی بزرگ ... و هر دو طرف ... آن کوهها اکثر اوقات از برف
خالی نبود و درین ... قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه سارها
بسیار و آبهاش ... است و حکما گفته اند ... الدنیا اربعة غوطة دمشق
وصغد سمرقند و شعب بوان ... و این چهار موضع شعب بوان ...

از حساب ... است و نوبنجان از دیگر نواحی و توابع است هم سهلی و هم جبلی
و قلعه سفید در زیر ... شهرت دارد و ولایات نوبنجان ... اند از ... بود
قباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل منسوبست   در تلفظ
ارغان میخوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
... قباد بن فیروز ساسانی ساخت و در اول شهری بزرگ بوده است با انواع و توابع
بسیار ... کار اسمعیلیان ... الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت
هوایش گرمسیر ... است و آبش از رود طاب که در میان ولایت ... میگذرد و بر آن آب
پلی ساخته اند آنرا پل بکان خوانند و آن ... پلی نیکوست و از همه نوع میوه باشد
... بسیار بود و ... رطب آنجا سخت نیکو بود و مشمومات خوب بود و در ارجان ... قلاع
چون قلعه طنبور ... گلاب ... کیان ... بود و است مردم ارغان
بیشتر مسلح و بخویشتن مشغول باشند ... سرحد فارس و خوزستانست از اکابر شیخ ابوالحسن
شیرازی ... در آنجا آسوده است   ... شهر ... خوانند و در میان ... است
لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شهری ... است
و کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد و ... اهل آنجا ...
... و الا از کثرت عرق ... گردد و حاصلش خرما و کتان ... بود
و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در تابستان ... فصلی ... نبود ...
باشند و از آنجا ... گلاب ... است و تابستان بیشتر مردم از شهر ...
هو ... روند   این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است
و حاصل ... کاهست و این ولایات ... آب و هوا مانند ... نسبت ... است

و یونان ساخت پادشاهان آن را کنده خوانند یعنی آب کنده و موضعی اگر چنین نام باشد
الشهر سیا دیگر ممتنع نباشد و چهار ده دیه از اعمال آنجاست و شهریست بر کنار دریا
از اعمال او جانب آب و هوا و محصول دهند او دجان دیگر اند
محتاج نه و موضعی چند از اعمال آنجاست   بلسیان از دیان خوانند
شهریست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بر کنارش میزند و چند موضع دیگر از توابع
اوست هوای متعفن دارد و آب شیرینه در باران چنانکه در گرمه از فارس برابر خوزستان
هم در برابر بوده و اگر از بصره و خوزستان آید و به عبور شان بر آنجا بود و آنجا جز
خرما هیچ میوه نبود و حاصلش اگر از کشتها باشد و آنجا گوسفند کثرت است از نیست
مولف فارسنامه گوید اینک نزدیک و حل شهر دو شهر اند و در کتاب اسم آنجا نیست
و دیگر ولایات بزرگ پیرنه   شهریست بر کنار دریا و حصاری دارد و دو جهت
خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان است و غله چون شده است
داشتنی نباشد اهل آنجا سلیم و زیرک باشند و در این تاریخ گرد مذکور قلاع و
خوبست آنچه معتبرست یاد کنیم   اکنون شمار از فارسنامه معروف و مشهورست و در
زمان قدیم بنا ده و چند قلعه در ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه
بی فرمانی کردند و سلاجقه از ایشان چاولی آمد و فرستادند و شهر و خبر اکثر
قلاع خراب کرد و بعضی که بمطاوعت درآمدند برقرار بگذاشت و کهبانان نشاندند اکنون
از آن قلاع آنچه مشهورست این است   در فارسنامه آمده که آن قلعه قدیم
آبادان بوده و از قدمت بانی آن معلوم نشده و سالهای دراز خراب مانده و در اول
عهد سلاجقه ابو نصر مرو آن را با حال عمارت آورد و این قلعه بر کوهی است که دور

بیست فرسنگ و بالای کوه پسندیده است و در زیر اندر و بر سر کوه چاهها بسیار
فرو برده و آب خوش هوای معتدل و درست دارد و چاه بسیار در زیر قلعه
در کنار آن را استخر خوانند حصاری محکم دارد و در پیرامن آن کوه میدان فراخ
و جز آن قلعه جز آن نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت
و چون پادشاه مستقیم الدوله قصه آن گرد اولی باشد   در فارسنامه گوید
در ملک هیچ قلعه از آن محکمتر نیست و قدیم تر که جهت قلاع محکمی
کرده اند و در قدیم آن را کنندان خوانده اند قلاع شکسته
بر آن قلعه و که آب باران و عضد الدوله
عضد الدوله بر آن طرف است و آن زمین و ساروج حوضی ساخت
که و دیگر و قیر و موم ساروج محکم
گردانید که قطره آب نبرد و چند آن آب در وی جمع شود که اگر هزار مرد یکسال آن
بکار برند یکجا فرو نشیند و آن حوض را ستونها در میان ساخته اند و مسقف
گردانیده تا از تغیر هوا آب سالم ماند و بیرون از این مصانع دیگر دارد و هوای
آن قلعه معتدلست و عجب این قلعه اگر از حصار منیع تواند   محکم است
و بدین سبب آن را بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخرست هوای خوش دارد
و بر نیز هست   کوهی استواری کمتر از دیگر قلاع است و در
ساحت کوه هوای معتدل دارد و آبش از مصنعها است دارد
کوهی است استحکام دارد و دیگر بر آن کوه آب است که
فرسنگی شیراز است طرف شرقی کوهی است که

و بر آنجا چشمه مشهورست و در پای قلعه چشمه دیگرست و در حوالی قلعه گرد ده آبادانی
و علف چهارپا بسیارست هوایش گرم مایلست — این قلعه بر کوهی است از غایت
بلندی و بدین سبب آنرا ایرج نام خوانند هوایش سردست و با قلعه الانی و آبش از
مصانع قلعه خورشه بر یخ فرسنگی جهرم است بر کوهی بلند نهاده هوایش معتدلست
و دیگر جای آن دستانی از قبل حجاج یوسف عامل جهرم بود و عاصی شد آن
حصن بالای کرد و منسوب بعاصی شد و بدین سبب جابرنه گشته اند که حجاج عامل
صاحب قلعه بود و جهد الکه دفع او نتوانست کرد و عصیان نماند — قلعه کلات
و در میان آن ده است و هوای معتدل دارد آبش از مصانع — قلعه گلات
بولایت فسا و هوایش معتدلست و بر سر ابیل و آبش از مصانع — قلعه ...
هوایش سردست آبش از چاه — بحد و شهر جان جای محکم است و هوایش
گرمسیر آبش از مصانع است — بر کوهی عظیم است بجای فرسنگی فیروزآباد و
مسعود وبای ساخته اند هوای خوش آبی سرد و غله بسیار و جنگ نتوان ساخته
جایی استوارست هوایش گرم است و آبش از مصانع — در
استواری کمتر از دیگر قلعهاست گرمسیر بخت و بر کنار آب کنار ... و از آن
آب درند و بقلعه برده اند — بحد دارا خان است از تنگی یک مرد
توان نگاه داشت هوایش معتدلست و آبش از مصانع و بیرون از این قلعه ولایتی است
که هر یک قلعه ایست بعضی بر پشتها خاک بعضی بر زمین و همه گرمسیرست — در
کنار ... بسیارست آنچه بزرگتر و مشهورترست یاد کنیم — اکنون ...
... معروفست علفزاری خوب طول و عرض ... و چشمهای بسیار دارد و هوایش

سردست و علفش در غایت سازگاری و ... در حوالی آن طول این مرغزار ده
فرسنگ و عرض پنج فرسنگ — علفزاری نیکوست آب از چشمها
دارد و هوایش ... که مرغزار آن دیگرست ... صلاح الدین قول شهیاد ...
صحراست و آن علف نیز چهارپا را سازگارست طول این علفزار هفت فرسنگ و عرض
یک فرسنگ — در میانش شهر دارد و کوارست و در میانش آبی ایستاده
و در اثنا ... چشمه است و جای شیران — بحد ... احمدست نیکو ... دو فرسنگ
بحد ... ناحیه ... سردسیر طولش هفت فرسنگ و عرضش سه فرسنگ
و علف خوب دارد — ... سه فرسنگ ... و علف نیکو سازگار دارد و ده فرسنگ
و ده فرسنگ مرغزارست و چشمهای نیکو — علفزاری در غایت خوبی است
چنانکه مانندش کم جایی بود ... ولایت معمورست و در او چشمهای بسیار و آب
روان و بوقت سرما ... و بهنگام گرما خشک شود و ده فرسنگ در ده فرسنگ
علفی سازگار و ... در باب خوشی آن گفته اند ... بسیار یاد کرده شد
بر کنار آب افتاده است و جای خرم اما گیاهش زمستان چهارپا را سازگار باشد
و تابستان ... طولش سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ — بجوار کوه ...
سلیمان طولش چهار فرسنگ بود اما عرض کم دارد ... در سلیمان کرده اند
خانه چهار سوست در او ... آمده که کس در آن خانه نتواند رفت ...
مرغزاری ... بر کنار ... گروه ... معدن شیرست و علف
آن نیکوست اما از بیم شیر چهارپا بدان نتوان گردید — بجوار کازرون ...
... طولش سه فرسنگ و عرض دو فرسنگ گیاه این مرغزار

هنرکش خورده است   جزایری که از حد سند تا عمان که در بحر فارس است حساب
ملک فارس شمرده اند و بزرگتر آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است
و حکام قیس در ایام سابق اکثر ولایات ایران خصوصا ملک فارس را از توابع قیس
شمرده اند و قیس را در ملحقات خوانده اند حقوق دیوانی آنجا اکنون در دفاتر جهت
دانه ده و یکهزار و سیصد دینار است جزایری که دیگر بیرون ... از توابع و لواحق
قیس است   از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات که ه و عرض از خط استوا
کج و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگی ساحل پارس و آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
و دور و شهر قیس است و بر آن جزیره زرع و نخلست و آنجا غوص مروارید است و هوایش
بغایت گرم است و آبش از باران که در باران گرد شود و در فارسنامه گوید که
قیس از کوره اردشیر خوره است   از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
نج و عرض از خط استوا لکز و باغستان و بیهات شهرستانش ... و حوالی
اردشیر بابکان ساخته در زمان سابق آنرا ... قدیم داره و دور و ...
دشاپور و در این حال از ملک عرب شمرده اند اما اکنون جزیره بحرین داخل فارس است
و از ملک ایران از میوه هایش خرما بیشتر بود و در آنجا بسیار ولایت ... و هوای
بحرین بغایت گرم است و آبش ... از مردم آنجا بعضی مسلمان پاک دین باشند
و بعضی بر مذهب علو تمام دارند و در بحر مال بنده و در مسالک الممالک آمده که هر که
بحرین نام کند جگرش بزرگ شود و شاعر گوید و من یکن فی البحرین یعظم طحاله
و یحسد ما فی بطنه و هو جائع   جزیره ایست کم از سنگ بکم سنگ و در وی زرع
و نخلست در فارسنامه آنرا از کوره اردشیر خوره گرفته اند   جزیره ایست ...

در یکم سنگ و مردم آنجا شریر و دزد باشند   جزیره ایست و دو ...
زرع و میوه و غله نیکو باشد و غوص مروارید در آنجا بیشتر باشد از کوره قباد خوره
شمرده اند   در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است
و گرمسیر و از اقلیم سیم است و در میان ولایت فارس و کرمان بحر فارس پیوسته است
حقوق دیوانش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمان ... بوده است
و در این زمان حسب اشتی تومان و شش هزار و پانصد دینار است
قلعه ایک ... از قبل سی بوده است و در سیمویه آنرا شهری کرده اند
بر روی کوهی افتاده و قلعه صعب است و برو آب روان شکام محاصره اگر منع
آن آب بسته اند و آن آب را قلعه برده اند و دو شخلص شود و ... قصبه است
و در پای آن قلعه هوایش با اعتدال نزدیک اما آبش ناگوار نه بود و در وی غله و پنبه
و میوه و خرما بسیار و نیکو باشد   شهرکیست بر درخت هوای معتدل دارد
و در وی انواع میوه ها باشد و آب روان بسیار و در آن حدود قلعه محکم و نیست
از آن سلاجقه با شبانکاره بان اتابک چاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور
گردید   دو شهرست بزرگ نزدیک بهم است و قلعه محکم دارد و در سرحد کرمانست
غله و خرما بود و خیره و نیریز نیز دو شهر اند و قلعه نیز دارند در آنجا کشت بسیار
بود و هوایش گرمسیر است و سکانش حبی معمور است و سرد سیر و آبش هوا
مانند برگ   از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخته
شهری معمور بوده است چنانچه پرگار کشیده و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندقی
عمیق داشته اکنون خراب است هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما و پنبه نیکو بود

در انحدود کوهی است سخت تنگ که شهد در دره و بهای معتبر و قلعه استوارست
و هوای خوش دارد و آبش از عیون و در زمان پیش هر حاکم که دارا گرد و بود دست
بران قلعه نشستی در ایام سلف ابراهیم جابران قلعه مستولی شد کرمانیان از دستش بشده
و قلعه از دستش بیرون آوردند و در انحدود مرغزاریست سه فرسنگ در عرض کم زنک
دو شهر بود در راه فارس هوایش معتدلست و بگرمی مایل و آب روان دارد
حاصلش غله و میوه بود   ولایتیست نزدیک دریا و مردم آنجا پیشه تاجر
باشند و سفر بر و بحر کنند حاصلش غله و اندکی خرما باشد و مردم آنجا مسلمان شافعی
در میان ولایت کرمان و مکران سرحد آن پانزده دیه است و شهر
اکنون شصت و هشت تومان و شش هزار و پانصد دینارست   گرمی منسوب است
که هفتواد داشته و حکایت آن مشهورست و شهرت و اکثر را بوالمحجل حد و دوش
تا مکران مغاره که در انحدود دست داشته اند و در تجسم و مغاره که پایین گیان
و قهستانست و دار الملک اردشیر   از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
حه و عرض از خط استوا له در تاریخ کرمان آمده که گشتاسب آنجا آتشخانه ساخته
بود و اردشیر بابکان شهر ساخت به اردشیر خواند طالع عمارتش برج میزان
و بهرام شاپور ذو الاکتاف بران عمارت افزود و در کتاب مسالک العالی آمده که حجاج
یوسف بفتح آنولایت فرستاده بود و او حجاج نوشت ... اهل شهر ... اهل
بطل ان تسلیم ... و اکثر جامع و آن بسیار ... خواندی و در عهد
عبدالعزیز فتح شد و بعضی عمر بن عبدالعزیز جامع عتیق ساخته و امیر علی الیاس
در دروازه سیرجان ساخت اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه هم او ساخت و جامع تبریز

توران شاه سلجوقی ساخته و در کوه اشیر نیز از آثار توران شاه سلجوق کرمانی است
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کط
گویند کرم هفتواد در انجا پرورده اند بدان سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین است و بگرمی مایل
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کو در
تاریخ کرمان آمده که در وقت آنکه عمر رضی الله عنه فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و دو
جلو غضای لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دیهها ساختند مرکب ... سوم شده
هوایش گرمست و آبش از رود و در وی نخل بسیارست و خرما از آن باشد   از
اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا ... هوایش
گرمست و آبش از رود و در وی نخل بسیار   در تاریخ کرمان آمده که بهمن اسفندیار
ساخته هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد   از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا ... هوایش بگرمی مایلست و در وی قلعه محکم
غله و پنبه و خرما باشد   بابک که جد اردشیر بابکان بود ساخته است
از اقلیم سیم است حاصلش غله و خرما و پنبه بود   از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات   و عرض از خط استوا ... در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخته
ولایتی وسیع است و خارج ملک ایران شرحش در مناقب خواهد آمد   از اقلیم
سیم است و اردشیر اکنون از خوف خرابی ملک قطب الدین آنرا بگذاشت و در جزیره هرموز
شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا ... فرسنگ است در هرموز نخل و نیشکر فراوانست
حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج با دیوان میدهند و داخل کرمانست شش تومانست
پانزدهم و نمودار نواحی مغاره و پایین کرمان قهستان آنجا ...

قزوینی از دیه سوقیخان که معمول آنرا آنجا خواجه خوانند کنار دریای عمان بجد مرو نیز
و چند اگر بمیرد و خورش زیان میشود بر طرف خوش از ولایت سامره و قم و کاشان
و نهاوند و فارس و یزد و کرمان و گیلان که گفته شد بر یار سد و طرف شمالش
بدیار ری و خراسان و قهستان و زاول و سیستان پیوندد و بحر سیمین از اقلیم
طولش چهار صد فرسنگ بود و آغاز عرضش یک و دو فرسنگ و انجامش بکنار دریا و
دویست و اگرچه وزین نخجوان و نکان از دیگر بخارات کمتر و هوایش معتدلست سه دیه
بزرگ نیشابور با اصفهان پیوسته و در دو چشمهٔ آب و نخلات زرع و مواشی است
در معجم البلدان که میگوید و سیستان است   از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لح حاصلش غله و خرما و پنبه بود
شهری کوچک است از اقلیم سیم غله و خرما دارد   از اقلیم سیم نجاره شهر بکان
ساخته   در تحقیق نواحی قهستان بنمودند و دارد و کستان هوای معتدل دارد
و حدود آن و ولایت بخارا و خراسان و ورا النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانی
داخل خراسانست و دار الملکش شهر سیستان   ولایتی با عرض و طول است
طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا صد جهان پهلوان گشتاسب
ساخت و در … گرشاسب … خراب شده و … دیگر …
شهری عظیم بسته است از آسیب یک … بعد از … تجدید عمارتش
کرد و مکانی خوانند عوام سیستانی گفته و معرب کرده سجستان شد بر و سیستان شد
هوایش گرمی … آتشی … باغستان بسیار و میوه های خوب باشد
… ولایت باشد   از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

می و دو و عرض از خط استوا لح بهمن بن اسفندیار ساخته شهری کوچک و گرمسیر و
حصاری سخت آب … کاریز دارد و دیههای بسیار دارد غله اش نیکو حاصل شود و غلات
فراوان میوه های خوب نیکو و انجیر و انار و ابریشم حاصل شود و …
در آن ولایت قطبست در قدیم درختی سرو بود و در شاهنامه گوید
یکی شاخ سرو آورید از بهشت   بپیش در کشمر اندر بکشت   و در کشمیر گرد او
نیامده و در حد و … دیگر مواضع بسیار باشد در ولایت کشمیر چند قلعه محکم
اول قلعه … دوم قلعه … سیم قلعه … چهارم قلعه آتشگاه و ابنیه …
غله و میوه و نیشابور و سبزوار و سایر ولایات … شهر نیشابور خرابست اما ولایتش
معمورست   از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا
لکه و در اول شهری بزرگ بوده و در این زمان شهری … و فتح آن شهر …
کرد اول حصاری بغایت بزرگ ساخته دوانده و خندقی عمیق آب … و … دیگر حصار
بیاورد و شهر … و … وقوع دوستان و باغات … غله خوب و پنبه
بسته اند که آب این خرابی نکند … بغایت شیرین باشد و آتش … کاریزست
میوه و ابریشم باشد هوای معتدل دارد   از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا   و در آب و هوا مانند توس   در مضافات … چند
شهری کوچک و پر کوه ساخته حصاری سخت دارد و چنانچه از بالای تل آن غایت دیههای
و ولایت همه در نظر باشد اما آن یک در باغات نمی آید و آتش از کاریزست
و چهار فرسنگ … کاریزست و چند موضع از توابع اوست و دو قلعه معروف
آبت یکی … قلعه خراب گویند و دیگر … قلعه در خارج حاصلش غله و میوه و ابریشم

باشد دشت بیاض شهری خرد و ولایتی است قصبه آنرا فارس گویند ییلاق باشد
و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد هرچند قصبه ایست و در آن قصبه انگور
بسیار باشد و آنجا غله و پنبه موضع تراییج دارد و انگور و همه میوه باشد
زنانی شان عابد و از اهل صلاح است خوسف شهری کوچکست و مواضع چند توابع دارد و در دو
آب و بیها از کاریز و همه ارتفاعش غله باشد شاخن ولایتی است سه قصبه یکی را آهنه
و دیگری را اسفرودی و دیگری را اشارخت گویند غله و میوه و ابریشم و پنبه بسیار بود
و آب همه ولایتها از کاریز باشد طبس مسینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
صه و عرض از خط استوا لج شهری کوچکست و گرمسیر و آبش از کاریز غلاتش آب
رود خرما و دو بهشت و در آن ولایت جایی است که در زمستان آب دردی میرود
و در بهار بر آن است میرود طبس کیلکی شهری کوچکست و از اقلیم سیم طولش از جزایر
خالدات صه لط و عرض از خط استوا لج و درخت و انار و انجیر و هوایش
بغایت گرمست خرما و نارنج و ترنج بسیار بود و در خراسان غیر از آنجا جایی دیگر نیست
و آبش از چشمه که مقدار ده آسیا گردان باشد حصاری سخت دارد و در حوالی آن
علف نیست و چند پاره دیه از توابع آن قاین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
نح لک و عرض از خط استوا لدم شهری بزرگست و حصاری سخت دارد و پنبه کاریز آب
در اندرون شهر دارد و چنانچه در پیشتر خانها سردابها باشد هوای معتدل دارد و
حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند
و مسکن اسمعیلیه خوب بجهت حرب مهیا باشند و قتیکه چهل روز از زمستان بگذرد
چون زراعت کنند در اول قوس هر روزه خورش بخواهند و در بهار با باران نیکوست

قلعه دره حصاری محکم دارد و در برد چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه حاصلش
غله باشد و عناب فراوان و انگور و میوه کمتر باشد مومن آباد ولایتی است و چند پاره
دیه از توابع آن و قلعه محکم در آن کوه لاخه ساخته اند و در غایت استحکام
ولایت زاول ولایتی است طویل و عریض و ملکی باشد زاول شهری بزرگست و گرمسیر و
دره و میوه بسیار و شکارگاه خوب و علفخوار فراوان فیروزکوه در معجم البلدان
گوید قلعه حصین میان هرات و غزنین بوده الملک غوری است هوایش بسردی مایل
و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات لک
و عرض از خط استوا لج گاه بچون عرض بعید او شهری کوچکست و هوایش سردست
و اگر تغیر هوا سبب عرض بودی یو دیگرانکه بعدی دارد و سرد بودی اما چون بیشتر
جهت فراز و نشیب زمین است هرجا بلندست سردست و هرجا که پست گرم باشد
طرثیث شهری کوچکست و مرجع اهل قاضی ابوبکر صاحب شکر و حکایات از انجاست
مبرب از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا
لک شهری وسط است و گرمسیر و آبش از رود و حاصلش غله و خرما و میوه باشد
دریض در معجم البلدان آمده قصبه ایست از سجستان و بنی ابست صفار از انجاست که خروج
کرد و غله و میوه انجا باشد باب هفدهم در توجیه ربع خراسان و در وجه
شهرت حد دشت و ولایت قهستان و قومس و مازندران و معاده و خوارزم
او در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزراء و کتاب دیوان اعلی از خراسان
بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان ملکی علاحده کرده اند
و حسابش جداگانه بکنند ضبری بر پادشاهان عرض کرده اند و بدین حیله سرمایه

خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایت می بستند در عهد سلطان ابوسعید
وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طاب ثراه بر تفاصیل اطلاع یافت و بکر دو وجوهی از این ولایت
بدیشان داد و در ربع ولایت آن مملکت را اموال معین گردانید و اخراجات حکومت
ولایات و اقطاع لشکر را و دیگر مصالح آنجا از او دفع کرده باقی بوجه خزانه عامره اصل
محاسبات این ولایت گردانید در این زمان اصلش ... داد [illegible] در رو چند دیه و شهرست
هوایش اکثر معتدل [illegible] از اقلیم چهارمست و اکنون ام البلاد خراسان طولش
از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... طهمورث دیوبند ساخته بود
بعد از خرابیش ... اردشیر بابکان ... شهر ساخت شاپور بن اردشیر حاکم
خراسان بود و در اندران شهر در خواست کرد و مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد
آنرا بحد عمارت کرد و نه شاپور نام کرد شاپور با ... آنجا شد عرب
نیشابور خواندند و دور باروش پانزده هزار گام است و بر شیوه رقعه شطرنج
هشت در هشت نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها بشکل جانوران و اشیا
ساختندی شاپور ذو الاکتاف ... و نیز عمارت آن سعی نمود و دار الاماره خراسان
شد از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان ... مرد بودی چون دولت به بنی لیث
رسید عمرو لیث در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان
شد در سنه خمس و ستمایه آن شهر از زلزله خراب شد هم در حوالی آن شهری دیگر ساخته
و شادیاخ نام نهادند و باروش شش هزار و نهصد گام باشد در سنه تسع و تسعین
و ستمایه آن نیز بزلزله خراب شد گوشه دیگرش شهری ساخته که اکنون ام البلاد
خراسان شد و در ... نهاده است بر جانب قبله و دور باروش ده هزار

گام است و آبش از جانب قبله از کوه ... و در آنجا حوضها و عمارتها ساخته اند و
آب رود از کوهی می آید که در سر ... بیناورست و آن کوه بغایت بلندست و از
کوه تا نیشابور دو فرسنگ است و در بهار و در تابستان بدین دو جانب آسیا
کرده اند و آنچنان تیز می آید که بمجرا ... گندم در دو لوله آسیا ... نقد ...
در جوال و دفع آن مجرا آرد شده باشد چنانچه در ... گوشه و ... بالاش هم میرسد
در جانب شمال بر نیم کوه میان ... فرسنگ بزرگ ... بر آید چشمه ایست کنار آن چشمه
سرکوب ... آبی شیرین و تیز بیرون می آید و امیر چوپان بر سر آن چشمه کوشکی ساخته
بر بام کوشک بر آینه میان چشمه می آید و در شب ... از میان چشمه آواز می آید
و از آب رود و ... از این چشمه ... فرسنگ است و در میان این شب ... این چشمه
... شته اند شیر آبی و ... آدمی بیرون می آیند و ... آب این
چشمه در میان صحرا می آید و بدان نواحی بسیارست و چشمه دیگرست در میان صحرا
بطرف طوس امیر چوپان ... روانه ... و در گوش ماهی ... مقدار چشمه
کبوتر و در مردم ... آن ... چشمه می مانند و ماهی ... می آید
مردم ... این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزار اکابر اولیا
تربت ابو عثمان و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارک در دوست [illegible] از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شهری وسط است و در عهد
آتابکان ... و در ... گرد خیابانی بود و از آن ...
کار ... و در شمال آن شهر قلعه محکم و قرب ... و ده از توابع اسفراین است
و هوایش معتدل است و آبش از ... و خانه که در پای قلعه است می آید ... آنجا ... درخت

جوز بسیار است و انار کلان می‌باشد و ولایات آن قنوات دارد و بیشتر محصول آن انگور
و میوه و غله باشد   ولایتی است و شهرستان آن سبزوار است و آن شهری است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات «صد» و عرضش از خط استوا «له» هوایش
معتدل است و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب بسته‌اند که چهارسوی بازار است
بغایت محکم حاصلش غله و انگور و انواع میوه باشد و قریب چهل پاره دیه از توابع
اوست و مردم شیعی اثنی عشری‌اند   از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
«صد» و عرضش از خط استوا «له» شهری وسطات و هوای معتدل دارد غله و انگور
و اندکی میوه باشد   ولایتی است پیش ازین اصل جوین بوده اکنون منفرد است
قصبه مزو و بحرآباد که مقام شیخ سعدالدین حموی بوده و از اولاد او کاریز
و فراشاه از معظم قرای آن اهل ولایت اکثر شافعی‌اند آب از [illegible] قنوات است
در هر یک موضعی یکده کاریز بیشتر دارند و محصولات از همه خیز باشد انگور و میوه بسیار است
از اقلیم چهارم است و شهری وسطات و در حوالی آن یکروزه راه
زمین گیاهی است و بدین سبب لشکرگاه‌ها آنجا می‌توانند بست و در آن شهر قلعه است
و در پای آن دو درخت چنار کهنه هر صباح چهارشنبه پوست آن را بر میدارند عجب
مرکز او برادر و دیگران نباشد و بدان سبب پوست آن درخت را بدان برده‌اند
و موضعی چند از توابع آنست و در شهر جاها تکلف باشد محصول آن غله و انگور و میوه
باشد   شهری وسطات از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوانی
آن ولایت را [illegible] نویسند در عهد مغول ارغون خان تجدید عمارتش کرد و بنام خود
ارغون خان عمارت کرده حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد   شهری

وسطات پنجاه پاره دیه از توابع آن محصول از هر نوعی دارد   از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات «صط» و عرضش از خط استوا «لو» جمشید شاه دیو ساخت
بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید از مزار عظما
مزار امام معصوم علی بن موسی الرضا «ع» و از مشهد تا سنجان یک دو فرسنگ است
و قطب الدین حیدر در راه است و شاه سنجان در سنجان است و سلطان سلیمان در رود
باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که مزار ولی ابوبکر امام و مزارات این
دروازه آسوده‌اند و در جانب شرقی مزار امام حجه محمد غزالی و امام احمد
و مزار فردوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست
باشند از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس نوغان و رادکان
طولش دوازده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست
قلعه‌ایست در غایت استحکام چنانچه در دو گشت پنج چشمه انگور و آب فراوان دارد
و حرم قصبه‌ایست در پای آن قلعه و چند پاره دیه از توابع آن   از اقلیم دوم است
طولش از جزایر خالدات «صد» و عرضش از خط استوا «لنح» شهری کوچک و هوایش
سردسیر آب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد   هرات شهر
زمانست و ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «صد»
و عرضش از خط استوا «لد» هرات را یکی از امرای جهان پهلوان بنا ساخت اسکندر
رومی تجدید عمارتش کرد و دور باروش نه هزار گام است هوایش در غایت نیکویی پیوسته
در باغستان‌ها [illegible] و آبش از نهر جوی [illegible] است و باغستانش بسیار است و قریب
پاره دیه متصل آن شهرست از میوه‌هایش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا بلطایل [illegible]

:

سوان

بشند جنگی و عیار پیشه و سنی مذهب و در انجا قلعه محکم است که آن را ایمره خوانند
بود و نزدیکی هرات رسید کوه آتشخانه بوده است آن را رنگ کشته اند و اینها سلطه
الکهیه میگویند و این آتشخانه و شهر کوبه نصاری بوده و از مزار کبار اولیا و علما
تربت خواجه عبدالله انصاری و خواجه ابوالولید و امام فخر الدین رازی است و
در حق خوشی آن گفته اند   گر کسی پرسد ترا از شهرها بهتر کدام
در جواب راست خواهی گفت او را گو هری   اینجهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف
در میان این صدف شهر هری چون گوهری   شهری وسط است و صد پاره دیه از
توابع آن و بوستان بسیار دارد و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در
سواد او فالیز گویند اهل آنجا همه سنی شافعی اند و در دین متعصب   از اقلیم چهارست
طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا له شهری کوچک است و ولایتی بسیار
از توابع آن قصبات کوسوی و خسرو گرد و ... و داخل آن ولایت است و مواضع معتبر
دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه اش نیکو باشد صد و چند نوع انگور باشد
آسیاهای آن حصار باد و دیگر و گویند فرعون که در ... بوده و در حصر انجاست
و امام که وزیر بوده هم از انجا و گویند جاماسب حکیم در کسوه فوت   ولایتی است
از اقلیم چهارم و معتبر دارد و مجمع مواضع و باغات انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص
قصبه مالان که جای عظیم نزه است و خربزه خوب و در مجموع خراسان مشهور باشد
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لد قصبات
کوه نقره و کو و ... و چهار ده و ده کاون و دهستان از توابع
آنست و حاکم نشین آنجا او بوده و مزار که مقام حکیم ... بوده هم از توابع آنجاست

ودین

و دین ولایت بشان این پنج درسنگ از پنج درسنگ آنجا که مجموع درخت فستق است
و از هرات تا دیگر ولایات بهوم محصول آنجا و هر کس از برای خود حاصل کنند
و بولایت ببرند و فروشند و از عجایب حالات آنکه اگر کسی قصه کند و از فستقی که دیگری
حاصل کرده باشد بدزدد خرد ... گرگ ... و اگر خیانت بکند سالم ماند
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لز شهری وسط است
و قریب دویست پاره دیه از توابع آنجاست و باغستان بسیار دارد و میوه فراوان
و آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل حضرت شیخ
احمد جام آنجاست و در انجا عمارتی است و گنبدی است که خواجه علاء الدین ساخته و مزارات
متبرکه بسیار است   شهری وسط است و ولایتی قریب بنجاه دیه که بهری ...
از توابع آن این موضع حاکم نشین آنجاست   ولایتی است طولش از جزایر خالدات
صح و عرض از خط استوا لز سلامه و سنجان ... و از توابع آن مملکت ...
و در انجا عمارات عالیه ساخته اند از میوه اش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم
آنجا حنفی مذهبند و غریب دوست و آنجا ابریشم و ... فراوان شد   ولایتی است
و قصبه آن ... و در انجا قلعه کلی است و قریب بنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی
را آب رود است و بعضی از قنوات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور بغایت
فراوان و مزار شیخ قطب الدین که مقدم حیدریانست در انجاست   ولایتی است
و شهرستان آن را آهنگران خوانند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صح و عرض از خط استوا   و قریب بنجاه ده از توابع آنست حاصلش غله و ...
میوه باشد مردم آنجا را بجلاهت نسبت کنند   از اقلیم چهارمست طولش از جزایر

خالدات صح وعرضش از خط استوا لو و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست
آب و هوا و مردم مانند ولایت غور — از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صدیح و عرض از خط استوا لز کیومرث بنا کرد و طهمورث
پیشدادی باتمام رسانید و لهراسب بعمارتش کوشید و باز گشید شهری بزرگست
و گرمسیر و هوایش خوب و میوه اش انگور و خربزه در غایت خوبست و در سالها
ملکشاهی مدیر که مردم آنجا غیور باشند — از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات مح و عرض از خط استوا لد هوایش سرد است در عهد خروج مغول جنگ
اکثر شده بود و ملکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بتمامش بکلی
خراب کرد و موسی بالغ خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت و مسکن نکند و از آن
تا حال بر خرابست — از اقلیم چهارمست هوای نیکو دارد و حاصلش غله و اندکی
میوه باشد — ولایتیست و شهرش بود و فاریاب و شبورقان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرضش از خط استوا الب هوائی معتدل
دارد و آبش از قنوات و جای که در آمده و دست بر سنجیر و حاصلش غله و میوه و پنبه
باشد — از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
لج شهری بزرگ بود و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد
از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض
از خط استوا لج شهری کوچکست بر طرف شرقی نه محلت است هم پیوسته و طرف غربی
سه محلت متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد و انگور و انجیر
و شفتالو و پسته خوب باشد — از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم

طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا له شهری کوچکست اکثر مردمش
جولاه باشند در و غله و میوه فراوان شود و ولایتی معمور — از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لب کنباد ل کیان بنا ساخت
شهری کوچکست و قصبات و ولایت و اشر و سومانی از توابع اوست هوای گرم دارد
و در و زعفران بسیار بود — شهری کوچکست بر کنار جیحون بهنای جیحون آنجا
سه هزار گام است و دور باروش سه هزار گام آب و هوایش خوش و میوه خوب
و فراوان دارد — قلعه ایست بر سر سنگی بر کوهی که [illegible] سنگ و دران
که است همه سنگست و بر فرازش آب کیاب بسیارست و جای محکم
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صا و عرض از خط استوا لز طهمورث [illegible] مرو
همرت ساخت و شهر مرو الجنه [illegible] بر آورد و دار الملک خراسان ساخت
ابو مسلم صاحب دعوت در انجا مسجدی عالی ساخت و شهر مرو الجنه [illegible] بر آورد و
دار الملک خراسان ساخت و در جنب آن دار الاماره عظیم ساخت و در و قبه پنجاه گز
در پنجاه گز و در هر طرف آن قبه ایوانی پنجاه گز در شصت گز مامون خلیفه وقت
آنکه حاکم خراسان بود دار الملک آنجا داشتی [illegible] باشاه بود و در
وچون دولت سلاجقه رسید جغر بیک [illegible] آنجا آورد و نبیره اش سلطان ملکشاه
آنرا بارو کشید و دورش دوازده هزار و سیصد گام است و در انکه غله نیکو آید
و گویند یک من غله که آنجا زرع کنند در سال اول صد من ده و در سال دوم سی من
و در سال سیم بیست من هوایش متعفن است و در وی بیماری بسیار بود و تخصیص علت
رشته آبش از مرو رود بود و شوره ناکست و [illegible] ارتفاعش نیکو باشد [illegible]

نیکو ان باشد از میوه‌اش انگور و خربزه و امرود نیکو بود و مردم آنجا پیشتر
جنگی بوده‌اند اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما بسیار خاسته‌اند در
عهد اکاسره نوروز و بطبع ابوزرجمهر و باربد مطرب از ضیاع آنجاست که ابومسلم
صاحب الدعوه آنجا بود   از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات له لد
و عرض از خط استوا لیح شهری کوچکست پر غله و میوه   شهری کوچکست و درو
میوه فراوان   شهری وسط است در و بغستان و آب روان حاصلش
غله و میوه باشد   از اقلیم چهارمست شیخ ابوسعید ابوالخیر از آنجا بود و آنجا
آسوده و درختی بزرگ گشته اند که از خلال او رسته است

خواجه چون بوعلی شادانی آن صاحب قران   مفتی چون سعد [illegible] ترشکی بری
صوفی و صافی چو سلطان طریقت بوسعید   شاعری فاضل چو مشهور جهان انوری
شاد باش ای آب و خاک خاوران از لطف حق   همچو آب کوثر و خاک کان گوهر می پروری

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا
لح از اسپیان [illegible] ساخته و دور باروش [illegible] گامست و قلعه محکم هوایش
گرمسیرست و آبش از رودخانه که از مرو طوس می آید و از حصم است از میوه‌اش انگور
و خربزه نیکوست   شهری کوچکست گرمسیر و غله فراوان نیکو از آن باشد
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا
لو از قصبات آن [illegible] ده بود و دور باروش [illegible] گامست گرمسیر اما هوای [illegible]
و آبش گوارنده و [illegible] آنجا از آن باشد از میوه‌اش انگور و خربزه بغایت
نیکو باشد چند پاره دیه از توابع آنست   شهری وسط است از اقلیم چهارم

طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لرم در آن ولایت غله فراوان
شهری وسط است و از اقلیم چهارم در و غله فراوان باشد و [illegible]
[illegible] است   و تفصیل لواحق از [illegible] آن هفت تومان بود اول
تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم
[illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] حقوق دیوانیش [illegible]
[illegible] هزار دینار است   از اقلیم چهارم است دور باروش هفت هزار گام است
هوایش گرم باشد و آبش از کوه [illegible] کوه نزدیک دارد و در [illegible]
[illegible] حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم باشد از میوه‌اش [illegible]
و عناب و انگور [illegible] نیکو بود و از [illegible] درخت [illegible]
[illegible] اهل آنجا شیعی [illegible] در اوایل عهد اسلام [illegible]
در زمان [illegible] خراب شد [illegible] مردم [illegible]
ساسانی [illegible] که طولش [illegible] است
از [illegible] محمد بن جعفر صادق آنجاست [illegible]
و در آنجا [illegible] آبیاریست [illegible]   از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط بوده [illegible]
[illegible] و آب و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible] ساخت شهری [illegible] هوایش [illegible]
گرمسیری از جوز و خرما و نارنج و ترنج و لیمو فراوان باشد و [illegible]

از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساخت آنرا از ثغور نهاده‌اند میان مسلمان و ترک
هوایش گرمست و آبش از رود و اندکی میوه دارد   ولایتی است و صد
پاره ده از توابع آنست هوایش بگرمی مایل است سبزه ولایات آبش از رود شاهرود
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
لح شهری وسط است   از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض
از خط استوا ... طهمورث دیوبند ساخت شهری وسط است دورش تقریباً
چهار هزار گام است و ولایتی بسیار از توابع آن و میوه و غله فراوان
ولایتی است و اکنون چون جرجان خراب است مجموع ولایت داخل کبود جامه است
حاصلش غله و ابریشم و انگور بسیار باشد و ولایتی عریض است   خرد است
مردم عامه در این سالها که از الوس گیلان و مازندران می‌آیند تا آنجا
سبز و خرم است و محصول بسیار است ... قصبه‌ایست
قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خراب است   در ... اعمال قومس
و مازندران ... حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست   از اقلیم
چهارم است شهری کوچک غله و پنبه در او نیکو باشد   از اقلیم چهارم است ...
ساخته ... دورش هشت هزار گام است هوایش بگرمی مایل آبش از رود و میوه‌اش
امرود نیکوست چشمه‌ایست در حوالی چهار دیه و آن آب اندک ... در
... اندازه باد چنان ... که مجموع
درخت ... گشته باد ... و دیگر آنجا میوه‌دار
از اقلیم چهارم هوایش معتدل و آبش از رود و از میوه‌هایش انگور و انار

بنی

و قسمی انجیر نیکو باشد   شهری کوچک است هوای معتدل دارد و از مزارات اکابر
مزار سلطان بایزید بسطامی آنجاست غله و میوه فراوانست گرد کوه گرد کنبدان گشاده
... سنگ است ... امون ... آباد و دهات رستاق است ...
و محصول بسیار دارد   در معجم البلدان گوید قلعه‌ایست که کوه ... بر
مشرف بود و سرد سیرست و درخت ... غله بسیار بود و آب از قلعه و دیهی ... بود
قصبه‌ایست آنرا امثال خوانده‌اند   ... ساخته هوای ... دارد
از میوه‌اش ... نیکوست چنانکه از ... و شاب گیرند   بعضی از توابعش گرفته‌اند
و بعضی از توابع مازندران اکثر اوقات داخل ... باشد برای وقت ... دارد
دیهی است از توابع بسطام هوای خوش و آب روان دارد و از مزار اکابر
آنجا آسوده است   در عرض قصبات جیلانات و آن ... دارد و شهریست
و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا
حدود آن ولایت مازندران و ... و آن دریا را بحر خزر ... پیوسته است
حقوق دیوانیش ... معظم ... و آن ... خوش است و دیگر ولایات
جیلانات یکی از ... دوست ... نماینده   از اقلیم چهارم است
شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد و ولایتی بسیار است قریب
صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش ... هزار دینار است
غله و برنج و ... باشد   شهری وسط است حاصلش چنانکه دیگر جاها
هوایش بغایت گرمست ... حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم مردم
آنجا ... باشند   شهری کوچک است آب و هوا و حاصلش ...

شهری بابرکت و ولایتی بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار بود
مردم جیلانات بیشتر حنفی المذهب باشند [illegible] اردشیر بابکان ساخت و بهمن خواند
شهری وسطست آب و هوا مانند دیگر مواضع [illegible]
و نیز سال گهگشتی از کرانه طبرستان و شروان از انجا بیرون آید و حاصلی عظیم
دارد [illegible] در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است و آب و هوا و محصول
مانند ولایات دیگر [illegible] شهری بابرکت و دار الملک جیلانات آنست از جبال بر سر رود
حاصلش غله و انواع میوه و ابریشم و نارنج و ترنج و میوه گرمسیری فراوانست
شهری کوچکست و در اقسام و هوا مانند دیگر جیلانات باشد در صفت
طرق و جبال و معادن و انهار و عیون و بحار و بحیرات و آن پنج فصلست
و ذکر مسافت طرق ایران در اول کتاب مسافت و فرسنگ تحقیق داده شد
که حکما ما تقدم در عهد کیقباد و کیانی اعتبار فرسخ کرده و مسافت هر فرسنگی سه
میل کرده اند که دوازده هزار ذراع باشد [illegible] و در [illegible]
ملکشاهی آمده که سلطان [illegible] مسافت فرسخ کم و بیش استیفا میکرده است
اگر طرق ایران و ولایاتی که او در ایران معمور بوده مسطور بوده است که بیموده اند فرسخ
خوانند [illegible] ده هزار گام و فرسخ آذربایجان و ارمن [illegible] هزار گام و در
عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره
و دیار بکر و غیر آن [illegible] هزار گام رسمی آمده و در ولایت روم و کرجستان و اران
و موغان [illegible] فرسنگ اعتبار بگیرند و منازل و اوقات [illegible] شده اند
و در [illegible] فرسنگی [illegible] هزار گام معتدل نهاده اند و کمتر فراخ

طرقی که از دار السلطنه تبریز بود و منزل بمنزل در رساله گفته است و در عهد [illegible] سلطان
مغول همچنین طرق پیموده اند و میل نهاده اند و فرسنگی که پیش [illegible] هزار گز [illegible]
بر می آمده و [illegible] کم و بیش [illegible] میشده و [illegible]
[illegible] فرسنگی دوازده هزار ذراع [illegible]
اعتبار کرده اند [illegible] و اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین
و دار الملک کرده شد [illegible] اقصی ایران [illegible]
هر شاهراهی باشد هم در پی آن شاه راه [illegible] و [illegible] توفیق اتمام
[illegible] که من سلطانیه الی النجف اقصی ایران صد و چهل فرسنگ
از سلطانیه تا دیه [illegible] فرسنگ [illegible]
فرسنگ [illegible] بولایت همدان [illegible] فرسنگ [illegible] همدان شش
فرسنگ تا شهر همدان [illegible] از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ
از همدان تا شهر اسدآباد [illegible] کوه الوند [illegible]
اول کردستان [illegible] فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible] چهار فرسنگ
تا دیه [illegible] شش فرسنگ [illegible] که صورت خسرو و شیرین [illegible]
[illegible] یک فرسنگ [illegible] چشمه آب
که [illegible] آسیا گردان [illegible] می آید [illegible]
شش فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible] شش فرسنگ
تا شهر حلوان [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible]

نچاه و هشت فرسنگ از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد
تا شهر خانقین پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت پنج فرسنگ
از و تا ... پنج فرسنگ شهربان بر دست راست بماند و بر یک فرسنگی آن بر جادّه است از و تا
شهر نهروان ... فرسنگ از و تا شهر بغداد هشت فرسنگ از قصر شیرین تا بغداد
سی فرسنگ از همدان هشتاد و هشت فرسنگ از سلطانیه صد و سیزده فرسنگ
از بغداد تا به صرصر سه فرسنگ از و
تا دیه فراشه پنج فرسنگ از و تا شط الفرات النیل شهر بابل بر دست راست بر نیم فرسنگی
این مرحله بگذارد از فرات سه فرسنگ از شط النیل تا شهر حله یازده فرسنگ از و تا مشهد
کوفه ده فرسنگ و بر یک فرسنگی مقام نمرود بود و در آنجا ابراهیم خلیل را به آتش
انداختند بر دست چپ بماند و بر یک فرسنگی این طرف است از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی
که بر سر بیابان نجف است جدا باشد از نجف تا بغداد بیست و شش فرسنگ و از همدان
صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من بغداد الی مکه
از مشهد که بر سر نجف است بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه
و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آثار و امثال فراوان ساخته اند
از مشهد تا منزل عذیب بیست و چهار میل و منزل با وادی السباع بود و بر یازده میل
منیه مصنع است از و تا قرعا در و چاهها است سی و دو میل و منزل مسجد سعد
فرا ... که ... از سعد وقاص خوانند بر چهارده میلی از قرعا تا واقصه
بیست و چهار میل در و چاهها است از جمله چاه قرول که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده
پانزده گز در عمق و چهار صد گز در سنگ کنده اند و منزل نظرت بر چهارده میلی

ح از و تا قصر العقبه شیطان در و چاهها است بیست و نه میل و منزل لسان رود
وجهه ده میل از عقبه تا قاع در و چاهها است بیست و چهار میل و منزل ملکات بر سیزده میلی
از قاع تا زباله که در و آب بسیار است بیست و چهار میل و منزل حزب بر چهارده میلی
ح از زباله تا شقوق در و برکهاست از شقوق تا ثعلبیه در و برکهاست و چاهها
بیست میل و منزل خدات بر دوازده میل بیست و یک فرسنگ از ثعلبیه تا خزیمه دو
برکهاست و چاهها سی و دو میل و منزل بطان بر یازده میل از خزیمه تا اجفر
نقره در و چاهها است سی و چهار میل و منزل ... بر نیمه میل جمله باشد از بغداد تا
این جمله دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ باشد و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ
و دو میل راه از آنجا جدا میشود در از معدن النقره تا معدن الماء در و برکها و چاهها
باشد سی و سه میل و منزل بسیطات بر شانزده میل ک از معدن الماء تا ربذه در و برکها
و چاهها است بیست و چهار میل و منزل ... بر چهارده میل ک از ربذه تا معدن بنی سلیم
در و برکهاست بیست و چهار میل و منزل ... بر دوازده میل ک از معدن بنی سلیم
تا سلیله بیست و شش میل و منزل ... بر دوازده میل ک از سلیله تا عمق در و برکهاست
و چاهها بیست و یک میل و منزل ... است بر دوازده میل ک از عمق تا افیعیه در و برکهاست
سی و دو میل و منزل ... است بر یازده میل که از مسلح تا غمره در و برکهاست
و چاهها هژده میل و منزل ... بیست میل ک از غمره تا ذات العرق که میقات این
طرف است بعضی از منزلهای مسلح شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاهها است
و منزل اوطاس بر دوازده میل و راه بصره است در او ... ذات العرق
با این راه می پیوندد و از ذات العرق تا بستان بنی عامر در و آب ...

بیست و دو میل و بتمیس [?] جمره وادی کنده است بر پانزده میل   البستان ابن عامر که
دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل باشد   و از ثعلبیه
صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی
و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و
هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و صواب آنکه
کوفه از راه [?] است تا نجف آنکه همچنین بیست و هفت مرحلات و از کوفه تا ده و بیست
مرحله و آنکه تا مدینه ده مرحله   از مکه تا بصره
در و چشمه و برکات شاذ ده میل از و تا نخستان در و چاهها است سی و سه میل
از و تا قدید در و چاهها است بیست و چهار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است
هفت میل و در میان [?] قلزم پنج میل بین رحلات از و تا … و دو … است
بیست و نه میل از و تا مدینه در و رکه آبست سی و شش میل از و تا ساله در و چاهها است
سی و چهار میل از و تا ملل در و چاهها است نوزده میل از و تا شجره دوازده میل
از و تا مدینه شش میل جمله باشد آنکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ
باشد   از مکه به … سه فرسنگ از انجا بمعدن … ابوبکر و عثمان و آنجا …
در … گویند شش فرسنگ از انجا … که عقبه سوق آنجاست هشت فرسنگ
از انجا بمعدن … وادی صفوان هشت فرسنگ از انجا … رابطه
و … آنجاست هشت فرسنگ از انجا بوادی …
… هشت فرسنگ از انجا به … هشت فرسنگ از انجا بوادی الصفرا هشت
فرسنگ از انجا بوادی القری هشت فرسنگ از انجا به … که میقات هشت فرسنگ

و از انجا تا امیرالمؤمنین علی بیست فرسنگ و از انجا به مدینه رسول ع و دو جمله باشد
دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد
از مدینه تا طرف … آب است سی و پنج میل از و تا بطن نخل … و آب
باران است بیست و یک میل از و تا علیه [?] در و چاهها است شور سی و شش میل از و تا معدن
نقره چهل و شش میل جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و
شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ
هر دو باشد صد و نود و دو فرسنگ   از واسط تا
شغشقه [?] سی میل از و تا حصن سی و دو میل از و تا ذات العین بیست و شش میل از و تا
شاپه [?] بیست و شش میل از و تا احاد [?] سی میل از و تا ثعلبیه بیست و پنج میل جمله باشد
از واسط تا ثعلبیه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد
از ثعلبیه آنکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل هر دو باشد
دویست و پنجاه فرسنگ   از بغداد تا …
شش فرسنگ از و تا دیر عاقول بیست فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح
ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط پنجاه فرسنگ از واسط
تا شهروان ده فرسنگ از و تا … بیست فرسنگ از و تا … فرسنگ
از و تا … فرسنگ از و تا … و از بطایح گذشته از نهر …
تا دجله العورا آید جمله باشد سی فرسنگ از و تا … بصره باید شد ده فرسنگ
جمله باشد از واسط تا بصره پنجاه فرسنگ و از بغداد … فرسنگ
از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از انجا … فرسنگ …

تا شهر بحرین هشتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است در زیر آب ایشان را کسیر و عویر
خوانند اگر کشتی بر آن کوهها رانند غافل شود و خلل پذیرد و عمق آب درین راه هشتاد
تا هشتاد و پنج قامت باشد جمله باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ
از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ و از آنجا تا جزیره لاوان هشتاد فرسنگ
و از آنجا تا جزیره ابرون هفت فرسنگ و از آنجا تا جزیره چین هفت فرسنگ جمله باشد از
بصره تا قیس صد و پنجاه و یک فرسنگ
از بغداد
تا کلکو به موجب شرح داده قبل هشتاد و پنج فرسنگ از کلکو تا به بسنای پنج فرسنگ
و از آنجا تا شهر نهاوند سه فرسنگ و از آنجا تا شهر فرامرز ده فرسنگ و از آنجا تا شهر بروجرد
چهار فرسنگ و از آنجا تا [illegible] چهار فرسنگ و از شاپور خواست درین مرحلت
راست [illegible] و از آنجا تا میانرود هشت فرسنگ و از آنجا تا [illegible] فرسنگ و از آنجا تا شهر
کرج شش فرسنگ و از آنجا تا دو سو چهار فرسنگ و از آنجا تا [illegible] فرسنگ و از آنجا تا کاکا
شش فرسنگ درین مرحله راه [illegible] است اصفهان [illegible] و از [illegible] تا [illegible]
پنج شش فرسنگ و از آنجا تا اسفرانی هفت فرسنگ و از آنجا تا [illegible] کوشک شش فرسنگ
و از آنجا تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ
و از کلکو هشتاد و دو فرسنگ و از بغداد هشتاد و پنج فرسنگ
از بغداد تا [illegible] سه فرسنگ آن [illegible] نوشته شد [illegible]
چنانچه در [illegible] فرسنگ [illegible] و از آنجا تا شهر [illegible] هشت فرسنگ
از آنجا تا راه [illegible] دمشق [illegible] پانصد فرسنگ باشد
و از آنجا [illegible] پنج فرسنگ و از آنجا تا [illegible] فرسنگ و از آنجا تا قادسیه هفت فرسنگ

از آنجا تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره
تا کرخ دو فرسنگ و از آنجا تا [illegible] هفت فرسنگ و از آنجا تا سوده پنج فرسنگ و از
آنجا تا [illegible] پنج فرسنگ [illegible] که بر آب [illegible] پنج فرسنگ و از آنجا تا حدیثه
دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ و از بغداد پنجاه
هشت فرسنگ از حدیثه تا [illegible] هفت فرسنگ و از آنجا تا موصل هفت فرسنگ
جمله باشد از حدیثه تا موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد
هفتاد و دو فرسنگ
سبعه و چهل و
از سلطانیه تا دیه قهود که مغول [illegible] شش فرسنگ
خوانند پنج فرسنگ و از آنجا تا شهر ابهر چهار فرسنگ و از آنجا تا دیه فارسجین چهار فرسنگ و از
خراسان [illegible] از آنجا دو [illegible] که بطرق [illegible] خواجه [illegible] اسلام آباد و از فارسجین تا [illegible]
که مغول آن را [illegible] خواجه خوانند شش فرسنگ [illegible] قزوین [illegible] چپ چهار فرسنگی
این مرحله [illegible] دیه قزوین [illegible] فرسنگ و از آنجا تا [illegible] هفت فرسنگ و از آنجا تا [illegible]
پنج فرسنگ و از آنجا تا دیه خاتون پنج فرسنگ و از آنجا تا [illegible] پنج فرسنگ و از آنجا تا ری سه فرسنگ
از ری
جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ
[illegible] شش فرسنگ و از آنجا تا خوار ری معروف [illegible] شش فرسنگ و از آنجا تا دیه [illegible]
سه فرسنگ و از آنجا تا سمنان چهار فرسنگ و از آنجا تا دیه [illegible] شش فرسنگ و از آنجا تا [illegible]
شش فرسنگ جمله باشد از ری تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه نود و
دو فرسنگ و از آنجا تا [illegible] هفت فرسنگ و از آنجا تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد
از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ری پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه

صد و دو فرسنگ از دامغان خلاده بهم مشهور بسمناد دست شش فرسنگ است از اینجا
میرود در راه نیشابور رود دیگر راه جاجرم و دیگر براه سبزوار

از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ از بسطام راهی
به نیشابور رود دیگر بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا میر هفت فرسنگ از آنجا تا دیه
سلطان هفت فرسنگ از آنجا تا رباط شیخ سه فرسنگ از آنجا تا جاجرم شش فرسنگ
جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ از آنجا تا دامغان سی و شش فرسنگ
از آنجا تا دیه حولاشاه چهار فرسنگ از آنجا تا دیه بحرآباد که مقام شیخ سعدالدین
حموی است نود و سه فرسنگ از آنجا تا ... اباد پنج فرسنگ از آنجا تا دیه چهار
فرسنگ از آنجا تا نیشابور چهار فرسنگ از آنجا تا دامغان هفتاد و هشت فرسنگ
و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ری صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه
صد و هشتاد و هشت فرسنگ

از نیشابور تا ... هفت فرسنگ
راه هری از اینجا جدا میشود و هشت ... از آنجا تا دیه خاکستر پنج فرسنگ از آنجا تا رباط
سنگ بست سه فرسنگ از آنجا تا رباط ... هفت فرسنگ از آنجا تا رباط ...
هفت فرسنگ و در این دو منزل ... است ... فرسنگ از آنجا تا شهر سرخس شش
فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ

از حد ایران تا رباط جعفری نه فرسنگ از آنجا تا پل ...
هفت فرسنگ از آنجا تا رباط ... هفت فرسنگ از آنجا تا آب شور پنج فرسنگ ...
مرحله بیابان ... دوازده فرسنگ از آنجا تا شهر مرو الرود تا رباط
سلطان هفت فرسنگ از آنجا تا دیه کوهباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست

شش فرسنگ این مرحلات است که جاها ... تا آب گرم هفت فرسنگ از آنجا تا ... خانه
پنج فرسنگ از آنجا تا مسجد ... هفت فرسنگ از آنجا تا آستانه هفت فرسنگ
شهر فاریاب بر دست راست به دو فرسنگی این مرحلات از آستانه تا رباط کعب
شش فرسنگ از آنجا تا شهر سبورقان پنج فرسنگ از آستانه تا سبورقان آب روان
نیست از سبورقان تا دیه سلطان ... فرسنگ از آنجا تا شهر بلخ ده فرسنگ جمله باشد
از مرو الرود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ از سرخس صد و هفت فرسنگ از نیشابور
صد و چهل فرسنگ و از دامغان دویست و چهار فرسنگ و از ری دویست و ...
هفتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ از بلخ تا ... شش
فرسنگ از آنجا تا جیحون ... شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل
شش فرسنگ

از بسطام تا دیه ... هفت
فرسنگ ... از آنجا تا دیه میلاباد شش فرسنگ از آنجا تا ...
موسی آباد پنج فرسنگ از آنجا تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان
بیست و سه فرسنگ از جرجان راه دو میرود راهی به بیابان رود و دیگری بدهستان میرود
نه فرسنگ از آنجا تا دیه محمدآباد هفت فرسنگ از آنجا تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد
از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میرود تا رباط ...
هفت فرسنگ از آنجا تا رباط ابوالعباس نه فرسنگ از آنجا تا رباط ابوطاهر هفت فرسنگ
از آنجا تا رباط طغان هفت فرسنگ از آنجا تا کاریان هفت فرسنگ از آنجا تا رباط ...
نه فرسنگ از آنجا تا خوارزم نود و شش فرسنگ جمله باشد از آنجا تا ... شش فرسنگ از آنجا تا
... کرد ... خوارزم است پنج فرسنگ از دهستان تا ... صد و ... فرسنگ

و از جرجان صد و سی فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ری
دویست و پنج و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هفتاد و هشت فرسنگ

از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از آنجا راهی بسرخس رود و راه دیگر
راهی که بهری رود تا رباط دیمی پنج فرسنگ از آنجا تا دیه فرادان هفت فرسنگ
از آنجا تا دیه صعید آباد هفت فرسنگ از آنجا تا دیه خسرو پنج فرسنگ از آنجا تا شهر نوچ
هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا نوچ کان سی و شش فرسنگ از این راهی
بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی بباورد و راه مری تا دیه کلاباد شش
فرسنگ از آنجا تا کوشک مصعود دو فرسنگ از آنجا تا شهر [illegible] فرسنگ از آنجا تا شهر مری
هشت فرسنگ جمله باشد از نوچ کان تا مری سی فرسنگ از نیشابور شصت و هشت فرسنگ
و از دامغان تا مری بموجب شرح اول صد و چهل و پنج فرسنگ و از [illegible] صد و
نود و یک فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ

از نیشابور تا رباط [illegible] پنج فرسنگ از آنجا تا رباط [illegible] چهار فرسنگ
از آنجا تا چاه سیاه سه فرسنگ از آنجا تا دیه [illegible] پنج فرسنگ از این مرحله هفت پاره دیهات
آباد و آب روان است از آنجا تا دیه مرو چهار فرسنگ از آنجا تا شهر ترشیز هفت فرسنگ
جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ از آنجا تا ترشیز تا [illegible]
موجب است [illegible] پنج فرسنگ تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر نوچ کان سی و
شش فرسنگ بروایت مسالک الممالک مری تا سیستان هشتاد و
پنج فرسنگ
از مری تا [illegible] پنج فرسنگ از آنجا تا [illegible]
از آنجا تا [illegible] پنج فرسنگ از آنجا تا مرو الرود چهار فرسنگ جمله باشد از مری تا مرو الرود

سی و هفت فرسنگ از مرو الرود تا قصبه [illegible] چهار فرسنگ از آنجا تا خواب آب چهار فرسنگ
از آنجا تا اسعد آباد شش فرسنگ از آنجا تا [illegible] هفت فرسنگ از آنجا تا [illegible] پنج فرسنگ
از آنجا تا مهدی آباد هفت فرسنگ از آنجا تا [illegible] شش فرسنگ از آنجا تا شهر مرو هفت فرسنگ
جمله باشد از مرو الرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ از آنجا تا مری هشتاد و چهار فرسنگ
از مرو تا [illegible] پنج فرسنگ از آنجا تا [illegible] دو فرسنگ از آنجا تا رباط
سوزان هفت فرسنگ از آنجا تا چاه پردن هفت فرسنگ از آنجا تا رباط [illegible] هفت
فرسنگ بین مرحله دو هزار گام ریگ روان است از آنجا تا [illegible] هفت فرسنگ از آنجا
تا طاهری شش فرسنگ از آنجا تا رباط نو پنج فرسنگ از آنجا تا شهر [illegible] از توابع
خوارزم نه فرسنگ از آنجا تا شهر [illegible] هفت فرسنگ از آنجا تا رباط [illegible] فرسنگ
در میان دو کوه سنگ که بهم بر آمده است و آب جیحون بدان سنگ [illegible] در آن
میان می گذرد از آنجا تا [illegible] چهار فرسنگ از آنجا تا هزار اسف دو فرسنگ از آنجا
تا دیه [illegible] نه فرسنگ از آنجا تا [illegible] هفت فرسنگ از آنجا تا [illegible] شش فرسنگ
از آنجا تا شهر [illegible] دو فرسنگ از آنجا تا شهر ارکنج که دار الملک خوارزم است
شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم [illegible] صد و پنج و چهار فرسنگ
معقول ابواب لا ابواب [illegible]

از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از آنجا راهی [illegible] به تبریز [illegible]
[illegible] اردبیل [illegible] هفت فرسنگ از آنجا تا شهر [illegible]
کنان هفت فرسنگ از آنجا تا [illegible] شش فرسنگ از آنجا تا شهر اردبیل شش
فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ

از و تا رباط ارشد شش فرسنگ از و تا دیه ورنی پنج فرسنگ شهر زنده که اکنون در دست
دست چپ در قبله این راه است از ورنی تا جروان چهار فرسنگ از تا جروان
راهی جمرود آباد که وادی در دوبین مرحله است از چل سوا هشت فرسنگ تا از کل
چهار فرسنگ و بطریق قراباغ از تا جروان تا دیه علی بیک هفت فرسنگ از و تا دیه
ایوکلی شش فرسنگ از و تا کنار آب ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد از جروان
تا قراباغ پانزده فرسنگ از اول دو پل تا پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو
فرسنگ   از قراباغ تا دیه برسه فرسنگ از و تا قراباغ پنج فرسنگ
از و تا دیه سرای چهار فرسنگ از و تا باجروان پنج فرسنگ از و تا بردع چهار فرسنگ
از و تا حوض شش فرسنگ از و تا دیه اصفهان پنج فرسنگ از و تا خانقاه بشتر پنج فرسنگ
از و تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد تا گنجه سی و چهار فرسنگ از اول دو پل هشتاد و هفت
فرسنگ از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ
از و تا تودیت ساداسیان سه فرسنگ از و تا رود قستران شش فرسنگ
از و تا مقام عجم پنج فرسنگ از و تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست
فرسنگ از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ از اول دو پل هشتاد و هفت فرسنگ
از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ   از کنار ارس تا جروان باز گرد
شد پانزده فرسنگ از و تا رمه که اکنون ولایتی است چهار فرسنگ از و تا رباط
الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است شش فرسنگ از و
تا دیه چلقان که به صحیح دیوان مشهور است شش فرسنگ از و تا شهر آهر شش
فرسنگ دیبین او در دره قره جاتی که خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی

ساخته از آهر تا دیه میانج که گریوه کوکجه شش فرسنگ دیبین او در مرحله دیگر
وزیر خواجه تاج الدین علیشاه رباطی دیگر ساخته
سیصد و یک فرسنگ   از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ
از و تا به ولیکجار که خواجه تاج الدین علیشاه ساخته شش فرسنگ از و تا سرچم
هفت فرسنگ دیبین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی رباطی ساخته و برادرش
خواجه جلال الدین رباطی دیگر ساخته است شش فرسنگ جمله باشد هژده فرسنگ
از این مرحله راهی بدست چپ بر اغچه رود و راه و دست راست چنانچه از سرچم تا
شش فرسنگ از و تا دیه شنگلاباد چهار فرسنگ از و تا شهر اوجان چهار فرسنگ
از و تا سعید آباد چهار فرسنگ که دیبین اوست تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله
باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ   از تبریز تا مرند
پانزده فرسنگ از و تا شهر خوی نه فرسنگ از و تا بند ماهی سه فرسنگ از و تا حس
پنج فرسنگ از و تا قلعه وجر دشت فرسنگ از و تا جوی بیت دو فرسنگ از و تا کرد
ان پنج فرسنگ از و تا اسی پنج فرسنگ از و تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد
هفتاد و نه فرسنگ   از ارزن الروم الحد من توابع و سرحد
ده فرسنگ از و تا خان کلیج در پای گریوه ده فرسنگ از و تا ارزنجان چهار
و از تبریز تا ارزنجان صد و بیست و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ
از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج از و تا ارزنک هفت از و تا آقشهر هشت
از و تا اکسوک پنج از و تا زراو هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده از و تا
سیواس چهار جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ از ارزن الروم هشتاد و

دیگر فرسنگ از تبریز صد و پنجاه فرسنگ از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ
دویست و شصت فرسنگ

از سلطانیه تا دیه شکرآباد که راه خراسان از وجه ابتدا می‌شود و در جنب
شرع ... پنج منزل بیست و چهار فرسنگ از شکرآباد تا رباط صاحب حسن
شش از آنجا تا رباط و اهق هفت از آنجا تا شهر ساوه پنج جمله باشد از سلطانیه تا ساوه
پنج جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ ساوه سر راه است

از کاشان تا قهرود بیست از آنجا تا دیه اسفاهان دوازده و از آنجا تا
شش ... اصفهان پنج جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ
و از ساوه شصت و چهار و از سلطانیه صد و شش فرسنگ

از اصفهان تا دیه اصفهانک سه از آنجا تا دیه میار بر سر حد ... پنج از آنجا
تا شهر قومشه شش از قومشه تا دیه کان پنج از آنجا تا دیه یزد خواست هفت جمله باشد
از قومشه تا یزدخواست دوازده و از اصفهان بیست و شش و از یزدخواست
بر راه شبانکاره ... و دست چپ راه ... بیست است ...
از یزدخواست تا دیه کرد بیست از آنجا
تا رباط قول شهریار سه فرسنگ از آنجا تا قصبه ابرج هفت فرسنگ ... کریوه ...
سنگلاخی است و تا ... سنگلاخ است از آنجا تا قول پنج ... فرسنگ ...
و اصطخر بر دست چپ بر سر راه است از قول تا دیه کرک ... فرسنگ از آنجا تا شهر شیراز
پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه پنجاه و
شش و از اصفهان هفتاد و از کاشان صد و هشتاد و شش فرسنگ

از شیراز

از شیراز تا دیه شهرکیج از آنجا تا رباط سمکان چهار فرسنگ
کریوه دهران بر راه است و این مرحله را بر دست چپ هفت فرسنگی فرزآباد
و سمکان میمیج از آنجا تا اول رباط سمکان شش از آنجا تا آخر رباط سمکان شش از آنجا
تا شهر کازرین هفت کریوه ... و درین راه است از آنجا تا کیج فرسنگ از آنجا
فاریاب شش از آنجا تا شهر ... شش از آنجا تا آب انبار ... پنج از آنجا تا ... پنج درین راه کریوه
کردکستان ... از آنجا تا شهر قیش ... آب ... فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز تا قیش هشتاد و ...
فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه و از کاشان صد و نود و یک و از ساوه دویست و
بیست و سه و از سلطانیه دویست و شصت و پنج

از قیش تا جزیره ابرکافان ... فرسنگ از آنجا تا ... هشتاد فرسنگ
از آنجا تا قصبه ... که ... سند است دو فرسنگ از آنجا تا ... که اول ملک سند است
چهل فرسنگ از آنجا تا ... فرسنگ از آنجا تا ... فرسنگ از آنجا تا پای
... فرسنگ از آنجا تا ... فرسنگ ... محمد علی ... از آنجا تا سراندیب
... جمله باشد از قیش تا سراندیب سیصد و ... فرسنگ از شیراز چهار صد ... فرسنگ
و از اصفهان پانصد و هشتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشتاد و از ساوه
پانصد و چهل و از سلطانیه پانصد و هشتاد فرسنگ

از شیراز تا ... حاجی قوام پنج از آنجا تا دشت ارژن هشت از آنجا تا رباط ... کریوه
... شش از آنجا تا شهر کازرون ... کریوه ... این راه ... مرد و کریوه ... است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ

از شیراز تا سروستان ... از آنجا تا شهر فسا هشت از آنجا تا دیه ... دو

تا دارکان پنج از آنجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود و راهی بدست راست
بهرموز رود از شیراز تا آنجا سی و چهار فرسنگ از دارکان تا دارابگرد ده از آنجا تا
جویم [illegible] از آنجا تا [illegible] شش از آنجا تا [illegible] سه از آنجا تا [illegible] شش از آنجا تا [illegible] شش از آنجا تا
سرحد لار چهار از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا هرموز و آب چهار
جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ   از شیراز
تا دارکان [illegible] چهار فرسنگ از آنجا تا شهر ایگ [illegible] الملک شبانکاره هشت
چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ
از شیراز تا [illegible] هشت فرسنگ از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا خولنجان هفت از آنجا تا [illegible]
شش از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا سردسیر [illegible] هشت از آنجا تا شهر بابک هشت جمله باشد از شیراز
تا شهر بابک شصت فرسنگ از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا [illegible] چهار از آنجا تا شهر
سیرجان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر بابک تا سیرجان [illegible] و دو فرسنگ از سیرجان
تا بابکان [illegible] تا کرمان هشت جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ
از شیراز تا دیه [illegible] از آنجا تا [illegible] از آنجا تا دیه [illegible]
[illegible] سه از آنجا تا [illegible] سه از آنجا تا [illegible] سه از آنجا تا [illegible] چهار
چهار جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ   از ابرقوه تا دیه
[illegible] از آنجا تا دیه [illegible] شش از آنجا تا قلعه [illegible] شش از آنجا تا شهر کهنه [illegible] پنج جمله
باشد از ابرقوه تا یزد [illegible] فرسنگ از شیراز تا یزد صد و [illegible]
فرسنگ   از شیراز تا جویم [illegible] فرسنگ از آنجا تا [illegible] از آنجا تا کوار
از [illegible] چهار از آنجا تا [illegible] سه جمله باشد از شیراز

تا دوکهان پنج فرسنگ   از دوکهان تا خوادان چهار
از آنجا تا [illegible] شش از آنجا تا گنبد ملغان پنج از آنجا تا [illegible] چهار از آنجا تا [illegible] چهار از آنجا تا
بسنانک سرحد فارس و خوزستان چهار جمله باشد از دوکهان تا اینجا سی و هفت فرسنگ
و از شیراز شصت و دو فرسنگ است **فصل دوم** در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره
در کتب حکما مسطور است که چون خاک و آب با هم ممتزج شوند و در خاک لزوجتی شد حرارت
آفتاب آن را منعقد گرداند و سنگ شود چنانچه آتش خشت خام را آجر میکند و چون
حرارت بیش می باید گداخته میشود و بعضی از سنگ ها می گردد و باز از کثرت تمادی ایام
و لیالی و افراط یبوست در احجار خلل پدید ظاهر میشود و حجر از خاک سبکتر [illegible]
وقوع زلازل کوهها خراب می باید و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک نرم از موضعی
بموضعی دیگر میبرد و آنچه سنگ است بر زمین سخت بود و میماند تا بلندی و پستی پیدا شود و
جبال و تلال از آن بلندی گرفت و اگر [illegible] نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید
شاهد این معنی است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا
و اگر زمین متحرک نبودی بسته بر روی هوا بودی و هوا [illegible] و در جبال چشمه
و چون سحاب فرا [illegible] آب و آن [illegible] شده [illegible] سرد و سیری دیگر [illegible]
حاصل نشدی و مواد [illegible] از آن جبال [illegible] حکمت الهی جبال اقتضا کرد که سبب آن
دشت جبال بلند و پست بر روی زمین و در میان آب پیدا شود و تا این زمان ظاهر
میگردد و تبارک الله اکنون از جبال ایران و دیگر کوهها مشهور آنچه معلوم شده
بر سبیل حروف تهجی ثبت میکنیم **کوه دماوند** [illegible] است در عجایب المخلوقات گوید در میانش
شکافی است [illegible] در آن میرود و هر که خواهد [illegible] تا [illegible]

تا بسلامت که زد و الا عفونت او را بکوب سازد و این معنی در آن ولایت معروفست

کوه ابو قبیس در مکه کوه بزرگ بوده در نزدیک [illegible] و در [illegible] روایت ابن عباس حضرت
رسول مرویست اول جبال وضعه الله علی الارض ابو قبیس کوه احد از جبال مشهورست
در شمالی مدینه رسول و در تفاسیر و تواریخ مشهورست که آن کوه و کوهها که از
پاره های کوه طورست که در حال تجلی موسی آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و در کوه احد در سنگی [illegible] کوه ابجار بطبرستانست در عجایب
المخلوقات آمده که بر آن کوه آبی از سنگ فرو چکد و در حال [illegible] مخمس و غیر آن
متحجر میشود و مردم آنجا [illegible] کوه ارشه بروم کوهی سخت بلندست
و قیصریه در دامن او [illegible] و قله آن کوه هرگز از برف خالی نباشد گویند سال
[illegible] و بر قله آن کوه توان رفت و دیگر ایام آنجا [illegible] رهبت و بر آن
کوه کلیسیای بزرگ کرده اند و در آن کوه در سنگی باشد که آبهای فراوان
از آن کوه فرو می آید و دجله و روم میریزد کوه ارونه در قبلی شهر همدانست و کوهی بلند و
در دامنش [illegible] سنگ و هرگز قله آن کوه از برف خالی نبوده و از سختی و [illegible] سنگ
باز توان بر قله آن کوه چشمه ایست در سنگ خاره و آن سنگ [illegible]
بر روی در انگیخته از بالای آن سنگ [illegible] آب بیرون آید و آن را تا بستان [illegible]
دیده زیرا در زمستان در برف پنهان بود [illegible] شب آدینه بود [illegible]
در هر هفته یکشب تا روز آب بر زمین میرسد و روان میشود و در دیگر ایام نمیشود [illegible]
در عجایب المخلوقات [illegible] آمده که از کوه [illegible]
می آید [illegible] کوه اشکران بولایت اصفهانست و در کتب

اقلیم عظیم میباشند کوه البرز کوه عظیم است و باب الابوابست و کوههای فراوان بوده
پیوسته چنانچه از ترکستان تا حجاز [illegible] فرسنگ طول دارد و در بعضی
آن را کوه قاف شمارند [illegible] جبال گرجستان پیوسته کوه لکام خوانند و در تقویم
آمده که در کوه لکام اسم [illegible] چنانچه [illegible] می گویند و در
عجایب [illegible] و چون بشام [illegible] رسد [illegible] خوانند و چون بانطاکیه رسد
لکام خوانند و آنجا فارقست میان شام و روم و چون میان حمص و دمشق رسد لبنان
خوانند و چون بوسط [illegible] گویند و طرف شرقیش که با جبال ایران
و آذربایجان پیوسته [illegible] خوانند و چون [illegible] عراق و جبلانات [illegible] گویند
و چون [illegible] خوانند [illegible] معمور بوده کوه الکر عوام
گویند اصل [illegible] است بکثرت استعمال الکر شده و این سخن بی بنیادست
و الکر اسم علم است شمالی قزوین است و کوهی بلند و با [illegible] پیوسته و آنجا
مسجدیست [illegible] آنجا رسیده و آنجا دعا باجابت رسد و مجربست در عجایب
المخلوقات آمده و عوام گویند [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] کوه [illegible] بترکستان [illegible] معادن [illegible] کوه دماوند در
زبده التواریخ آمده [illegible] سنگی است که [illegible] آنجا [illegible] و دامنش
جانوران بسیار [illegible] کوه بیستون بکردستان از جبال مشهورست و سخت بلند [illegible] سنگ
سیاه [illegible]
[illegible]
در آنجا چشمه آب [illegible] بفرمان [illegible] سلطان [illegible]

فهند سیاه آن کوه را در مدت چهار هزار و هشت گز خیابانی برآمده اگر از وقت سحاب آید یا
بر جانب شب قلهٔ آن کوه پیدا باشد و بر روی آن کوه شکلی پیدا باشد و شتر اسب
شبدیز و آنجا در کتاب خسرو و شیرین آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت
که مرا در دست کوهی بکند تا راهی که شکل شتر گردن دیده میان کوه راهی کند باید
چنانکه مشهور است در داستانها بروایتی مجهولست و نظامی آنجا را داده بسیار سخن
گفته و حقیقت آنکه در پای قلهٔ این کوه چشمه ایست بزرگ چنانچه دو سه آسیا آب می آید
برداشته اند و در آن کوه بر سر آن چشمه صفه و بارگاه ساخته اند و آثار نقش
شاهان بر تخت نشسته چنانچه در آخر این کوه که از آن چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ است
صفهٔ دیگر ساخته اند که چاک بر سر دو چشمه که از پهلوی آن آب بیرون می آید که یک
آسیا گردانی باشد و آن صفه شبدیز خوانند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد
در سنگ و اسب شبدیز آنجا ساخته اند در غایت تحرک کاج زره و تار ابریشم سه اگر در باد
دهم این صفه در خرابی مشترکست عوام گویند ادریس فرقانی آنجا آسوده **کوه برجی**
بولایت قزوین بر ده فارسی شکافی است که قرب یک میدان است نتوان رفت سرمای
سخت می باشد و در آخر آن چشمه آبی روانست فراز آن دو درخت ادنی عظیم
می آید که هیچ کشتی بر وی نتوان رفت و بی چراغ نتوان رفت و بدین سبب
کسی بر حال آخرش واقف نشود و سنگ آسیا نخورد و از آن کوه برسد **کوه جودی** کهه در
موصل در جزیره و کشتی نوح بر آنجا قرار گرفت قال الله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک
ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی در عجایب المخلوقات آمده
که بر آن کوه تا زمان بنی عباس الواح کشتی نوح باقی بود و نوح بر آن کوه دیهی ساخت

کوه

معروف بسوق ثمانین یا دشتا و کسی که بوده اما غیر از نوح اند و دیگران نسل نمانده بیلا
جبل نوح را آدم ثانی خوانند **کوه درک** بر در شهر شیراز است و در آنجا ابنار
بزرگ ساخته اند و بستان ... و ... شهرستان شیراز ... و ...
شیراز برابر است **کوه دماوند** مشهورست و سخت بلند ... بر سر
ملکی ... و قله اش هرگز از برف خالی نباشد و ... و ...
... در سنگ قله آن کوه ... مرغ ... کوه ... باشد
آنجا ... بر ... و آن ... بر ... اهل
یکی ... گویند در ... و در عجایب المخلوقات
گوید که اگر ... از برف خالی شود چنانچه ... آسیا ... بر ...
بود که ... شد ... عام بود و در ... الاقالیم گوید که ضحاک در آن کوه
محبوس است **کوه ...** و در صور الاقالیم گوید در آنجا ... سفید و
سیاه و سبز ... و ... آن **کوه ...** در شمال شهر ... آن ...
بر روی ... بی ... و ... در ... شکل ... بش ل
خانه ... ... و ... و ... است و ... بطول
شش فرسنگ و عرض سه فرسنگ و شمالی این کوه چشمه ایست ... و ... و ...
آن کوه ... و ... آن کوه ... فرسنگ باشد **کوه ...** در ... قزوین و شمال
خرقان و مردم ... و ... عظیم ... و ...
در عجایب المخلوقات آمده عاد و قوم اصحاب ... در آن کوه است و حکایت ایشان مشهورست
کوه زرنگ ... معدن طلا ... است **کوه زر** در ... که ... و ...

و آب رود سپید آغازش از آنجا بود. کوه زرد بحد وده اصفهان بر دکان طلاست و
همدان بسبب بدین نام مشهور. کوه شاه بر یک مرحله ساوه است بجانب خرقان نزدیک
که ذی الکفل منسوبست کوهی بلندست در عجایب المخلوقات آمده در آن کوه غاریست بزرگ
ایوانی و در آنجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر غار حوضهاست و بر بالای آن
حوضها مثال پستان چهار در سنگ آبی فرو چکد و در حوض گرد میشود و از کثرت
استادن متغیر نشود و تمادی ایام نقص نگیرد اهل ساوه هم بر صنعت قایل اند. کوه
سبلان آذربایجان از جبال مشهورست بالا داره سبل و چند پاره و چند دره های آن کوه
افتاده کوهی بلندست از آنجا در سنگ توان دید و دورش سی فرسنگ باشد قله اش
هرگز از برف خالی نبود و آنجا چشمه است اکثر آبهای آنجا بسته بود و از غلبه سرما و در
عجایب المخلوقات از رسول مرویست من قرأ فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله
الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت
من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون کتب الله تعالی من الحسنات بعدد
ذلک الثلج الذی سقط علی جبل سبلان یا رسول الله قال جبل میان ارمنیه و آذربایجان
وعلیه عین من عیون الجنة وقبر من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه
را آبی در غایت سردیست و در حوالیش آبی سخت گرم و سوزان جاریست. کوه سرندیب
از مشاهیر جبالست در جزیره هند واقعست در عجایب المخلوقات آمده آنجا که مهبط
آدم بود و به زبان هندی در خوانند از همه جبال آنجا بلندترست و چند روزه
راه در بحر توان دید گفته اند قدم آدم بر آن کوه پیداست از انگشت بزرگ تا پاشنه
قرب هفتاد گز است همه روزه چنانکه برق جهد و سحاب و باران بر آنجا بارد و گرد

از روی آن شوید و مردم آن نشانه ابن قیس تبرک میدانند و در آن حوالی معادن یاقوت
و بسیارست و مرواریدست و در آن زمین پارهای الماس فراوان یافت باشد و عقاب
و افاعی در آن بی شمارند و بر آن کوه چوب عود و دیگر عطریات باشد و مشک
نیز بود و اکثر مشایخ آنجا اودیه است و در آنجا جزیره خوش گویند است. کوه سهند آذربایجان
کوهی سخت بلندست دورش پنج فرسنگ قله اش هیچ وقت از برف خالی نشود و بر آنجا
مزار الاولیا سلطان شیخ صاحب تبرک در آنجا بحر و الیست. کوه سیاه کوه
آذربایجان کوهی سخت بلندست و مردم نشین از آنجا و در سنگ دیده اند و قله اش
هرگز از برف خالی نبود و دورش پنجاه فرسنگ باشد و آنجا درخت چوب دارد. کوه شیشان بحر
بحد و صحاری در آن کوه معدن زاج است در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست که
سرد و آنجا دارد و از عفونت اکثر آن بخور شوند و بسم الله و کوهی است
که رفتن بر آنجا از قوت هیچ نتوان شد و چون فرو آیند هیچ نبود
کوه در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب آمده که در آن کوه سنگی است بر مثال آینه
و در آن اشکال میتوان دید و چون آب بر آن ریزند آن آب همین خاصیت دارد و در آنجا نیشابور
در کوه طاق بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در آنجا غاریست و در آنجا دکان
آنجا را دکان سلیمان خوانند و هر که آن را منظر کند اگر آن کوه باخبری حدث کنند هوا متغیر
شود و صاعقه و باد آید و چون آنرا پاک کنند فرو نشیند. کوه طور بر
معدن نقره است آنچه که بر روح کنند همچنان ... باشد سبب
بکار رانند. کوه طور سینا از مشاهیر جبالست و ذکرش در قرآن آمده و موسی بر آن
کوه نور الهی بر درخت دید و شرف تکلیم یافت و عدد وظایف است بر باشد

و در ملک مغرب بر سیخ کوه دیگر نبود کوه [illegible] در صور الاقالیم گوید که گرمابه ها در آنجا
آمده که بطبرستان **کوه قاف** در معجم البلدان گوید مشهور است که کوه عظیم است گرد دنیا
در آمده و از او تا آسمان یک قامت است بلکه آسمان بر او منطبق است و سوره ق اشارت
بدوست و در پس او از مرد و گبود ... بکلی ... و ماورای آن عالم و خلایق
فراوانند که حقیقت حال ایشان جز خدای تعالی نداند و در بعضی تفاسیر گویند که مروت
و در معجم البلدان عجایب المخلوقات آمده که هر رگ کوهها بوی پیوسته است حق سبحانه
و تعالی با قومی غضب خواهد کرد به فرشته ای که بر وی گماشته است فرماید که رگ کوه که متصل است
امر کند تا رگ کوه بجنباند و زلزله در دو افتد والعهدة علیه و چون کوه قاف اصل کوهها
نهاده اند اگر چه این روایت معقول نمی نماید در نور بود و شرح نوشتیم **کوه قبله**
مابین ایران و گرجستان است **کوه قفص** کرمان در صور الاقالیم آمده که جمعی بیخ اعصت
و ایشان قطاع الطریق اند **کوه ارکس** در بخارا است بحد و شهر و با سیخ کوه
پیوسته نیست و در وی نمک باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی ارکس فراش برد
و بدین سبب بدین نام مشهور است **کوه [illegible]** بطوس در آنجا غاریست بر شمال
و دهلیزی خوب دارد و چون در آنجا روند و بسیار فرو روند روشنی رسد و قطره ها چکد
و در آنجا چشمه ایست آب آن چون بچکد سنگ گردد و در فراز آن ... دره که مانع
دخول باشد **کوه گنابد** دو کوه است بولایت قهستان در برابر هم نزدیک کوه بهروت
بکوه گناباد ... کاریز ... **کوه کشید** مابین عراق و فارس است
در میان کوه ... در آنجا ... عظیم بوده است چنانچه مردم از بیم آن آبادانیها
نهفته ... و در آنجا آتشخانه ساخته اند آنرا ... خوانند

کوه کیلویه ولایتی مشهور است و در کوهستان فارس ... کوه ... گفته
برای کوه ... **کوه کلاف** در مغان ... چهار ... و در سنگی ... کوه
... از سنگی ... و بر قلعه او ... گردد و اکثر اوقات
... **کوه [illegible]** بفارس در عجایب المخلوقات آمده که
کوه غاریست ... و در آنجا ... آب
فرو چکد که همه سیراب شوند و ... نقصان نبود و گویند طلسم است **کوه [illegible]**
بولایت صعید مغرب در وی معدن ... و بغیر آنجا جای دیگر نیست **کوه عقبه** ...
... دو صورت ... حیوانات ...
کوه [illegible] در میان قم و کاشان ...
...
... **کوه [illegible]** بطبرستان
در عجایب المخلوقات آمده که ... غاریست ... آب ... چون ... آنجا
رسد ... **کوه [illegible]**
کوهی در غایت خوشی است ... **فصل دوم**
در ذکر معادن ... اول کتاب ... معدن ...
...
...
معروف ...
مغرب ...

خیزد و مرتفع است زمین بدخشان حاصل نیکو و به معدن ... بوده ... بحر
قلزم و صقلیه گویند از معروفات است بحرانی دنوانی حاصلی بسیار دارد و چنانچه اکثر
کان فرماید آن قوم ازین باشد معدن ... و جیلان یکی و در ترکستان در صنوف الاقالیم
که در آن معدن پارهای ریزه ریزه کوچک ... شد ... مرکب دارد و در
در آن قوم ... معدن ... بخارا و اسروشنه معدن کوه ... معدن کم زحمت
بسیار فایده است معدن ... آن کوه ... خوانند ... در میان
خاک ... خاک ... اطلا ... و ... ایران ... معدن
... معدن سیستان ... مشهورست که در عهد سلاطین ... زمین
پیدا شد ... قیمت ... و زیادت ... درخت
بزرگ شد ... در عهد ... خراب گشت و این ... محقق است
... که فلزات را ... نباشد نقره معادن بسیار دارد
و در ... بیشتر باشد ... نیکو ... بسیار ... معدن فرنگ است
و آن ... النهر مشهورست معدن ... و ترکستان معدن کوه ...
کم زحمت بود و بسیار فایده معدن کوه ... ترکستان معدن کوه ... ولایت
ترکستان آن ... است که معدن ... بزرگ ... معدن
بولایت فرغانه معدن ... النهر معدن ... و ...
باندلس معدن ... کوه معدن ... و ... ایران ... معدن ...
... کسی ... بجهت ... باشد ... در
... جنس ... در انجا ... گرچه ... نقره ... چون

نقره بسیار میشود و توفری نیکوست **آهن** معدن بسیار دارد و در مغرب کوه
قیاس معدنیست آهن نیکو سپید و پولاد و میانه ... و در قیاس میشود و معتبر باشد
و معدن بولایت خاف قهستان معدن کجال که آن معدن بولایت فارس ...
نیکو و به معدن بولایت قزوین و طارم معدن ... کوچک معدن ... **سرب** معادنش
فراوانست آنچه مشهورترست معدن کوه دماوند و معدن کجال بخارا و اسروشنه
و معدن کوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدن نیست و حکما در ... گفته اند اما در بعضی کتب
گفته اند ... معادن دارد و ازان آلات حرب سازند مضرتش سخت ...
از آهن باشد **قلعی** معادن بسیار دارد و آنچه مشهورتر و بزرگتر معدن قلعه است
بسرحد هند و چین ... سبب آن ... قلعی خوانند و بیرون ازین اندلس کوهیست قلعه نام
... معدن ... و ... خوانده اند و قلعی گفته اند معدن ... و ... کوچک
پاره قلعی ... باشد ... مرکب ... در میان معدن
بحر ... ولایت فرنگ **سیماب** معادن بسیارست آنچه معروفست
درین ملک معدن بولایت آذربایجان حاصل نیکو دارد و معدن کجال بخارا و اسروشنه
معدن ... فرغانه معدن ... کوه ... عجایب المخلوقات ... در اول حاصل
بسیار داشت چون اهل ... امام حسین را ... بانجا گذرانیدند و آن قوم
بر آن حال شماتت کردند و حرم امام حسین را ... بزبان ... آن معدن ... برکت
نماند معدن ... بسیار ... نیکو و **باب دوم** در ... جواهر
فراوان باشد آنچه مشهورتر و قیمتی‌تر است سه گونه است اعلی و اوسط و ادنی
الاعلی نه جوهرست **الماس** در اول کتاب شرح داده شد که در کوهها و ...

چنانچه شد و از بیم افاعی در روشوان نفت و سی طیور بیرون آرند و بعضی سیاه است
بزرگ بیرون نمی آید جادوها و تیغ بهتر و مشهورتر از معدن فرنگ نیست و در املاک
مغاربه غالی بیشتر است و تیغ فرنگی مشهورست و تیغ از اصفهانی آید و برگستوان
شهری که از آن سیاه ساخته معدن آهن است و جا قومسانند و در آذربایجان
معدنی دارد و گوگرد شکل اگر آتشی از سنگ بیرون شود و بیشتر تیغ نیز معدن بسیار دارد
دافع باشد در صور الاقالیم گوید در کرمان بولایت قصبه مصر معدن زمرد است
و در هیچ جای دیگر غیر از آن معدن نیست فیروزج معادنش بسیار است و بهترین معدن
نیشابور بود و بهترین جوهر و لکن نحت در جبال نیشابور در چاهها کنده اند و رنگ فیروزه
یافته اند و از آنجا جوهر خوب بر می آید و فیروزج نیشابوری مشهور بود و بعضی از آن چاهها
عقارب از آن چاهها پیدا شده اند و مردم از بیم ایشان دست از آن معدن کشیده اند
معدن طوس پس جوهر بیش کمتر از نیشابور است معدن بجبال [illegible] را و اسر کشته معدن
بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه زرد رنگ سپید بود و جهت قیمتی ندارد
لعل در ایام سابق لعل نبوده است و بعضی ذکرش کمتر آمده و درین چند سال
در بدخشان پیدا شده معدن خوبست و در سرای آذربایجان نیز معدنست اما لعل
نارسیده است و نیز رنگش کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد یاقوت معدنش نزدیک
خطا شده است که آنجا قوت حرارت بیشتر بود و یاقوت بقوت حرارت بمرور ایام
نتوانند رسید الماس نیز و مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس معدن دارد
و غیر از آن معدن نیست [illegible] ولایت [illegible] بسیار است در معادن [illegible] روزگار
نتوان کرد [illegible] که تا بتیر آفتاب نه اسوزند [illegible] کرد اند لاجورد جوهر بسیار مشهورست

آنرا در اول کتاب یاد کرده ایم آنچه عزیز الوجود است اگر معدنش انجا ثبت کنیم توتیا
معدنش بسیار است در بعضی ملک کرمان مدینه توتیا گران خاک از معدن بیرون می آرند و آنرا
در شکل میل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در ساخوره نهند قوت آتش توتیا را
از شکل غلافی بیرون می آرند زاجات معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست
معدن بزرگ کوچک چشمه ایست زاج ملوان سپید معدن بکوه دماوند بطارمین قزوین و
بهترین صحاناعات بابا جوهر در حلب اندود آبگینه حلبی مشهورست کحل سرمه را معدن
بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمه خوب سپید معدن بکوه دماوند در ولایت
اندلس معدنی از وی خاصیتش اگر زایه نور باشد آن معدنش زاید نور باشد و سرشیر
سپید مردسنگ معدنش بسیار بود و از معدن نقره پیدا شود و بکوه دماوند معدن
معدن بهتر بیش کوه اگر کوچک زرنشا ذهبی سپید [illegible] یانی معروفست در ولایت
کوهی است در انجا چشمه آبی که از وی بیرون می آید باندک سیاقی بسته شود و سپید و
سیاه می باشد نشادر معادنش بسیار بود و در ایران بجبال نیمروز معدنیست
بروزها دود و شب آتش از آنجا مشاهده میرود و چون در آنجا روند نمد تر کرده پوشیده
والا بسوزند و این معدن در زمین هر چند گاه جای جوهر بهتر و معدن [illegible]
و معدنی دیگر لاجورد بهترین معادنش در بدخشانست و آذربایجان [illegible]
و معدنیست بکرمان زنج و شنگرف و [illegible] مقناطیس [illegible]
آن بهتر [illegible] است بابونیم در [illegible] معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم
گوید بهترین معادن [illegible] سرکشته است معدن بولایت فرغانه زیبق از
صور الاقالیم گوید بهترین معدن زیبق بکوه [illegible] بولایت اندلس و آن چشمه [illegible]

که نمی آب آن نریخته‌اند و همه جهان پر شد معدنها بخارها و ابرهای گشته معدن
بولایت فرغانه عنبر و در معدن آن اختلاف است در اول کتاب شرح آن آمده ام اما
همه قولی در شهرت و در ایران نفت کبریت بالوان میباشد و معادن بسیار دارد
آنچه در ایران است معدن کوه دماوند و نزد قلل آن کوه هست و چاه است که گوگرد می
کی نزد کمرست که کثرت بخار نزدیک آن بنوعی است که بیهوشی می‌آورد و عوام گویند که هاروت
و ماروت در آنجا محبوس‌اند و این گوگرد از نفس ایشان است و این روایت حقیقتی ندارد
معدنها میان چشمه‌ایست که از آنجا آبی جهان بر می‌جوشد که بسیار فی آید آتش بر آن
شنیده و چون پیشتر میبرد منجمد میگردد و گوگرد میشود و معدن مس کوه از گوگرد الوان
گوگرد و مسیه و در دیگر ولایت کوه دماوند از توابع اندلس معدن گوگرد است مومیایی
معادن آن بسیار است آنچه در ایران است معدن مومیایی است از توابع شبانکاره چو کوهی است
که از و قطرات قیر می‌چکد معدن مومیایی و نفط معدن نفط در ایران زمین بسیار
معدنش کوه است و آنجا زمینیست به انجا حفر کنند چاهها و آب در آن چاهها
می‌ایستد و نفط میشود و معدن بحدود موصل معدنها چی بخارها و ابر گشته معدن
کوه ابهر از توابع فرغانه فصل چهارم در شرح مخارج انهار و عیون آبار و در مقدمه
گفته شد که از کوه بخارات تولید بخار است منعقد میشود و در آن قوت نبات غالب بود
نقاتی آنرا ابر میگرداند اگر هوا معتدل بود و چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا
سرد باشد بعد از آنکه اجزاء با هم گرد شده باشد و قطرات گشته منجمد میشود و ژاله میگردد
و اگر هوا سخت سرد بود [illegible] که در سر آب حیث قطرات اجتماع کرده برف باشد و چون
باز بزمین آید بعضی فرو رود و در منافذ زمین [illegible] جمع شود و در

اجواف زمین جمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند و هرجا زمین سست
باشد محل خروج شود اگر در اطراف شود و هرجا زمین سست باشد هر دو آنجا چشمه
باشد و اگر در اطراف آن قوت زیادت قوی باشد لایزال روان بود و اگر ضعیف
باشد چون هوا گرم گردد و از اطراف منقطع گردد آن چشمه خشک گردد و چون چشمها
بسیار باهم پیوندد و روان شود رود باشد و آب رود را چون بزرگ از باران
و که از کثرت برف بود که با اجواف زمین فرو رود و از ظاهرش روان گردد و در جوف
آب رود در کوی جمع شود و آنرا دریا خوانند و از انهار روانها هرچه سر کی
از آمات نگیرد و آنرا بر بابت شناسند آنرا ام دریا خوانند و بجون رود و دوده
لایزال بخار از انجا منتصاعد شود و از آن ابرها که حاصل می‌آید و بر دریا میرسد
روان میگردد و این صورت بری و محسوس بود که مخارج آنها از عیون و جهات
و در بحار و نهرها اتصال میکند و فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته و مصنوعاته
الا هو و از آن جمله آنچه قوت صعود نداشته باشد به دخل محتاج شود تا خاک
از روی آن دور کنند حرکت تواند کرد و آن کاریز و چاه باشد در عجایب المخلوقات
آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود است بزرگ که طول کمترش بیست
فرسنگ بود و بزرگترینش هزار و دو فرسنگ میرسد و این ضعیف شرح بعضی از این رودها
و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی آن و آنچه در این ملک شهرت دارد
بر دو بابست صغار و کبار یاد کنیم قسم اول در ذکر الکبار رودهای بزرگ که در ایران
و حوالی آنست آنچه در ملک شهرت دارد ده بیست رود است اگرچه جیحون از ملک
ایران و حوالیش نیست و از این کتاب غرض شرح احوال ایرانست اما جیحون جمل

عجایب المخلوقات لفظ ... را بنوی حدیث و بعضی از ارباب ... بوده و فرموده سیحان و جیحان
والفرات والنیل کل من انهار الجنة و از نجا نیل ابرا ... میرسد و این مشهور است و اگر
آن بوده دیگر بوده ای معروف برباد کرده باشد می لفظ نبوی تقدم و تاخیر جایز
نباشد عجب فرموده اما ... پس ... دکر **سیحان و جیحان** دو رود بوده
ولایت روم در صور الاقالیم و مسالک الممالک آمده سیحان از ولایت گذشته در
بحر روم ... میریزد و طولش چند فرسنگ ... و جیحان از ولایت ... میرود و در ولایت
مصیصه و دیگر ... روم گذشته در جنوب ... و ... در بحر روم
... میریزد و طولش چند فرسنگ بود و بعضی علما برانند که حدیث نبوی در شان این
دو رود وارد است و بعضی برانکه در حق سیحون و جیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان
و جیحان روایت اول ... صلی الله علیه و سلم ... **فرات** نهریست ... نام دارد
... خوانند و از ... فرات گفته اند ... که از
... فرات خوانند ... فرات ساتع ...
... و شمال بجنوب میرود و ... ولایت ... روم
... و ... اول ... چشمه ... دو ... و چند ... آب از ان
بیرون می آید که ... دیگر ... آبی عظیم
شده بولایت روم ... گذشته ... روم
بیرون می آید و بولایت شمشاط و شام میریزد و ... و بسوم و ... مرد
... میشود و از انجا ... میرسد و ... که اکنون اعمال
فرات ... انهر ... نهر سوا و نهر ملک و نهر عیسی و نهر

دجله که شهر کوفه و ضیاعش ... و نهر صرصر و نهر کوثا و نهر ... و نهر ... در
... و ... گذشته ... آمده ... آب دجله میشود و
... العرب ... و از بصره گذشته ... فارس میرود و طولش ... و چهار
صد ... باشد در حق فرات آیات و حدیث بسیار وارد است ... المعلوم
روی عبد الملک بن مروان ... قال رسول الله ... ان الفرات من انهار الجنة ولولا ما
... من الذی ... صلی الله علیه و سلم ... صدق رسول
در عجایب المخلوقات از امیر المومنین علی مرویست قال ... الکوفه ان نهرکم ...
... من الجنة و از امام ... مرویست که از آن ... و ... بار ... که
... فرموده و در معجم البلدان ... آن ... از ... بهشت ...
... در دنیا صورت ... و ... از ... دنیا بوده
اما چون ... که مخرج فرات از ولایت روم است و در بحر فارس ...
میشود ... و حدیث نبوی ناطق که فرات انهار بهشت است ... از ... بهشت
خوانده باشد ... چنانچه ... باشد ... کرده اند
در مسالک الممالک آمده که ... قریب ... و از ... و از شمال ...
میریزد و چون ... میرسد ... و از ...
بیرون آمده ... ولایت ... گذشته ... روم
... العرب ... و ... میرود و روم
... چهارم ... که شهر مصر ...
... که ... آب ... صحرای ... و ... نام

آب کم میشود و زراعت نمیکند و آب دیگر محتاج میشود و در کلام مجید از نیل نهی خبر رسیده بر
اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم
افلا یبصرون صدق الله و در صحرای آن ولایت چند نشان تمثال ساخته اند و در عهد
خلیفه در رود نیل مسجدی از سنگ رخام برآورده و در وی علامات زراع و اصابع
جهت زیادتی آب کرده و اگر چهارده گز از آن علامات آب زیادتر شود آن سال وسط الزراعه
بود و اگر بیشتر زیادتر شود کثیر الزراعه و اگر کمتر زیادتر شود قلیل الزراعه باشد و بیم
قحط بود و اگر هفده گز زیاده شود و در خروج سلطانی باشد و بیرون زمین که بعد از هفده گز
نشیند آن زمین را خرج شود و آن را فیضی نیز خوانند و اگر بیست گز زیاده مصر و
ولایتش را بیم غرق بود و در زمستان و تابستان بهار آب نیل در غایت نیکی باشد و آب
نیل در شیرینی چنانست که درخت خرما و ماهی که آن آب خورد شیرین شود و بی آب
در مصر زراعتش مطلوب بود و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در زمان
سابق هر چند گاه آب نیل بسته شدی دختری صاحب جمال را بکلی و حلی آراسته
در وی افکندندی روان شدی طول رود نیل از ذات ... فرسنگ بود و در وی مسلح و
سقنقور و فرس البحر و انواع ماهی است و مضرت تمساح را بکمر فرسنگ نزدیک بالای مصر
با فلوس بسته اند **آب اتل** از کوههای روس و بلغار رود و دیار قرم و سکلان و کیمال
بر بحر خزر آید ولایات راستی گرد و با هم گرد میشود و آبی اکثر بزرگ می گیرد و در عجایب
گویند بزرگتر از آن آب دو دست دهشاد و چند نهر آب از آن برمیدارند و ولایات
صحرای سپاه چنان ... ست ... نهر از آن ... بعضی در بحر عالم ... که ... آب
و ... گویند و بعضی در بحر ... میریزد و ... بحر خزر آید ... غایة

قوت و غلبه آب باران ... در سنگ ... دریا ... حرکت آن آب بمدت
طول این رود شصت فرسنگ باشد **آب ترک** بخراسان از حد دهستان و ابیورد
بر میخیزد و در حدود شان حد و دهستان گذشته بحر خزر میریزد و طولش صد و
پنج فرسنگ باشد و این آب سخت ... است و مجال گذر ... کنارش اکثر اوقات
از حرامی خالی نباشد از جنوب شمال میریزد و از کوههای قالیقلا و ... الروم
بر میخیزد و در ولایت ... آید ... میکند و با آب کر ... ختم شده در حد
ولایت ... بدریای خزر میریزد و در بنو ولایت که بر ممر این آبست بران جست
بسیارست طول این ... صد و پنجاه فرسنگ باشد و در عجایب المخلوقات گوید
هر که از آن آب کشته باشد چنانچه ... دور آب بود چون آب ... ب
... عاقد عسر الولاده ... فرو کند وضع حملش شود و در بعضی کتب آمده که صاحب
علت شته چون ... بکند و چنانچه آب باش ... رسد از آن علت خلاص یابد
آب ایلاق بولایت ترکستان ... در کتاسفابه گوید ... میرسد **آب نوی** در
صور الاقالیم گوید از کوههای سم و صنعاء و ... بر میخیزد و بحیره میشود و از آن
بحیره بیرون آمده و ... بولایت سپاه ... ت
و بولایت سعد و سمرقند و بخارا ... آن میرسد ... آب ... آن ولایت است
آب روس بروم بر میخیزد و بدریای روم میرود و **آب باجه** در صور الاقالیم گوید از
کوههای اندلس و ... بر میخیزد و آبی بزرگ است ... بولایت ... گذشته
بدریا میرود و **آب جیحون** در صور الاقالیم گوید آن را آب آمویه خوانند ... و دست
گرمیع ... و ... عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال ...

یک شعبه از کوهسار وکنی از جبال بدخشان یکی از ختلان و صغانیان و یکی از
طرف جیلان ... با هم پیوستن چند شعب دیگر بدو می پیوندد و بعضی ازین شعبها
بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه با هم گرد میشوند از دره کوه که آنرا آهنک
دهان شیر خوانند نزدیک دیه ... از توابع ... میگذرد و آن دره
در میان دو کوه است که چنان تنگ بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز
و آن مردان عظیمی از آنجا میگذرند و در زمین یک پنهان میشود و دو فرسنگ ...
... و [illegible] و اشکال کرده و از چون جو یهای بزرگ گرفته مثل ...
... طول این آب ... و پانصد فرسنگ است این آب در زمستان
چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل بران میروند و در انجا جا چند گز ... میرود
تا آب روان میرسد **آب جرجان** از جبال ... و [illegible] و [illegible] ...
برمیخیزد و در میان ... سلطان ... گذشته بجرجان میرسد و بجرجان میرسد و این
آب اندکی در زمین جلو ... می نشیند و ... است و آنی ... است
و از گذارش کنندگان بدان سبب گذار او به دشواریست و هیچ روز نگذرد
که کسی در وغرق نشود و طولش ... فرسنگ باشد **آب دجله** از کوههای ... و ...
... و حصن ذو القرنین برمیخیزد و چون فراوان آبها ... می پیوندد و در ولایت
روم و ارمن میگذرد و در میان ... و حصن ... و آبهای دیگر ... میشود و در
... آبهای ... و ... میشود ... ودی ... میپیوندد و در زیر ...
... مشهورند ... اول ... دوم ... سیم نهر جعفر چهارم
... پنجم ... و ... دجله چند آب ... که کشتی بران

یکی آب خوانند

فرات و در زیر ... بطایح ... و فواضل این آبها و آب فرات بطایح بر دو
آید و آبها که از خوزستان در میرسد با آن جمع گشته شط العرب میشود و
در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول این ... و ... فرسنگ باشد
آنرا اروند رود خوانند فردوسی در شهنامه گوید **بیت**
فریدون چو بگذشت از اروند رود • همی داد تخت شهی را درود •
آب دجیل از کوهها و جبال لرزبزرگ برمیخیزد و بعد چند فرسنگ بشوشتر میرسد و چون
... شاپور ... بسر در ... و ... چنانکه در ان ... اصل ...
... آب ... غلط ... بشوشتر ... از آب ...
شاپور ... ساخت و آنرا ... در ... چهار ... اول در
... شهر ... و ... دوم ... شاپور ... جاری ... دو ... اسم
پیوسته آب ... قول و گرچه بشط العرب میریزد و طول این ... فرسنگ
آب ... قول آنرا نهر شاپور گفته اند از کوههای لر بزرگ برمیخیزد و بر چند شاپور
و ... میگذرد و آب ... شد و داخل شط العرب میشود و ... و
... فرسنگ باشد **آب بیس** ... از کوههای ارمن برمیخیزد و بر ...
... میگذرد و ... و در دجله میریزد و طولش چند فرسنگ باشد دوم
آب مجنون خوانند جهت آنکه تحت ... میرود و ... در دجله میریزد و طولش
چند فرسنگ باشد منبع ... آن گوید • ان الذی عاشق ... •
و ... **آب ... ق** بخراسان آنرا مرغاب نیز خوانند اصلش
مرو است و بعضی گفته اند منبع این آب مرغاب ... اند ...

درتی مقاسمه کنند آنرا آب درتی خوانند از کوههای [illegible] و با [illegible] برخیزد
و بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و در ولایت مرو
بروستاها [illegible] و در شهر [illegible] که بران آب گشته شده طول این رود
چند فرسنگ است آب زنده رود اصفهان از کوه زرده از جبال بزرگ [illegible] و جوی
سرد برخیزد و بر ولایت [illegible] گذشته در ولایت فیروزان
و اصفهان میریزد و در ناحیه رودشتین در زمین گاوخانی منتهی میشود و طولش
هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است که چون مرضی تمام [illegible]
از اصل ذات رود چندان آب حاصل شود که رودی بزرگ باشد و بدین سبب
آنرا زنده رود خوانند و جهت آنکه [illegible] اعظم [illegible] و عاطل نمیباشد
و تمامت بکار بکرند آنرا [illegible] در مسالک الممالک آمده که آب گاوخانی
شصت فرسنگ گذشته این آب در ولایت کرمان پدید آمد [illegible] شرب میزند
و این روایت ضعیف بود زیرا که از گاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال
عظیم در میانست و مجری در زیر زمین که چندان آب تواند شد متعذر بود و زمین
کرمان بلندتر از زمین گاوخانی است و در خشک سالها در زمین گاوخانی
چنین مجری پدید آمده بود آب [illegible] بفارس از کوه خسرو [illegible] برخیزد و بصحاری
و ولایات صرم و کوهمره و [illegible] کازرون [illegible] و بعضی نواحی سراب آب
میدهد [illegible] آبهای آن جبال [illegible] کرده و با [illegible]
آن [illegible] در میان [illegible] و سیراف در بحر فارس میشود و [illegible]
هیچ رودی پر فایده تر ازین نیست طولش صد فرسنگ باشد آب [illegible] رود

زکان رود [illegible] خوانند از جبال [illegible] که پیش [illegible] خوانند بولایت کردستان
برخیزد و با آبهای [illegible] گذشته [illegible] در ولایت [illegible] از توابع
طارم آب شاهرود [illegible] و در گیلان [illegible] بدریای خزر میریزد و طولش [illegible] فرسنگ
طولش باشد بعضی بزراعت رود و باقی عاطلست آب سیحون بماوراء النهر و ترکستان
را [illegible] بدین نام خوانند [illegible] جانب [illegible] جیحونست و بطرف شرقی سیحون
و از مرو و سوی ولایت ماوراء النهر [illegible] ولایت [illegible] خوانند
از آنجا برخیزد و در خجند [illegible] بحر خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان
چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر پشت میگذرند آب شاش بماوراء النهر
جبال [illegible] برخیزد و آب خراسان [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] رسد و ولایت بسیار [illegible] گرده و در بحیره خوارزم ریزد و طولش چند فرسنگ
باشد آب شاهرود بر دیار قزوین و شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برخیزد و دیگر
از کوه [illegible] بر ولایت رودبار الموت گذرد و در ناحیه [illegible] طارمین با سپید
رود رسد [illegible] سنگ [illegible] فرسنگی باشد و این آب نیز چون سپید
رود اکثر عاطلست و اندکی بزراعت میرود آب عاصی بولایت شام از جبال
برخیزد و بر ولایت حمص و دیگر بلاد شام میگذرد و در [illegible] دمشق که [illegible]
خوانند بدریای روم میریزد و طولش چند فرسنگ باشد و این آب را بدین سبب
عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرگ [illegible] مسلمانی می آید و این آب [illegible]
بکار میرود آب [illegible] بولایت شام [illegible] بزرگ که کشتی [illegible] گذشت
آب [illegible] از جبال [illegible] برخیزد و بر ولایت بسیار گذشته [illegible] و بحیره

رود و بحدود سیستان میریزد و طولش چند فرسنگ باشد آب فرغه از ماهین شرقی در کستان
آبی بزرگست آب کرخه آنرا نهر السوس خوانند از کوه الوند همدان برخیزد و با
آبهای بروجرد و الشتر و سیلاخور و خرم آباد و دیگر کوهها جمع شده بر ولایت حویزه
میگذرد و با آبهای دزفول و تستر منضم شده بشط العرب میریزد و طول این رود
تا شط العرب صد و پنجاه فرسنگ باشد آب کردان از کوههای قالیقلا برخیزد
و در ولایت گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته با ارس میرسد یک شعبه از آن
در بحیره شکور میریزد و اغلب در هر کشت و بورت و سارهی آب ارس
و در اسو گذشته در حد ولایات گشتاسفی بدریای خزر میریزد و طول این
رود دویست فرسنگ باشد آب کرفارس از کوههای ولایت کلار فارس
و آبهای شعب بوان و ماهین و دیگر رودها کوچک فارس آنرا ... و سب
تخلت وبندی بر و بسته اند هیچ جای بزرگ ... است و بند ... بر آن
آبست اول بند را مجرد است و آن فهم النبات در عهد سلاجقه خلل یافته بود اتابک
فخر الدوله چاولی تجدید عمارتش کرده و فخرستان نام کرده دیگر بند عضد
که در جهان مثل آن نیست انکلی و دیگری ولایت کربال علیا را آب میدهد و ب
قصار که کربال سفلا بر این ... نهم خلل یافته بود اتابک چاولی عمارت
کرد و چون از این ولایات بگذرد در بحیره بختگان افتد طولش پنجاه فرسنگ باشد آب سپیدرود
بر ناحیت مغرب دو شعبه است از جبال کردستان برخیزد و یک شعبه از طرف شروان
آنرا آب شروان ... و چون بپیلم رسد آب شاهرود خوانند و چون با آن
شعبه دیگر منضم شود آب سپیدرود خوانند و دوم از حد ... گیلان ... بدریا

کرانه برخیزد و در اول از یک چشمه بزرگ بیرون می‌آید که نامش ... آسیا گردان
باشد و بر حلوان و قصر شیرین گذشته با شعبه دیگر منضم شده به نهروان میرسد و در زیر
بغداد به دجله میرود و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد و بر آنجا ... اعتقاد ادانی کرد
آب زنده رود از جبال زردکوه ... گردان برخیزد و آبهای بسیار با آن گرد
شده نهرها از آن بر میدارند اول نوجوی دوم ... سیوم ... چهارم
... پنجم ... ششم ... هفتم ... هشتم ... که بهرات می‌آید و ... ولایت
فراوان مثل ... و غیره بر آن دو مزروع میشود و آخرش ... و طول
این رود چند فرسنگ باشد آب هیرمند آنرا آب ... نیز خوانند از جبال غور
برخیزد و بر ولایت ... گذشته صد نهر که هر یک ... شود از آن گذشته از
بر ... گذرد و ولایات فراوان مزروع میکند و چون به سیستان میرسد آن ولایت را
سقی کرده ... فاضلش در بحیره زره میریزد و طول این رود چند فرسنگ باشد و منها الانهار
والقنا والعیون والابار فیها نهر المحسن آب جاجرود از کوه دماوند برخیزد
و بر ولایت ری میریزد و در حدود ... قومی ... ری ...
چهل جوی ... و بر ... آب ... و در بهار ... آبش
در مغاره ... میشود و طولش ... فرسنگ باشد آب ... رود از کوههای طالقان قزوین
برخیزد و در ولایت ... میریزد و در بهار ... آبش در مغاره ... میشود و طولش
... فرسنگ باشد آب گاماسرود بعضی از کوه الوند همدان برخیزد و یک شعبه
از کریوه اسدآباد و ماشان زود و زولوار همدان و یک شعبه از ... راست
و دیگر جبال ... و بر ولایت همدان و ... گذشته ...

آوه رسد و در پیش سدی که صاحب سعید خواجه سعدالدین صاحب دیوان در این وقت
ساخته بحیره شود و فاضل بهارش از معظم ولایات ساوه و آوه بر آن
سد است طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود در ولایت هرات بند
زنند و رود زاینده است آب زنجانرود و هم آن را زاوه رود خوانده‌اند از توابع سلطانیه
برخیزد و آب کوههای زنجان پیوسته در سپیدرود ریزد طولش بیست فرسنگ
باشد و این رود تا آغاز ده فرسنگ نشیب است آب ابهر رود از حد و آبکیر
سلطانیه و از کوه سرهند برخیزد و بر ابهر و ولایت ابهر و قزوین بگذرد
و مزد آب بهارش آب کوههای قزوین گرد میشود و در مغاره منتهی میشود و طولش
پنج فرسنگ باشد و این رود در ولایت ابهر و قزوین [illegible]
آب بجرود از کوههای آن ولایت برخیزد و بولایت قزوین میرسد و مزد آب بهارش
در مغاره منتهی میشود و طولش بیست فرسنگ باشد آب طارمین و نواحی از کوهها برخیزد
و در سپیدرود ریزد و زراعت طارمین از آن آبهاست و در تابستان بدان
بگیرند و اندکی بسپیدرود رود آب کاشانرود از حد سرو قمصر برخیزد و مزد آب بهارش
در مغاره منتهی میشود و اگر در بعضی ایام سیلی عظیم بود و شهر کاشان را از آن خوف باشد
اما تابستان بکاشان نمیرسد و در رودخانه‌های بالا بزراعت می‌بندند آب مزدقان از
کوههای خرقان همدان برخیزد و بر مزدقان میگذرد و بساوه و ولایتش میرسد
مزد آبش در جایگاه بحیره ساوه گرد میشد اکنون بمعجزه رسول آن بحیره خشک
شده و آنجا شهر ساوه ساخته‌اند و آن آب را اگر دا بند است در مغاره منتهی میشود
طولش بیست فرسنگ باشد آب گاوه رود از کوههای همدان و طالقان برخیزد

و در ولایت قزوین میریزد و مزد آبش در بهار در مغاره منتهی میشود آب قزوین
چهار رود است در بهار جاری باشد اگر قوت بود باغات قزوین را کفایت باشد
و الا بعضی باغات خشک شود و در تابستان از منبع دو قنات در قزوین [illegible]
و اگر آن را مزد آب بود در [illegible] باشد آب خرقان از کوههای خرقان برخیزد و در
بهار بجنگل رود و گذشته بولایت ری [illegible] و با دیگر آبها منضم شود و در مغاره منتهی
شود اما تابستان از خرقان بیرون نشود آب اندراب از کوه سبلان برخیزد
چون بشهر و ولایت اردبیل رسد و بگذرد و آب اردبیل خوانند و چون با آب
اندراب رسد آب اندراب خوانند و از پل [illegible] گذشته با آب [illegible] شود
و به دریا میریزد و طولش بیست و چهار فرسنگ باشد آب اهر از گریوه [illegible]
کوه معروف آن را [illegible] خوانند و کوههای حوالی آن برخیزد و بر اهر [illegible] بگذرد
و از دیه [illegible] که صاحب دیوان [illegible] گذشته با آب اندراب
جمع شده بارس میریزد و طولش هفت فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند برخیزد
و بر اوجان گذشته بسراو رود میریزد و طولش هفت فرسنگ باشد آب سراو رود
از کوه سبلان برخیزد و بر سراو میگذرد و در حد دیه [illegible] چون زمین
شورستان بود شور شود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای
شور [illegible] و طولش چهل فرسنگ باشد آب سرد رود و [illegible] رود از کوه سهند
برخیزد و بر [illegible] کوره گذشته در بهار مزد آبش بسراو رود و بدریای
شور منتهی شود و طولش شش فرسنگ باشد آب [illegible] و [illegible] بهم
پیوسته بسپیدرود رود و طولش هشت فرسنگ باشد آب میانجی از کوه سهند برخیزد

و به دریا افتد که گذشته با آب سپید رود شده به دریای خزر ریزد طولش هشت فرسنگ
باشد آب بال رود از جبال رود بر خیزد و [illegible] به سپید رود ریزد و طولش
هشت فرسنگ باشد آب گرم رود از کوه سراه بر خیزد و بر ولایت [illegible] گذشته
با آب میانج جمع میشود و به سپید رود ریزد طولش ده فرسنگ باشد آب مهرانرود
از کوه سهند بر خیزد و در باغستان تبریز منتشی میشود و مزاب بهارش با آب سراو رود
و به دریای شور ریزد طولش بیست فرسنگ باشد آب [illegible] آنرا اوزن خوانند از کوه [illegible]
بر خیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذوالفقار [illegible] حکایت کرده که [illegible]
در زیر پنهان میشود و منفذ آن چهار فرسنگ بعد از آن پیدا می آید و [illegible]
و مزاب بهارش آب جوی رسید و در [illegible] ریزد و طولش بیست فرسنگ باشد
آب میانج از حد [illegible] کوهها [illegible] بر خیزد و بر آن ولایت که گذشته در صحرای میانج
با آب [illegible] جمع شده بسپید رود ریزد و [illegible] طولش بیست فرسنگ
باشد و پل میانج مرحوم شمس الدین صاحب دیوان [illegible] دو چشمه ساخته است و [illegible]
بالفارس و شبانکاره و کرمان آب [illegible] از کوه [illegible] بر خیزد و
نواحی [illegible] آب [illegible] گذرد طولش چند فرسنگ باشد آب طاب
از کوههای سیرم بر خیزد [illegible] با آب پیوسته از قنطره رکان
بگذرد و [illegible] به دریا ریزد و این آب سرحد فارس و خوزستان
بود و طولش [illegible] فرسنگ باشد آب [illegible] از کوههای سیرم بر خیزد آبی بزرگ که
اسب بدشواری [illegible] طولش چند فرسنگ باشد آب [illegible] از کوههای
دینار بر خیزد و آبی بزرگست آب شیرین از کوه [illegible] بر خیزد و بر ولایت [illegible]

و دشت رستاق که گذشته به دریا ریزد و آبی بزرگست آب [illegible] از [illegible] بر خیزد و
[illegible] و بعضی ولایات [illegible] آب [illegible] و [illegible] آمیخته به دریا ریزد
طولش چند فرسنگ آب [illegible] آبی بزرگست که [illegible] بدشواری [illegible] طولش [illegible] فرسنگ
آب [illegible] از کوه [illegible] بر خیزد و ولایت [illegible] گذرد [illegible]
[illegible] آمیخته به دریا ریزد و آبی بزرگست طولش چند فرسنگ
آب [illegible] از جبال [illegible] بر خیزد و آبی بزرگست و [illegible] طولش
[illegible] چند فرسنگ باشد آب [illegible] از جبال [illegible] بر خیزد و آبی
بزرگست و از قنطره [illegible] که گذشته با آب [illegible] رسیده چند
فرسنگ باشد آب [illegible] از کوه [illegible] بر خیزد و بر ولایت [illegible] گذشته در
بحر ریزد و طولش [illegible] فرسنگ باشد آب [illegible] و [illegible] کرمان بر خیزد و دشت
[illegible] خوانند [illegible] آسیا گردان باشد
آب [illegible] از جبال [illegible] بر خیزد و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد آب [illegible] این آب [illegible] آباد دشت [illegible]
از [illegible] نواحی [illegible] آب [illegible] آب [illegible] پیوسته
در دریا ریزد [illegible] آب [illegible] از چشمه [illegible] بر خیزد
و در [illegible] بفرات ریزد و طولش چند فرسنگ باشد [illegible]
بر خیزد و آن چشمه [illegible] آب [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] در ولایت [illegible] و
[illegible] و در فرات ریزد و طولش چند فرسنگ باشد آب [illegible] چشمه آب [illegible]

بصاحبی و از طرف دیگر بحیره و مقدار ده آسیا آب گردان کنارش ... فوج
برآورده و انذا ... گاف آب ... و ... جانور جمع شده با فرات
ریزد و طولش چند فرسنگ باشد **آب ...** باروبین از کوهها آنجا به بحیره و ولایت
اردوبین ... که ده بدریای دجله میریزد **آب شاهرود** بوده میان ولایت
پشابور ... و آبها جبال طرف پیشاور ... و مجمع ولایات پشاور
... **آب شاور** از کوه ... به بحیره و فضلات بهارش ... شود
... و صحاری ... منتهی شود و طولش ... فرسنگ باشد **آب ...** از جبال
... و ... به بحیره و ... آنجا و ... منتهی شود و فضلات
بهارش ... **آب شمال** ... و چشمه سبز به بحیره و فضلات بهارش
... و ... طولش ده فرسنگ باشد **آب ...** از ... کوهها به بحیره و دراب
و ... منتهی شود و طولش چهار فرسنگ باشد **آب ...** از کوهها ... و چشمه سبز
به بحیره و ... منتهی شود و فضلات بهارش ... و ... طولش
ده فرسنگ باشد **آب ...** از جبال آنجا ... به بحیره و ... منتهی شود و طولش
چهار فرسنگ باشد **آب ...** از ... و میدان سلطان به بحیره و ...
... آسیا گردان باشد و فضلاتش ... و ... در موسم ...
... و آب ... به سبب ... خوانند **آب جاجب** از جبال ... و ...
به بحیره ... و ... چون ... و طولش چند فرسنگ باشد
آب ... ... و ... شکل ... میانه آن کوه
چشمه ... مرکب ... آسیا گردان آب ... در عقب ... و ...

بلو

یک تیر پرتاب میریزد و زراعت بعضی ولایت جاجرم و غیر آن بدان آب است طولش چند فرسنگ
جزیره ... جاب ... فیلان قوی هیکل اند چنانکه به بلندی ده گز باشند **جزیره** ...
در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز طاسی شنوند و دریا ... کویند
در آن جزیره مردم مانند ... که ... و شب ... آینده ... و در
جزیره ... بسیار است ... آنجا ... و هر تاجری متاع خود ... در شب اول
اهل آن جزیره بیایند و برابر هر یک ... اگر تاجر را موافق افتد بردارد
والا ... و ... اضافت کنند و اگر کسی ... و متاع برد ... و دریا ...
... جزیره ای ... و آتشبان ... است **جزیره** ... و ...
مردم ... چند ... باشد و هر ... چون کنجشکی و ... عظیم ...
... جانوری ... **جزیره** ... و عمارت بسیار است ...
چشمه ... آب از آنجا ... و ... آن سنگ ... و
... سفید و ... سیاه ... **جزیره** ... و در عجایب المخلوقات گوید
در آن جزیره کوهی است و در آنجا سنگی سفید چون ... جزیره ...
... و ... هر کس که بر آن سنگ ... و خواب ... اگر
در خواب ... و ... باشد ... و اگر ... آید ...
... **جزایر مختلفه** ... جزیره است ... پیوسته ...
... و ... و ... و ... منقطع
... و ... از ... **جزیره** ... طویل و عریض است
و در ... باشد و عمارات ... و ... از آنجا آید و ...

بزرگ بوده است و اهالی آنجا را مترنج گردانیده ایشان پیروز چند گاه
بی بسته و بر کنار آن از [illegible] تا [illegible] و [illegible]
فرموده تا گاوان طعمه او را بکشتند و درون ایشان را زرنیخ و گوگرد
پر کردند و پنهان آن نهنگ کرده چون بخورد آن طعمه که سبب دفع وجود
نامبارکش بود شاد و ملک در بعدم سوخت و این جزیره بدین نام منسوبست
جزیره بلکاوس قومش عراة باشند خورش ایشان موز و نارجیل و ماهی است
و عورت پوشش ایشان از برگ درخت سازند **جزیره** کوارم در و
عنبر بسیار باشد و دیگر جزایر که بوصف این کتاب وافی نشود و اکثر
نباتات معلوم گردد و درین بحر انواع و اصناف مردم بسیار
و در بعضی جزایرش مردم سفید پوست زرد چهره خوند و جهنده و
مردان ایشان همچون زنان رو پوش باشند از جنس [illegible]
و اجناس عطریات و عقاقیر باشد و معادن احجار و غوص لؤلؤ
و کوه مقناطیس و بدین سبب در آنجا آهن بکار برند و اشجار کافور
و صندل و بقم و آبنوس باشد **بحر عمان فارس** بحریست از
دریای هند طرف شرقیش ولایت فارس مکران و طرف غربی دیار جنوب و بین عمان
بادیه است و شمالی ولایت اقرب خوزستان جنوبی بحر هند و عرض این بحر
تا بحر [illegible] صد فرسنگ نهاده اند و عمقش بر مرکشتی هشتاد و اند گز
و از اول سنبله تا آخر برج [illegible] شش ماه موج باشد بعد از آن ساکن گردد و جزر
و مد آن از شط العرب تا [illegible] در سنگ تا بحر بالا می آید و [illegible] عمان

بعد

البصره بر ان آبست از بصره و درین بحر بوقت مد توان فهم کرد که آب بالا آمده باشد
و از کشتی بر زمین نشینند و درین بحر جزایر بسیارست آنچه مشهورست و در حساب
ملک ایران شمرده و مردم نشین است هرموز و قیس و بحرین و غیر آن و از هرموز و بحرین
غوص لؤلؤ است و درین دریا لؤلؤ بزرگ که در هیچ دریا نیست و قطعه غوص نفیس است
از خارک و جزیره ایست هم غوص لؤلؤ است و دیگر جزایرش که بولایت بنی تغلق دارد
و در کتب نباتات مسطورست و درین دریا در بحر باقیر دو کوه نهفته است که از آن
[illegible] خوانند کشتی را از آن خوف بود [illegible] تا آن موضع [illegible]
و از آنجا احتراز نمایند و درین بحر [illegible] بسیارست [illegible] و هلاک [illegible] و ماهی عنبر
که [illegible] می آید اگر [illegible] باشد و معادن [illegible] الوان
باشد و بعضی [illegible] و آهن و مس و مقناطیس است [illegible] که از آن
غواص [illegible] ممکن نیست **بحر قلزم** بحریست از دریای هند آنرا بحر احمر گویند
طرف شرقیش دیار یمن و طرف غربی زنگبار و شمالی قلزم و [illegible] و جنوب
بحر هند طول این بحر [illegible] ربع مسکونست و از قلزم این چهار [illegible]
در سنگ گشته اند [illegible] و آنرا لسان البحر خوانند
و [illegible] در سنگ باشد و [illegible] میان [illegible]
آنجا که [illegible] دریای هند متصل شود [illegible] سنگ باشد و درین بحر کوهی است
در میان آب نهان شده بسیارست [illegible] کشتی را از آن خطر بود و جزیره [illegible]
که کشتی غواص [illegible] میان دو کوه [illegible] که کشتی [illegible] انگاه ازانجا
بود و آنرا اختلاف خوانند [illegible] باد آید چنانکه کشتی را غرق گرداند [illegible]

آن مخاطره و دورش دو هزار فرسنگ است فرعون در انجا غرق شده و درین بحر جزایر بسیار است
مشاهیرش جزیره [illegible] آنرا اسوب نیز خوانند که در جای غرق فرعون است
و جزیره [illegible] دورش [illegible] است و دیگر جزایر از کتب بیانات معلوم شود و
بحر حبش بحر است از دریای سند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر سند است
و غربیش حبش و شمالی ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر از ان دو بحر دیگر
کوچکتر طولش از طرف شمال صد و شصت فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است
و در کتب بیانات مسطور خلیج [illegible] دریای زنگ و بهات آن چون بحر سند است
و موجش سخت تر از بحر هند بدین سبب [illegible] او را [illegible] خوانند و آبش تیره رنگ
در کتاب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آن قطب شمالی نتوان دید بحساب جنوب
خط استوا بود و در کتب بیانات آمده که در بعضی جزایر آن [illegible]
و آن بر خط استوا توانند بود و درین بحر [illegible] جزیره است مشاهیر
جزیره [illegible] و مردم آنجا چون [illegible] شوند [illegible] تا آن [illegible] کرده
بعد از ان [illegible] جزیره [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] بوده از
سنگ [illegible] چنانک [illegible] روشنی [illegible] جزیره [illegible] شهرها [illegible]
بزرگ [illegible] بوده مردم آنرا [illegible] و اکنون خراب است و آب [illegible]
آن ولایات بود و جزیره [illegible] و مردم بسیار قصیر القامت اند چنانکه [illegible] دو گز
بالا [illegible] جزیره [illegible] مردم خوانند و درین بحر انواع عجایب شود
و دران جزایر [illegible] و صندل [illegible] است و دیگر جزایرش در کتب بیانات
معلوم گردد و خلیج [illegible] بحر مغرب است و ولایت مغرب [illegible] و جنوب آن

داخل است از اطراف شمالش جهت جزیره مجمع البحرین که حاصل شده آنرا [illegible]
خوانند و آنرا از بحر مغرب چنان [illegible] که عرض زمین خشک [illegible] فرسنگ باشد
و در طول [illegible] فرسنگ [illegible] ازان [illegible] آب [illegible] مغرب [illegible]
و از ان خلیج [illegible]
بدین سبب مجمع البحرین خوانند و دیگر بحر مغرب خلیج [illegible] قریب بگذرد از جزیره است
مشهور اندلس جزیره اندلس طلیطله و اشبیلیه طول و عرض است و [illegible]
بطرف [illegible] و جزیره صقلیه دورش [illegible] فرسنگ است جزیره [illegible]
دورش [illegible] جزیره [illegible] دورش [illegible] فرسنگ [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] جزایر خالدات [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] از اقالیم [illegible] و بعضی [illegible] مغرب [illegible] جزیره [illegible]
روم و فرنگ [illegible] آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند اهل
یونان [illegible] و آن [illegible] از خلیج که متصل بحر محیط است [illegible]
محیط است [illegible] الحکمه [illegible] فرسنگ باشد و [illegible]
الحکمه [illegible] فرنگ [illegible] شصت فرسنگ [illegible] الحکمه [illegible]
یونان بود [illegible] این بحر از طرف [illegible] گرد است طول آن [illegible]
از بحر فرنگ [illegible] صد و [illegible] فرسنگ است و [illegible] و
[illegible] الحکمه [illegible] فرنگ [illegible] که [illegible] شوند
و [illegible] مردم [illegible] طول آن [illegible] فرسنگ است و بحر فرنگ [illegible]
[illegible] طلیطله خلیج [illegible] فرسنگ است و آن [illegible] است [illegible]

و بعضی از بحر الخضرا گفته است و این بحر فرنگ را قلعه الحکمه خوانند و غلطست اگر
شرح دادیم و در بحر فرنگ کا[illegible] پنجصد جزیره است مشاهیر آن جزیره انکلش
و در قلعه [illegible] بود و بجای خوب باشند و بجای دومی از آن [illegible] اند
و خورش ایشان گوشت ماهی بود و جزیره خالصه در تاریخ مغرب گوید در وی گوسفند
صحرای بعد و مور و ملخ است و در عجایب غرایب و از مردم بحث و شورش و مردم زنان
فراوان سپید کند و این جزیره برادر دست الحکمه به دیگر جزایرش در کتب
بیات آمده و بخار و آشوب دریا بسیار است **خلیج ششم** بحر مالاطیقون آنرا دریای
نکند نیز خوانند بطرف شرقش ولایات لبد و دربند و توه [illegible] و بعضی از فرعوده
مالک در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قپچاق خوانند و دیگر جزایرش در کتب آمده
خلیج هفتم بحر مشرق است در شرقی او ولایات و صحاری [illegible] در جنوب
صحرای [illegible] از جیره و [illegible] و در مغرب موضع [illegible] و ظلمات و بحر
محیط و خلیجها هنگامه که ذکر رفت بدین موجبات که در دایره [illegible] نهاد شد
دریای خزر داخل این خلیجها و بحر محیط نیست و بقعه خزر منسوبست که بر کنار رود آب
بطلیموس آنرا دریای ارقانیان خوانده و در میان آبادانی است آنرا اطراف
[illegible] و چنانکه از آن دریا که [illegible] که در وی باید گذشت این
بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جرجان خوانند و دریای جیلان
نیز گویند و عوام آنرا دریای قلزم گویند و غلطست و شرح دریای قلزم داده شد
بطرف شرقی آن [illegible] خوارزم و بعضی [illegible] و بر شمال دشت خزر و در جنوب
آلان و کوه [illegible] از آن بر جنوب جیلان و مازندران و [illegible] این بحر گشت [illegible]

آبی نیز هست بخلاف دیگر [illegible] و دور کناره‌اش دویست جزیره است
السکون که اکنون در آب نهان شده جهت آنکه جیحون که [illegible] به دریای مشرقی میرفت
که محاذی دریا [illegible] جیحون است در زمان خروج مغول [illegible] این گشته چون
این دیگر بکار [illegible] پیوسته نیست [illegible] زمین خشک [illegible] دریا افزود و تا داخل [illegible] سیاه دی
باشد جزیره [illegible] و جزیره [illegible] و جزیره سیاه و جزیره گوسفند این
صحرای این [illegible] در عهد سابق اکنون دریا [illegible] بود و اکنون از مکان [illegible]
مانده و دیگر جزیره سیاه از قوت [illegible] کشتی [illegible] و جزیره آمده اگر
که محاذی [illegible] اکنون معمور است [illegible] آن دریا شده و دیگر جزایرش از کتب
بیات [illegible] و آبهای بزرگ چون آب [illegible] جیحون و [illegible] بشمار [illegible]
و [illegible] و شمال آن [illegible] دریا [illegible] و طول این دریا دویست و شصت فرسنگ
و در عرض دویست فرسنگ و دور [illegible] فرسنگ [illegible] فرسنگ باشد و این دریا را
موج عظیم باشد [illegible] و قلعه الحکمه [illegible] بحر فرنگ معروف [illegible] این
دریا چنان [illegible] که مسافت در میان دو دریا همان [illegible]
فرسنگ باشد و در این دریا گرداب عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی [illegible]
کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک آمده و پیش عوام مشهور است که آن محل [illegible]
این دریا [illegible] بحر [illegible] این روایت ضعیفست چه قلعه الحکمه [illegible] است و
پیشتر زمین خشک بوده و آب [illegible] و اگر این روایت درست بودی [illegible] آن
زمین بحر پیوسته دریا بودی [illegible] کیفیت این کار [illegible] از کتب [illegible] تحقیق کرده
آنجا ربط [illegible] و تحقیق [illegible] اتفاق افتاده و این دریا که ذکر رفت دریای

فارس بحر خزر و دریای زنگ مگر دریای ایرانست اکنون ذکر بحیرات که در ایرانست
و حوالی آن و آنچه مشاهیر و دیگر ولایات است یاد کنم بتوفیق حق سبحانه و تعالی
بحیرات بحیره بختگان بولایت فارس جزیره بر ساحل اوست و از حد صاحب کرمان
بر سد آب کور در وی میریزد و در حوالی آن ملاحاتست طول این بحیره دوازده فرسنگ
و دورش هفت فرسنگ و دورش تقریبا بیست و پنج فرسنگ است بحیره دشت ارژن
بولایت فارس آب این بحیره شیرین بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان
کم آید اکثر ماهی شیراز از آنجا آرند و دورش سی فرسنگ و در صور الاقالیم آمده
که میان شیراز و سروستان است سیلاب بهاری شیراز در آنجا رود و دورش
دوازده فرسنگ است بحیره جوبه بحیره کوچک نهری از آنجا می آید بحیره ماهلویه
بولایت فارس نزدیک دو اصطخر طولش هفت فرسنگ عرضش قریب یک فرسنگ و در صید بیان
بحیره شهر ارسنجان بولایت فارس در بهار بوقت آب بحیره شود و در تابستان
گرما خشک گردد و دورش پنج فرسنگ باشد بحیره جبت بولایت آذربایجان آنرا
دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و طسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میانش
جزیره که بر آنجا مقابر پادشاهانست آبها جغتو و تغتو و صافی و سراو رود و دو رود
میریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ بحیره تنیس که در مصر اگرچه از ایران
دور است اما چون از دیگر بحیرات مشهورتر است شرح داده اولیست آب آن بحیره
از رود نیل است و هرگز شور و تلخ نباشد چندانکه هوا گرم بود آب شیرین بود و چون
آبش منزل [illegible] هوا [illegible] شود والعلم عند الله قسم سیم در قسم
ولایتی که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از آن حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل المعاء

مصر و نیل ان الآثار نظر بر آثار ایشان دلیل بزرگی بوده باشد چنانکه در کلام منقول آمده
قال اللسان تکلمت آثاری و شاعر گوید شعر ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الى الآثار و بزرگان گفته اند شرف الرجال ببناء و ابنا و درم و دینار
و جاه و خورد و نگاه و آن بزرگان شرف کرده اند و شرح آثار ایشان چنانکه در
کتب قدما یافته ام بچهار طرف ایران درین کتاب ثبت میکردم امید آنکه ذکر خیر
در دوران آن بزرگان مؤلف از زمره خوانندگان و شنوندگان بهره مند گردد
انشاء الله تعالی طرف الشرقیه و آن جهت نقلهاست ولایت چین سکندر رومی
ساخت و چینی گویند که بحیره و ساخت و اسکندر در جهان جز خرابی گرد از اقلیم سیم
و شرقی عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد و دلیل بر سردی و مردم بسیار
حاصلش حبوبات بود و نیکو باشد سد یاجوج و ماجوج باقلیم هفتم است طولش از جزایر خالدات
عقال و عرض از خط استوا [illegible] ذو القرنین ساخته و نص کلام شاهد این قربت
و ذکر این آیه از پیش گفته شد و این چنانکه ذو القرنین کی بوده و او ذو القرنین
بن فیلقوس بن یسلی بن یحمان بن یافث بن نوح و بقول الحکماء ابن داراب
ابن بهمن بن اسفندیار بوده والعلم عند الله صفت سد در مسالک الممالک گوید واثق
خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده شده و بود سلام ترجمان را فرستاد تا آن
و شرح بنی از آنجا و مرد و زاد و راحله بجهت آنجا در [illegible] و او از سامره پیش
صاحب ارمنیه شد و از آنجا قیلانشاه صاحب شروان سریر یعنی باب الابواب و از آنجا
پیش طرخان ملک طرخان ها او دیلمان فرستاد و چند [illegible] روز بر رفته بزمینی
رسیدند که بوی ناخوش می آمد و ده روز دیگر رفتند بشهری خراب رسیدند که در

از آن مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته در آمدیم بیست روز دیگر
بر فتیم تا بحصنی چند رسیدیم که نزدیک کوهی که سد در شعب آن است و مردم آن حصن
زبان عربی و فارسی می گفتند و دین اسلام داشتند سلام ترجمانرا پیش سد بردند
کوهی املس دیدیم در وی منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آن دره را
صد و پنجاه گز عرض بود و دو در بزرگ و از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن دره نهاده و قاع
در سر شیبه آن دو در دوازده بود و از هر دو بر اندرون بر رفت و از آن ابواب
و چشمها تا حلقه طاق قریب ده گز چه ابواب و بیشتر آن در آب بود و بر سر آن در
بشکل قنطره عرض پنج گز دیوار سد مرمری ساخته اند و دیوار آن سد را
چنان بزرگ گردانیده که بشرفات رسیده چون کوه ولیکن بیشتر بالا میشود و
طول پنجاه و سه بر سر آن در قریب سی گز بود و بر فراز آنها شرفات است شاخ
آن میشود و بالای شرفات طرف کوه چنان است شاخه ای بر بسته که بر دو طرف
هیچ نوع قدرت نباشد و عرض دیوار سد در پس شرفات پنجاه گز و پیش آن در
پهلوی هم توانند نشست و در میان دیوار سد دری مصراعی آهنین عرض هر یک پنج
گز و طول پنجاه گز تقریبا و ضخیم ده گز ساخته و بر آن در دو سه جا قفل زده و طول هر
قفل هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بر دوازده گز در و دندانه اش هر یک
چون دستنه و در حلقه آن در چهار یا پنج گزی بر آویخته و سد را اسکره از
از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده سر خشتی از آن یک گز و
نیم در یک گز و نیم ضخیم شبری بود و بعضی از آن خشتها هنوز باقیست و حاکم آنجا
هر جمعه بکوبت اده مرد و هر یک بالشکی پتکی پیش آن در روند و هر یک سه ضرب

آن در زنند تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم شود که نگهبانان سد برقرار اند و در
جوار آن سد حصنی حصین بود و سلاح محافظان سد در آن و زراعت و باغات است
و معاش اهل آن مقام از آن حاصل شود و حاکم آن سلام ترجمان را دلیل و زاد
و راحله داد و روان گردانید و او پیش از دو ماه و هفت روز و نیم
بسمرقند رسید و از آنجا و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد
واثق خلیفه را خبر داد و مدت رفتن و آمدن سلام ترجمان بیش شمرده سال و
چهار ماه بود و سمرقند از اقلیم چهارم است در مسالک الممالک آمده که خوشترین
جاهای جهان است و آنرا عرصه بود که شهر و قلعه و بعضی دیهها در انجا بوده
و آن عرصه دیواری داشته و دورش دوازده هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز
بر جا است در ایام سلف بر زمین آن قلعه محکم ساخته اند و خراب شده و بوقتی که جهان
پهلوان گشتاسف آنجا رسیده از سر نه بعضی اطلال آن قلعه بنیاد و بکنجی بنیاد شده
گشتاسف چنان کنج آن قلعه را آباد گردانید و آن قلعه را حصنی حصین و خندق
عظیم عمیق ساخت و دیواری از پس حصار آمد و گورستان میان شهر از آن
و قوران بر آورد و طولش هشت فرسنگ و الحمد و در آن عرصه شهر بزرگ
بر آورد و دورش دوازده هزار گام بوده بعد از و بعهد ملوک طوایف
سمرقند که ابن سل تبع یمن بود و جهت خصومتی که با اهل آنجا داشت
آن شهر را خراب کرد و بخیه چنانکه هیچ عمارت بر پا نگذاشت آنرا شمرکند
خواندند عرب معرب کردند سمرقند گفتند هوای آن سردست و آبش بسیار و
نهر بوس و جوی بزرگ در میان شهر روانست و بیرون باغستان فراوان

ساخته اند کشتی که [illegible] حاصلش غله و انگور و میوه بود و از میوه هایش خربزه
و انگور در غایت خوبیست مردمش بیشتر حنفی مذهب اند فراوان اکابر از آنجا برخاستند ابوعبدالله
محمد البخاری صاحب الصحیح و بسند درست قثم بن عباس که پسر عم رسول بوده و محمد بن فضل
[illegible] در سمرقند آسوده اند و در دشت سمرقند زمینیست که آنرا قطوان خوانند
در معجم البلدان از رسول مرویست و وراء سمرقند تربة یقال لها قطوان یبعث
فیها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الفا من اهل بیته و عشیرته الطاهرین
و چون آن زمین در عهد سابق کارزارستان بوده و مردم در جنگ شهید میشده اند بدین سبب
شبیه بود تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را آنجا با کفار محاربه
افتاد و خلقی عظیم از مسلمانان آنجا شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنین
خلقی بسیار از اسلام همانجا بدرجه شهادت رسیدند و این معنی بر مردم روشن شد
ملک از اقلیم سیم و نواحی شام است و شهری کوچک که در عهد عباسی معتصم خلیفه ساخت
مصر از اقلیم سیم است در صورة الاقالیم آمده که آن را پیش از اسلام داخل
مملکت روم بوده است و در عهد اسلام ملکی علیحده شده و در تاریخ مغرب
آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل بر غربی آب نیل بوده است و از شهر تا آب
بکوه سنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند
و آن مقام را اکنون مصر کهنه خوانند و در زمان موسی فرعون عهدش و لیکن بسبب
عمارات آنجا آب نزدیکتر آمده و عالی ساخت و بار دوی عمارات خود از آن
در دوی بجا آورده و کوشکی بزرگ بجهت نشست خود ساخت و چهار جوی آب
در آن روان کرد و از نیل و تابوت عهد موسی و کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا

گرفتند و عمارات فراخته تا آخر عهد [illegible] مصر گرفته برقرار بود و صاحب
تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمایه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ
رخام [illegible] تراشیده و در او اشکال افلاک و انجم و اقالیم و حیوانات بر و بحر
متحرک ساخته که عقل حیرت می آورد و گویی جان دارد و در عهد اسلام عمرو عاص
بزمان حکومت خود [illegible] شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد و اکثر
مردم در [illegible] از بغداد و شهر جهت آنکه در مصر عمارات بطبقات میسازند
و بر هم طبقات بسیار کی باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله
مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره هم از سنگ سپید برآورده
و تمامی زر آن گشته و در آن جامع چهار هزار قندیل آویخته و در دمشقی بود و ابو
ولید بن عبد الملک مروانی در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرده و آنرا فسطاط
خوانند و در [illegible] هزار مسجد کرد و اکنون آنچه داخل آن باره است
مصر خوانند و در معجم البلدان گوید عمارات بمرتبه رسید که [illegible]
مسجد و [illegible] و دو هزار حمام بوده و در [illegible] معظم ترین جا و شهر هوای مصر گرم
[illegible] از رود نیل و آب آن شیرین و گوارنده بوده و بجزیرت استادان
نفیس چند بوده و دیگر [illegible] در آن شهر [illegible] بوده و [illegible] سنگ [illegible]
محکم و [illegible] بسته اند [illegible] حاصلش غله و پنبه و میوه و شکر بسیار
بود و در حوالی آن شهر گفته اند [illegible] و در بوصیر و زمین [illegible]
که مقام سحره موسی و [illegible] و مروان حمار بوده و [illegible] مصر است بر غربی و شهر
[illegible] که حق تعالی قوم آنجا را مسخ کرده [illegible] خوک [illegible]

دستگی مصرت و کلام مجید از حال ایشان خبر میدهد و سئلهم عن القریة التی کانت
حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا
یسبتون لا تاتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون و اذ قالت امة منهم لم تعظون
قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون فلما
نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما
کانوا یفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر
تا ولایت مسافت بر موجب اشکال جغرافیه شصت و هشت فرسنگ است و در دور
حصار حجر سنگ طرابلس صد و شصت و هشت فرسنگ است و از طرابلس تا قیروان هشتاد و
سه فرسنگ **شمیران** از اقلیم اول و توابع جبال است انوشیروان ساخته **قریة الشمالیه**
و آن ربع مرتفع است **باب الابواب** عربها آنرا میخوانند و فرس ... و در بند
و تفوی(?) قبلان و حاکم آنجا را قبلان شاه گفته اند و منقول است ... خوانده اند از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... گشتاسف
کیانی ساخته و هر روز اش اسفندیار تمام رسانید شهرت است قیل اطلس بعد قباد
فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت خام دیوار ساخت انوشیروان تجدید بنا
کرده بود و از سنگ آورده و دیوارهای ... و بکلاف دیوار رسانید و چنانچه
کلاتش هم از سنگ در میان آب دریا در برابر ... چنانچه دیگر
امکان نگذرد ... بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف
بود و در طرف عمارت انوشیروانی ... و کشتی ... بر سر راه دی شهر در
برج جای نگهبان بسیار ساخته و نگهبانان و دیار گری ... دشتانه و انوشیروان

در آن کوه چهار روز کوشک قلعه ساخته است از آن کوشکها بعضی بر قرار است و آن
نگهبانان بزبان عربی نیز گویند هر باب الابواب کرت دور و از او شقاقات(?)
قلعه نیکو باشد و زعفران ... خوب دارد و اکثر محصول بستان ... بود **برج**
انوشیروان عادل ساخت **سمیرم**(?) از اقلیم پنجم است و هشت فرسنگ در صحرای او
واقع است کنار باب الابواب و ... است انوشیروان عادل ساخت
در دو باب ... بسیار است و اکثر فواید ... باشد و ... و کثرت خلایق
بوده است و اکنون کمتر است از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون
آنرا سرا ... میخوانند و ... در بند ... دستگی بر سر است و آن مقام و در عهد
اکاسره ... آنجا بوده و بهرام چوبین منسوب است و ... از باب الابواب
می شمارند **صفندیل**(?) در دشت خزر است از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل
ساخت **قسطله**(?) مسلم عبدالملک ... ساخت ... بعضی بر حاشیت
قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکون است
اگرچه آن عمارات خارج ملک ایران است و حکام ایران تربیت نکرده اند و درین
کتاب غرض شرح دیار ایران است اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان
هر زمانه است چنانچه معلوم گشته از آنها نیز شمه باجمال در اینجا یاد کرده شد تا کتاب
جامع فواید بود و مناسب ترتیب آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد کرده ...
میان ایشان خطی تصور کردم که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آمده و بحر
هند ... ملک سراندیب را شرقی کرده و بحر جزیرة العرب بحر قلزم و ملک حجاز
را غربی و بحر عمان و ملک ... شرقی گردانیده و بر ایران ... الان و کوه

ذنگ و قلعه الحمد در اغربی دشت قبچاق و بحر خزر است و ذکر دو دریای ما الاطیلو
نیز گویند و جزایر ظلمات در میده دریای محیط بوده و این دو بحر یا خطی است توسط
ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر و مشهورتر است ایراد کرده شود و در شرح
کنیم والله اعلم **نصف الشرقیه** بیست و ده مملکت ذکر شان بترتیب حروف باد و تسیم
بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم
و در میان بحر شرقی و دریای ما الاطیقون دشت بزرگی است آنجا صحرانشین اند و هوای
در غایت سردی دارد و آنجا ارتفاعات اندکی اکثر جاها در حبوب ضعیف
بوده و پنبه و انگور و دیگر میوه قطعا نباشد اما مواشی بسیار بود و مدار
معاش ایشان بتابع مواشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات آنجا طور (؟) بسیار
باشد **بلاساقون** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد
و دشت بزرگ مردمش صحرانشین و مواشی و دواب بسیار دارند و علفزارهای
نیکو باشد و ارتفاعات اندکی دارد **تبت** مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم
شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غلات و میوه و حبوبات آید
از بلاد مشهورش جوجا و جوجن عظیم بزرگ است و کثرت مردم آنجا بغایت است
ترکستان و ایغور ولایات و مسالک بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش
شتاق و خلخ و جگل فاراب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل حماد جوهری صاحب
صحاح اللغه بوده و کاشان و قم و تاتار که شاعری در حق غلامان سنجری که در جنگ
کفار قراختا هستی کرده گفته است **بیت** نه همی شیرزن ترکان چگل
نه بتان قم و تاتار و کاشان * شما را پادشاه هفت کشور *

رسانیده مهری بنما شان * هر در کوه دلی بسته خرقه هر درویش کلاه دوا اسمان *
فلک کفران بغمهای سنجر * طلب کرد از شیرشناسان * سلم هیچ چون
بیرون شد * نه شیرگیر نشان خراسان **تنکت** مملکتی بسیار است از اقلیم
پنجم منسوب از آنرا فناکتی خوانند از بلاد مشهورش ری تنبا و فراوان شهرهای معتبر است
در و عمارات بسیار و ارتفاعات بسیار و مردم صحرانشین هم **جراجت** در
مصنفات رشیدی آمده که مملکتی طویل و عریض است و با ملک ختای پیوسته از آن
انقیاد و فرمان شمرده اند از اقلیم دوم و سیم و چهارم و دارالملک او
از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات قلح و عرضش از خط استوا لکح
مردمش بت پرست باشند و بر دیوارهای صور تکرده و در میان ایشان مسلمان
باشد اما حکومت و غلبه محکم مسلمانان را و کثرت بت پرستان بوده و در آن
ملک صنعتها در بخیه کاری است و دیگر بلاد بزرگ بسیار است **ختای** مملکتی بسیار است
از اقلیم چهارم و پنجم و دارالملکش خان بالغ است از اقلیم پنجم طولش از جزایر
خالدات قمح و عرضش از خط استوا مح و آن شهری بزرگ است و دور اصل
کلمه و گفته اند و قبلا قاآن بفرمود شهری دیگر ساخت و از دیگر بلاد بزرگ
مشهورش ... و جوی آب بزرگ در وی روانست و تنکت و قلعه تکات
و ظلمکو کاه و غیر آن بسیار است **ختن** مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم از
مشاهیر بلادش کاشغر و تنگی طراز و مرم و ولایت بسیار و توابع بی شمار دارد
خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سردسیرست و دارالملکش
ارگنج است و اکنون بخوارزم مشهور است و در ما قبل اول قلعه ... منصور ... پس

ارکج گفته‌اند و شهر کات و اخر خوانده‌اند و دیگر بلادش هزاراسف و زمان
و جاهای دیگر دارد خمس و سامره و تورمان و کرکان و اعمال و ولایات بسیار
و مواضع بی‌شمار دارد ارتفاعات از غلات و میوه خوب می‌باشد دشت قبچاق
از اقلیم سادس صحاری و علفزارهای خوب است بر شمال بحر خزر افتاده است
و در و عمارات بلاد و قری اندکست و اکثر سکانش صحرانشین‌اند از بلاد مشهورش
خزر که آن صحرا به و بار خوانند و دشت خزر گویند و برطاس و سواد و مجال و
سرایهای بوالیس بجای به راه بود و اکثرش زمین شورست ارتفاعاتش غله
بود و جاورس و دیگر حبوب بعضی بیشتر و سبزه باشد و معاشش اهل آنجا از ایشان
بود و هوایش سرد است آبش از عیون آبار از جبال روان گرداند مشهور است
و از او و به اهل و بزرگ مردم آنجا اکنون در جاه ظلام گرفتار شده‌اند ولایت یاجوج و ماجوج
از اقلیم هفتم و طبعا آبت و بلادش اندکی و صحاری‌ها یکی فراوانست
و بحر چین دارد و شهر قاف از مشاهیر امکنش حصین که در آنجا محافظان
و شحنه و دین اسلام دارند ختن و ختا دو شهر کوچک است از اقلیم ششم و
صحاری و ولایات بسیار به آن منسوب اکثر مو مینه از آنجا آرند سند ملکی
بزرگ دارد از اقلیم دوم است و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و مهاره و دیباط
و قرشار و کفور و قصدار و شهر او له و قری که در شهات نبات و شکر بسیار
و ما هل و گامهل که در دور و نارجیل بسیار است و سرحد هندست و قندرابیل
و قلعه بنجه و قیل و قیعان و ریح و قلی و قلعه اسم که بتخانه بزرگ هند آنجا بود و
و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بی‌شمارست اهل آنجا اکثر زبان فارسی گویند

هوایش گرمسیرست و انواع حیوانات دارد طمغان زمان ملکی بزرگ است دار
اقلیم سیم و چهارم ولایات بی‌شمار دارد و قطاع انواع بسیار دارند و مردم
آنجا بیشتر دین اسلام دارند سقلاب ملکی وسیع است و از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش
مدینة الفیل که آن را قطابیه گفته‌اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد
ارتفاعش اندک غله باشد و بعضی نیکو برآید فرخار ملکی است از اقلیم ششم و ولایات
و توابع بسیار و اهل آنجا در حسن و خوبی صورت در درجه کمال بوده‌اند و در حق ایشان
گفته‌اند گنه فرخاریان را نیز هم هست ٭ بگویم گر تو خواهی بشنیدن ٭
خدایا این بلا و فتنه از توست ٭ ولیکن کس نمی‌یارد چخیدن ٭ بتان فرخاری آن نگار چون ماه
به این خوبی بیاراست آفریدن ٭ که از ذوق لب و دندان ایشان ٭ به دندان لب همی باید گزیدن
ملکی است از اقلیم ششم دارالملکش قراقرم او کتای قاآن ساخته
هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندکی بود و حاصلش از حبوب
جنسی بود و علفزارهایش نیکو بود و تابرد و آن که یورت اصلی چنگیزخان
بوده است و او کتای قاآن در آن شهر عمارات عالیه کرده از کوشک و سرایها
و امثال آن فراوان آنچه نشست او بوده آن را قرشی خوانده‌اند قندهار
ملکی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراحالوک و سی شاولک که دارالملکش
و ... و مزارع اعناب و دیگر بلاد و ولایات صحاری بسیار ارتفاعش غله و انگور
میوه باشد کابل ملکی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار و ارتفاعش
نیشکر و دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد شهری بزرگست از اقلیم
سیم است و باره و خندقی عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم

مردم آنجا چون با ترک آمیخته شده اند حسن صورت دارند و بغلبه حسن و فرط ملاحت
مشهورند کاشغر ولایات و صحاری بسیار است از اقلیم ششم و در و عمارات بلاد
قوی کثرت است و سردسیر است و مزروعات و مغروسات بسیار بود و باشند او و لیب
و مواشی بسیار ماچین مغول بکنارش خوانند ملکی طویل و عریض است از اقلیم
اول و دوم و دار الملکش شهر خنبارت و بعضی سیاحان گفته اند از ان
بزرگتر شهری در ربع مسکون نیست باتفاق و در حد شرقی بزرگترین بلاد است و از آن
بحر و میان شهر است و در پیش در سنگ باشد و در حوالیش عمارت شهر و بیش
گرفت ارتفاعش بیشتر شکر و برنج بوده و خرما آنجا چنان صد دم و عزیز الوجود که
حکیمی مردی شکر نبه حل کنند و گوشت و خوردنی از ماهی و گاو بوده و گوسفند
نادر بوده و سخت گران باشد و در و کثرت دفتر چنانکه تجارت و جارت الوف
گذشته اند و بتوان سجده و اکثر آن قوم کافرند و باتفاق بعد و قوت بسیار را
بیشتر باشند ماوراء النهر ملکی بزرگست از اقلیم چهارم بلاد مشهورش بخارا و سمرقند
و سغد و خجند و ترمذ و نور و کش و نخشب و ترمذ و اشروسنه و اخکند و اشتر
و اوزکند و فاراب و سجستان و سیف و نخشب و طراز و فاراب و فناکت
و دهقان و کشت و صور الاقالیم گوید که در زمان قتیبه بخارا را دیوار داشته
که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهور است که از متنزهات جهان بوده
از انجا تا سمرقند هشت روزه راه است بر کنار آب باغ بر باغ بوده است و اهل
ماوراء النهر غریب است و صاحب مروت باشند و در املاک قدیمه شهر اند
دیه و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی و مسلح بوده اند آنرا از کثرت

مخالفت با کفار هرکس را سلاح ورزی لازم بوده است مکران ملکی بزرگست
از اقلیم دوم و سیم صحرائش و دارد و در جمله دار الملکش قربول طولش از جزایر
خالدات صح و عرض از خط استوا کُه هوایش گرم است و آبش از رود و دیگر
بلاد بزرگش بیز و منصوره و قلعه و زراعت و عمارات بسیار و قری
بیشمار است کش و شهر دو شهر بزرگست بر دو بحر از اقلیم سیم و صحاری و مواضع بسیار
از توابع آنجاست سند ملکی بسیار است بر بحر و اکثر گرمسیر است و فتح و صد آن
گفته اند و یکی از معمور جهان باشد و درین کتاب چند ولایت که مشهورتر بود و بسیم
مشهور است که کثرت مردم و لشکر آنجا بیش از پیش بوده و دیگر بلاد بزرگش و دیبل
از اقلیم دوم است و اکنون تختگاه سلاطین سلطان و شهری بس عظیم و در اقلیم
دوم است و کنبایه و گجرات و مرغ و ما از اقلیم سیم و نهروال و مقعد و شود و
بجابر و ملک و قلعه شهری است بر حد جین و در دکان انتزیت و درین سبب از آن
را قلمی خوانند و زیتون و سرانديب از اقلیم اول است و سومنات و صنج از اقلیم
دوم است و اودیسه و تانه و دیگر بلاد معتبر و ولایات بی حد و اندازه است
چنانکه بیجاپور و گجرات و کنبایه هر یک نشاد و هزار پاره ده به از توابع اوست
یمن ملکی بزرگست و بعضی از آن از اقلیم اول و دوم دار الملکش اکنون تعز است
و در سابق صنعا بوده و صنعا چنان آب و هوا موافق بوده که چهار فصل
در یک ایام ... بوده و قصر غمدان که از معظمات و متنزهات عمارات جهان
بوده در صنعا بوده است و بر در گاه آن نوشته بودند عثمان
خراب کرد و کنیسه قلیس که ابرهه صباح هم در صنعا ساخته از معظمات امور

جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت عقل در حیرت می‌آورده
سفاح که اولین خلیفه عباسی بوده آنرا خراب کرده و از مال اصفهان برداشت
و شهر عدن که قصبه یمن است اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت شهری
کوچک است و شحر هم آنجا آسوده و عمان بزرگترین شهرت از آن بلاد و در بیابان
عمان صحار نیز است و بلاد مهره و ولایت بسیار است و بزرگش را صحار خوانند و ملکش
یمامه و در بعضی کتب از یمن شمرده‌اند و در شهر بحرین از حجاز و در قصبه قری یمامه
و دیوان جهت سلیمان قصری ساخته عالی از سنگهای عظیم و دار الملکش یمامه بوده
و دیگر بلاد یمامه فلج که مقام قتل مسیلمه بوده و شهر بوقی و قریه [illegible] از دیگر
بلاد مشهوره یمن چون قلعان و مرغان و [illegible] و در مسالک الممالک آمده که معطله
و قصر و بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین العقاف جمله یمن بوده است و حکایة
یمن و استحکام بروج مشیده که ذات الوصف بوده و در کلام مجید ذکر مرکب غایت
استحکام آنرا امیر نامیده اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
و در تفاسیر آمده که آن عمارت را پادشاه داراس ازدری وسیع اندرون بنا کرده
ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر راه و اش چندین هزار پاسبان
نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان آمده بوده و مسند در تاریخ قضا
آمده که بلاد قوم عاد در زمین یمن بوده که میان عمان و حضرموت و از حساب بین نصف الربع
و آن هشت منبع ملک است مدینة الحمر از اقلیم چهارم است شامیر بلادش
حمص و قهستان و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و ملکش [illegible] هوایش بغایت
بسر دی [illegible] بعضی [illegible] و انواع زراعات و میوه انواع بسیار است ای و دی

از اقلیم هفتم است بلاد مشهور که نام بود و دیگر بلاد و صحاریش بسیار است و علف
زارهای خوب و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار است و مدار معاش آنطایفه
بر آنست و مویشنه از دریها بسیار آرند و در نیولایت افریقیه از اقلیم دوم و سیم است
ملکش طولش و عرض [illegible] است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و باجه و [illegible]
و مسیله و قفصه و [illegible] و سماطه و قیروان و دار الملکش [illegible] است و از عجائب
خوشی شهرش [illegible] نسبت داشته است و بارو ش از سنگ مرمر بوده بنام عثمان
در حرب سلیمان خراب شده و از آن وقت باز خراب است از جمله عمارات در روده
ستون بهاست از مرمر و در کشش پانزده گز و در علو چهل گز دیگر عمارتش بر این
قیاس توان کرد و الکنون دار الملکش افریقیه است الان سودان از اقلیم پنجم است
ملکش وسیع و ولایتی طویل است و صحاریش بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرا
نشین شده و دواب و مواشی دارند و معاش از آن باشد اندلس از اقلیم سیم است
و چهارم و ملکش طول و عرض بعضی از الاقالیم آمده بنام اسپانی اندلس از اجداد
ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام ملکش علیحده شده و دار الملکش در جبل
قرطبه بوده و در مغرب بزرگتر و مرتفع تر و پر میوه تر از آن نبوده است و باروان
سنگ ساخته و در منزل بسیار بوده و الکنون در روم عمارات و سلطنت دار الملکش
اندلس شده است و دیگر مشاهیر بلادش [illegible] و مرسیه و فرضه و [illegible] و جنسیح که
کوادی الحجاره نیز خوانند و طلیطله و فرنشونه و قطره و خطیبه و قلعه ایوب و همچنین
و [illegible] و [illegible] و دورو و [illegible] و اسطبه و قرموده و [illegible] که شهری بزرگ است
و در معادن آهن و سنگ مرمرست و از میوه‌اش زیتون بیشتر است و مدینة الحکما

که از عجایبات عمارات جهانست و در آن مملکت آزاده دو برابر و چهار فرسنگ و علو
دیوار زیادت از پنجاه گز و دروازه ندارد و بعضی گفته‌اند ذی القرنین آنرا ساخته است
و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان کرده‌اند و مفسران در تفسیر آیه و اسلنا له عین القطر
و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته‌اند از آن چشمه روی گداخته آن شهر ساختند
و بنی آدم آنجا کمتر رسنده و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود و خلیفه را از حال آن اعلام
خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلبه می‌شنودند
از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و هر کرا بحیله و تدبیر بر بالای برج برسانیدند
قهقهه زده در اندرون حصار افتاد و شخصی را مال گران پذیرفته و نردبانی
ساختند چنانکه بر فراز برج درون حصار توانستی دید آمده و از ریسمانی بر میان
بستند و بر آن دیوار رفت چون در درون حصار نگریست قهقهه خواست زد
و در اندرون حصار افتاد و آن بهره که بر ریسمان بسته بودند بازآمد و قطعه از وی بر دیوار
حصار حالی معلوم نشد آن نواب خلیفه گفتند که سلیمان پیغمبر دیوان را در آن حصار
محبوس کرده است و این افعال ایشانست نزدیک مدینة النحاس بحیره بسیار
موجبست و در گرد آن بسیار رسته از این شخص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر
ملاحان را در آن بحیره فرستاده بود و از آن ظرفی خمره برآورده بودند که از مس
و قفلی ساخته و مهر کرده و چون آنرا شکستند شخصی زرینی با لجام سوار با جامه سیاه
پیش دو دیو امیر رفت و سخن با نبی اسد ... معاد و وی ایک لفظ فهم کردند که سلیمان
دیوانرا در آن محبس کرده و هم نزدیک مدینة النحاس دو لوح از سنگ ساخته‌اند
و بر آنجا احوال ایشان و ذکر سلیمان نیز نوشته و مواعظ و نصایح بسیار هست

آورده

آورده و در این تاریخ از فقهای معتبر دو عجایب المخلوقات کرده است که بسبب قهقهه در
روم برسوبت مدینة النحاس آنکه در آنجا کوهی است و خاصیت آن سنگ
چنانکه هر آدمی که نظر بر آن افکند قهقهه زند و خنده ناک شود و خود را بیندازد
که بمیرد و دیوان از آن سنگ لذت عظیم است و در معجم البلدان آمده که جزیره
قادس نزدیک اندلس است و در وی طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود
بدانملک تا آنکه اهل آن ملک آنرا بر هم زدند آسیب عظیم رسید و در سنه ... جمیع ... آن
طلسم باطل شد **بادیة العرب** جبال و صحاری است از اقالیم دوم و سیم طولش از حدود
شام تا بحر فارس و عرضش از نواحی نجف تا حدود یمن و بیت ... سنگ ... ساخت دارد
و سکانش اعراب صحرا نشین اند و قبایل بیشمار دارد اگرچه آنجا ... عظیم است وی
آب او هوایی در غایت خوشی دارد و از خوشی هوایش گفته‌اند ان الطاعة و امام ان
لشام فقالت الطاعون انا معک و قالت الخصب فقال انا معک و قالت الحکمة ... بیابانی که
آنجا ... کم بود و در یمن گفته‌اند قیل الحکیم بالی البادیة لتحاجون الی الاطباء
قال ان جسم الوحشی لا یحتاج الی البیطار و در انتقام ... صبا در بود و ...
در آن موضع چند معدود دست و معاش ایشان از شتر و حیار و دواب و ...
صحرایی مثل سوسمار و غیر آن شد و بسبب نجابت پاک شده **بربر** مملکتی است
از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش فاس شهری بزرگست بر ساحل بحر و آب بسیار
دارد و در وی و سکانش شعبه آبادانیست و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است
خزر مملکتی است از اقلیم ششم و صحاری عظیم از آن بسیار دارد و سکانش اصناف
از مواشی و دواب بود   مملکتی است از اقلیم اول و دوم و از الملک ... اقلیم

اول طولش از جزایر خالدات مع و عرض از خط استوا لب و آن شهر بزرگست و دکان
و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر و کانش کاوریغ و میلاد و قصبات بسیار دارد
بسار ملکی است با قلیم اول و دوم و خلاصه آن مکه و مدینه است و شرحش در
قسم اول یاد کرده شد بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بوده و حجر که
مقام ثمود است و قصبه یمامه و مقام و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا
معاشش از تجارت و دواب باشد حبش ملکی است طویل و عریض با قلیم اول سبا
ملکی است با قلیم دوم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان فی
مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور و دار الملکش
شهر دمشق و شرحش از پیش رفت بلاد بزرگش حمص و حماه و حلب و عکه و [illegible] و انطاکیه
و لاذقیه و طبریه و [illegible] و طرسوس و بعلبک و مرعش و در حد [illegible] معظم [illegible]
شماری در انطاکیه و جامع انطاکیه بوده و در رساله ملکشاهی آمده که در
جامعش سقوف [illegible] مرتفع است از چوب [illegible] در [illegible] و حلقه [illegible]
که طبقه اول آن عمارت از سنگ تراشیده بر آورده و طبقه دوم از آجر و گچ و طبقه
سیوم چوب مسقف گردانیده و [illegible] و دیگر عمارات آنجا بدین قیاس
توان کرد و شهر [illegible] عمارت عالی بوده و در صور الاقالیم گوید بزمان سابق
[illegible] داخل مملکت روم بوده است در عهد اسلام داخل ایران بوده تا در سنه
احدی و ستین و خمسمایه آل ایوب از اهل مصر گرفته اند و از آن وقت باز اکثر
حصص [illegible] سرحد [illegible] شام و [illegible] و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب
بدیشان نازل بوده و مدین که مقام شعیب است [illegible] مرحله آنجا است [illegible]

منسوبند و قبول مدین مقام ابراهیم بوده و آن موضع نیز مدین نسبت یافته و در آنجا
چاهیست که موسی جهت دختران شعیب از آنجا آب بر آورده و آن قصه مشهورست
و در قرآن مذکور قوله تعالی و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و
وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا
شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل و صخره موسی [illegible] در انطاکیه بوده است
و غار اصحاب الکهف [illegible] ذکر طرطوس صعید و بلاد [illegible] ملکی بزرگ از اقلیم
دوم و سیوم و دار الملک [illegible] مشهورش قاهره و دیگر و دیگر مواضع و قصبات بشمار
و بیشتر آن مواضع [illegible] مردم آنجا دین اسلام دارند و [illegible]
عالی دارند و مسیح [illegible] خلاف شرع از ایشان ظاهر گردد طرابلس ملکی است از اقلیم
دوم و سیوم دار الملکش [illegible] و مشهورش [illegible] و ولایت بسیار دارد [illegible] شهری خوشست
بر سر کوهی اکثر عماراتش از سنگ ساخته اند نزدیک [illegible] و آن [illegible]
به جزیره نزدیک از اقلیم چهارم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد [illegible] و در جهان
مملکت عجیبه از مواضع و نواحی فراوان از توابع وست و در صور الاقالیم
گوید دار الملک [illegible] بسیار است روم ملکی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلفای آن
و دار الملکش شهر [illegible] که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دوم قیصر روم که قسطنطین
نام داشت ساخته و استنبول نیز گویند از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] طالع عمارتش سرطان در مسالک الممالک آمده که شهر
بجزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی بخشکی
پیوسته و از طرف شرقی تا غربش طول آن جزیره [illegible] فرسنگ [illegible] دو باره دارد

بلندی باروی درونی هفتاد و دو گز است بعرض و دوازده گز و یکهزار و دویست برج
دارد و هر یک بهمان طارم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گز بعرض هشت گز و فاصله
میان هر دو باره شصت گز و بلندی ایوانش که پیش صفه گز و سقف و روی ایوان بر
مقام صفه آن گنبد از مس ساخته اند و در آن شهر گنبد دیگر هست آنرا بیت المقدس
خوانند طولش یکمیل که در وسط فراز ایشان است و نزدیک آن [illegible] تخته ای بسنگ
سبز فرد و شنه طولش پنج و چهار گز و عرضش شش گز در دیوار خانه صفه را مقام [illegible]
و زیر شکل صنعتی و مادرش [illegible] و در جوارش داده و تمثال برابر اشکال جواریان
از زر و طلا ساخته طول هر یکی ده گز و نیم و در چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده
و در آن گنبد چهل و شش در از طلا و قریب [illegible] از مس بر روی نشانیده اند و هر دو [illegible]
از آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج و عنبر آن کرده اند و در آن شهر کثرت عمارت
چنانکه زیاده از چهار هزار حمام داشته و کلیسها در نواحی آن بود فلسطین مملکتی
بزرگست از اقلیم سیوم منسوب بفلسطین بن سام بن ارم بن نوح و بروایت دیگر ابن
یافث بن نوح بوده و بعضی گفته فلسطین از شام شمرده اند و بعضی از مملکت
علاحده گفته دار الملکش شهر بیت المقدس و شرحش در قسم اول آمده و دیگر از بلاد مشهورش
کنعان و رمله و [illegible] و طبریه و عسقلان و بادیه و [illegible] و از انجمله دار الملک
جبابره [illegible] بود و [illegible] دار الملک شان [illegible] بوده و بلاد قوم لوط اکثر در
فلسطین بوده است و در جنوب بیت المقدس بجانب مشرق ولایتی بجانب [illegible]
و مرتفع بقول [illegible] شهر بوده است [illegible] بوده و هر یک انبوهی تمام
بوده و هر یک امور بسیار از توابع اوست و بسبب خرابی آن دیار کثرت لواطه

ذکر فرمود حق تعالی بکلام خدای مشهورست و در تفاسیر و تواریخ مسطور [illegible] آنرا
موتفکات و زمین مقلوب میخوانند و در وی هیچ سبزی نمیشود و در برابر عظیم دارد و در آن
زمینیکه مثل غضب الهی کرده چنین باشد و بعضی روایات آن بلاد در مغاره بوده و [illegible]
کران و [illegible] دشت قطاع الطریق در این روایت ضعیفست و در بعضیت
فلسطین در تفسیر کلبی آمده است یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله
تعالی الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین نزول است قسط از اقلیم دوم است
و مملکتی طولش عریض و بیشتر سکان صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش
ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری معظم است از اقلیم سیوم و دار الملکش
سواحل بوده و ایشان بر نظام شهر [illegible] ساخته و مردم با هم پیوسته [illegible] بلاد
و ولایت بسیار از توابع اوست مثل [illegible] که یک [illegible] شهری بزرگ خوش
و در [illegible] و میوه فراوان باشد [illegible] قصر فراوان [illegible]
و غیره و ولایت بسیار است قلزم شهری است از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل
بحر قلزم واقع شده و بدان شهر باز میخوانند و آنجا [illegible] لسان البحر میخوانند و اگرچه شهر
از توابع مصر است اما معروفی آن بحر شرحش علیحده نوشته شد و مصر مملکتی طولش و عرضش
از اقلیم سیوم و شرح مصر و الجزیره در قسم ثالث گذشته اما دیگر بلاد مشهورش مثل
دمیاط و [illegible] و [illegible] و مرو [illegible] است که [illegible]
و در مجمع البلدان آمده که در [illegible] موضع و محل [illegible]
که به عهد یوسف صحرای بی نفع بود و امر حق تعالی جوی از نیل اخراج کرد و در مدت
هفتاد روز فرعون گفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شده و [illegible] جوی [illegible]

بسیار ساخته بوده اند مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز آن ولایت از مصر گرفته اند
از اقلیم اول و داخل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه بزرگش
مدینة النحاس آنرا قطانیه خوانند شهری بزرگست و در و کنایس عجایب بسیار عمارة قدیم
و قصر القلوس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که نزدیک خط استوا و مغاره
مغاره ایست قریب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و در و اکثر ریگ روان
و کوه و خشکی زیادت عمارتی نه و بعضی روایت آن مغاره را العالج گفته اند و از حضرت
رسول مرویست من قال بعد صلوة الفجر استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه وان کان مثل زبد البحر و در جامع الحکایات آمده
حکایات عجیب و اینکه یک ... دارد و آنرا ... در هر هفته روز شنبه که زنده
و در میان آن یک شهریست و در وی همه زنانند اگر مردی بانجا برود از انفضای
آب و هوا از مردی بیفتد و با مکر زنانی میرود و تناسل ایشان بچشمه آبیست که چون
زنان روز شنبه حامله شوند و اگر دران چشمه شنبه دوم روز ... حیضشان عادت
کند و چند ... بود و گویم هلاک شان باشد بقدرت خدای تعالی آن زنان طالب
شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بولایت رسد چون مردی با او دخول
کند عظیم برنجد او چون ... آنجا باشد و با این آب ... کند و ... آن زنی
مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجه علیا
دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت
و غیر آن آنجا زنان کنند و هر چیز ... که حاصل شود همه را باهم شرکت بود
و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت جوئی نیز هم

طلبی و زینت خواهی و دولت دنیوی بنزد ایشان حرامست و الحق خوش بهی و روشنی
دارند و چنین نام از بسیار مردان شنیدیم و تفصیل ... متحیر حالت و دیگر
گرامی مقام در ریگ روان شهری دیگرست و در انجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل
ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواسته اند تا آنرا
مارا باره دیگر بمیان مردم ببرد و ما ایشان مشغول گردان و بکار ... و فرصت کمی نشوند
و وسوسه شیطان را بپرستیم ... لطف یزدانی ایشان را ... رسانید
رسانید و جای ... است و آن ریگ است ... ایشان گردانید چنانکه در یک سال
یکروز ... او ... لابت ... و آن نیز از آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان
واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت کنند و در قرآن
حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و در کتب
معراج آمده که رسول در شب اسری بدان شهر رسید و آن قوم را دعوت است و ایشانرا
باسلام در آورد و در میان ایشان سؤال کرد ... اول پرسید که خانهای شما
همه یک بالا و یک رسم و شکل بی تکلف می بینم و هیچ رتبه و شرف بر هم ندارد و سبب
چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و عزت به پرستش حق از والدین نژاده ایم و در
پرستش بر هم هیچ فضیلت نداریم و در بین خانها نه خانه را بر دیگری ...
اول بر مرحله نهادن آنرا تزیین ... بود و گفت بر در خانها گورها می بینم چون
کرده اید گفتند جهت آنکه مرگ را فراموش نکنیم و در عمل کوشیم ... گور ...
پوشیم گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال در معرض قبول نیفتد خورش و پوشش
شما از کجاست که بی شبهه بود گفتند ما همه زن یک خانه ایم ... آن همه بر خدا و

خانه بود و خانه ما خدای تعالی است و رزق ما بر دست ما تخم غله و پنبه و دیگر چیز
در صحرا می‌کاریم آب حق تعالی از هوا می‌فرستد آن را می‌درویم و بر می‌داریم و هر کجا نهیم
بقدر حاجت ما هر کس برگیریم خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را کفایت
میباشد گفت گوشت خوردنی از چه سازید گفت گوسفندان در صحرا داریم و همچون غله در
در میان داریم که همه راستاند اگر قوم ما جوانی کنند ... گفت ترازو و پیمانه
در میان شما باشد گفت پس از آن که چه قدر بیرون گفت چون بکشیم ... تا از همه
نمیسریم به جای ... چه حاجت بود گفت در بازارچه و در آن هیچ کس کشته باشد از متاع شان
فروختنی و خریدنی همه بقدر ... در باب ... گفت شما را قاضی نیست کشتند قاضی
و حاکم جایی بود که میان ایشان نزاعی بود و چون ما همه عیال اندایم و ما محتاج نشده
حاجت او میدهیم ما را با هم چه نزاع باشد و در این انصاف رفته‌ایم و قاضی و حاکم
محتاج شویم گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر ... جریمه صادر شود ... چه کنید
گفت ما جماعت که شرف اسلام نیافته بودیم لطف خدای ... طریق ... و ...
بر ما ... و ... بودیم و ... وسوسه شیطانی عصیان از آدمی صادر نشود
اکنون که بشرف دین اسلام مشرف گشتیم امید داریم که در طاعت درجه ما عالی گردد
و ... معصیتی لاحق نگردد گفت اینجا طبیب باشد گفت نه رنج و راحت هر دو از خدای تعالی
اگر رنج مرگ آید چگونه از طبیب دفع شود ... و اگر مرض الموت نبود خود به طبیب
حاجت نیست طبیعت خود آن را دفع کند گفت این ... و اگر به از جای ... بکشم
... از خنده از جای بجست چون گفت خنده بر آن بود که شخصی با ایمان
رحلت کرد و گریه بر آن بود که فرزندی متولد شد ... ایمان خواهد بود یا نه

رسول علیه السلام چون درهمه امور ایشان را چنین نیکو کار و پاک اعتقاد یافت در حق ایشان
نیکوئی بسیار کرد و دعا فرمود اللهم اغفر بحسن اعمالهم واشفعنا بطاعتک امثالهم ...
و ... اینجا یک هرمان ... و ... مصرست و از اقلیم سیوم و از عجایب عالم است عجایب
از تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند ... ساخته و به بیرون از عجایب آن
هرمها اشکال نموده است اکثر صنعتها منقوش کرده اند و آنچون جهان را از دو فیض
مثل طوفان و غیر آن خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون
باز قومی پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان را دستور آن صنعتها کرده و بعضی
گفته اند عجائبات آنجا ... و خوابگاه ایشانست و از خزائن استحکام چنین
کرده اند و درهای آن ... کرده اند و استخلاص آن موقوف ظاهر شود و ... نوشته
اند و جمعی گفته اند سبب قدمت او فتش معلوم نمیشود زیرا که کتابی که در آنجا منقوشست
بخطی است که در این عهد کسی نمی‌تواند خواند و بدین سبب حقیقت آن بخط معلوم نگردد
و در تاریخ بنای آن را اقوال مشهور است بنی هذا الهرمان والنسر الطایر فی السرطان
یعنی ... چون اکنون نسر الطایر در آخر جدی است ... کم از دو هزار سال
نمیتوانند ... اگرچه تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده
هزار سال بود والعلم عند الله تعالی ... گفته‌اند که آن را هرم میدون خوانند
در مسالک الممالک در تاریخ مغرب غیر آن گوید چهار صد ذراع در چهار صد ذراع
طول و عرض او ... است ... بعد از آن شکل گنبدی ...
چنانکه ... آن مثلثی نماید و علوی آن هم چهارصد گز است و ...
پشت گرد و میانش گنبدی است بزرگش مربع و بالائی ...

بروه گنبدی را آورده و چنان با هم استحکام داده‌اند که گویی یکپاره است
و درز و فصل پیدا نه و در شب آن سردابه عمیق که بر ایشان ره از قرآن نفت
دوره و قبر موتی است و بعضی را اعضا و اعظام سست نشده بر قرار است و آن از
خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام ساخته است و غیر از آن گنبد و آن
هرم هیچ تحویلی پیدا نیست و از سنگ تراشیده ساخته‌اند و هر سنگ که کار چنین شده
پنج گز در عرض سه گز و از سنگ سیخ منقط بسواد ساخته‌اند هم بدین شکل مربعی که دو کر
رفت صد گز در صد گز باشد و مشهور است که هرم بزرگتر به بیست و سه سال و کوچکتر
بهفتاد و سال تمام شده است و دیگر از شهرهای یونان ولایتی طولش و عرضش [illegible]
از اقلیم پنجم و ششم و در و خلق انبوه بوده و حکما فراوان از آنجا خاسته‌اند
و علوم بسیار جمع کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و تصنیفات و فلسفه و رمل و
تاریخ و هیئات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهری که آنرا ماقدونیه
گویند خاصیت هوای آن از اصفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی
عقل و حکمت بوده است الحکما بقوت فتح [illegible] و جهت کثرت حکمت اهل آنجا افلاطون
او عاجز شده چون زمین [illegible] در کوه [illegible] از دریای روم و فرنگ مصری برید آن دیار
غرق شد و قلعه الحکما مشهور شد و بعضی قلعه الحکما اکثر در دریای روم
و فرنگ میخوانند و برا اقالیم رابع و خامس و سادس و سابع واقع است و بر روی آن
کار الحکما ساخته است که مقبره مرقس میخوانند و مکان [illegible] و دیگر مجسطیت
و علما [illegible] الضعیف نهاده‌اند و قلعه الحکما [illegible] نخست
شمرده‌اند نقلست که چون کشتی بزمین ماقدونیه عبور کند از خاصیت هوای آن

سالکان

سالکان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید والعلم عند الله تعالی
خاتمة الکتاب بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکونست و اگرچه بعضی از آن حکایات
عقل بدشواری باور دارد اما بمعنی قدرت الله تعالی لا نهایة لها باعتقاد مقبول است و بعضی
و آن مشتمل بر تلخیصی و مقطعی و مختصری مطلق در ذکر عجایبی که در ایران زمین است
در مملکت [illegible] و دیگر بعون الله و توفیقه خراسان قوشه [illegible] و هندستان
پنج فرسنگی اسفراین چشمه ایست آنرا [illegible] خانی گویند اگر از نجاسات چیزی در وی افکنند
باد و سرما و باران عظیم پیدا شود و چون بر دارند فرو نشیند و چند نجاسات بیشتر
باشد باد و سرما بیشتر باشد و این چشمه در آن ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه ایست در میان غزنین و بنال همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده که در
دیه [illegible] بولایت [illegible] از توابع [illegible] سر آب کرمانه چشمی که آب آن از
اگر از آن کرمان چیزی بریزد سر آب سوی او و هر که در عقب او باشد که شود
و هر که در پیش او باشد آبش خوش باشد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت
[illegible] هر شه که بیرون و بسوزانند تا زمین ایمن شود و بر آن زراعت کنند در سال
اول اگر تخمی افشانند از زمین [illegible] چیزی حاصل شود دیگر هم در عجایب
المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه [illegible] زنی بچه آورد و مثل
یک نیمه آدمی چنانکه از فرق تا قدم دو نیم کنند و در سال دیگر بچه آورد و مثل
دو سر و چهار دست و پای دیگر در قلعه اسفراین به فرسنگی چشمه ایست گوگردی که
بخوبت که در وی نشینند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را [illegible] دیگر
هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه [illegible] [illegible]

بلکه سنگ آب بیرون می آید و در هر چند سال یکبار تنگی سینه شود و چند گاه در بند باشد
تا اهل آنجا با مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با سازها و ملاهی شادی کنان
بر در خانه روند و نوبتی چند سماع دارند تا آن آب روان شود دیگر هم در عجایب
المخلوقات معجم البلدان آمده که در رامیان چشمه ایست هر چند نجاسات در او افکنند
قبول نکند و در خشکی افکند و اگر خواهند که سنگ در میانش افکنند هم بکنار شود اما اگر
پای فرو [illegible] افتند و غرق شوند دیگر در حدود هراة دو پشته است در پهلوی
هم یکی را ایران خوانند یکی را توران و در هر سال که از توران لشکر بایران خواهد آمد
سنگی از پشته توران بجهد و غلطان شود چنانکه بر پشته ایران نشیند و از آنجا [illegible]
نشان آمدن دشمن دانند دیگر صاحب نظر خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد که در ولایت
در کوه جایست بادی عظیم از آنجا می آید چنانکه اگر چیزی سبک در وی افکنند قوت باد
بر بالا افکند و هیچ کس قعر آنرا در نیافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده
که بر سر کوه دماوند جایست عمیق چنانکه قعر آنرا کس در نیافته است روز از آنجا
دود بر آید و شب آتش و اگر چیزی در وی افکنند قوت بخار آنرا بر بالا افکند چشمه
[illegible] نی بسیار دارد و هر روئیده چند که در آب است بسنگ شده و آنچه
بیرون است نی مانده دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبدالله داستانی بر سر گور
او درختی خشک است چون از فرزندان شیخ المشایخ یکی را وفات رسد از آن درخت
البته شاخی بشکند ایشان بوصیت مشغول شوند گویند آن درخت در اول عصای
رسول الله بوده بنسل بنسل بامام جعفر صادق رسیده و حضرت امام جعفر بشیخ
بایزید بسطامی داد و شیخ وصیت کرد که بعد از وی بیست سال در دستان درویشی

بود

نیز آن عصا بود و بعد چون شیخ المشایخ داستانی بطفولیت آن عصا بود
رسید بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن او در پیش سینه اش بزمین فرو بردند
شد و شاخها کشید در [illegible] شاخی از وی بریده شد آن درخت خشک شد اکنون
که آنرا بریده بودند [illegible] بالا شده اند و از آن وقت از این درخت [illegible]
موجود است [illegible] در ذکر کوهستان و جبالات در عجایب المخلوقات آمده که در ده
بولایت همدان [illegible] چشمه آبست که خاصیت چشمه [illegible]
کرمان و [illegible] آن چشمه است دیگر در [illegible] از توابع کرستان چشمه است که چون
در ولایت ملخ آید و مردم که بر ایشان [illegible] باشد بروند از آن چشمه
آب بردارند و بولایت ملخ رسیده برند چنانکه بر زمین نهند مرغان سار در پی آن
آب بروند و ملخ را دفع کنند [illegible] دارد و گویند حضرت سلیمان
ملخ شهر [illegible] که دیگر خرابی نکند [illegible] که اگر ملخ خرابی کند ایشان دفع
آنرا از لوازم [illegible] این خاصیت از آنست والعلم عند الله دیگر [illegible] که بولایت [illegible]
و طوالش چشمه ایست که آبش چون صافی بود و سنگ گردد [illegible]
معروفست دیگر در ده عبدالله آباد و خرقان همدان چشمه ایست آبش بمقدار [illegible]
می جهد و هرچه در وی افکنی آنرا بر بالا می اندازد دیگر [illegible]
بسیار و قعرش کسی در نیافته [illegible] از عجایب
سرما و گرما [illegible] عوام گویند گنج در حمام [illegible] در انجا نهاده است دیگر در
عجایب المخلوقات آمده که در کوه نهاوند همدان شکافیست که هر گاه مردم آنجا روند و آب
محتاج شوند [illegible] آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون

مقصود حاصل کنند هم آنجا روند و گویند آب کافیست باز ایستد دیگر هم در آنجا آمده
که همچنین چشمه‌ایست در ولایت ری دیگر چشمه بوسنک در وقت غربت آنجا روند و آب
خورند اسهال آورد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر آن آب مومنی و کافر بهم بیامیزند این خاصیت
ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده که در ولایت قزوین در دیه باشتین چاهیست و عجز
رنگ نیکو دارد و در دست آنجا چون شیر زاید و در تابستان شبنم نمی‌افتد و هم در یکجای
زمین نمی‌ماند دیگر در دیهی در ولایت تولیخان نوشته که در عهد اولجایتو سلطان دختری
با وقت بلوغ رسید و در وکر و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از وی بیرون آمد
و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد محمد نامی همچنین دختری
بود و در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از وی آلت رجولیت پدید آمد و زن
خواست و او را فرزندان آمدند دیگر در دیه دهان از ولایت قزوین مردابیست
دویست هزار گز باشد و در میانش نی رسته بود و بیخ نیها در هم پیوسته است
و خاک در میان آن پنهان شده و از زمین بر روی آب قطع گشته و مانند کشتی در سر آب
میگردد و جوانان بر سر آن روند و تماشا کنند و هر سال از حاصل نی پنج شش
هزار دینار به ملک میرسانند دیگر بر کوه اروند همدان مار بسیار میبود و قوم
آنجا میرسانند و در ناحیه الف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده اند و مار را
بافسون در وی محبوس کرده اند و اکنون نیز مار هست و هر مارگزیده که در آن ولایت
باشد چون اختیار کند و در آن چاه افتد و از زهر شفا یابد دیگر در زبدة التواریخ
آمده که در ... پسر کوچک نوعی مار هست که بر طرف دم نیز سری دارد و دست
کژدم و یک سر سری دو دست دارد و امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد

که زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت
و دو سر بهم منحرف بود و دیگر کاسش بجای پیش از دیگر سر برد و قریب پنج شش ماه
آن بچه در حیات بود دیگر مولف تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشرین و خمسمایه به
رسید قاضی ابوالبشر بن عطار بن جمال الاسدی حجت او حکایت کرد که در حد ...
بر سر کوه غاریست و در سوراخ غاری که در پیش رسته چوبهای باریک بر بیابان
در هم بسته و فرو نمی‌افتد و اگر دسته فرو گیرند دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار
ایستاده بود دیگر امسال در قزوین شخصی بر بازار در دشت شخصی در رهگذار و قتی
یافت سگی داشت بر بالای وی خود را بر زمین میزد و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند
سگ همراه باز آمده و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و اینحال اهل
بازار مشاهده کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد دیگر بر سر درستگی قزوین در
کوه رود با چشمه‌ایست الکول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد
و اگر روز خنک بود و یخ کمتر بندد و چون یخ در شهر نماند از آنجا بشهر آورند دیگر در زمان
سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بر ریش کوتاه بالا دیدم که بر همه اندام چون خرس
موی‌های طلبه داشت و بر روی خود جای ریش نبود و بخشش مفهوم بود و گدائی کردی
فارس و کرمان و شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که در هندوان توابع فارس
جاییست در میان دو کوه از آنجا دودی بر می‌آید که هر پرنده که بر بالای آن جا بگذرد
از عفونت آن دود بمیرد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه‌ایست در خوارشان که
دو سه آسیا آب از وی بجهد چون سی سال جاری باشد از پس سال در بندد و سیخ
نهد تا سی سال کمند و بعد از آن روان شود و سی سال جاری بود و لایزال الحق این

:

چنین باشد دیگر هم در آنجا آمده که در چاه دیه عبد الرحمن عمقش بقدر قامت بود
بوقت آنکه آب احتیاج افتد خواه جهت زراعت و خواه جهت آسیا آنجا روند و
علفه چند در آن آب کنند ایشان را کافی باشد جاری گردد و چون محتاج نباشد باز خشک
گردد دیگر در صور الاقالیم گوید به بادشیرخوره چشمه ایست که هر که از آن آب خورد
اسهال آیدش هر کرا [illegible] باشد خوردن او بود از آن آب بخورد دفع آن نکو کند دیگر
هم در آنجا آمده که نزدیک به [illegible] غاری است [illegible] آن غار آبی بر آید اگر کسی درو
رود بقدر کفاف او آب بر آید و اگر بیشتر روند چند اگر در آنجا گنجد بقدر کفاف ایشان
آب دهد گویند از طلسمات است دیگر گویند هم در آنجا کعبه زرتشت [illegible] در آن کوه چشمه ایست
از آن چشمه نوح خوانند آبش [illegible] عفونات میکند و از آن آب بولایت دور می برند
عراق عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات و در تحفة الغرائب آمده که در صحرای [illegible]
رود [illegible] در بعضی اوقات چیزی بشکل مناره از آن [illegible] پدید آید [illegible] و آواز
طبل و بوق آید هم در آنجا آمده از نقل بستان [illegible] که زنی دیده مرده دست
نداشت و هر کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و [illegible] جنس [illegible] دیدم
که خیالات میکرد در عهد غازان خان در تبریز نیز همچنین مردی [illegible] دست در میان [illegible]
میکرد در بغداد [illegible] شاطیه شاطی دجله زمینی است [illegible] صد گز
شالی که آنجا [illegible] و بر زمینی دیگر از شاطی دجله که آن
[illegible] باشد دیار بکر و ارمن در عجایب المخلوقات آمده که در [illegible]
چشمه ایست [illegible] هر که در آن نشیند [illegible] فرحه [illegible] باشد
صحت [illegible] اخراج کنند و اطراف

مردم به انکار رفتند و صحت یافتند دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار [illegible] بولایت [illegible]
چشمه ایست آب او چنان بقوت است [illegible] که از مسافت دور آواز آن می توان شنید هر
جانور که در وی افتد در حال بمیرد و خوردن آن اسهال آرد دیگر در جامع الحکایات
آمده که صاحب تاریخ [illegible] محمد بن [illegible] نصر الدوله آورده بودند دو مرد بود
پشت بهم چسپیده و عمرشان قریب بپنجاه سال رسیده و احوال ایشان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] و حکایت [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] چسپیده بودند [illegible]
دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نیشابور استادی بوده است که آب [illegible]
داشتی [illegible] اصلاح [illegible] استاد محتاج نشدی هر که خواستی که [illegible]
آورد [illegible]
حاصل کردی [illegible] روم و ارمنستان در
عجایب المخلوقات آمده که در [illegible] چشمه ایست که چون [illegible]
گرد [illegible] در شهرستان مصر [illegible] هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان
[illegible] چشمه ایست که چون خشک گردد [illegible] سلطان علاء الدین کیقباد
آمد [illegible] آذربایجان و شروان و موغان در عجایب المخلوقات آمده که در دیه
[illegible] بولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی هم از یکی آب [illegible] سرد
آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه دست نتوان داشت دیگر هم در عجایب
المخلوقات آمده [illegible] چشمه ایست [illegible] هر که از آن آب خورد [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای [illegible]

چاهیست در و کبوتران بسیار دام بر سر چاه افگنده و کبوتران را صید کنند یعنی آن جا
زیادت از پانصد گز فرو میرود و به دشتی میرسد و در آن خندق چاههاست که کمتر
از پنجاه گز آب میرسد و همچنین در آن خندق به غاریست و کبوتر فراوان دارد و از ایشان
صید کنند دیگر هم در انجا آمده که به حدود حوی چشمه ایست آن را قره تور خوانند آن را با
عسل آمیخته خورند تب برد و عجب آنکه عسل تب آرد و بجای درست آن آب نزدیک تب میشود
دیگر هم در انجا آمده که چشمه ایست که آب از وی بیرون می آید سنگ میشود و مردم آنکه در
در قالب خشت نهند خشتی سنگین از و حاصل آید دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که
چون در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه به دهلی رسید سنگی دید که پنج و دست مرجان که
کوئی از آهن ساخته اند قاضی بهاء الدین میداد دهلی گفت چون اهل دهلی را باران
محتاج شوند این سنگ را شهر آورند و باران آید و چون پروردن بسیار گرم شود و مولف
این کتاب میگوید که این سنگ بگرات برد در مسجد نهاده در مقدم وسیع با ...
آمده و معتقد اهل دهلی انکه بی انکه دست بشری بدان رسد از ان در مسجد بدان
دیگر نقل میکنند امامی همیشه از اثر برکت آن سنگ ... و اگرچه شکل سنگ ... آتش
بتاب آتشخانه بوده است از جهت اکرم داد و دیده اند که چه ... کوفت کرده اند
چیزها بر و نوشته و آن سنگ در وی کوفت نپذیرفتی دیگر هم در انجا آمده که در ...
کوه سبلان درختیست و در حوالیش گیاه بسیار رسته است هیچ جانور و مرغ از آن
آن نخورد گیاه از ان گیاه و ثمره آن درخت خورد و چه خورد و مردن بگریخت و گفته
همانا آنجا مقام جنیان است دیگر هم در انجا آمده است بولایت ... زمینی است که از و
آتش فروزان است چنانکه بدان آتش ها از آتش ... و در هنگام ...

منتفی میشود و بعضی مشغول میکرد و دوش آن زمین مدام و عجب آنکه در ان حوالی مرغزاریست
چون بر ان مرغزار اندک شخم کنند انسان بغیره بجز آتش مشتعل شود دیگر هم در انجا آمده
که در مقابله همان زمین شکافیست و از و آب بیرون می آید و از دمش ... بی
و دو دانگ پیدا میشود و آفاق میپرند دیگر در اول عهد ابوسعید در ... ساله
مردم چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر ذکر عجایبی که در تاریخ مسکونست
دیگر آنچه در ختلانست به ولایتی در هر کان تیشه و گلیم در صوره الاقالیم آمده در
عجایب المخلوقات و تحفه الغرایب آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که تابستان آب
یخ می بندد و در زمستان چشمه می جوشد دیگر هم در انجا آمده که در کوه اشتر ... است
مرافقه ایست چون لخت میشود و آن را اهل فهم بکار میبرند و بسا دشمن جاهل
باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ترکستان کعبتی آن را اهل انار خوانند
مرکه ... و گیاه و چرنده و درنده در حال بمیرد دیگر در تحفه الغرایب آمده که در
زمین کرمان دو دیست و بران قطره ساخته اند و مرکه بران قطره گذرد دشمنش از
جمیع اغذیه پاک شود و ایشان را چون وقت مسهل خوردن بود آنجا گذرند هم در انجا
آمده که در ولایت شاش چشمه ایست بر سر عقبه مرا نزدیک آسمان کشت دیده شود
در وقطره آب نباشد و چون تقسیم کرد در آب باشد دیگر هم در انجا آمده که جهانی
در کتاب خود آورده در زمین چین کعبتیست آنرا کوه سم خوانند جهت آنکه در و دره است
و جانوران است از چین گیاه بیت بقره رفتی و بر آمدی و در ان جا و همیشه گرد
و برا نظر فا مشال نهاده اند اگر ... کان جا و هکجا ... از بخار زهر بیجان
بگیرد و هلاک شوند دیگر هم در انجا آمده که پادشاه سمنجاب از نیم نوح بن منصور سامانی

اسپی درستاده که دو سوار نشسته و دو بال که برداشته و پران میکرد در جامع ابحکان
گوید که زنی دیدم روی و اندامش بر موی بشکل خرس و رسته دندان بر پشت
و سخنش مفهوم نشدی گفتندی خرس با دیگرش جمع شده است و او را آورده دیگر
هم در انجا آمده که در ولایت فرنگ سنگی است خوشرنگ و صافی مرغوب که از آن بپزند
بی اختیار چندان بخندد که هلاک شود و در مقتنیان تاثیر ندارد دیگر هم در انجا و در
تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس در سر بیابانی که از آن وادی النمل خوانند
بطلسم مردی از مس ساخته اند و روی بآبادانی کرده هر که خواهد از آن راه درگذرد
بدست اشارت کند و مانع گذشتن او باشد و اگر قبول نشود و بروند در آن صحرا
مورچگان چند هر یک چون سگی آن وقت او را هلاک کنند اما از آن سو اسپی نمیتواند
نمیتوانند آمد دیگر هم در انجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن
خانها باغات کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده و بعادت باغات
را آب میدهند و در خانها درآن عجیبست و هیچ بلیه و مضرت نمیرسانند در مسالک
الممالک آمده در سرای ملک اندلس خانه مقفل بود و هر حاکم که آن قفل گشودی بجهت یک
قفل دیگر بر آن افزودی تا بیست و چهار قفل بر وی جمع شده پس هر قلعه که آخر حاکمان آنجا
بوده در گشودن آن قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود و هر چند
استادان و کتیبشان منع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در گشود و تمثالی چند
دید بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه اتفاقا همان سال پادشاه
مسلمانان که عرب اند به آنجا رسیده و آن را فتح کردند دیگر هم در انجا آمده که در کوه اندلس
در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه مابین هر دو سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می آید

چنانکه گوشت می پزد و از دیگری آبی سرد چنانکه یخ می بندد و دیگر هم در انجا که زمین
مصر کعبه ایست که آنرا کوه طارق میخوانند از انجا آبی شیرین بیرون می آید و در حوض
جمع میشود و بهم جوانب آن میگردد و اگر جنب و حائض بکنار آن حوض آید
آب باز ایستد و از آن دور نشود و آن آب که در حوض باشد بیرون نریزد آب
روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه مدینه شام هفت چشمه است
هفت سال متواتر آبش جاری باشد و هفت سال راکد بود و هرگز از این معهود نگردد
دیگر در مسالک الممالک آمده که در قلعه بیت المقدس سنگی سفید است و در انجا آنگاه که آب
بدان رسیده منقوش شده بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله دیگر در
تواریخ مغرب بنا کننی آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی از سنگ سفید مصفا ساخته اند که بیک
صد گز و شبر فرود آن دریا شده و بر سر آن میل صورت آدمی است و در انجا زنبیت
و کنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بوده اند و قبه بزرگ در حوالی آن و بر شبه
غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسه الغراب خوانند و هر چند تفرج اهل
کنیسه انجا خواهد رسید و عدد هر یک غراب بانگی کند و اهل کنیسه چندان برگ ترتیب
کنند و کس حقیقت معلوم نکرد و فسبحان الله اکثر عجایبه دیگر هم در انجا آمده که در شهر
عین الشمس در دیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان مناره مربع از سنگ رخام کرده اند
سرخ منقط بسواد و در بلندی بر تر از صد گز باشد و بر روی شکل سر آدمی از مس ساخته
نشسته و بشکل ناودان آبی از آن مناره فرو می آید و در حوض جمع میشود و در انجا
جوی که آبش قطع نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن
آب هرگز از زمین بر نرسد و تا بنه مناره پیش نمی آید و منقطع میشود و آن عمارت نبار

دوشنگت هم در انجا آمده که در عسقلان مشهدیست آن را مشهد طلا خوانند و در وی
همیشه خون تازه بر زمین سپید بود که بیند پندارد که آنجا کسی کشته است و از خون است
او سنگ پیداست   در جامع الحکایات و در تفسیر یوسفی آمده که حکما فرموده در هفت
شهر هفت طلسم ساخته اند و به شوارع عقل حیران شود در یکی صورت بطی بود که چون
در آن شهر آمدی آن بط آواز کردی از حال متفحص شدی در دوم طبلی که هر کرا چیزی
گم شدی دستی بر آن طبل زدی آوازی آمدی در فلان جای است در سیم
آینه که هر کرا عزیزی بسفر بودی در حال او خبر داشتی در هر سال یکروز معین بود
گرمی آن عزیز در هرجا و هر مقام که بودی بدیدی چهارم حوضی که در هر سال یکروز
معین فرموده بر کنارش جشنی ساختی و هر کس از محرمات چیزی مثل خمر و گلاب
و جلاب و سرکه و امثالش در آن بهم برآمدی و ساقی از آنجا هر کس آنچه آورده بودی همان
خوردی که آورده بودی و در پنجم غدیری پر آب که در وقت داوری حاکم
بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه از آن آب گذر فرمودی هر که ناحق گفتی
در آب غرق شدی در ششم غدیری و بر اطرافش صورت جلادی که در حکم مرده بود
نگاشته اهل شهر که با مرده مخالفت کردندی در جوی از آن آب غدیر بر
صورت آن شهر روانه کردی و امثال آن شهر غرق شدی در هفتم درختی بر درگاه
فرموده ساخته بودند که از کم و بیش هر چند عمل بر سایه آن ایستادندی
آن قدر مردم در سایه آن آمدی با وجود همه بضعها چون عهد آن زمان و شکرانه
آن تمام شود و هیچ عورتی را … کرد و تکذیب ابراهیم نمود و او را در آتش انداخت
پس از ملک خود برانده حق تعالی نصرت داد و آن بضعها از … بسته و … بزنم …

هلاک گرداند حضرت جهان و جهانیان شد دیگر هم در انجا آمده که در مدینه الصغر المثقال است
با مشرق … برج انداختند و در زیر آن درو اش حوضی ساخته آب باران که از بام
در آن حوض جمع شود و هر کس از آن سیراب باشد چون آب باران کم شود از آن آب بام
… نشود باز باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک گوید در نزدیک
رومیه در ولایت فرنگ درختی است بر آنجا چند مرغ سار از جنس که گفته اند چون
هنگام زیتون باشد ساران صحرائی … که هر یکی سه دانه زیتون در
با دو پا و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بریزند کار ایشان خلاص شود چندان زیتون
جمع شود که اهل آن درخت از سال دیگر … کفاف باشد و …
چند فرسنگ درخت زیتون نیست دیگر در عجائب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ
ثعالبه آورده که در … عظیم هست و قعرش هرگز از برف خالی نیست و در آن
قوم ساکن … است در روز از انجا دود مشاهده کنند و در شب آتش و این
آتش و برف هرگز از … خالی نبودی دیگر در تاریخ مغرب آمده که در صقلیه کوهی است
آن را جبل النار گویند روز دود و شب آتشی عظیم از آن کوه فروزان می باشد چنانکه
باده فرسنگ روشنی و همه اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری توانند کرد
و از آن کوه احیانا سنگ ها فروزان در هوا رود و بر هر جا نور که آید آنجا
بسوزاند و اگر در آب فرو رود و آتش از آن منطفی نگردد و سوزانی در آب نیز کم نگردد
اما اشجار و نباتات را … نرساند و جز حیوان را نسوزاند هم در انجا آمده که در
بحر خزر جزیره ایست در وی ماران چندان بشمار که زمین از ایشان پوشیده شده و
ایشان بر سر هم افتاده و مرغان بر فراز ایشان بیضه نهند و بچه شود و ماران از …

قدرت آن که هیچ آسیب به بچه و بیضه آن مرغ نرساند و مرا آورد میر اکه از آن
مرغان بیضه شتر مرغی همراه بود و سیخ داد و در آن خم شوانند دیگر هم در انجا آمده که آن
بوی می رسید در میان دو درخت چشمه ایست آن را عین الضباب خوانند در هر شب آدینه
مردم آنجا جمع شوند و در بعضی شب از آن چشمه روشنایی پیدا شود که نور کوکب
مانند بود و هم در انجا گوید در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند سبد
و دندانها را عرض شبری و طول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر بود
دیگر هم در انجا گوید در بلغار مردی دیدم از قوم نسل عاد و بالاش زیاده از هفت گز
اهشاد رخورد آن صاحب بلغار او را پیشوای بعضی از لشکر کرده و فرا خواد سلاحها
کرده و او تنها بر یاد دست از ده هزار مرد بردی در مسالک الممالک آمده که در حدود
بحر خزر ولایتی است مستطله در دو ایام باران بر د چنانکه قریه تمامی ایشان بشود با
مجال یا که خرد کنند و بدین سبب درخوشه نهند تا فرصت خرد کنند و نماز کردند
چلها مانست که اکثر اوقات بریخ تند است دیگر در مسالک الممالک آمده که در حد
صنعا بین زمینی است که از و آتش عظیم برمی آید دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت
اسفارجوی است که بجیال روان شد دشت سال روانه بوده و باز نهم سال روان شود
همچنین هشت سال دیگر روانه باشد و لا یزال همچنین است دیگر هم در عجایب المخلوقات
آمده که از شافعی مروی است که در ولایت یمن زنی را دیدم که بچه آورده و بزرگ
شد نیمه زیرین یکی شیشه می شود و دو گردن و از سینه تا فرق بر هیات دو تن شده
دو سر و دو سینه و چهار دست و به هر دست کاری می توانست کرد و بشوهر رفت
دیگر هم در انجا آمده که در ولایت صنعا مرکوه است در انجا دو گوشک ساخته اند که در

شب هجوده کوکب فرو دانست و در انجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن کس را
معلوم نشده و گویند از بنهانی جهان است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ملک هند ده پنج
شهر ساخته اند و آب زنان ایشان به پسران می آید و دران آبها دو دیه معمور بوده
یکی دیه منصوره اگر آب ایشان زیاده شود دوان شیر و در سکستند آب ابستیاد
و آب ایشان زیادت شد اهل دیه دیگر رفتند و مکافات دوان شیر و در شکستند
آب آن شهرها را ابستیاد و بشومی جمله دانی همی دو دیه خراب شد دیگر هم در انجا
آمده که زمین هند چشمه ایست آن را عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر و ضعیف
شود در انجا غوطه زند تیرای گوش بیخته و پرهای نو برآورد و قوت جوانی یابد
دیگر هم در انجا آمده که کوه سکران سرخ باندلس کوهی عظیم است و بر ... طلسمی از
... مسا که مجال برو رفتن نبوده و بر ان قلعه دو در و بصورت طاوس ساخته
کنند و در شب روشنایی آتش و حقیقت آن کس معلوم نکرده در مسالک الممالک آمده
که رای هند چشمه ماهی حلیه بحفت بسیار از انواع جواهر و آلی گرانمایه فرستاده
و کنیزکی در غایت حسن و جمال که در حقش گفت که تناسب اعضا چنانکه از و به فتن ال ...
نمی یافت دیگر هم در انجا آمده از صنعا پس و آنکه ده و در ماههای بهران تو ...
و آب و بعضی اقبول که غایت گرما باشد هر روز یک نیم ده دقه در ان یاد و قطعا
هیچ روز بارانی نبود و چنانکه مردم با هم در امور به مشغول گویند روز
پیش از آنکه و بر ان آیه والعلم عند الله تعالی بجایی که در بحرست انتهت و حصر منحاز ...
علم کس بران محیط نشود و از نجا گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهور است در کتب
علما صادق القول دیده ام اما از روی معتمد الروایه شنیده ام و الکم و العهده علی الراوی

در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و در صحرا چرا
میکند و از دهانش گوهری بیرون می آید و در میان آب آن چشمه روی را بوزن [illegible]
و نجم انگشت میباشد هم در انجا آمده که در بحر خزر بهنگام واثق خلیفه صاحب سریر
بحضور سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد یاجوج رفته بود بشکار در یا رفت ماهی
بزرگ را صید کردند و در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیراهن و شلوار
هم از پوست آدمی با زانو و دو دست بر روی خود میزد و موی میکند و نوحه میکرد
بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ مغرب این قصه را نقل کرده دیگر هم در انجا آمده که در
جزیره قیصور هند جاهی است و در انجا ماهیانند و چون ایشان را از انجا بیرون آرند
سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند
ماهی میباشد طولش صد گز و بسا باشد که در شکمش ماهی دیگر و در اندرون او ماهی دیگر همچنین تا
چهار ماهی در شکم هم میباشد دیگر هم در انجا آمده که در ان بحر سنگ پشت میباشد و در پشت
بست گز اندازه میباشد و بشیر میدهد و از پوستش آلات حرب میسازند و در اندرونش
کاه پیش هزار خایه میباشد دیگر هم در انجا آمده که در بحر قلزم ماهی برشبیه شتر و گاو میباشد
میزاید و بشیر میدهد و از پوست ایشان اسلحه میسازند و در دو چیزی موثر نمیباشد دیگر
در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند سرطانیست که تا در آبست گوشت و چون از آب
بیرون آید سنگ بود و در و حیوانیت نماند دیگر هم در انجا آمده که در جزیره بستانیه
بحر مغرب بکریتیست و شب در وی روشنی بود چنانکه از راه تو ان رفت و تو ان دید
و اگر از ان بر گیرند و بجایی دیگر برند خاصیت در و نماند و این لعبت را که چون کبریت
دارد و قوت روشنی میتواند داد و چون ضعیف میشود خاصیت ظهور نمیتواند رسید

دیگر هم در انجا آمده که در جزیره رونیا در بحر فرنگ چشمه ایست هرچه در و نهند سنگ شده
ظاهرش سنگ شود دیگر هم در انجا آمده که در جزیره کلمه بحر فرنگ درختانند که مرغی
بار می آرند مرغ و در انجا منقار ایشان از شاخ معلق چون برسد ایشان شکافته شود
و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت خورش مردم آن ولایت از ان مرغست دیگر هم در انجا
آمده که در جزیره هم در ان بحر کوهیست که از انجا آتشی مشتعل میشود و چنانکه دود
[illegible] میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیز مشتعل باشد والعلم عند الله
انجام الکتاب منهیه قد بدء مولفه درین مولف موشح کم برای روشن ضمیر خورشید کلمشن
ارباب فطنت و اصحاب خبرت اعنی فیشان کلام نظما و نثرا و منهیان نام جدا
و نثرا اعلی الله مکانهم و صانهم عن المکروهات فی شانهم این کتاب بنظر مبارکشان
مزین و مشرف گردد و پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس و ترتیب اختراع
این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و همات
متفرقه که از تواتر نکبات زمان نگاشته بنیات جهان عموما و خصوصا از سحاب
خورشان پیکان روی داد آنکه بدستان دشمن خوی فوج فوج گرفته بعد از حرب
و ثانیه بعد اولی در وجود بعضی پیوسته بود و در دل ایشان کشیده و وارد
میشد و اضعاف اغراض و انواع امراض از الحیث چنانکه اسباب حیرت مبعث
و ابواب عدش ناممکن و خاطر خسته و طبیعت شکسته بر مردی عمل پیشه چه توانند
کرد و از قوس قزحی ضمیر منبع فکر نوابت چند ترصدات ارتاب رسانیده و ذ صباح
روح قدسی جانها بر صیانت و دستار از انچه شراب بچشانید و درین پیکی
امر و انی و فراخی وقوع حدثی در امروانی الیف وجاری این دواوین تصنیف نکونبود

اما چنانکه باید نه چنانکه باید سلطان فن بلاغت را تحریک داد تا شهسوار عقل را
بر رخش درخشان خوش خرام طبع بر براق براق برکام فصاحت نشاند و در تحصیل تحف
الفاظ پسندیده و ظرف معانی گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت
دوان گردد و او تا ختنها در شب فرموده و دستبردهای عظیم نموده حصنها
حصین گشوده بر ملک مراد و مقصود مستولی شده با آنکه تمکن و استقرار نداشت
چون توفیق یافت فرصت غنیمت شمرد و بقدر امکان در شرح غرض اسباب
علامات اهل فن و دیگر مشکلات موز و اشارات معانی و بیان کتابها این فنون
نهایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت معنی آزاد و سراوین حسن رعایه
لفظ نظام بر آینه ضمیر نگاشته از موت نقل آورده و از زبان لسان سابقه و متاخری
بدین مجملی که رشک مرجان و در درج شمیمه که غیرت مهر و خورنق و بنای مدین لطفی
که ظهیر و قصر غمدان عمود و صوب ارم ذات العماد [illegible] که طاق کسری بخشش سزد
و میانی مبین و مسیحی که تیه موسی [illegible] طاهر گردد و کتابی مرکبات که جامع
الاصول توجیهات مفردات قوانین این علوم است [illegible] وضع کرده محرر
گردانیده و بهدایت حق مجملی و مبین [illegible] در تحصیل مستشهدات آیات و اخبار
و امثال و اشعار ترصیع و تزئین داده و هرچند معنی دلم چه با جگر خورده ام پیشتم
که آدمی چه سپید باشد و پری چه زاد حال اوست اما غرض از این تقریر اظهار هنروری
و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از [illegible] نقد قال
و اصحاب طلاب معرفت این اقسام بر سه جهت و تخریج این دو ابواب و تنقیح این مقالات
[illegible] کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق مهمل و اهمال و اهمال

پوشیده و از آنچه از شایبه کذب و گزاف است گذشته هرچه بصدق نزدیک بود
عقول مقبول و در قلوب معقول می نمود و هرچند کتاب مسطور نوشته شد امید آنکه
که صاحبدلی به نظر رحمت که در کار درویشان عاصی نیز الحکم الکریم فیظ گفته
من جاء بکتاب فقد استهدف فان احسن فقد استعطف فان اساء فقد استقذف
و اگر که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در عجز و نارسیده این و شیوه اگر
چه از حلل عبارات مستعار که جنیبت تشارات ابکار بود و خالیست اما چون از کلفت
معری و تشابه زیب عبرت یافت و خرد ماند از نبود مزدور و پوشش زخرف [illegible]
نباشند سخن آن را فضیحت شمارند که خیر الکلام ما قل و دل [illegible] ولا فقط فاما
بمعنی لایکون البلیغ بلیغا حتی یکون الکلام اسبق الی سمعک من لفظه الی سمعک بحمد الله و منه
حسن صورت را در دلبری کمال داده و لطف معنی حسن افزایی داده خسرو مقال [illegible]
گزینده و از روی سلط معنی اهل العیب پرده بر روی کاوش فرمند و بزرگی فرموده
بر حرف و مجری که در الفاظ و معیشت روایت دهد خرده بگیرند و در مقصود سخن
چون کلی از خطا [illegible] بگیر می آسایش فر گذشته و دامن بستر [illegible]
شفقت در پذیرند و اگر سهوی یا خطایی واقف شوند بذیل اعتذار و [illegible] موانع
لایح که از آن [illegible] وقوع جهت آن مشاهد و معاینات مغفور داشته بذیل و ذیل [illegible]
الیمان عن حسیان و قلم طغیان بذیل عفو و اغماض بر سهوات و عثرات تقریر و تحریر
پوشانیده اعلامی که واجب باشد بتقدیم رسانند اعزه الله و عند الناس محمود [illegible]
و مشهور است ایام همایون و روزگار میمون ایشان [illegible] مانده و برکات انفاس
شریفشان ❊ [illegible] خوانند پروردگار ❊ آمرزش من شد خواستار [illegible] بدیل

اگر گفته‌ام هیچ فرزندی نمیرد و انّی ترا آنگاه نیز حدیث رسول فرموده اذا مات ابن آدم
انقطع عمله الا من ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و این ثالث خاطر کرد که
جاری و [illegible] نمیرد و انّی ترا فرزندان [illegible] شده و صفت [illegible] کانه ضعف
حقیقت است که [illegible] فرموده که خدا [illegible] عاصی حق تعالی رحمت فرموده خرده
گناه اقوال و احوال و اعمال و افعال این بیچاره آمده است بحکم حدیث [illegible]
[illegible] پس [illegible] بزرگان بخشیده [illegible] در زمره [illegible]
ان شاء الله تعالی وعده [illegible] فیض فضل یزدانی و وسعت رحمت [illegible]
[illegible] جرائم جمیع عاصیان [illegible] پذیرد خدایا [illegible] ماست
از آنجا قطره‌ای از ما نماست اگر آلایش خلق گنه‌کار در آن دریا فرو شوئی عجب
گرد و تیره آن دریا نمانی ولی [illegible] شوم گناه [illegible] گرد و از آن دریای رحمت
که مغفرت [illegible] خلق [illegible] و معنی [illegible] من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العاصین
دلیل [illegible] و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت [illegible] آیه لا تیاسوا
من روح الله [illegible] اشارت [illegible] لا تقنطوا من رحمة الله [illegible] بشارت و در آنحضرت
[illegible] نواخته چه انداخته الهی انت ذو فضل عظیم و انا ذو خطایا و اخطائی
[illegible] احسان حسنی [illegible] تقبل توبتی و ارحم دعائی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] که توان خواست [illegible] امام زین العابدین
[illegible] الهی [illegible] المواهب و ایضا الهی [illegible] المعاصی [illegible]
[illegible] دعا کان [illegible] فان [illegible] و ان [illegible] رحیم [illegible]
گناه [illegible] بحر [illegible] عفو [illegible] درم [illegible]

گناه [illegible] عفوت تخلق نمایم و از این فتوحات [illegible] و منظومات [illegible] الفاظ
و معانی [illegible] آنچه نظر از رضای حق [illegible] و الی الصدق [illegible]
و اهل خط خطا و خارج [illegible] رضا گشته کبیر الصغیر قلیل کثیر العدم الاستغفار
و قلم [illegible] میکویم [illegible] لیس لی [illegible] یعفو [illegible] الستیر
و انا العبد المقر بکل ذنب و انت الرب الغفور فان [illegible] فالذنب منی
و ان تغفر فانت [illegible] یا من [illegible] العوض [illegible] فی ظلمة اللیل [illegible]
[illegible] فی [illegible] اغفر لعبد [illegible]
[illegible] الزمان الاول چه [illegible] عفوت [illegible] چه حاجت [illegible] و لطفت [illegible]
مرا [illegible] که امروز [illegible] دان [illegible] نیازم خواهش حاجت نیازم
در آنحضرت [illegible] فرصت ندارم [illegible] خداوندا تو بر عالم [illegible]
[illegible] بحکم قضات [illegible] که حکم [illegible]
[illegible] فرق کردن که [illegible] رضای [illegible] چه میکویم [illegible] خود [illegible]
[illegible] پریشان که [illegible] چنان [illegible] آگاهی خدایم
که [illegible] کجایم چنان [illegible] کثرت وحدت [illegible] نظر [illegible]
غلط گشتم [illegible] رضای حق خدا [illegible]
[illegible] سخن کردم [illegible] و ختم سخن و دعا [illegible] کلمات اختصار [illegible] العمل ما
[illegible] العمل و [illegible] الاول [illegible] الطلب
و [illegible] عالم [illegible] الی الاسلام و [illegible] الایام
و [illegible] السلام و [illegible] ذو الجلال و الاکرام بحرمة محمد علیه السلام

تمّ الکتاب بعون الملک الوهاب
فی تاریخ شهر شوال سنه
[illegible] الفقیر محمد [illegible]
[illegible]

خلد شق

